مجالس جهانگیری

مجلس‌های شبانهٔ دربار نورالدّین جهانگیر

از ۲۴ رجب ۱۰۱۷ تا ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ.ق

تألیف

عبدالسّتار بن قاسم لاهوری

(یکی از مقرّبان جهانگیر)

تصحیح، مقدّمه و تعلیقات

عارف نوشاهی و معین نظامی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجالس جهانگیری

مجلس های شبانهٔ دربار نورالدّین جهانگیر

از ۲۴ رجب ۱۰۱۷ تا ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ ه.ق

تألیف

عبدالستّار بن قاسم لاهوری

(یکی از مقرّبان جهانگیر)

تصحیح، مقدّمه و تعلیقات

عارف نوشاهی و معین نظامی

میراث مکتوب
۱۴۲

میراث مشترک ایران و شبه قارّه
۱

دبیر مجموعهٔ میراث مشترک ایران و شبه قارّه

(بخش پاکستان)

دکتر عارف نوشاهی

عبدالستار لاهوری، قرن ۱۱ ق.
مجالس جهانگیری (مجلس‌های شبانهٔ دربار نورالدین جهانگیر) از ۲۴ رجب ۱۰۱۷ تا ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ. / عبدالستار بن قاسم لاهوری؛ تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی و معین نظامی. ـ تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
هشتاد و پنج، ۴۱۰ ص.

ISBN 964-8700-21-4

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۴۰۳]ـ ۴۱۰.
صفحه عنوان لاتینی شده: MAJĀLIS-I JAHĀNGĪRĪ
نمایه.
۱. جهانگیر، امپراتور هند، ۹۷۷ ـ ۱۰۳۷ ق. الف. نظامی، معین، ۱۹۶۳ ـ م، مصحح.
ب. نوشاهی، عارف، ۱۹۵۵ ـ م، مصحح. ج. عنوان.

DS ۴۶۱ / ۵ / ۲ ع ۲ م ۳
۹۵۴ / ۰۲۵۶۰۹۲
کتابخانه ملی ایران
۱۵۰۱۷ ـ ۸۵ م

مجالس جهانگیری

تألیف: عبدالستّار بن قاسم لاهوری (قرن ۱۱ هـ ق)
تصحیح، مقدّمه و تعلیقات: عارف نوشاهی و معین نظامی
ناشر: میراث مکتوب
مدیر تولید: علی اوجبی
صفحه‌آرا: رضا علیمحمدی
چاپ اوّل: ۱۳۸۵
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
شابک: ۴_۲۱_۸۷۰۰_۹۶۴
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www. MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

سرزمین پهناور شبه قاره که امروز به سه کشور مستقل ـ بنگلادش، پاکستان و هند ـ تقسیم شده است، از سدهٔ پنجم هجری یکی از مهمترین مراکز زبان و ادبیات فارسی بوده است. در شمال شبه قاره مراکزی چون تته، لاهور، ملتان و دهلی به دلیل همجواری با ایران و تردّد به خراسان و ماوراءالنهر، و در جنوب شبه قاره سلطنت دکن با مراکز گلبرگه، بیدر، احمدنگر، بیجاپور، برار و گولکنده به تشویق فرمانروایان شیعی مذهب، مراکز ادبی و فرهنگی و محلّ بود و باش ادیبان و شاعران و هنرمندان مهاجر ایران و ماوراءالنهر بوده‌اند و تألیفاتی که در این مراکز یا توابع آن پدید آمده، سهم بسزایی در رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی داشته است.

شبه قاره دارندهٔ بزرگترین مجموعه‌های کتب خطّی فارسی و عربی و اُردو در فرهنگ اسلامی است. با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق دقیق در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطّی موجود در کتابخانه‌های شبه قاره شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب با توجه به اهمیت موضوع از سال ۱۳۸۴ طرح «میراث مشترک ایران و شبه قاره» را در سه محور در دستور کار خود قرار داده است:

۱. تحقیق و تصحیح متون خطّی مهم شبه قاره که تاکنون چاپ نشده است؛

۲. تحقیق و تصحیح مجدد و به روش علمی برای برخی از متون مهمّ چاپ شده؛

۳. چاپ نسخه برگردان برخی از نسخه‌های خطّی کمیاب.

احیا و نشر میراث مکتوب فارسی شبه قاره بیشتر با مشارکت مصحّحان و محققان شبه قاره انجام می‌گیرد تا از یک سو کوششی باشد برای همدلی و همزبانی با آنان و از سوی دیگر گامی باشد برای درک مفاهیم و سلیقه‌های فارسی نویسان آن سامان.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

تقدیم به

مرحوم خلیل الرّحمان داودی

به پاس خدمات او در راه حفظ و پاسداری

از میراث خطّی اسلامی شبه قارّه

فهرست مطالب

پیش‌گفتار

۱۲ دی ماه ۱۳۸۰/۲ ژانویه ۲۰۰۲ بود که به اتفاق برای دیدار مرحوم خلیل‌الرحمان داودی به منزلش در لاهور رفتیم. او هر چند گاهی از نسخه‌های خطّی نادر و کمیاب که به دست می‌آورد، به کتابدوستان خبر می‌کرد و هر کسی مشتاقانه به دیدن آنها می‌رفت. آن روز نزد او نسخه‌ای مجالسِ جهانگیری نامی دیدیم که تاکنون دربارهٔ آن چیزی نشنیده بودیم و خود مرحوم داودی هم که نسخه‌شناس خبره‌ای بود، کتاب را برای ما «نادر» تعریف کرد. از مرحوم داودی خواستیم که نسخهٔ مجالسِ جهانگیری را برای چند روزی در اختیار ما بگذارد تا در آن تفحّص بیشتر شود و با منابع تاریخی و کتاب شناختی سنجیده شود. او از سرلطفی که همیشه در حقّ کتابدوستان و نسخه جویان معمول داشت، نسخه را با کمال سعهٔ صدر و خوشرویی به ما سپرد. چند روز در تحقیق و جستجو گذشت. در فهرست‌ها و کتابشناسی‌های معروف هیچ سندی و خبری دربارهٔ این کتاب به دست نیامد و به این نتیجه رسیدیم که مجالس جهانگیری کتابی است تا به حال ناشناخته و از چشمِ اهل روزگار پوشیده. هنوز در این مشورتها بودیم آیا نسخه را از مرحوم داودی بخریم یا عکس برداری کنیم که بامداد ۶ بهمن ۱۳۸۰/۲۶ ژانویه ۲۰۰۲ خبر شد خلیل الرحمان داودی جهان را پدرود گفته است! درگذشتِ ناگهانی او همه دوستان و فیض

یابان وی را بسیار بسیار سوگمند کرد. حقّامرگِ او ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر برای جامعهٔ کتابی پاکستان بالعموم و برای نسخه خطّی پردازان بالخصوص. او بدون هیچ تعصّب و تکلّف، و به محض دانش پروری و خوشنودی دانشیان، کتاب‌های خطّی خود را که به منظور فروش فراهم می‌آورد و به قیمت‌های گزاف می‌خرید، اصلش را یا تصویر آنها را در اختیارِ علاقه‌مندان و مؤلفان و مصحّحان کتاب می‌گذاشت و اصلاً دغدغه‌ای نداشت که با چاپ شدن کتاب «ندرت» و «بکارتِ» نسخهٔ او از بین خواهد رفت چنان که برخی نسخه‌داران و کتابداران ضِنّت به کار می‌برند و حجّت می‌آورند که با چاپ شدن یا عکس برداشتن «اصالتِ» نسخه از بین می‌رود!. باری، تصمیم گرفتیم که مجالس جهانگیری را به چاپ رسانیم. ولی از سویی متردّد بودیم که تکلیف شرعی و اخلاقی نسخهٔ امانتی مجالس جهانگیری چیست؟ مرحوم داودی هیچ رسیدِ نسخه به امضای ما مکتوب نکرده بود و هیچ کس به جُز او خبر نداشت که نسخهٔ مجالس جهانگیری پیش ماست. چند روز بعد برای تسلیت پیش فرزندش آقای شقایق النعمان داودی رفتیم و به اقتضای امانت داری، موضوع را به او گفتیم و ضمناً از او درخواستیم تا مقدّمات چاپِ مجالس جهانگیری فراهم شود، نسخه در اختیار ما باشد. او نیز به ملاحظهٔ روابط دیرینهٔ چند ساله با پدرش، سخن ما را پذیرفت و بر مزید مهربانی اجازهٔ عکس برداری نیز داد. در اینجا شادمانی جاودانی روانِ مرحوم خلیل الرحمان داودی را از درگاه ایزدی می‌خواهیم و از فرزندش نیز سپاسگزاری می‌کنیم که نیّت پدر بزرگوارش را در حقّ ما عملی ساخت. متن حاضر از روی همان یگانه نسخه رونویسی و آمادهٔ چاپ شده است و شایسته است آن را به یاد و احترام مرحوم داودی «نسخهٔ داودی» نامگذاری کنیم.

تاریخ‌های فارسی عصر جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ هـ / ۱۶۰۵ـ۱۶۲۷ م) مانندِ توزک جهانگیری / جهانگیر نامه (خود نوشت جهانگیر)، اقبال نامهٔ جهانگیری (معتمد خان)، مآثر جهانگیری (خواجه کامگار حسینی) و غیره بیشتر به وقایع سیاسی و جهانداری جهانگیر می‌پردازد، ولی خوبیِ مجالسِ جهانگیری در آن است که چهرهٔ فرهنگی و شعر و

ادب و هنر دوستی جهانگیر را می‌نمایاند و به وقایع سیاسی مملکت و سیاست‌گری او کم‌تر می‌پردازد. بر مزید اهمیّت کتاب این که مؤلف هر چه گفته است، دیده گفته است. امیدواریم با عرضه شدن این کتاب، مأخذی بسیار پُر محتوا به دست مؤرّخانی رسیده باشد که می‌خواهند تاریخ ادبی و فرهنگی عصر جهانگیر را بنویسند. این کتاب فقط گوشه‌ای از تاریخ فرهنگی دربار تیموریانِ شبه قاره را بیان نمی‌کند، بل که نکاتی بس مفید دربارهٔ حضور شاعران و هنرمندان و دولتمردانِ ایرانی و تورانی در دربار جهانگیر و نواخت به آنان را نیز در بر می‌دارد. جهانگیر نسبت به صفویان ایران و شیبانیان ماوراءالنّهر چه دیدگاهی داشت؟ این کتاب پاسخ‌گوی این پرسش نیز است و برای تاریخ‌نویسانِ روابط فرهنگی و سیاسی مابینِ شبه قاره و ایران، و شبه قاره و ماوراءالنّهر مأخذی سودمند است. در یک کلام، مجالس جهانگیری منبع مشترک تاریخ ادبیات فارسی و فرهنگ قلمرو زبان فارسی ـ شبه قاره، ماوراءالنّهر، ایران ـ است.

پروفسور دکتر محمد سلیم مظهر استاد فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی، دانشگاه پنجاب، لاهور نهایت لطف فرمودند که در روزهای اقامت خود در لندن، از روی برخی آثار خطّی عبدالستّار (مؤلفِ مجالس جهانگیری) موجود در کتابخانه‌های لندن برای ما یادداشت‌هایی تهیّه کردند و در اختیار ما گذاردند که در بخشی از مقدمهٔ این کتاب با سپاس از ایشان، مورد استفاده واقع شده است.

از جناب آقای اکبر ایرانی مدیر فاضل و فعّال مرکز پژوهشی میراث مکتوب، و همکاران ایشان که عنایت خاصّی به نشر میراث مکتوب فارسی شبه قاره معطوف دارند و این کتاب را نیز در سلسلهٔ انتشارات «میراث مشترک ایران و شبه قاره» قرار داده‌اند، صمیمانه سپاسگزاریم.

عارف نوشاهی و معین نظامی

«شهر لاهور ـ که جاودان محفوظ باد»

۳۰ شهریور ۱۳۸۴ / ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۵

دیوانگی‌ام گرفت عالم
این است وقایع جهانگیر

(دل محمد «دلشاد» پسروری)

مقـدّمه

این مقدّمه در سه موضوع و محور تحریر و تنظیم شده است:

۱ ـ شرح حال مؤلف مجالسِ جهانگیری؛ گرایشهای علمی و ادبی او؛ نـزدیکی او بـه جهانگیر و دیگر امیران و شاعران دربار؛

۲ ـ تحلیل و بررسی کتاب مجالس جهانگیری؛

۳ ـ تصویر و شخصیت جهانگیر در صفحات مجالس جهانگیری.

I. مؤلف مجالسِ جهانگیری

برخلاف روش معمول مؤلفان و سنّت کتاب نویسان در مشرق زمین که نام خود را در دیباچهٔ کتاب یا گاهی در خاتمه می‌آورند، مؤلف مجالسِ جهانگیری هیچ‌گاه نام خود را در دیباچه یا خاتمهٔ کتاب نیاورده است. او در دیباچه و سراسـر کـتاب از خـود بـه عـنوان «کمترینِ مریدان» و «کهترینِ مجلسیان» یاد می‌کند (2a). خوانندهٔ کتاب بدون هیچ پیشینهٔ ذهنی اوّلین بار در مجلسِ دهم به نام «عبدالستّار» برمی‌خورد که در آنجا می‌گوید:

«هنوز سعادت کورنش نیافته بودم که خان جهان خطاب به این کمترینِ مـریدان کرده گفت که شیخ عبدالله سرمست از بـرهان‌پور آمـده است، بـه سـمع اقـدس

> رسانیده‌اند که آن درویش از مهابتِ پادشاهی هراس خورده است. بنابراین حکم عالی صادر شده که هنوز به شهر پناه در نیامده، **عبدالسَتّار** رفته آن درویش را دلاسا (تسلی / اطمینان) داده، کورنش دهد.» (۱۳a)

در این اینجا اصلاً معلوم نیست که عبدالستّار کیست؟ شاید شخصِ سوم است. ولی چند سطر بعد عبارتِ «آنچه حُکم بُوَد، به جا آوردم» ثابت می‌کند که گوینده، مؤلفِ کتاب است. در مجلس یازدهم نام او واضح‌تر به صورت اوّل شخص مفرد در میان آمده است:

ـ «فرمودند که **عبدالستّار** این شعر از کیست؟... بنده عرضه داشت کرد که...» (۱۵b) و درمجلس سی و نهم نیز آشکاراتر گفته است:

ـ «مرا که **عبدالستّارم**، حیرت فرو گرفت.»(۷۱a)

و در مجلس‌های دیگر نیز جهانگیر مکرّر او را به نام عبدالستّار خطاب می‌کند و شکی باقی نمی‌ماند که مؤلف کتاب فردی به نام عبدالستّار است. مثلاً: «بر زبان مبارک رفت که **عبدالستّار** پیش آید! سر برزمین نهاده پیش آمدم.» (۵۱b)[۱]

عبدالستّار کیست؟

از فحوای مطالبِ مجالس جهانگیری نیک پیداست که مؤلف کتاب مطالعات مسیحیت را دارد. برخی مناظره‌ها و مباحثه‌هایی که ما بین کشیشان مسیحی فرنگ و علمای محمدی در دربار جهانگیر واقع شده بود، مؤلف نیز در آن حضور داشت. هرگاه جهانگیر از او دربارهٔ مسایل مطرح شده نظری خواسته، او مثلِ یک متخصّص، آرای خود را عرضه داشته و حریفان را ساکت نشانده است. طولانی‌ترین رویداد مناظرهٔ کشیشان نصارای فرنگی و علمای اسلام در «مجلس چهاردهم / ۲۷ صفر ۱۰۱۹ هـ» بیان شده است (۲۱a تا ۲۹b). استدلال علمای اسلام و غرولانه سخن گفتن آنان به جهانگیر

۱. برای دیگر نمونه‌ها رجوع کنید به برگ‌های
۱۸a، ۲۳a، ۲۶a، ۲۷b، ۲۸b، ۵۳a، ۶۰b، ۶۵b، ۷۴b، ۷۵a، ۸۱a، ۱۰۸a، ۱۲۳a، ۱۳۶a، ۱۶۷a، ۱۸۹a.

پسندیده نیفتاده و یکی از امیران دربار خان اعظم گفت: «عبدالستّار در این مقدّماتْ خوب حاضر است» (۲۳a) و جهانگیر به او اشارت کرده و او به اقامهٔ دلائل پرداخت. جهانگیر از دلائل او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که خطاب به خان اعظم گفت:

«پیش از این پنج شش روز عبدالستّار در محفل مقدس احوال حضرت عیسی که از انجیل و دیگر کتب نصارا در این دولت به اتفاقِ پادریان به فارسی ترجمه کرده است، می‌خوانْد و چون به شوق تمام می‌خوانْد، به خاطر ملکوت ناظر ما گذشت که همانا عبدالستّار عیسوی شده باشد!» (۲۶a).

کشیشان مسیحی نیز از مطالعات عمیق عبدالستّار از انجیل و کتب نصارا تعجب می‌کردند. یکی از کشیشان به جهانگیر گفته بود:

«دعاها می‌کنیم که خدا عبدالستّار را به ما دهد و دینِ ما نصیب او شود، امیدواریم که به حکم عالی نصرانی گردد» (۵۶b).

اگر حرف جهانگیر و کشیش را مطایبه و شوخی بگیریم، باز هم نمی‌توان انکار کرد که عبدالستّار مسیحیت شناس نبود. او برای هر چه آگاهی بیشتر از عقاید مسیحی با کشیشان دوست شده بود(۲۷b) و کشیش پرتغالی الاصل زیرونمو شویر (۱۵۴۹ ـ ۱۶۱۷ م) یکی از دوستان او بود (نک: دنبالهٔ مقدمه و تعلیقات). از این شواهد می‌توان بدین نتیجه رسید که عبدالستّار مؤلف‌مجالس جهانگیری همانا فرزند قاسم لاهوری است که نام پدر خود را در دیگر آثار خود هم چون سمرة الفلاسفه و گزیدهٔ ظفرنامه آورده است (نک: دنبالهٔ مقدمه) و در خاتمهٔ مرآت القدس، نسخهٔ بریتیش لایبریری، لندن، دریادداشتی از پادری زیرونمو شویر نام کامل او **مولانا عبدالستّار بن قاسم لاهوی** آمده است. یادداشت این است:

«این نامه گرامی و دیباجهٔ سعادت بنده پادری زیرونمو شویر فرنگی از طایفهٔ صحبت[!] حضرت عیسی به حکم شاهنشاه دوران، خدیو روشن جان برای روزگار[!] جلال الدین اکبر پادشاه ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ از انجیل مقدّس و دیگر

کتب پیغمبران در دارالخلافت آگره فراهم آورده، مولانا عبدالستّار بن قاسم لاهوری به اتفاق این بنده در همان دارالخلافت آگره ترجمه کرد در سنه هزار و شش صد و دو [۱۶۰۲ م] از ولادت حضرت ایشوع مسیح و چهل و هفت الهی انجام یافت. تحریر فی التاریخ هشتم ماه رمضان المبارک در روزچهارشنبه سنهٔ هزار و بیست و هفت.»[۱]

نسخهٔ خطی سمرة الفلاسفه در لیندسیانا / Linddesiana یادداشتی دارد که پدرِ عبدالستّار، قاسم لاهوری همانا محمد قاسم «فرشته» صاحب تاریخ فرشته است![۲]. ولی در پذیرفتن این باید احتیاط کرد. فرشته در گلشن ابراهیمی معروف به تاریخ فرشته در ضمنِ شرح احوال سلسلهٔ پادشاهان تغلق نوشته است که سلطان ابراهیم دوّم عادل شاه (۹۸۷-۱۰۳۵ ه) او را در اوائل به دربار جهانگیر فرستاده بود.[۳]

اشاره به این نکته نیز خالی از فایده نیست که عبدالستّار درمجالس جهانگیری، لاهور را با دعایی «شهر لاهور که جاودان محفوظ باد» یاد کرده است (۴۷b) و این می‌تواند دلیل حبّ وطن و لاهوری بودن او باشد. البته او آگره را نیز با جملات دعائیه «هزاران سال هم چنین دار الملک این دولت خدادادباد» (۳b) و «حرسها اللّه» (۱۱b) یاد کرده است که دلیل آن پایتخت بودن جهانگیر است.

آنچه دربارهٔ گرایشها و استعدادهای عبدالستّار و روابط او با معاصران از لا به لای سطورمجالسِ جهانگیری به دست می‌آید، اشاره‌وار می‌توان چنین خلاصه کرد:

ـ او به تاریخ، تاریخ ادیان، تاریخ مسیحیت، علم کلام، کلام مسیحیت و مناظره علاقه

---

۱. شمارهٔ I.O.ISLAMIC 940، برگ ۱۸۶ ر.

۲. Storey, Vol.I,p.164، نبی هادی نیز همین اشتباه را تکرار کرده و گفته که عبدالستّار از موطن پدرش بیجاپور به لاهور مهاجرت کرد و در آنجا اقامت گزید. *Dictionary of Indo -Persian Literature*, p.28

3. Abdullah Chaghatai, "*MIRAT AL QUDS* An Illustrated Manuscript of Akbar's Period about Christ's Life" , *Lahore Museum Heritage*, Edited by Anjam Rehmani, Lahore, 1994, pp. 179-188.

داشت و درمجالس جهانگیری اشارات و واقعات متعدد مشعر بر این است، به ویژه مسیحیت‌شناسی مؤلف در حدّ تخصّص است.(۳a)

ـ قریحهٔ ادبی و شعری پخته او بود. معانی و بیان و بدیع را می‌دانست و از اصطلاحات ادبی و شعری آگاه بود. ذوق مطالعه داشت و کتاب‌های تاریخی، ادبی، کلامی فارسی و فرنگی را خوانده بود و از زبان فرنگ / پرتغالی نیز آگاه بود.

ـ باری، جهانگیر برای تکمیل غزل خود از حاضران خواست که به او قافیه‌ها یاد دهند. مؤلف قافیه‌ای به عرض رسانید. جهانگیر بیتی سرود، مؤلف آن را «سهل ممتنع» خواند.(۷a)

ـ جهانگیر از مؤلف پرسید: این شعر از کیست:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

مؤلف جواب داد: از گلستانِ شیخ سعدی شیرازی است. و تمام قطعه را ازبر خواند.(۱۵b)

ـ مؤلف شعری از نظیری نیشابوری خواند که در آن مصرعی است:

ثمر می‌داد نحل من اگر بر خار می‌بستم

جهانگیر از مؤلف پرسید: «نخل برخار بستن» چه معنی دارد؟ مؤلف گفت: «دخلِ موجّه است».(۳۱b)

ـ مؤلف در ته دل نظر مثبت دربارهٔ نظیری نیشابوری نداشت و اشعارش را نقد کرده است. عبدالستّار در مقابل او، امیر خسرو را به عنوان شاعر تواناتر می‌پذیرفت (۱۱۳b ـ ۱۱۴a). این موضوع در بخشی دیگر از مقدّمه به تفصیل آمده است.

ـ قریحهٔ نقد شعر را داشت. باری، مولانا روزبه شیرازی و تقیای شوشتری قطعهٔ تاریخ برای حوضی که جهانگیر ساخته بود، در دربار می‌خواندند. به قول مؤلف در قطعهٔ تقیا «هر بیت او از بیت دیگر زبون‌تر و بد شعرتر بود»(۳۰a). جهانگیر از مؤلف پرسید: «قباحت

شعر تقیا بیشتر است یا شعر روزبه؟» مؤلف گفت: «قباحت این در لفظ است و قباحت او در معنی که این به لفظ بد است و آن به معنی» (۳۰b). ازینجا دو نتیجه می‌توان گرفت، یکی توان‌مندی مؤلف در نقد شعر و دیگری این که جهانگیر او را در مسائل شعری صاحب نظر می‌دانست و به نقد و نظر او اعتماد داشت.

ـ راجه منوهر که از قوم کچهواهه بود و این قوم هیچ مناسبتی به شعر و سخن نداشت زیرا «این قوم وحشی‌ترین و روستاترینِ هنودِ کوه و صحرانشین است.» دربارهٔ مرتبهٔ شعری او گفت: «امروز او در شعر گویی و شعرشناسی مسلّمِ یارانِ نازك پسند است.»(۴۹a)

ـ در حین مناظره‌ای در دربار، کشیش فرنگی به علت «کم دانشی در فارسی زبان» کوتاه آمده بود، مؤلف به کمک او شتافت و برای او ترجمانی فارسی کرد و مطلب را به طوری که او می‌خواست، برسانید.(۲۳a)

ـ روش مؤلف این بود که هرگاه می‌خواست در ملازمت جهانگیر داستانی معروض دارد یا کتابی بخواند، نخست شعری دردعای جهانگیر می‌خواند.(۷۴b)

ـ هر چند مؤلف ذوق شعری داشت، اما شاید خودش به شعر گفتن به ندرت می‌پرداخت یا نمی‌خواست به عنوان «شاعر» شناخته شود. مثلاً: در نیمهٔ شعبان ۱۰۱۹ هـ ـ که شب برات است ـ چراغانی شده بود و مؤلف فقط «از تهمت شاعری و باد فروشی ملاحظه کرده از شرح مراتب خوبی‌های جلوه‌های آن قلم باز می‌دارد» (۷۸b)؛ یا فرّ و شکوه جهانگیر را نمی‌تواند بیان کند زیرا «شاعر نیستم که عبارت آرایی کنم، شرح آن از اندازهٔ گفتار بیرون است.» (۱۴۰b)

ـ مؤلّف گاهی به تصحیح شعر بسنده می‌کرد: کیفی گپی قصیده‌ای در مدح جهانگیر سروده بود که به این بیت ختم می‌شد:

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باد

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

جهانگیر می‌خواست که در مصرع اوّل «آب» هم بگنجد، ولی سراینده نتوانست

تصرّف کند. آن گاه عبدالستّار بیت را چنین اصلاح کرد:

بود تا خاک و باد و آب و آتش را بقا یـارب

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

جهانگیر تصرّف و تصحیح وی را پسندید.(۱۲۱b و ۱۲۲a)

ـ جهانگیر بیتی دارد :

خـوش جـامه زیب گشت تـنِ خـوبِ نـازکت

چـــون مـــینهٔ لطـــیف سفید و سیاه و سـرخ

مؤلف مصرع اوّل را ـ شاید آگاهانه و به غرض تصحیح ـ در حضور پادشاه بدین گونه باز خواند:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت

پادشاه معترض شد و گفت: «تنِ خوبِ نازکت»، زیرا معشوق مؤنث است. مؤلف این تعلیم و اصلاح را پذیرفت.(۱۲۳b)

ـ جهانگیر بیتی دیگر از سروده‌های خویش خواند:

از من متاب رُخ کـه نـیَم بـی تـو یک نَـفَس

یک دل شکستنِ تو به صد خون برابـر است

مؤلف در حضور پادشاه نظر خود را ـ اگر خوشامد گویی نباشد ـ چنین ابراز داشت: «این بیت از گویندهٔ خویش یاد می‌دهد و به گویندهٔ خود می‌مانَد.» (۱۷۹a)

ـ ماکو قوّال در دربار بیتی از مشفقی شاعر خواند. جهانگیر از مؤلف پرسید: «مشفقی کجایی بود؟» مؤلف گفت: «بخارایی».(۱۸۵b)

ـ ابوالقاسم نام امیری از امرای تته غزلی در حضور جهانگیر خواند. مؤلف غزلش را چنین نقد کرد: «قصدش خوب بود، اما نظمش قاصر و روستایانه است».(۱۹۰b)

ـ مؤلف در حضور جهانگیر کتاب‌های مختلف می‌خواند. از آن جمله ترجمهٔ جاویدان خرد و کتاب در دین حضرت ابراهیم(ع) که آن را صحف ابراهیم گویند و یوسف یهود به

دستور جهانگیر به فارسی ترجمه کرده بود. (۶۶a و ۱۸۹a و ۱۹۱a)

ـ ارادت به مشایخ داشت و احوال مشایخ به عرضِ جهانگیر می‌رسانید(۱۰b)، به ویژه وقایعی از مشایخ و بزرگان طریقهٔ چشتیه به میان می‌آورد. شاید بدین علّت بوده است که خود جهانگیر به بزرگان چشتیه ارادت خاصّی داشت و مؤلف «مزاج شناسِ» او بود.

ـ «ملفوظات جهانگیر» ـ مجالس جهانگیری ـ را به شیوهٔ فواید الفواد تألیف کرده است که مجموعهٔ سخنان یکی از نامورترین مشایخ چشتیه خواجه نظام الدین اولیاء بدایونی (۶۳۴ ـ ۷۲۵ ه) است که به اهتمام چشتی دیگر نجم الدین حسن بن علاء سجزی دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۳۷ ه) گرد آمده است.(۳a و ۸۳a)

ـ باری، حکایت خواجه نظام الدین اولیاء را از کتابِ سراج عفیف ـ که این نیز چشتی نظامی بوده است ـ برای جهانگیر خواند. (۷b و ۸a)

ـ شرح عنایت خواجه نظام الدین اولیاء بر حال امیر خسرو را نیز برای جهانگیر بیان کرد. (۱۰۰b و ۱۰۱a)

ـ با لال متی نام درویشی ملاقات کرد و از سادگی و کم تعلّقی او تحت تأثیر قرار گرفت و او را به دربار جهانگیر نیز حاضر آورد. (۱۱a)

ـ شیخ عبداللّه سرمست برهانپوری سهروردی که «از رندان روزگار و فراز و نشیب دیدگانِ زمان» بود. مؤلف او را تسلّی داده به دربار آورد. (۱۳a)

ـ به علم فقه وقوف داشت و در مورد حلّت و حرمت جانوران دلایلی آورد. (۱۰۹b و ۱۱۱a)

ارتباط مؤلف با دربار اکبر و قرابت با جهانگیر

بودنِ مؤلف در دربار اکبر پادشاه (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ه) ـ پدر جهانگیر ـ از گفتهٔ او ثابت است: «کمترینِ مریدان... هم بی‌واسطه از زبانِ مقدّس حضرت عرش آستانی شنوده‌ام» (۶۸a). در این کتاب هر جا لقب «حضرت عرش آستانی» آمده، منظور اکبر پادشاه است. در مقدمهٔ

سمرة الفلاسفه نیز می‌گوید که اکبر به او دستور داد:

«زبان فرنگی آموزد و اسرار این ملّت و احوال سلاطین این گروه و حکمای یونان‌زمین و لتین [یعنی لاتین] از روی کتب ایشان به فارسی گزارش دهد.»[1]

او نزد کشیش زیرو بنموشویر که تازه از فرنگ به دربار اکبرپیوسته بود، در مدّت شش ماه زبان فرنگی آموخت.[2] عبدالستّار در دربار اکبر شغل ترجمهٔ کتب فرنگی به عهده داشت. ترجمهٔ کتابهای مرآة القدس یا داستان مسیح در ۱۰۱۱ هـ و داستان احوال حواریان یا وقایع حواریان دوازده گانه در ۱۰۱۴ هـ ـ از پرتغالی به فارسی ـ از این گونه کارهای اوست. ترجمهٔ بخشی از وقایع حواریان دوازده گانه چند ماه قبل از وفات اکبر در سال ۱۰۱۴ هـ به او تقدیم شد. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که عبدالستّار تا دمِ واپسین اکبر مترجم دربار بوده است و پس از درگذشت او به جانشینش جهانگیر پیوست. مجالس جهانگیری از وقایع سال چهارم جلوس جهانگیری / ۱۰۱۷ هـ آغاز می‌شود. بدون پیشینهٔ قرابت او به اکبر، نزدیکی و حضور پیوستهٔ او در دربار جهانگیر امکان‌پذیر نبوده است.

گونه‌های قرابت و ارادت مؤلف به جهانگیر از صفحه صفحه مجالس جهانگیری پیداست. او خود را «کمترین مریدان و کهترینِ مجلسیانِ» جهانگیر و او را پادشاه جهانگشا و یک شخصیت روحانی و معنویِ «پیر ومرشد راهنما، مظهر خوارق و کرامت، سجاده آرای هدایت» و «پیر خود» و «پیر جهانگیر» می‌داند. (۳a و ۲a / b) نزدیکی مؤلف به جهانگیر را می‌توان از اینجا فهمید که خود می‌گوید او را میسّر بود که نکاتی که ساعت به ساعت و نَفَس به نَفَس از جهانگیر صادر می‌شود، به رشتهٔ تحریر درآورد (b و ۲a). او در مجالس شبانهٔ جهانگیر حضور داشت (۳a). جهانگیر نیز به او اعتماد داشت و بدین علّت وقتی

---

۱. سمرة الفلاسفه، بریتیش لایبریری لندن، به شمارهٔ Or.5893، ص ۵.

۲. در سال ۱۰۰۰ هـ مسیحیان با اجازهٔ اکبر مدرسه‌ای در لاهور آغاز کرده بودند تا شاهزادگان تیموری زبانِ پرتغالی یاد گیرند. شاهزاده مراد فرزند اکبر هم در آن مدرسه زبان آموخته بود. ممکن است عبدالستّار از استادان این مدرسه نیز استفاده کرده باشد. نک:

Abraham Eraly, *The Mughal Throne*, London, 2004, p. 199

مؤلف از پادشاه خواست که آنچه در مجلس‌های شبانهٔ او مذکور می‌شود، برنگارد، جهانگیر خواستهٔ وی را رَدّ نکرد (b / ۳a). چون مؤلف نوعی مأموریت نگاشتن رویدادهای مجالس شبانهٔ جهانگیر را داشت، جهانگیر گاهی خود او را به مجلس فرا می‌خواند و به او یادآوری می‌کرد: «واقعات ما می‌نویسی و حاضر نمی‌باشی که بر ماجرای محفل مقدس مطلع شوی...» (۲۱a، ۸۱a). چون جهانگیر نیز وقایع خود را به نام جهانگیر نامه می‌نوشت، به عبدالستّار سپرده بود که هر چه لایق داخل کردنِ جهانگیر نامه است، به دبیر او خانِ اعظم برساند(۳۳a). مؤلف سعی می‌کرد وقایع بدایع به عرض جهانگیر برساند. (مثلاً حکایت جنگ سلطان صلاح الدین ایوبی با فرنگیان که از غرابت خالی نبوده، ۳a). پادشاه گاه گاهی حرف‌های خصوصی را نیز در حضور مؤلف بر زبان می‌آورد و او می‌نوشت. چنان که جهانگیر در مجلسی گفته بود که او تا به حال دوبار افیون را به آب حل کرده خورده است و این محلول کیفیتی دیگر دارد(۹a). مؤلف ناراحتی سرفه داشت، جهانگیر مخصوصاً ازو احوال پرسی کرد و از طبیب دربار حکیم حمید احمدآبادی شخصاً دربارهٔ بیماری و معالجهٔ او مشورت کرد (۱۳۷ a/b). با وجود تقرّب، مؤلف آداب مجلس و دربار را رعایت می‌کرد و بی حُکم پیش نمی‌رفت و سخن نمی‌کرد(۲۳a). مؤلف طبق روایتی که «تصدّق سبب افزونی عمر است» مبلغ چهل سکّه جهانگیری برای سلامت جهانگیر نذر کرد (۱۹۱b). جهانگیر بر بی تعصّبی و راست گویی مؤلف تحسین می‌کرد(۲۸b). گاهی جهانگیر از زبان مؤلف مسایل و وقایع را مخصوصاً به حاضران دربار می‌شنواد.(۱۰۸b)

جهانگیر در جهانگیرنامه دوبار از عبدالستّار یاد کرده است. نخست در ضمن وقایع «نوروز دوازدهم از جلوس همایون» / ۱۰۲۶ هـ بسیار گذرا می‌گوید که در ۱۶ شهریورماه «به ملّا عبدالستّار هم فیل عنایت فرمودم.»[1] بار دوّم ذکر او کمی مفصّل‌تر و با کیفیتی آمده

۱. جهانگیر نامه، ص ۲۲۲.

است. جهانگیر در ضمن هدایایی که مقرّبان دربار در «نوروز چهاردهم از جلوس همایون» / ۱۰۲۸ هـ به او پیش کش داشته‌اند، می‌گوید:

> «درین ولاعبدالستّار مجموعه‌ای به خط خاصّ حضرت جنت آشیانی ـ انار اللّه برهانه ـ مشتمل بر بعضی از دعوات و مقدّمه از علم تنجیم و دیگر امور غریبه که اکثری را آزموده و به حقیقت وارسیده، در آن جریدهٔ سعادت ثبت فرموده‌اند، به رسم پیش کش گذرانید. بعد از زیارت خط مبارک ایشان ذوقی و نشاطی در خود مشاهده نمودم که خود را کم به آن حال یاد دارم. به غایت الغایت محظوظ گشتم. به خدا که هیچ تحفهٔ نادر و جواهرِ گران بها پیش من به آن نمی‌رسد. به جلدوی این خدمت، منصب او از آنچه در متخیّلهٔ او نگذشته بود، افزوده، هزار روپیه انعام فرمودم.»[1]

این نسخهٔ خطّی چون به خط جدّ جهانگیر نصیرالدین همایون پادشاه بود، برای جهانگیر چه هدیه‌ای والاتر از آن می‌توانست بوده باشد.

ارتباط مؤلف با دیگر بزرگان دربار و شاعران معاصر

ـ مؤلف دربارهٔ خان جهان لودی نظر مثبت ارائه کرده که دلیل بر روابط حسنهٔ جانبین می‌تواند باشد. (۱۳a)

ـ خان اعظم به استعداد مؤلف در مطالعات مسیحیت آگاه بود و در حین مناظره‌ای بین کشیشان مسیحی و علمای اسلام در دربار، به جهانگیر یادآور شد که عبدالستّار در این مقدمات خوب آمادگی دارد(۲۳a). سپس در حین بحث با کشیشان نیز از عبدالستّار تشویق می‌کرد(۲۵a). خان اعظم گاهی با مؤلف همدلی می‌کرد. (۷۷a/b)

ـ دیانت خان نیزگاهی با مؤلف درد دل می‌کرد. (۱۳۶b و ۱۳۷a)

ـ یک بار مؤلف هنوز در دربار چیزی نگفته بود و واقعه‌ای به عرض پادشاه نرسانیده بود که جهانگیر از نقیب خان ـ که در دربار وقایع خوانی می‌کرد ـ پرسید که آنچه

---

۱. جهانگیر نامه، ص ۳۰۲ـ۳۰۳.

عبدالستّار می‌گوید راست است یا دروغ؟ نقیب خان گفت: دروغ است. مؤلف اعتراض کرد و گفت: «اوّل بایستی نقیب خان می‌پرسید که عبدالستّار چه می‌گوید، هنوز که خان نمی‌داند من چه گفته‌ام» (۶۰b). شاید میانهٔ نقیب خان با مؤلف خوب نبوده است. حکایت‌های بدیع و غریب که مؤلف در کتب تاریخ و فرنگ خوانده بود و در مجلس برای جهانگیر بازگو می‌کرد، برای نقیب خان تازه و باور نکردنی بود (۳a/b). این ناباوری گاهی از روی عناد یا لجاجت هم می‌تواند بوده باشد.

ـ تقیای شوشتری ـ که در دربار جهانگیر مسائل کلامی و فقهی برای او می‌گفت ـ سر این موضوع که به گناه پدر می‌توان پسر را گرفت؟ گفته بود که بلی می‌توان گرفت! پادشاه از مؤلف نظر خواست. او گفت آن چه تقیای شوشتری می‌گوید نه عدالت عقلی است، نه نقلی. و بعد دلیل خود را توجیه کرد. (۶۵b و ۶۶a)

ـ تقیا شاعر هم بوده است. نظر مؤلف دربارهٔ شعر او پیشتر گذشت. همانجا مؤلف مولانا تقیای شوشتری را «مدّعی خودستای کاسد متاع» خوانده است (۳۰a/b). جای دیگر او را «مستمندِ درمانده» و پریشان و نگرانِ حالِ آشفته گفته است(۳۳a). همهٔ این‌ها مشعر بر این است که عبدالستّار نسبت به تقیای شوشتری نظری مثبت نداشت.

ـ نظیری نیشابوری ـ که شاعر ممتاز عصر خود بوده و در دربارهای هند نواخته شده بود ـ مؤلف در ذکر او از کلماتی استفاده کرده است که نسبت به او سردی و نوعی بی‌تفاوتی نشان می‌دهد و نظیری را یک شاعر بسیار معمولی جلوه می‌دهد:

> «در این شب نظیری نام شاعری... بار یافته... پادشاه رحیم‌دل نظر بر پیری و عزلت‌نشینی و مسکنت او کرده... بعد از آن قصیده‌ای در زمین... انوری... خواند... [و] معروض داشت که مردم بسیار این قصیده بعد از انوری گفته‌اند، اما به این طراوت و تازگی کسی نگفته است و این سخن او محض شاعری بود». (۱۱۲a/b)

و جهانگیر قصیدهٔ ۱۴۰ بیتی او را «با غایت مروّت و بردباری و شرم ذاتی» شنید و انعامی داد و «نخواستند در مجلس عالی دل شکسته شود» (۱۱۲a/b). یعنی نظیری در آن

قصیده هنری بخرج نداده بود و پادشاه به محض رضای خاطر و دلجویی نظیری به او صله داد!

جهانگیر غزلی از امیر خسرو دهلوی با قافیهٔ «سفید و سیاه و سرخ» به ملّا نظیری داد که به اقتفای آن غزلی بسراید.

«بر زبان مبارک [جهانگیر] رفت که می‌خواهیم این غزل گفته شود، اما بسیار مشکل است که آن ظالم [یعنی خسرو] هیچ نگذاشته است! کسی چه فکر کند و چه چیز گوید. ملّا [نظیری] ادایی چند در ملازمت اقدس کرده چنان وانمود که گفتن این غزل چندان دشوار نیست... این مدّعیان خودستا را پس از فکر بسیار و دقّت فراوان معلوم گردید و از سهل گرفتن و دلیر گرفتن خجالت کشیدند... عاقبت هم‌چنان شد که بر زبان اقدس رفته بود که ملّا نظیری روز سوم آن، ده دوازده بیت گفته آورد، اما به گفتن یکان مصرع که نازک پسندان او را قبول کنند، موفّق نشد و دشوار گذاری‌های خسرو که در این غزل الزام کرده است رعایت کردن نتوانست» (113b و 114a).

در جایی از خان خانان نقلِ قول کرده که ملّا نظیری «شاعر است و بس». (138a)

آثار مؤلف

عبدالستّار به دو گونه آثار دارد. یکی دربارهٔ مسیحیت که با همکاری پادری زیرونمو شویر از زبان پرتغالی به فارسی ترجمه کرده است و دیگری آثاری که مستقلاً تألیف کرده است. در اینجا هر دو نوع با هم به ترتیب تاریخ تألیف معرفی می‌شود:

۱ ـ سمرة الفلاسفه یا احوال فرنگستان

دربارهٔ روم و یونان و احوال و سخنان فیلسوفان آنجا است. در ۱۳ ربیع الاوّل ۱۰۱۲ هـ تألیف گردید و به اکبر پادشاه پیش کش شد.[1]

---

۱. پروفسور نبی هادی با بی‌دقتی تاریخ تألیف آن را ۱۰۳۷ هـ / ۱۲۲۷ م نوشته است. نه ۱۰۳۷ هـ به عنوان تاریخ ←

آغاز:

«سپاس الٰهی وستایش جان آفرین در آغاز نامه‌ها رسمی است پیشین، ورنه ساخته را چه نیرو که از سازندهٔ خویش گوید و نَوشده را چه یارا که از پادشاه قِدَم سراید.»[1]

پایان:

«و این خردزادهٔ نه ماه را که پیران کهن سال را تجربه‌آموز و تجربه‌کاران را روشنی افروز است و از حضرت شاهی نامی و اسم گرامی سمرة الفلاسفه نام‌ور به حرمت گیتی خداوند پیرایهٔ قبول ارزانی دارد. فقط.»[2]

اطلاعات مهمّی که از کتاب به دست آمده، به شرح زیر است :

الف. نام پادشاه:

«پس لایق مازمینیان آن است که زبان خود در آغاز مطالب به نام نامی و اسم گرامی حضرت ظلّ الٰهی، ارشاد پناهی، سابقه [کذا: سپه] سالارِ محبت کلّ، شاهسوار عرصهٔ توکّل، ضابط مراتب امکان و وجوب، حافظ مدارج اطلاق و تقید، گنجور اسرار الٰهی، مهبط انوار نامتناهی، خداوند تخت دیهیم، پادشاه هفت اقلیم، جلال الدّین والدّنیا اکبر پادشاه غازی ـ خلداللّه ملکه و سلطانه ـ سر سبز و سیراب سازیم ودعای این دولت خداداد سرنامهٔ کتاب ساخته غازهٔ قبول و مایهٔ سرخجستگی سر انجام دهیم.»[3]

ب. سبب تألیف

«سبب تألیف این نامهٔ گرامی و دیباچهٔ سعادت چون خدیو خدا آگاهان، شاهنشاه ایزد شناسان، دارای روزگار، پادشاه صورت و معانی، از دانشْ دوستی و فزونی مهربانی خواهش می‌فرمایند که اسرارِ کیش‌ها و احوال فرماندهان هر سرزمین و

←

تألیف پذیرفته است و نه ۱۲۲۷ م با ۱۰۳۷ ﻫ تطبیق می‌کند!

Dictionary of Indo - Persian Literature, p. 28

۱. سمرة الفلاسفه، نسخهٔ لندن، ص ۱.

۲. همانجا، ص ۲۷۹.

۳. همانجا، ص ۱ ـ ۲.

رازدانی حکیمان به امور در محفل همایون پیوسته گزارش و گرامی روزگار آن شهریار فراخ حوصله بدین شایسته کردار نیروی آبادی پذیرد تا عیار هر طایفه گرفته آید واز ردّ و قبول گیتی خداوند تازه دستور العمل سرانجام یابد و دور و نزدیک بهره‌ور گردند. در سر آغاز هوشیاری بنده **عبدالستّار بن قاسم** را از بخت‌مندی و سعادت سرمدی آرزو جوشید و پیمان بست که اگر آسمان دستگیری کند و کار سازان آسمانی دری از دانایی براین پرستار طبعی برگشایند، خدمتی که به همت انباری برتابد به جهت پادشاه و صاحب روزگاران به جا آورد؛ لیکن سراسیمگی درگرفت و از کم مایگی به حیرت شد که این شگفت‌آرزو چه گونه سامان بندد و این گونه خدمتی که ارمغانی بار یافتگان درگاه مقدس باشد، منِ کج مج زبان بی‌یاور را کجا رویی می‌نماید؟ روزها به سرآمد و روزگار دراز بگذشت، برین بودم که بدین می‌گذرانیدم، ناگاه دری از دولت برگشادند و ستارهٔ بخت‌مندی بدرخشید، شاهنشاه غیب‌دان که خواهشْ نوازی و کامْ بخشی خوی پسندیدهٔ اوست، این گمنام را طلب فرمود و فرمان شد که زبان فرنگی آموزد واسرار این ملّت واحوال سلاطین این گروه و حکمای یونان‌زمین ولتین [یعنی لاتین] از روی کتب ایشان به‌فارسی گزارش دهد که آنچه از بیگانگی زبان و نبودن مترجم و دوری راه از نهانْ خانهٔ خفا در روزگاران بیرون نیامده است، در این زمان همیشه بهار دانایی بر فراز پیدایی برآید و این گروه نصارا که پیوسته پیشانی نیاز بر آستان دارند، از درگاه همایون کامِ دل برگیرند.فرمایش ظلّ الٰهی را ایزدی فرمان دانستم و دامان همت گرفته سراپا دل شدم با پادری ژیرو بنموشویر ـ که از گزیدهٔ دانایان فرنگ زمین است و سعادت آستان‌بوسی به تازگی دریافته ـ آمیزش گرفتم و آموختن و فراگرفتن آن زبان پیش نهاد همت شد. از آنجا که عقیده بر کمال بود، عزیمت درست اقبال روزافزون یاور شد ودر شش ماه نیروی دریافتِ مطالب علمی و عملی در آن زبان پیدایی گرفت. اگر چه از کم گفتن و شغل ترجمه گذاری تا امروز گفتار به شایستگی نشد،لیکن در آن چه خواهش خلیفهٔ خدا بود و مراد شهنشاه بیدار بخت...»[1]

---

۱. سمرة الفلاسفه، ص ۴ ـ ۶.

ج. موضوع کتاب

داستان آباد روم و سلطنت هفت تن و برانداختن رومانیان [رومیان؟] اسم سلطنت از ملک خویش.[1] آخرین عنوان مورد بحثِ مؤلف «امر نام شاعر» است.[2]

د. خاتمهٔ کتاب

«سپاس تازه سرایم و ستایش دیگر بگویم،نیایش را از سر بنا نهم و پرستش را کمر بر میان بندم که از گزیدگی نیاز و پاس بندگی و کوشش حق گذار به تاریخ سیزدهم ربیع الاوّل، روز جمعه، هزار و دوازدهٔ هلالی بیست ونهم امر داد الهی، روز یار [کذا] اسفند، چهل و هشت از جلوس حضرت شاهنشاهی این خردنامهٔ مختصر صورت گران بارمعنی انجام گزین شد و ارمغانی خردگزین برای دوربینان نازک پسند از شهرستان دانایی درچنین روزگار شگرف و زمان مسعود سرانجام یافت.»[3]

کلّ مطالب کتاب آمیخته با اشعار شاعران است، گاهی با درج نام شاعر و گاهی بدون نام شاعر.

نسخهٔ سمره الفلاسفه در بریتیش لایبریری لندن، به شمارهٔ Or .5893 نگهداری می‌شود. به قلم شیخ خیرالدین، خط نستعلیق خوش، ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ هجری، ۲۷۹ صفحه.[4]

---

۱. سمرة الفلاسفه، ص ۹. ۲. همانجا، ص ۲۷۳. ۳. همانجا، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶.

۴. ترقیمهٔ نسخهٔ لندن بدین گونه است: «بعونه تعالی کتاب لاجواب مسمی **السمرة الفلاسفه** حسب الحکم جناب معلی القاب مشیر الدوله ممتاز الملك آنرایبل خلیفه سیّد محمدحسین صاحب خان بهادر ممبرایدمنستریتو کمیتی یعنی انتظامیه کمیتی سرکار پتیاله به قلم ناقص رقم بندهٔ کمترین شیخ خیرالدین به تاریخ ۲۴ اگست ۱۹۰۰ عیسوی مطابق ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۱۸ هجری به روز جمعه به اتمام رسید.» (ص ۲۷۹) مشیرالدوله ممتاز الملك خلیفه محمدحسین خان بهادر عضو شورای خودگردانی ایالت پتیالا این نسخه را نویسانیده بود و به خانم بیوریج تقدیم کرد و خانم بیوریج آن را به موزهٔ بریتانیا اهداء کرد، چنان که از دو یادداشت انگلیسی در پایان کتاب به دست می‌آید:

1. To.H.Beveridge Esq, 216 Liver Poole Road, Wilington, London

←

نسخه‌هایی در کنگز کالج، کامبریج (Browne Suppt.770)؛ مانچستر (Lindesiana p.177, no 445)؛ کتابخانهٔ ویکتوریا، پتیالا، (Maclagen, p. 218, no.16) کتابخانهٔ دولتی آندهرا پردیش (آصفیهٔ سابق) حیدر آباد(فهرست آصفیه، ج ۱، ص ۳۴۶، شمارهٔ ۱۱۸، ۱۶۹)؛ آستان قدس رضوی مشهد (فهرست، ج ۳، ص ۷۸) نیز موجود است.[۱]

۲ ـ مرآت القدس

پادری زیرونمو شویر، در ۱۵ اردیبهشت [۱۰۱۳ هـ /] ۱۶۰۲ م، با همکاری عبدالستّار بن قاسم لاهوری در آگره برای اکبر پادشاه به فارسی ترجمه کرد. موضوع همکاری در ترجمه در یادداشتی به قلم مؤلف پادری در آخر نسخهٔ لندن آمده است. از میان ۱۱ نسخهٔ خطی این کتاب که تاکنون شناخته شده[۲] به دو نسخه مراجعه شده است.[۳] یکی در موزهٔ لاهور، پاکستان، به شمارهٔ M.S.No.46 و دیگری در بریتیش لائبریری، لندن، به شمارهٔ I.O.ISLAMIC 940. تحریر هر دو نسخه چندان تفاوتی با هم ندارد. نسخهٔ لندن به این عبارت آغاز می‌شود:

«بسم الاب و الابن و الروح القدس الاه واحد. مرآت القدس که در آن گزارش

→

With best compliments of Mashir-ud-Dula Mumtaz-ul-Mulk Khalifa Muhammad Hussain K.B Member of the Administrative Council PATIALA STATE, PATIALA, 10th Sep 1900.

2. Presented by H.Baveridge esq, Novermber 13, 1900

۱. Storey, I, 1110 نیز نک: Rieu, *111p. 1077a*

۲. برای بررسی کتاب و مؤلف و نسخه‌ها رجوع شود به:

(Sir) Edward Maclagen, *The Jesuits and the Great Mogul*, London, 1932.

و نیز فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، ج ۸ که دو نسخهٔ کتاب را معرفی کرده است، یکی به شمارهٔ ۶۴۹ مؤرّخ ۱۹ ذوالقعدهٔ ۱۰۳۷ هـ و دیگری به شمارهٔ ۶۵۰ به قلم عبدالرزاق قندهاری که تاریخ را ۱۰۱۳ هـ نوشته است ولی مشکوک به نظر می‌آید.

۳. نسخهٔ موزهٔ لاهور را شخصاً دیده‌ام و به نسخهٔ بریتیش لائبریری، لندن، دکتر محمد سلیم مظهر مراجعه کرده است.

می‌یابد داستان عجیب احوال حضرت ایشوع کریستن و بیان پاره‌ای تعلیم آسمانی و معجزه‌های بلند قدر او.»

و در سبب تألیف می‌گوید:

«چون پادشاه جهان پناه داستان کمالات حضرت ایشوع و سر بزرگی او به اختلاف روایات شنوده، آرزو فرمودند که پاره‌ای از خجسته احوال او چنان چه هست، به گوش همایون رسد. از حق جویی و دانش دوستی به این کمترین دعاگویان پادری زیرونمو شویر که به آستان بوسی روشن پیشانی است، اشارت شد که هر آنچه از گفتار و کردار آن حضرت در کتب خود داریم به فارسی گزارش دهیم، به گمان آن که شاید هم چون کسی که چهل سال درین شغل به سر برده و هفت یا هشت سال در آموختن فارسی صرف کرده این خدمت را به جا آرم و سعادت اندوزم. سراپا دل شدم و کمر همّت بر میان بستم. روزها به سر بردم و دل از آسایش زندگی و سامان ضروریات بر گرفتم تا فرمایش ظلّ الٰهی به جا آرم که احکام مقدّس را کم ازاین ارجمند نتوان داشت، خاصّه در چیزهایی که نهفتن آن بر آدمی زادگان ستم است و پیدا کردن آن عبادت... اگر در آوردن این کتاب و شبیه آن دیر کردم، به راستی از این بود که چند دفعه ترتیب دادم و به طور خود تمام ساختم، لیکن هر بار که تمام کرده از مسوده به پاکیزگی آوردم، چون فارسی را به کتاب‌های لطین مقابله کردم دل را تسلی نشد و آن چه کامل بود، ناقص نمود، تا آن که خود را از کار خجل یافتم و از کم مایگی و نارسایی ناامید شدم. پس از دعای فراوان و نیاز بسیار عنایت الهی و اقبالِ حضرت ظلّ الٰهی یاور شد و در این مرتبهٔ پسین تسلی شدم و دل قرار گرفت. بنابرین دلیری کردم و بدین آستان راسان [کذا: ارمغان] آوردم. خواستِ حضرت ایشوع باشد که حضرت را و دیگر سامعان را خوشوقت سازد و می‌توانم بگویم که این همه چیزها که در زمان حضرت به فارسی ترجمه شده‌اند، اینست[!] سزاوار آن که بدان نازش فرمایند. چون معلوم نیست که دیگر زمان به فارسی آمده باشد یا از آن که فارسی دان از زبان لطین بیخبر بود، یا آن که لطین می‌دانست فارسی نمی‌فهمید یا صاحب اقبالی هم چون حضرت که آرزومند دانش باشد و این چنین توجه فرماید مادر گیتی نزاد... پوشیده نماند که این کتاب بر چهار باب ترتیب یافت: در **باب**

نخستین اذکار ولادت حضرت ایشوع تا آغاز تعلیم حال او بیان شد؛ و در **باب دوّم** معجزه‌ها و عجایبات او که نمود و پاره‌ای از آن چه که آموخت؛ و در **باب سوّم** مرگ او و جفاها و محنت‌ها که به جهت سلامتی مردم و محبت ایشان کشید؛ و در **باب چهارم** کیفیت برخاستن او از قبر و رفتن او بر آسمان.

و ننوشتم آن چه می‌توانستم که نویسم، اما برای شناختن و معلوم فرمودن به حضرت آن قدسی جناب که بوده است، این قدر مرابس نمود، چنان چه فیل را از نشان پای اوبشناسند و شیر را از پنجهٔ او. و اکنون التماس این فقیر آن است که از این محنت اندازهٔ آرزوی خدمت گزاری من برگیرند؛ دیگر آن که فرمان شود که در محفل اقدس مکرّر خوانده شود...

واجب شد که آگاه سازم که بیشتری از این چیزها ازانجیل مقدّس نوشتم و از نوشتهٔ دیگران چشم بستم و تا نیک معلوم شود. مأخذ هر سخن در حاشیهٔ این کتاب نوشتم و تا به آسانی یافته شود. خلاصهٔ متن نیز در حاشیه مرقوم گردید. و بعضی از این سخنان بدان پایه هستند که عقل بشری در ادراک آن عاجز و مدهوش می‌شود لیکن این وامثال این چیزها در کتاب آینهٔ حق نماکه اکثر آن شده و نزدیک است که ان شاءاللّه تمام شود، بیان روشن یافته‌اند. ایشوع خداوند حضرت را در حفظ خود دارد وشناسای خود که برای سلامتی جان واجب و لازم است به طوریک آرزوی این بنده هست، کرامت فرماید.

در دارالخلافه آگره به تاریخ پانزدهم اردیبهشت سن هزار و شش صد و دو [۱۶۰۲] از ولادت حضرت خداوند ما اختتام یافت.»[۱]

پایان کتاب

«باری هیچ کس او را خندان ندید، امّا گریان. بلی کشیده قد، دست‌های او راست و درست، بازوش خوش نما، در گفتن سنجیده و گران و کم گوی، خوش روی در آدمی زادگان».[۲]

نسخهٔ لندن در خاتمه یادداشتی دارد که مؤلف در آن از همکاری عبدالستّار در کار

---

۱. مرآت القدس، نسخهٔ لاهور، برگ ۴ الف ـ ۵ ب.

۲. همانجا، نسخهٔ لندن، ۱۸۵ پ.

ترجمه خبرداده است:

«این نامهٔ گرامی و دیباچهٔ سعادت، بنده پادری زیرونمو شویر فرنگی از طایفهٔ صحبت [!] حضرت عیسی بـه حکـم شـاهنشاه دوران، خـدیو روشـن جـان، بـرای روزگار[!] جلال الدّین اکبر پادشاه ـ خلداللّه ملکه و سلطانه ـ از انـجیل مـقدّس و دیگر کتب پیغمبران در دارالخلافهٔ آگره فراهم آورده. مولانا عبدالسـتّار بـن قـاسم لاهوری به اتفاق این بنده در همان دارالخلافه آگره ترجمه کرد در سنهٔ هزار و شش صد و دو از ولادت حضرت ایشوع مسیح، و چهل و هفت الٰهی انجام یافت. تحریر فی التاریخ هشتم ماه رمضان المبارک در روزچهارشنبه سنهٔ هزار و بیست و هفت.»[1]

نسخهٔ لندن به قلم شیخ افاضت الله، در ۱۱۸۵ هـ در کلکته کتابت شده است.[2] تاریخ

---

۱. مرآت القدس، نسخهٔ لندن، ۱۸۶ ر.

۲. ترقیمهٔ نسخهٔ لندن به این عبارت است: «تمام شد حکایت مـراتیات حـضرت عیسی مـریم، بـه مـوجب فرمایش مستر چارد جانسین صاحب‌زاده قدره به خط شیخ افاضت الله به مقام کلکته، سنه هزار و یک صد و هشتاد و پنج هجری مبارک.»

برصفحهٔ اوّل نسخهٔ لندن توصیه‌ای و هشداری برای خوانندگان این کتاب نوشته شده است بدین عبارت: «راهنمونی و هدایت صاحب ترجمه برای خوانندگان: ای عزیزان و محبوبان من! ایـن داسـتان مسیح را پادری زیرونمو شویر به پاکیزگی ننوشت زیراکه از حدود کتب انجیل برآمده بسیار چیزهای بیگانه افزود؛ آن که یا نایقین‌اند یا دروغ‌اند یا به بزرگواری خدا و به اخلاص دین انجیل مقدس مخالفت می‌نمایند، بـلکه همان چیز را آن که از کتاب‌های انجیل مقدس آورده است، آن طور پلید ساخت که پاکیزگی و اثر و تمیت[!] خود را تلف کردند. بنابرین دراعلی بر هرروی کاغذ[!] این داستان را آلوده خواندیم تا هیچ کس از راه برده نشود. پس خوانندگان را خوب تمیزکردن باید که از این‌ها چه چیز را قبول خواهند کرد یعنی هر چه به کتب انجیل مقدس ادا می‌دارد، آن را یاد بکنید و در حفظ خدا بشوید.»

نسخهٔ موزهٔ لاهور از اوّل و آخر و وسط افتادگی دارد، ولی اهمیّت نسخهٔ لاهور در ۱۱ مجلس تـصاویری است که استادانه کشیده شده است ولی به مرور زمان و بی‌توجّهی دارندگان نسخه اکنون خراب شده است. بر ظهریهٔ برگ اوّل سه یادداشت دارد که دلالت می‌کند نسخه در تحویل دولت مردان تیموری هند بـوده است:

۱ ـ «این کتاب معجزات حضرت مسیح به قیمت پانصد روپیه به تحویل محمد مرادبیگ...» و در کـنار آن مهری با کلمات کنده «اکبر...» ثبت شده است.

۲ ـ «بدیهه

←

کتابت نسخهٔ موزهٔ لاهور به دلیل افتادگی نسخه در خاتمه، معلوم نیست، اما از یادداشتی که در ظهریهٔ برگ اوّل دارد، به دست می‌آید که نسخه در ۱۰۱۳ هـ کتابت شده و ظاهراً نسخهٔ پادشاهانه بوده است

درمجالس جهانگیری در وقایع سال ۱۰۱۹ هـ ظاهراً اشاره به تألیف و ترجمهٔ همین تاب دارد، آنجا که جهانگیر خطاب به خان اعظم می‌گوید:

«خان اعظم! پیش از این پنج شش روز عبدالستّار در محفل مقدّس احوال حضرت عیسی که از انجیل و دیگر کتب نصارا در این دولت به اتّفاق پادریان به فارسی ترجمه کرده است می‌خواند.» (26a)

۳ـ داستان احوال حواریان یا وقایع حواریان دوازده‌گانه

زیرونمو شویر پس از تألیف و ترجمهٔ مرآت القدس، این را نیز با همکاری عبدالستّار به

→

عکس رخساره در شیشه؟ عیان است ترا   به مه و مهر شب و روز قران است ترا

حرّره محرم غفر ذنوبه»

۳ـ و در توضیح یادداشت مذکور در کنار آن آمده است:

«خطِ محرم ـ کوکهٔ حضرت کامران میرزا ـ به تاریخ ۱۹ جمادی الاوّل سنه ثلث و عشره و الف به فرزند و نوردیده بهبود طول اللّه تعالی عمره بخشید. راقمه ع... [لبهٔ کاغذ بریده] غفر ذنوبه».

برای معرفی نسخه و بررسی تصاویر آن نک:

1. M.Abdullah Chaghatai, "*MIRAT AL QUDS* An Illustrated Manuscript of Akbar's Period about Christ's Life" , *Lahore Museum Heritage*, Edited by Anjam Rehmani, Lahore, 1994, pp. 179-188.

2. Nusrat Ali and Khalid Anis Ahmed, "MIRAT AL QUDS (The Mirror of Holiness), *DASTAN-I-MASIH* MANUSCRIPT IN THE LAHORE MUSEUM, LAHORE, PAKISTAN", *Lahore Museum Heritage*, Edited by Anjam Rehmani, Lahore, 1994, pp. 189-204.

متن فارسی با ترجمهٔ لاتین با مشخصات زیر چاپ شده است:

Dāstān i Masih: Historia Christi persice conscripta, simulque multis modis contaminata... Latine reddita & animadversionibus notata a Ludovice de Dieu. Leyden, 1639.

نک: Storey. I,163-165

فارسی ترجمه کرده و ظاهراً جزوه جزوه به اکبر و جهانگیر پیش کش شده است. چنان که زندگی نامهٔ چهار حواری به اکبر پادشاه قبل از مرگ او در ۱۰۱۴ هـ / ۱۶۰۵ م، پیش کش شده و تحریر نهایی کتاب (ترجمه) در ۱۰۱۶ هـ / ۱۶۰۷ م به جهانگیر تقدیم گردید. بخشی از آن کتاب چاپ شده و نسخه‌های متعدد خطی کتاب نیز در دست است.[۱]

۴ـ مجالس جهانگیری

در وقایع شبانهٔ در دربار جهانگیر سال‌های ۱۰۱۷ تا ۱۰۲۰ هـ. دربارهٔ آن درهمین مقدّمه بحث جداگانه‌ای داریم.

۵ـ گزیدهٔ ظفرنامه

عبدالستّار ظفرنامهٔ شرف الدین علی «شرف» یزدی(م ۸۵۸ هـ) را در تاریخ ۲۴ آذر ۱۰۲۴ قمری. در اجمیر به خواست جهانگیر پادشاه تلخیص کرد و به او پیش کش نمود. جهانگیر از عبدالستّار خواسته بود که آیات و احادیثی که به اصل موضوع مناسبت ندارد و اشعار و فقرات و اقوال عربی ای که مخلّ فهم مطلب است، همه را بردارد و گزیده‌ای تهیّه کند که فهم آن برای همه آسان باشد.

آغاز:

«حمد وستایش لایق بارگاه خدای زمان وزمین و نیاز ونیایش سزاوار آفریدگار فروردین از اندازهٔ عقل و قیاس و توانایی دریافت ادراک ماکوتاه خردان چندان بلند است که دست فهم و ذکای هستی به دامن آن نرسد و درود انبیاء راهنما و دعای مغفرت و آمرزش آن برگزیدگان جناب کبریا آزاده فطرتان در آغاز نامه‌ها بنا بر رسم و آیین است. آن سزاوار که قلم را از این کار سخت باز داشته ودانایانه به ناگزیر

---

۱. بخش زندگی‌نامهٔ حواری پیتر / St.Peter با ترجمهٔ لاتین آن با مشخصات زیر چاپ شده است:

Dastan i San Pedro: Historia S.Petri persice conscripta, simulque multis modis contaminata. Latine reddita. & brevibus animadversionibus notata, a Ludovico de Dieu, Leyden 1639.

ترجمهٔ اردوی آن به عنوان نسخهٔ کتاب باره اپُستل، در Sasrdhănah، ۱۸۹۴ م چاپ شده است. نک: Storey, 1 , 165-66

وقت پرداخته...[1]

سبب تألیف:

«پوشیده نماند که مولانا شرف الدین علی یزدی ـ که در فن نظم و نثر و شیوهٔ شعر و انشا سرآمدهٔ فصحای روزگار و یگانهٔ بلغای زمان خویشتن بود ـ در عهد سلطنت خاقان سعید مغفور میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران که احوال عظمت و جلال و جدال و قتال او با خانان توران زمین مثل محمود خان و مسعود خان... میرزا قاسم گونابادی به شرح و بسط نوشته به تصنیف کتاب ظفر نامه پرداخته و چه لعل‌های بی قیمت از کان دل عالی به تیشهٔ وهم و خیال متعالی برآورده و هر که اندک شعوری و خبری دارد، می‌داند که چه می گوید و چه قدر دود چراغ خورده.

اگر چه این ظفرنامه نظر به مقصود و معانی و کارهای عجیب و غریب که حضرت صاحبقران به نفس نفیس و ذات مبارک مرتکب و مصدر آن شده و بدان از غایت ندرت و غرابت از منابر سلاطین شگرف یگانه و ممتاز است، دستورالعمل گیتی خداوندان و سرمشق پادشاهان جهان می‌سزد و هست؛ امانظر به الفاظ و عبارات او ـ که منشیانه نوشته است ـ در نظر ظاهربین کتاب اعتراضات‌هاست و ناخوشی چند بدان ثابت می‌کنند. اوّل آن که این بزرگ از احتیاط الفاظ غیر مأنوس که به اتفاق خردمندان دانشور عامّ فهم و خاصّ پسند باید غافل شده پنداشته که لطافت و خوبی انشا در اقتباس نمودن و آوردن آیات و احادیث بسیار است و هیچ اندیشه نکرده که مقصود از نوشتن آثار واحوال گذشتگان آن است که عامّ و خاصّ خوانندگان از آن عبرت گرفته آن راکار فرمایند... بنابراین به تاریخ بیست و چهارم آذر، سال دهم از جلوس همایون جهانگیری، شب پنج شنبه، مطابق سنه بیست وچهار هجری در بلدهٔ اجمیر در وقتی که موکب نصرت شعار فتح را نا امر کرده بود و از سعادت یاوری داخل بنده‌های پادشاهی شد، کمترین مریدان **عبدالستّارِ قاسم** را فرمان شد که آیات و احادیث که به اصل قصّه مناسبت ندارد و اشعار مستدرک و دیگر فقرات واقوال عربی که مخلّ ادراک مقصود است، همه را برداشته، چنان کند که خواندن آن کتاب بر همه آسان باشد و خاصّ و عامّ از شنودن آن بهره‌ور گردند. و مقرّر شد که در روز شرف تمام ساخته در نظر مبارک درآورد. فرمان ظلّ الٰهی را عبادت ایزدی

---

۱. گزیدهٔ ظفرنامه نسخهٔ لندن، ورق ۱ پ.

دانسته و از اقبال جهان گشای خدایگان جوان بخت مدد خواسته کمر سعی بر میان جان بستم و سر به سجده درگاه بی‌نیاز برده، مناجات کردم که این کار دراز و دشوار نما را به توفیق خویش آسان گرداند. به نیروی عنایت ایزدی و یاوری اقبال کارگشای پادشاه کامگار در همان مدّت معهود و زمان معیّن که بر زبان مبارک پادشاه روشن جان رفته بود، نیک سرانجام یافت و آن چنان که مطلوب و مقصود همگنان بود از پردهٔ قوّه به فعل آمده، سامان پسندیده گرفت. اللّه تعالی به برکت نیّت و صفای طویت این پادشاه عادل، کریم طبع، مظلوم نواز، ظالم گداز و به حرمت اقبالِ بی‌زوال او این گرامی نامه را بر خواننده و شنونده مبارک و میمون گرداناد به حرمت النّبی و آله الامجاد و این کمترین را از اخلاص و اعتقاد و سعی و کوشش خویش بر خوردار و بهره‌مند گردانیده به مراد رساناد.»[1]

پس از دیباچهٔ گزیننده، اوّلین عنوان «گفتار در تولّد حضرت صاحبقرانی» (۳ ر) و آخرین عنوان «ذکر احوال سلطنت امیرزاده سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال» (۳۰۸ ر) دارد. در خاتمهٔ کتاب «مقاله در ذکر خصایصی که صاحبقران سعید مغفور در آن منفرد بود و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که هنگام واقعه ضروری آنحضرت جهان به فرّ طلعت ایشان روشن و مزین بود» آمده است (۳۰۹ پ). و سپس ابیاتی است به مطلع:

«شرف» تا به کی قصّه خوانی، خموش　　　زبان درکش و باز کن گوشِ هوش

و به مقطع:

عنان را عجب دولتی داد دست　　　که دارد به بحر کرامت نشست[2]

کتاب به این عبارت پایان می‌رسد:

«تمام شد کتاب مستطاب ظفرنامه تصنیف مولانا شرف الدین علی یزدی باراله [کذا: به حذفِ] احادیث و آیات و عبارات عربی و اشعار جَنگ به موجب فرمودهٔ حضرت جهانگیر پادشاه بالخیر.»

نسخهٔ خطی کتاب در بریتیش لائبریری (سابقاً موزهٔ بریتانیا) لندن، به شمارهٔ

۱. گزیدهٔ ظفرنامه، ا پ ـ ۳ ر.　　۲. گزیدهٔ ظفرنامه، ۳۱۲ پ.

Add.16685، به خط نستعلیق خوش موجود است. نسخه‌ای است مذهب و مطلّا ودارای جداول. با مُهری کنده «امیر یعقوب ۱۲۶۰» و مُهری به انگلیسی با تاریخ سپتامبر ۱۸۰۵.[1]

نسخهٔ دیگر که شامل فقط جلد اوّل تا وقایع سال ۸۰۳ هـ است، در بودلیان (شمارهٔ 159) نگهداری می‌شود.[2]

تعیین سال حیات مؤلف

مؤلف درمجالس جهانگیری دوبار اصطلاح «شصت ارادت» را به کار برده است:

«چون این کمترین مریدان و کهترینِ مجلسیان را **شصت ارادت** عطا شد.» (۲a)؛

«این کمترین مریدان را دو چیز سبب تردّد و نگرانی خاطر بود، نخستین آن که چون **شصت ارادت** عطا شد.» (۸۳a)

شاید در اینجا منظور مؤلف شصت سال خدمت به دربار تیموریانِ شبه قاره است. در هر حال، او تا ۱۰۲۸ هـ در قید حیات بوده است زیرا در آن سال نسخهٔ خطّی مشتمل بر دعوات و مطالبی از علم نجوم و غیره به دستخط همایون پادشاه را به جهانگیر پیشکش کرده بود.[3]

---

۱. تمام اطلاعات دربارهٔ نسخهٔ لندن به وسیلهٔ دکتر محمد سلیم مظهر به دست آمده است که نسخه را شخصاً درلندن رؤیت کرده است. نیز: Rieu,I, 177b.

۲. اقتباساتی از گزیدهٔ ظفرنامه عبدالستّار را الیوت و دوسون در ***History of India*** جلد ۲، ص ۳ ـ ۶ به انگلیسی ترجمه کرده‌اند. نک: Storey, I, 287.

۳. جهانگیرنامه، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

II. بررسی کتاب مجالس جهانگیری

طرح تألیف

مؤلف می‌خواست به پیروی از فوائد الفواد ـ مجموعهٔ ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء گردآوردهٔ حسن سجزی دهلوی ـ مجموعه‌ای از «ملفوظات جهانگیر» در چهل مجلس ترتیب دهد. به دلیل تقرّب جهانگیر برای مؤلف میسّر بود که ساعت به ساعت و نفس به نفس هر چه از جهانگیر سرمی‌زند و بزرگان دربار از نوشتن آن غافل‌اند، به رشتهٔ تحریر درآورد. او طرح خود را به جهانگیر داد و جهانگیر آن را پذیرفت (2a تا 3b، 83a). وقتی وقایع در چهل مجلس نوشته شد، مؤلف بعضی از آنها را بر جهانگیر عرضه کرد. جهانگیر بر ادامه دادن آن اشارت کرد (4a و 83b) و بدین گونه این کتاب ـ بر اساس نسخهٔ منحصر به فرد که در دست ماست ـ به جای چهل مجلس، درصد و بیست و دو مجلس به پایان رسید یعنی سه برابر از طرح اوّلیه. چون برای وقایع روزانهٔ جهانگیر تاریخ نامهٔ رسمی ـ جهانگیر نامه ـ به قلم خود جهانگیر تحریر می شده است، مؤلف ابتکار به خرج داد و به گزارش مجلس‌های شبانهٔ جهانگیر پرداخت (3a). به تعبیری این کتاب «شب نامچه». است نه «روزنامچه». مؤلف هیچ‌نامی بر آن نگذارده یا در نسخهٔ ما نبوده است. با قرینه‌ای از الفاظِ مؤلف «تقریب نگاشتن مجالس عالیه...» (2a) و عنوانِ «مجلس» در آغاز هر مطلب و مربوط بودن آن به جهانگیر، نام «مجالس جهانگیری» برای آن پسندیده افتاد.

تاریخ تألیف

این کتاب گزارش وقایعی است که در میان شب‌های ۲۴ رجب ۱۰۱۷ الی ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ اتفاق افتاده و مؤلف شاهدِ آن بوده است. قاعدهٔ مؤلف یادداشت‌های خود را در همان شبی که وقایع اتفاق می‌افتاد، تهیّه می‌کرد و هر چه آماده می‌شد، از نظر پادشاه

می‌گذرانید. پس تاریخ تألیف کتاب را می‌توان بین سال‌های ۱۰۱۷ ـ ۱۰۲۰ هـ محدود کرد. البته باید توجّه داشت که وقایع مذکور پشت سر هم و مسلسل اتفاق نیفتاده، بل که میان تاریخ‌های مذکور فقط در بعضی شب‌ها هر چه در مجالس مذکور افتاده، نوشته شده است (برای فهرست و تاریخ انعقاد مجالس نک: فهرست مطالب در ابتدای چاپ حاضر).

محل تألیف

آگره از زمان سکندر لودی (حک: ۸۹۴ـ۹۲۳ هـ) پایتخت سلاطین دهلی بوده است. بابرو جانشینان او همایون واکبر نیز آگره را پایتخت خود قرار دادند[1] و جهانگیر نیز در همانجا دربار منعقد می‌کرد. اصولاً محل تألیف این کتاب نیز آگره است. این فرضیّه از عبارتی در مجلس اوّل / ۲۴ رجب ۱۰۱۷ هـ نیز تأیید می‌شود، آنجا که مؤلف می‌گوید: «در همین شهر آگره» (۳a). تاکید «همین» قرینه‌ای است که مؤلف در آنجا بوده است.

روش نگارش

روشی را که مؤلف در تحریر واقعات اتّخاذ کرده، از اوّل تا آخر بر آن پای بند بوده است. اوّل شمارهٔ مجلس را می‌نویسد، آن‌گاه تاریخ انعقاد مجلس را با ذکر سال قمری و سال جلوس جهانگیر با دعای فرخندگی آن می‌آورد. برای ضبط این قسمت، مؤلف عبارت کلیشه‌ای دارد نزدیک به این الفاظ که در آغاز هر مجلس تکرار شده است:

«به تاریخ...، شب...، سال... جلوس مبارک که بر جهان و جهانیان فرخنده باد، مجلسیان نوبت را دولت آستان بوس روی داد، زبان به‌دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.»

گاهی ساعت مجلس رانیز می‌نویسد :

---

۱. جهانگیر نامه، ۴.

«دو ساعت نجومی از شب گذشته... و در ساعت سوّم...» (۱۲۷a و غیره)

سپس از حاضرانِ مجلس نام می‌برد. بسیاری از مجالس را به دعای دوام عمر و دولت جهانگیر و توصیف او پایان برده است. گاهی بر دعایی که به نثر نوشته، ابیات دعائیه را نیز افزوده است. امّا این التزام در همهٔ کتاب نیست، گاهی مجالس را بدون دعا به پایان برده است (نک: مجلس‌های ۳۴، ۳۵، ۳۷ و غیره). گاهی اشعار دعائیه را تکرار کرده است. مثلاً:

بود در آسمان تا مهر را نور　　　مبادا عکس او از چتر شه دور

(۱۱۵b ،۷۵a ،۳a)

عمرش دراز باد که چرخ عطیّه بخش

از هر عطیّه‌ای که دهد عمر خوش‌تر است

(۹۵a ،۶a)

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه　　　که آباد باد از تو این بزم گاه

(۷۳a ،۱۵a)

تا بود چرخ را جنوب و شمال　　　تا بود ماه را مدار و مدیر

... الخ

(۷۰a ،۱۶b)

الهیٰ تا جهان را آب و رنگ است　　　فلک را سیر و گیتی را درنگ است

... الخ

و در جایی:

خدایا تا جهان... الخ

(۱۱۲a ،۷۷b ،۵۸a ،۳۳a)

که معلوم است مؤلف در کار تکراری، اشعار مناسب در حافظه یا در دست نداشته است. به همین دلیل تقریباً در نیمی از تعداد مجالس، آن را رها کرده است (نک:

مجلس‌های ۵، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۶ و...). مطلبی دیگر محسوس‌تر در این کتاب ستایش‌گری‌ها و آفرین گویی‌های مؤلف برای جهانگیر است که هیچ «مجلس» از آن خالی نیست. هر چه از زبان جهانگیر صادر می‌شد، برای مؤلف تحسین برانگیز بوده است. او به تأویل و توجیه آن می‌پردازد و در آن نکته‌یابی‌های جهانگیر می‌بیند و به ممدوح خود داد سخن می‌دهد و به خواننده مجال قضاوت نمی‌دهد. گاهی در این ضمن چنان افراطی به کار رفته است که تملّق و خوشامد گویی به شمار می‌آید. مؤلف بیان واقعه‌ای را بسیار طبیعی آغاز می‌کند، ولی یک دفعه در میانهٔ آن شروع به تحسین کردن و دعا دادن می‌کند. از کلمات تملّق‌آمیز، خواننده ذوق زده می‌شود. مؤرّخان و تذکره نویسان دورهٔ اکبر و جهانگیر چونان محمد عارف قندهاری در تاریخ اکبری[1] و مطربی سمرقندی در خاتمهٔ نسخهٔ زیبای جهانگیر[2] و ملّا قاطعی هروی (م ۱۰۲۴ ه) در تذکرهٔ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی[3] روش مشابه‌ای را دارند و در جای جای متن جملات دعائیه برای ممدوحان خود آورده‌اند. ملّاقاطعی ترجمهٔ شاعران را به دعای به نشر بر دوام عمر و دولت جهانگیر ختم می‌کند. از لحاظ نوع مطالب و سبک بین مجالس جهانگیری و خاتمهٔ نسخهٔ زیبای جهانگیر / خاطرات مطربی شباهت‌های زیاد وجود دارد. مطربی در ۱۹ ربیع الاوّل ۱۰۳۶ ه به دیدار جهانگیر نائل آمد و تألیف خود نسخهٔ زیبای جهانگیر را به او تقدیم داشت. او حدود دو ماه در خدمت جهانگیر بود و مناسب دید که وقایعی که در آن دو ماه در دربار اتفاق افتاده، به عنوان «خاتمه» به کتاب بیفزاید، مطربی از ۹ جمادی الثانی ۱۰۳۶ ه شروع به نگاشتن خاطرات کرد و ۲۴ خاطره از دربار جهانگیر را نوشت. گفتیم که از لحاظ اشتمال نوع مطالب خاتمهٔ نسخهٔ زیبای جهانگیر بامجالس جهانگیری شباهت‌های

---

۱. چاپ معین الدین ندوی و اظهر علی دهلوی و امتیاز علی عرشی، رام پور، ۱۹۶۲ م.

۲. چاپ اسماعیل بیگ جانوف و سیدعلی موجانی، قم ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۸ م، ص ۳۴۴ ـ ۲۶۶؛ و نیز چاپ مستقل به عنوان خاطرات مطربی به اهتمام عبدالغنی میرزایف، کراچی، ۱۹۷۶ م.

۳. چاپ دکتر محمد سلیم اختر، مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹ م.

فراوانی دارد، به حدّی که می‌توان گفت نسخهٔ زیبای جهانگیر ادامهٔ مجالس جهانگیری است. البته با این تفاوت که چون مؤلفِ نسخهٔ زیبای جهانگیر، سمرقندی الاصل است، طبع جویای جهانگیر بیشتر از او از اخبار و رجال سمرقند می‌پرسید و مؤلف جواب می‌داد و ضبط می‌کرد و مباحث و مسایل فرهنگی و ادبی مربوط به شبه قاره کمتر مطرح می‌شده است.

درمجالس جهانگیری بعضی مطالب در چند جای تکرار شده است. این تکرار شاید بدین علّت بوده است که گاهی بیان مسأله‌ای یا نکته‌ای چند شب طول می‌کشید و مؤلف ناچار برای تسلسل ذکر شده‌های آن شب را ثبت می‌کرد. گاهی خود پادشاه به یاد نکته‌ای یا مسأله‌ای می‌افتاد که قبلاً در مجلسی بیان شده بود و مؤلف را یادآور می‌شد. مثلاً: سبب تألیف کتاب (۲b، ۱۸۳a)؛ واقعهٔ یکی از علمای یهود که به ظاهر از آیین موسوی تبرّا نموده بود (۵a، ۱۵۸a ـ ۱۵۷b)؛ واقعهٔ شکیبی شاعر (۳۳a/b، ۱۳۹a/b ـ ۱۳۸a)؛ رباعی خوانی طالب اصفهانی (۳۸a، ۴۶b)؛ سه فرقه شدن عیسویان (۵a/b، ۱۵۷b)؛ مسئله حنا بستن مردان بر کف پا (۱۵۸b، ۱۸۴b)؛ اوّلین «نورشاهی» به انی راو دادن (۱۵۸b، ۱۸۴b) و غیره.

مؤلف در اوّل کتاب نام پادشاهان در گذشتهٔ تیموری هند را با القاب دعائیه نوشته است، چنان که ظهیرالدین بابر را به «فردوس مکانی» نصیرالدین همایون را به «جنت آشیانی» و جلال الدین اکبر را به «عرش آستانی» یاد کرده است (۱۱a). بعد از آن هر جا می‌خواست از آنان یاد کند، گاهی با نام و گاهی فقط با همین القاب یاد کرده است، گویا نوعی کوتاه شده‌ها برای کتاب تعیین کرده بود. البته در دیگر کتب تاریخی دورهٔ تیموریان (مثلا در جهانگیرنامه و عمل صالح) برای اکبر لقب «عرش آشیانی» ذکر شده است. «عرش آستانی» درمجالس جهانگیری (نسخهٔ داودی) ممکن است تصحیف «عرش آشیانی» باشد. چون در سر تاسر نسخه به ضبطِ «عرش آستانی» آمده، مصحّحان بدان متعرض نشده‌اند. شاید مؤلف می‌خواسته از خود ابتکاری نشان دهد.

مؤلفِ مجالس جهانگیری فارسی گراست. گرایش او به فارسی از ابتدای کتاب پیدا است، آنجایی که خطبهٔ کتاب را ـ که معمولاً حمد و نعت به عربی است یا اکثر مؤلفان در آنجا دعاهای عربی می‌آورند ـ مؤلفِ مجالس جهانگیری فقط به حمد الٰهی به فارسی بسنده کرده وخود می‌گوید که به حمد و ستایش معمول نپرداخته است و زود به موضوع اصلی کتاب وارد شده است. او مطالب را به زبان ساده، راست و نزدیک به فهم عموم خوانندگان نوشته است و از هرگونه گزاف گویی و عبارت آرایی و نثر مغلق و پیچیده دوری جُسته است. تنها نمونهٔ نثر مرصّع و مصنوع مؤلف سطری چند است که به عنوان مقدّمهٔ نامهٔ شاه عباس (۹۸۵ ـ ۱۰۳۸ ﻫ) آمده است. شاه عباس نامه‌ای به نثر مرصّع به جهانگیر نوشته بود و مؤلف در حین درج آن در کتاب خود، خواسته است که نثری مانند آن بنویسد. نمونه این است:

«آن عریضهٔ شاه بجنسه مرقوم می‌شود تا رشحات سحابِ ربّانی و قطراتِ غمام فضل سبحانی طراوت بخش حدایق ابداع و اختراع باشد.» (۱۴۲a)

تألیف کتاب مجالس جهانگیری به تأیید جهانگیر بوده است. او گاهی خود مؤلف را به نوشتن آن تشویق می‌کرد. اگر او در مجلس حاضر نمی‌بود، او را به مجلس فرا می‌خواند (۲۱a)؛ اگر سخنی مهمّ در غیاب مؤلف در مجلس شبانه مذکور می‌شد، جهانگیر به عُمدگان دربار می‌گفت که برای مؤلف بازگو کنند تا در کتاب او ضبط شود. چنان که:

«کمترینِ مریدان را یاد فرمودند... نظر بر خواهشِ کامل و شوقِ نوشتن این مریدِ مخلص کرده فرمودند: «واقعات ما می‌نویسی و حاضر نمی‌باشی! که بر ماجرای محفل مقدّس حاضر شوی و از نکات علیه و سخنان ارجمند پادشاهی که نگاشتن و جمع کردن آن خواهش همت تست کامیاب گردی.» این مهربانی و مرحمت بود که بر شوقِ نوشتنِ مجالس گرامی و ادای نذر این بنده فرمودند و چندان التفات دربارهٔ این کمترینِ مریدان شد که سرمایهٔ مباهاتِ جاودانی و عزّت دایمی به دست افتاد. بعد از آن خطاب به خان اعظم کرده فرمودند که عبدالستّار واقعات مجالس عالیه می‌نویسد، آن چه مذکور محفل عالی شده، بر وی تقریر کنند. خان اعظم و اعتماد الدّوله به

موجب التفات پادشاهی آن سرگذشت را به این کمترین مریدان تقریر کردن گفتن.»(۸۱a)

مؤلف نوشته‌های خود را به جهانگیر عرضه می‌داشت و او به مؤلف راهنمایی می‌کرد که چه چیزها را باید نوشت:

«بعد از آن که مجلسِ چند از نگاشته‌های خود به عرض اقدس رسانیده بودم، پادشاه روشن ضمیر را بر زبان مبارک رفت که سبب آمدن خانان و عدم التفات پادشاهی در حق او خواهی نوشت.»(۸۴a)

عبدالستّار هنوز در ابتدای کار تألیف مجالس جهانگیری [مجلس ۱۶] بود که جهانگیر به اهمیّت آن پی برد. روزی به مؤلف گفت:

«این وقایع مجلس بهشت آیین ما که می‌نویسی، تو و اعتماد الدّوله هر چه به اتفاق لایق داخل کردن جهانگیر نامه دانید، به خان اعظم رسانید و خان اعظم لایق دانسته به عرضِ ما رساند که در جهانگیر نامه داخل کرده شود.» (۳۳b)

مؤلف نذر کرده بود که مجالس جهانگیری را در ۴۰ مجلس خواهد نوشت، ولی بعد به تشویق و تأیید جهانگیر آن را به ۱۲۲ مجلس رسانید. کتاب به مجلس صد و بیست و دوم بدون خاتمهٔ معمول به پایان می‌رسد. هیچ دانسته نیست آیا مجالس به همین تعداد بوده است یا در نسخهٔ ما این چنین است؟

منظره نگاری مؤلف

مؤلف کوشیده است وقایع را با جزئیات بنویسد. او از یک مجلس شبانهٔ جهانگیر چنین صورت نگاری کرده است:

«شبها در صحن خانهٔ یک شنبهی که بر پشت بام واقع شده، بر تخت دولت جلوس فرموده، دیوان خاصّ می‌دارند. بعضی از نوئینان بزرگ مثل... و وزرا و دیگر متصدّیان مهمّات مُلکی و مالی و چندی از پیش خدمتان شاگرد پیشه و بعضی به واسطهٔ قِدَمِ خدمت و عزّتِ پیری مثل... پی دعا بالابر آمده به سعادت کورنش مشرف می‌شوند و دیگر مردم از علما و فضلا رو به روی تخت اقبال بر صفّه‌ای که بر روی زمین است، قطار در قطار ایستاده می‌شوند.» (۱۴۸b)

فواید تاریخی و ادبی و فرهنگی

مجالس جهانگیری پُر از فواید تاریخی و ادبی و فرهنگی عصر است. اشاره‌وار به چند نکته بسنده می‌کنیم:

ـ مؤلف برخی از اشعار فارسی سرودهٔ جهانگیر را ضبط کرده است که بی‌واسطه از او شنیده بود (۷۵a/b)، انصافاً اشعاری پسندیده است. این علاوه بر اشعار جهانگیر است که به مناسبتهای مختلف در جای جای کتاب آمده است (نک: دنبالهٔ مقدمه).

ـ در چند جا ذکر پادشاهان صفوی معاصر جهانگیر درمجالس جهانگیری به میان آمده است. از شاه طهماسب اوّل (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ه) به عنوان پادشاهی متعصّب (۱۰a) و از شاه عباس اوّل (۹۸۵ ـ ۱۰۳۸ ه) به عنوان پادشاه ظالم، بیرحم و بیسواد یاد شده است (۶a/b، ۴۱a/b، ۱۴۱b)؛ جهانگیر شاه عباس را «برادر» خود خوانده است و ازو انتظار داشته که رعایت خاطر سفیر جهانگیر در ایران کند (۱۴۷a)؛ برخی کارهای شاه طهماسب و شاه عباس به نظر جهانگیر غیر معقول و عجیب آمده بود، مانند: کندن و خراب کردن شاه طهماسب باغ پدر خود شاه اسماعیل (۹۰۷ ـ ۹۳۰ ه) را (۱۰a/b)؛ لک بودن تاج شاه عباس (۱۴۸a) در برداشتن عبارت ناقص در نقش نگین شاه عباس (۱۴۰b، ۱۴۱a).

مجالس جهانگیری و جهانگیرنامه

در اینجا مناسب به نظر می‌آید که ملاحظات عمومی دربارهٔ این دو اثر که همزمان در یک موضوع و دربارهٔ یک شخصیت نوشته شده است، ابراز شود:

ـ در بین مطالب هر دو کتاب تا حدی زیاد اشتراک وجود دارد و این موضوع در بخش تعلیقات مجالس جهانگیری با شواهد اثبات شده است. اکثر مطالب که به سال‌های تألیف مجالس جهانگیری متوجه می‌شود، در جهانگیرنامه نیز مطرح شده است، با این تفاوت که در بعضی موارد مؤلف مجالس جهانگیری مطلبی را بسیار با اهمیّت جلوه داده، ولی در جهانگیرنامه معمولی بیان شده است. گاهی برعکس آن عمل شده است. البته این به سلیقه

و ذوق و ترجیحات هر دو مؤلف بستگی دارد. در جهانگیرنامه برخی مطالب به گونهٔ اصلاح شده و تلطیف شده مطرح گردیده است. از احوال و واقعاتی که پس از اتمام تألیف مجالس جهانگیری برای جهانگیر رخ داده و در جهانگیرنامه آمده است، همان تصویر کلّی شخصیّت جهانگیر ترسیم می‌شود که به کمک مجالس جهانگیری ترسیم شده است (نک: دنبالهٔ مقدّمه).[1]

ـ در بیان برخی مطالب در هر دو کتاب اختلافات معمولی وجود دارد، مثلاً:

الف: در مورد آوردنِ بیتی در پاسخ‌نامهٔ شاه عباس، آن چنان که درمجالس جهانگیری منعکس شده، جهانگیر بسیار مضطرب بود، ولی در جهانگیرنامه، در ضمن این موضوع کوچک‌ترین اشاره‌ای به اضطراب جهانگیر نشده است. شاید جهانگیر نمی‌خواست در وقایع نامهٔ رسمی دربارش این اضطراب را بروز دهد.

ب: درمجالس جهانگیری در چند جا مباحثه‌ها و مناظره‌های دینی با کشیش‌های مسیحی بیان شده است، ولی جهانگیرنامه فاقد این موضوع است. علّت آن جُز این نمی‌تواند باشد که مؤلف مجالس جهانگیری خود به این موضوع علاقه‌ای خاصّ داشت و برای او بیان این موضوع مهمّ بوده است.

ج: درمجالس جهانگیری در چند جا مؤلف نقل کرده که جهانگیر برای مجازات

---

۱. جهانگیر نامه را اوّلین بار سرسیّد احمد خان تصحیح کرد و در ۱۲۸۱ هـ / ۱۸۶۴ م در غازی پور / علی گڑھ چاپ حروفی شد. منشی نول کشور نیز در ۱۳۳۲ هـ / ۱۹۱۴ م در مطبع خود چاپ سنگی کرد. خانم بیوریج آن را با حواشی عالمانهٔ خود به انگلیسی ترجمه کرده است و ترجمهٔ اردوی مرحوم اعجاز الحق قدوسی با یادداشت‌های مفید و تجدید نظر سید حسام الدین راشدی در دو جلد در لاهور، ۷۰ ـ ۱۹۶۸ م به میدان آمده است. جهانگیرنامه به کوشش محمد هاشم، تهران، ۱۳۵۹ ش نیز چاپ شده است. مصحّح با وجود اینکه از چهار نسخهٔ خطی کمک گرفته است. این یکی از مغلوط‌ترین چاپ‌های جهانگیرنامه است، چه از لحاظ قرائت متن و ضبط اعلام و چه از نظر حواشی و تعلیقات (ص ۵۱۷ ـ ۵۴۳) که بسیار معمولی نوشته شده است. نمایه‌های کتاب از سوی دیگر به دلیل نواقص جدّی و قلم افتادگی‌ها، استفاده را محدودتر می‌کند. هنوز یک تصحیح مجدّد جهانگیرنامه، نیاز مبرم جامعهٔ علمی فارسی شبه قاره و فرهنگی منطقه است.

جنایتکاران، به بریدن دست و پا اعتقاد نداشت و این را ناقص کردن خلقت خدا می‌داند و علیه آن دستورات صادر کرده بود؛ ولی این دستور استثناءها نیز داشت. مثلاً جهانگیر برای کشیدن شبیه اکبر و خودش فقط سه کس نقّاشان دربار را تعیین کرده و:

«حکم شد که اگر غیرِ این کس، شخصی دیگر شبیه حضرت عرش آستانی یا شبیه پادشاهی خواهد کشید، انگشت دست او بُرند.» (مجالس جهانگیری، 175a).

در جهانگیر نامه نیز در چندجا شواهد به دست آمده که جهانگیر نه تنها به جرم معمولی حکم بریدن اعضای بدن را می‌داده، بل که حکم اعدام را نیز صادر می‌کرده است. (نک: بخش تعلیقات و نیز: جهانگیر نامه، ۲۴۶).

د: درمجالس جهانگیری تصویری که از نظیری نیشابوری ترسیم شده است، چندان مرغوب نیست، در حالی که در جهانگیر نامه تصویر او به مراتب بهتر ترسیم شده است. احتمال دارد این ناشی از نظر منفی خود مؤلف‌مجالس جهانگیری بوده باشد.

هـ ـ جهانگیر نامه تحریر رسمی و مصوّب وقایع است، بدین جهت در عبارتش و نحوهٔ ارائه مطالبش تکلّف و تصنّع به نظر می‌رسد. در صورتی که درمجالس جهانگیری شرح رویدادها بیشتر به رنگ شخصی و بی‌پیرایه آمده است.

نسخهٔ خطی مجالس جهانگیری

یگانهٔ نسخهٔ خطی‌مجالس جهانگیری ـ که چاپ حاضر بر اساس آن به عمل آمده است ـ نزد مرحوم خلیل الرحمان داودی (درگذشتهٔ ۱۱ ذیقعدهٔ ۱۴۲۲ هـ / ۲۶ ژانویه ۲۰۰۲ م)، در لاهور بوده است. او نسخه را به وسیلهٔ یکی از کتابفروشان بهاول پور (پنجابِ پاکستان) به دست آورده بود. پس از درگذشت استاد داودی این نسخه اکنون در تحویل فرزندش آقای شقایق النعمان داودی است (برای گزارش دستیابی به نسخه نک: پیش گفتار). نسخهٔ داودی ترقیمه و تاریخ کتابت را ندارد و به قرینه در قرن ۱۲ هجری به خط نستعلیق به شیوهٔ هندی نوشته شده است. جمعاً ۱۹۷ برگ دارد و هر صفحه ۱۵ سطری.

در ظهریهٔ برگ اول مُهری دارد که به علّت کیفیت نازلی در عکس نسخه خوانده نمی‌شود. کاتب نسخه شیوهٔ مخصوص املاء را دارد و بجای کسره (ـِ) از «ی» استفاده کرده است. گاهی الفاظ را مطابق با تلفظ محلّی که تحت تأثیر فارسی تورانی بوده است، ضبط کرده است، مانند: خذمت (78 b, 31 b)، گنبذ (۸b، ۱۲a). فرود را نیز فروز [فروذ؟] کتابت کرده است (۱۸۴a)

کاتب در ضبط تاریخهای انعقاد مجالس گاهی دچار سهو شده است و برخی تاریخ‌ها را پس و پیش نوشته است (مثلاً: مجلس ۹۲ به تاریخ ۲۹ ربیع‌الاوّل ۱۰۲۰ هـ و مجلس ۹۳ به تاریخ ۲ ربیع الاوّل ۱۰۲۰ هـ و مجلس ۹۴ به تاریخ ۲۴ ربیع الاوّل ۱۰۲۰ هـ). مجلسِ ۱۰۹ به جملات بی‌ربط ختم می‌شود و در پی آن مجلس ۱۱۹ آغاز می‌شود. بریدگی مطلبِ پایانی مجلس ۱۰۹ از اینجا معلوم است. (در نقلِ قول برای تشخیص محل بریدگی از علامت ممیز (/) استفاده شده است):

«فرمودند که حسن مطلع را بسیار خوب گفته است / و گذشت و بعد توجه گرامی لختی به دیدن و خریدن آن مصروف گردید و امالهٔ دلها فرموده جمعی کثیر را از غریبان کامروا گردانیدند.» (۱۹۲b)

به نظر می‌رسد که کاتب جملات پایانی مجلس ۱۱۸ را با جُملات مجلس ۱۰۹ در آمیخته است. باری، با این شواهد نسخهٔ داودی فاقد مجالس ۱۱۰ تا ۱۱۸ است.

هیچ نسخه‌ای به غیر از نسخهٔ داودی، به اطلاع مصحّحان نرسیده است.[1]

---

۱. در فهارس معروف نسخه‌های خطی فارسی هم چون فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ خدا بخش پتنه تألیف مولوی عبدالمقتدر، فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ رضا رام پور، فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیا (ریو)، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ایندیا آفس (اته) که معمولاً آثار مؤلفان شبه قاره را دربر دارند، نام و نشانی از چنین کتابی به دست نیامده است. در کتابشناسی‌ها و فرهنگ‌های معروف کتابی مثل *Mughals in India* تألیف مارشال، *Persian Literature* تألیف استوری، *Dictionary of Indo-Persian Literature* تألیف نبی هادی و فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی تألیف احمد منزوی

←

روش تصحیح

ناچار تصحیح مجالس جهانگیری برتک نسخهٔ مذکور انجام گرفته است. روش تصحیح و تعلیقه‌نویسی به شرح زیر بوده است:

۱ ـ اشتباهات املایی در متن اصلاح شده ودر پاورقی ضبط کاتب نشان داده شده است؛

۲ ـ برای رفع نقصی یا ربط مطلبی کلمه‌ای که از سوی مصحّحان افزوده شده، در بین دو چنگک [ ] قرار گرفته است؛

۳ ـ در نسخه املای برخی کلمات و نام‌ها تحت تأثیر روش املایی یا ملفوظی شبه قارّه / ماوراء النّهر بوده است، مثلاً: بذرقه (به جای بدرقه)، خذمت (به جای خدمت)، گنبذ (به جای گنبد). دراین گونه موارد املای ملفوظی نسخه رعایت نشده است. همچنین کلمات اسپ، بادشاه، خرج، شگفتگی نیشاپور و... که تحت تأثیر لهجهٔ تورانی (ماوراء النّهری) بوده است و تا امروز در شبه قاره به همین لهجه باقی مانده است، به املای رایج در ایران تبدیل شده است، یعنی: پادشاه، خرج، شکفتگی...

۴ ـ اعلام و رویدادهای تاریخی و ادبی با منابع موثق تاریخ و تذکره سنجیده شده است و تعلیقاتی بر آن نوشته است. البته درمورد اعلام اشهر از پیامبران و پادشاهان و امامان و پیشوایان دینی ضرورتی دیده نشد که تعلیقه‌ای نوشته شود و بیشتر توجه به تعلیقات نویسی برای اعلام و وقایع عصر مؤلف بوده است.

۵ ـ تنها راه استفادهٔ هر چه بیشتر از متون، تحلیل و تجزیهٔ موضوعی و نمایه سازی بسیط آنها است. در خاتمهٔ کتاب، علاوه بر نمایه‌های معمول (رجال، اماکن و کتب و فِرق و قبائل...) چند نمایهٔ ویژه برای تحلیل متن تدارک دیده شده است.

→

نیز از این کتاب یادی نشده است. مخصوصاً استوری و مارشال و نبی هادی که از دیگر آثار عبدالستّار نام برده‌اند، به این کتاب متعرض نشده‌اند. اگر چه هنوز هزاران هزار نسخهٔ خطی شبه قارّه در معرض گمنامی مانده و فهرست نشده است، اما کتابی که در دربار جهانگیر نوشته شده است، نبودن نام و نشانی آن در منابع کتاب شناختی و تاریخی شبه قاره تعجب آور است!

III. جهانگیر و تصویر او در صفحات مجالس جهانگیری

محمد سلیم فرزند ارشد جلال الدّین اکبر بود. مادر او دختر راجه بهاری مل بود، جهانگیر در روز چهارشنبه ۱۷ ربیع الاوّل ۹۷۷/ ۳۱ آگوست ۱۵۶۹ در فتح‌پور سیکری زاده شد و در روز پنج‌شنبه ۲۰ جمادی الثانی ۱۰۱۴/ ۲۴ اکتبر ۱۶۰۵ در ۳۸ سالگی پس از مرگ اکبر؛ بر تخت سلطنت جلوس کرد و برای خود لقب «ابوالمظفّر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه» برگزید. در ۱۰۲۰ هـ / ۱۶۱۱ م با مِهر النساء ملقب به «نور محل» و «نور جهان» دختر غیاث بیگ ایرانی ملقب به «اعتماد الدّوله» ازدواج کرد. پس از ۲۳ سال پادشاهی بر هندوستان، جهانگیر در ۲۸ صفر ۱۰۳۷/ ۷ نوامبر ۱۶۲۷ در راه کشمیر در گذشت و در شاهدره در کنار رود راوی، نزدیکی لاهور دفن شد. شاهجهان بر گور او مقبره‌ای با شکوه ساخت که تاکنون پا برجای است. در حدود یک کیلومتری به طرف غرب مقبرهٔ جهانگیر، مقبرهٔ همسرش نور جهان نیز در محوطهٔ جداگانه قرار دارد.

در اینجا قصد نمایاندن تصویری از جهانگیر است که عبدالستّار درمجالس جهانگیری ترسیم کرده است. خوانندهٔ عزیز به خاطر داشته باشد که مجالس جهانگیری رویدادهایی فقط از سه سال اوّل حکومت جهانگیر ـ سال چهارم تا ششم جلوس / ۲۴ رجب ۱۰۱۷ الی ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ را بیان می‌کند و طبعاً مدار تحلیل ما رویدادهای سه سالهٔ مذکور است. تصویر کامل اصول سلطنت و طبع و سیرهٔ جهانگیر را باید در کتاب‌های مؤثق عصری هم چون جهانگیرنامه، اقبال‌نامهٔ جهانگیری و مآثر جهانگیری یا تاریخ‌هایی که در دورهٔ فرزند و جانشین او شاه جهان مانند پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوری و عمل صالح محمد صالح کنبو لاهوری نوشته شده، دریافت.

ـ مؤلف در دیباچه جهانگیر را با القابی چون «عاجز نواز، غریب پرور، ظالم گداز، عدالت گستر» و از دو خصوصیت او ـ ذوق خداپرستی و کثرت مشاغل مملکت ـ یاد کرده است (2a) که نوعی براعت استهلال است، زیرا وقایعی که در کتاب بیان شده است، گواه‌های راستین بر این دو خصوصیّت جهانگیر است.

ـ جهانگیر به جمع اخبار دربارهٔ فرنگ و مسیحیت علاقه داشت و در مجالس او مکرّر

به این موضوعات توجه می‌شد. (۳a/b، ۲۱b، ۲۹b).[۱]

ـ اصول حکومت او «صُلح کُل» بوده است، با تمام طبقات رعیت و با همه فِرَق و مذاهب عدالت و مساوات ملحوظ می‌داشت (۳b، ۲۶b، ۵۸b، ۱۴۷a)؛ تعصّب را دوست نداشت (۵۸b، ۱۴۷a) و از تبعیض‌های نژادی، گروهی، مذهبی و منطقه‌ای به شدت متنفّر بود. (۴b)

ـ در دربار او پیوسته دانایانی از هر دین و کیش حاضر می‌بودند و به مناسبت‌های مختلف از آنان احکام دینی دربارهٔ مسائل مطروحه می‌پرسید و قبول و ردّ نظرها واقع‌می شد. مثلاً در شب چهاردهم شوال ۱۰۱۸ هـ خسوف بیسابقه‌ای واقع شد:

«در آن شب پادشاه... بر تخت... نشسته بودند و خیل خیل از امرا و وزرا و دانایان هرکیش ـ ازاسلامیان و عیسویان و هندیان ـ گرد بر گرد تخت بر پا ایستاده، از دقایق طبیعی و ریاضی و نجوم سخن می‌شد و هر طایفه به روش خویش... به عرض اقدس می‌رسانید و عیار کمال او گرفته می‌شد.» (۹b)

ـ جهانگیر مثل پدرش به دانستن عقاید مسیحی علاقه داشت و در دربار او پیوسته پادریان و دانایان فرنگ موجود بودند و پادریان را به مجلس خواسته تفحص می‌کرد (۳b، ۴a، ۶۳b، ۸۵b). در مناظره‌ای با کشیشان مسیحی در بطلان عقایدشان در حقانیّت اسلام دلایلی آورد. (۴a ۲۹a ۵۷b)

ـ روز عید قربان سال ۱۰۱۹ شتران و گوسفندان برای قربانی حاضر ساخته بودند، جهانگیر به دست خود سه گوسفند ذبح کرد (۱۱۷a).

ـ به شأن رسالت حضرت محمد (ص) احترام و ادب می‌گذاشت و در این مورد عملی از خلیفهٔ سوم را خلاف ادب دانست. (۷۳b)

ـ در دربار او علمای حنفی و شافعی موجود می‌بودند. (۱۸۹b)

---

۱. برای ورود مسیحیان به دربار جهانگیر نک: امداد صابری، فرنگیون کاجال، دهلی، ۱۹۴۹ م؛ Guerreiro. Father Fernao: *Jahangir and the Jesuits*, Translated by C.H.Payne from the *Relations*, London, 1930.

ـ در تسنّن پای بند بوده است (۴۰b)؛ در قضیهٔ دستگیری قاضی نوراللّه شوشتری روحانی شیعی نظر جهانگیر این بوده که قاضی به جزای عملش گرفتار شده است و مردم عامّه نباید جهانگیر را سنّی متعصّب تصوّر کنند. (۵۸b)

ـ روافض را دوست نمی‌داشت. (۵۳a)

ـ در شبِ نیمهٔ شعبان دستور به چراغانی داد. (۷۷b، ۷۸a)

ـ عبداللّطیف پسر محبوب نقیب خان امیر و مقرّب خود را به خاطر الحاد به زندان فرستاد. (۱۵a/b)

ـ به درویشان و جوگیان ارادت کامل داشت و با آنان ملاقات می‌کرد و نظر به پیری آنان احترام می‌گذاشت. به مشایخ طریقهٔ چشتیه ارادت خاصّی داشت و احوال آنان را گوش می‌کرد و عملاًبه خدمت آنان ارادت می‌ورزید (۵b، ۶a، ۱۰b، ۱۱b، ۱۳b، ۱۴a، ۲۰a، ۳۷a، ۱۶۴b)؛ در مجلس‌های او مکرّر ذکر مشایخ طریقهٔ چشتیه می‌شد (۹۸a/b، ۱۰۰b، ۱۰۱a، ۱۳۴b)؛ به خواجه معین الدین چشتی ارادت ویژه‌ای داشت زیرا پدر او اکبر به مزار خواجه رفته طلب فرزند می‌کرد و بعد خدا جهانگیر را به او داد. جهانگیر هر چند گاهی به روح خواجه نذر می‌بست و گوشت شکار کردهٔ خود را به نام خواجه می‌پخت و به مستحقان و درویشان اطعام می‌داد. در یک شب به ۱۸۰ نفر اطعام داد و مزید بر آن نیز بخشید و از یکی یکی احوالشان پرسید. (۱۱۷b، ۱۱۸b، ۱۱۹b، ۱۲۰a)

ـ گله از قحط الرجال داشت:

«حیف که در زمان ما مردی از خدا پرستان که گمان حق‌شناسی و اسراردانی به او باشد، نیست.»(۲۰a)

ـ به تسبیح شب می‌پرداخت. (۵۹a، ۸۹a، ۱۳۲b، ۱۷۳b، ۱۸۲b، ۱۸۵b).

ـ ذوق ادبی و هنری جهانگیر از نوع شعر گویی، استماع شعر، موسیقی و تصویرگری بی‌نهایت پخته بود. او خود تذکره‌ای در شرح حال شعرای عصر اکبر را نوشته بود که

بعدها به مُلّا مطربی سمرقندی بخشید که به تذکرهٔ نسخه زیبای جهانگیر ضمیمه کند.[1] مجلس‌های شبانهٔ جهانگیر تبدیل به محفل‌های ادبی می‌شد. او به نکته‌یابی‌ها و لطایف و ظرایف ادبی تحسین می‌کرد (۵۰a، ۴۹b، ۱۶۳a) و خودش هم بسیار نکته آفرین بود و لطافت طبع داشت.مجالس جهانگیری بهترین و پُر محتواترین منبعی برای دریافت این گونه اطلاعات است که به بعضی‌ها اشاره می‌شود:

ـ مولانا تقیای شوشتری بیتی از شیخ رجب شیرازی خواند:

بر سر تربت من چتر سیاهی بزنید　　　تا بدانند همه خلق که تن کشتهٔ اوست

جهانگیر گفت: اگر این بیت از غزل نباشد، به جای «اوست» لفظ «کیست» خواندن فصیح‌تر است.(۵b)

ـ جهانگیر اشعار را بر محل می‌خواند (۱۵b، ۱۷a)، اگر در مجلس مصرعی از شعر یا بیتی از رباعی خوانده می‌شد، خودش شعر را کامل می‌خواند (۱۳۳a)؛ هرگاه شعر جدید یا ابیات خوب به سمع او می‌رسید، تکرار می‌کرد. (۳۲a/b، ۱۲۷a، ۱۷۸b، ۱۸۰a، ۱۹۲a)

ـ قطعات تاریخی که مولانا تقیای شوشتری و مولانا روزبه شیرازی برای حوض جهانگیر گفته بودند با مادّه تاریخ «حوض پاکیزهٔ سنگِ زیبا» (از تقیا) و «آب زندگی بردار از حوض جهانگیری» (از روزبه)، جهانگیر به هر دو انتقاد شدید و تند داشت. به تقیا

۱. نک: تذکرهٔ نسخه زیبای جهانگیر، چاپ، اسماعیل بیگ جانوف و سیدعلی موجانی، قم ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۸ م، ص ۳۱۵ ـ ۳۴۱؛ و نیز چاپ مستقل به عنوان تذکرة الشعرای (اقتباسی از تذکرة الشعرای مولانا مطربی الاصم سمرقندی مسمی به نسخهٔ زیبای جهانگیر) به تصحیح و مقدمهٔ عبدالغنی میرزایف، کراچی، ۱۹۷۶. سید حسام الدین راشدی در پس نوشتی به عنوان «حرفی چند» که در چاپ کراچی دارد، شواهدی ارائه کرده که تذکره‌ای را که جهانگیر تألیفی از ایام شاهزادگی خود بیان داشته و به ملّا مطربی سپرده بود، ۳۴ سال پیشتر خواجه نظام الدین بخشی هروی در طبقات اکبری آورده بود و هر دو تحریر یا روایت تفاوت‌هایی بسیار معمولی دارد (ص ۸۰ ـ ۸۵). جهانگیر در جهانگیرنامه نمونه‌های اشعار فارسی از شاعران مختلف ارائه داده است که انصافاً بهترین نمونهٔ کلام شاعران است (مثلاً: ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵).

گفت:

«با وجود دعوی دانش و درستی فهم و شعر گویی و شعر فهمی چه افتاد که شعر به این رسوایی بگویی؟»(۳۰a)

و دربارهٔ قطعه روزبه گفت:

«مولانا روزبه چه قدر قباحت نافهمی کرده که این طور چیزی گفته. باید گفت: آب زندگی از حوض جهانگیری بگیر یا بخور، نه که آب زندگی بردار. نمی‌فهمید که این شگون بد است.» (۳۰b)

ـ جهانگیر هجو گویی را اصلاً دوست نداشت و شاعر هجاگوی در دربار او قبول نداشت. (۳۱a) «ما شاعران هرزه گوی بیباک را خوش نداریم.» (۱۲۰b) قصیده را هم چندان خوش نداشت (۱۱۲b، ۱۴۵a). دلیل خوش نداشتن قصیده این بود:

«مدار مدح این قصیده گویان بر آن شده که می‌گویند «کیخسرو غلام تو و سکندر دربان تو، داراکمینه نوکر تو، نوشیروان جاروب‌کش بساط عدل تو»، این طور چیزها بر طبیعت راستی و عدالت دوست پادشاهی گرانی می‌کند. بزرگ کرده‌های خدا را این چنین چرا یاد کنند؟ بلی، اگر بزرگی ممدوح و کمالات آن از مرتبهٔ بزرگی ایشان گذشته باشد، اگرچه چندان خوشنما نیست، اما گنجایی دارد.» (۱۴۵b، ۱۴۶a)

اشعاری که خودش می‌سرود و در مجلس می‌خواند، در برابر آنها ستایش و تحسین به تکلّف و خوشامد نمی‌خواست(۷a). جهانگیر پسند و ناپسند خود دربارهٔ اصناف شعر به وضوح بیان کرده است و می‌گوید:

«بهترین فنون شعر، غزل و رباعی است، معتقد قصیده نه‌ایم که در مدح از حدّ می‌گذرانند. و مرثیه را هم دوست نمی‌داریم.» (۱۹۲a)

ـ جهانگیر شعر شناس بود. سلطان علاءالدین [خلجی] را بر بیتی از سعدی تواجد شده بود، باری خان اعظم به جهانگیر داستان تواجد سلطان را بیان کرد و گفت که آن بیت اکنون به خاطر نیست. جهانگیر به او گفت که تمام غزل سعدی را برخواند، او بیت را نشان خواهد داد. خان اعظم غزل را برخواند و جهانگیر بیت را تشخیص داد. (۹۹a/b).

ـ دربارهٔ ساقی نامهٔ ملک قمی گفت که بسیار خوب گفته است و درویشانه گفته است. (۳۲a).

ـ «شکیبی» تخلّص شاعر اصفهانی که به ملازمت جهانگیر رسیده بود، بیش از دو روز در ملازمت او نماند و رخصت سفر ایران را خواست. جهانگیر نظر به تخلّص او نکته آفرینی کرد و گفت:

«ملا شکیبی! بایستی که روز[ی] چند به مقتضای تخلصِ خویش می‌شکیبید، عجب که شکیب را کار نافرموده، از ما زود کبیدید.» [۳۳a]

و باز به او گفت:

«شکیْب فارسیِ صبر است، شکیبی یعنی صبری، و عاشقان را صبر نمی‌باشد. پس «بی صبری» تخلص کردن به حال شاعر لایق‌تر می‌نماید.» (۳۸a).

ـ شکیبی برای نقش خنجر خاصّهٔ جهانگیر رباعی‌ای سروده بود:

سوزنده کتاره‌ای که کوهش کاه است　　　از شاه جهانگیر ابن اکبر شاه است

جهانگیر گفت: «خنجر را به کاه چه نسبت و مصرع دوم را لفظ «ابن» زبون ساخته است». (۴۴b).

ـ طالب اصفهانی رباعی ای دارد که مصرع سوّم آن «او رفت به دنبالهٔ او عمر برفت» بود. پدر جهانگیر ـ اکبر ـ در آن تصرّفی کرده چنین ساخته بود: «او رفت ز رفتنش مرا عمر برفت»، جهانگیر هم نظر داد و گفت: لفظ «دنباله» بسیار گران و لک و پک است؛... بزرگی گفته:

بنشینم و صبر پیش گیرم　　　دنبالهٔ کار خویش گیرم

و لفظ «دنباله» چون گران بود، ماچنین فرموده‌ایم:

بنشینم و دل نهم به دوری　　　در جان زنم آتش صبوری

(۳۸b)

ـ جهانگیر دربارهٔ اشعار طالب نظر مثبت داشت: «طالب شعرهای پسندیده دارد.» (۴۶b)

ـ کیفی گیپی قصیده‌ای در حضور جهانگیر خواند که مصرع آخرش این بود:

الٰهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

جهانگیر گفت: آب چه گناه کرده است که آب را نیاورده؟ مصرع ناقص افتاده است.(۱۲۱ a/b)

ـ به درستیِ محاوره و زبان بسیار حسّاس بود.(۵۰ a)

ـ گاهی برای امتحان یا مسابقه، شاعران را به تقلید از بیتی یا غزلی، تکلیف شعر گویی / نظیره گویی می‌کرد و بعد به نقد آن می‌پرداخت. چنان که شاه عباس صفوی در نامه‌ای خطاب به جهانگیر بیتی از غزل ملّا محمد امین ذوقی نوشته بود:

هم نشینم به خیال تو و آسوده دلم

کاین وصالی است که در پی غم هجرانش نیست

این بیت جهانگیر را بسیار تحت تأثیر گذاشت. او می‌خواست درنامه‌ای که در پاسخ نوشته می‌شود، شعری باید نوشت که تمام مضمون نامهٔ او را بیان کند. او به شاعرانی که در آن ایام در دربار حاضر بودند، تکلیف شعر فرمود. این دغدغه تا چند روز و شب خاطر شاه را مشغول و مضطرب داشت و در چندین مجلس (نک: مجالس ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۴) این مسئله موضوع گفتگوهای شبانه بوده است. اشعاری که شاعران معروف مثل مُلّا شکیبی اصفهانی، نظیری نیشابوری، سعیدای گیلانی، حیاتی گیلانی در جواب آن معروض داشتند هیچ یکی از آنها به جهانگیر معقول و مقبول نیامد. هر بیتی را که ردّ می‌کرد، دلیل آن را نیز بر شاعران می‌گفت که حقّا بهترین نمونهٔ طبع نقّاد و درک شعر او است. بالآخره بیتی از یک شاعر گمنام شیخ جمیلی فرزند شیخ جلال واصل مورد پسند جهانگیر واقع شد (۱۶۸b). امیر خسرو دهلوی غزلی دارد به ردیف «سفید و سیاه و سرخ»، جهانگیر اول نازکیهای شعر و خوبیهای غزل خسرو را بیان کرد و بعد به شاعران تکلیف فرمود که به اقتفای آن غزلی بسرایند. نظیری نیشابوری و شیخ جمیلی غزلهایی گفتند که هیچ کدام بر طبع جهانگیر ننشست و او به نقد آنها پرداخت. (۱۱۳b، ۱۱۴a، ۱۶۴b، ۱۶۵a)

برخورد جهانگیر با شاعران و دانشمندان و هنروران

ـ مقرّر بود هر که داخل پایتخت آگره شود ـ ایرانی و تورانی، شرقی و غربی، تاجر و سپاهی، درویش و توانگر، حکیم و ملّا، سازنده و صنعتگر ـ که در پیشهٔ خود سرآمد باشد، او را از نظر جهانگیر می‌گذرانیدند و او به اندازهٔ هنر و دانش هر یکی را می‌نواخت. (۷۹b، ۱۶۹a، ۱۸۷b).

ـ جهانگیر در ستایش و نکوهش کردن، در توجّه فرمودن و مرتبه داری کردن تا سر موی دربارهٔ هیچ کس از هنرمندان تفاوت نمی‌کرد. (۱۴۹b).

ـ جهانگیر از حاضران پرسید که مردم شیخ سعدی را بزرگتر می‌دانند یا خواجه حافظ را؟ البته سؤال او در مقام و مرتبهٔ درویشی و خداپرستی شاعران بود نه در مرتبهٔ شاعری. جهانگیر رتبهٔ شعر شیخ سعدی را ـ خاصّه در غزل ـ عالی‌تر می‌دانست. (۱۸۳a)

ـ جهانگیر در مجلسی از فضیلت‌های ملّا شکیبی و نظیری سؤال کرد و از هر دو شاعر دربارهٔ تدوین دیوانشان پرسید. در همان مجلس از شاعران دیگر نوعی و کفری که جان خود را تصدّق پادشاه کرده بودند، یاد کرد. (۱۳۸a تا ۱۳۹a)

ـ در تاریخ ۷ شعبان ۱۰۱۹ هـ حیاتی گیلانی را به بهانهٔ تکمیل تغلق نامهٔ امیر خسرو به زر کشید. هفت هزار و چند عدد «جهانگیری» وزن او شد که طبق رسم به او داده شد (۷۹b، ۸۰a). از حیاتی تقصیری واقع شد، جهانگیر او را بخشید. بعد حیاتی غزلی آورد و به پیشگاه ملوکانه عرضه کرد. جهانگیر دو سه بیت آن را پسندید و مکرّر شنید که موجب رشک دیگر شاعران حاضر شد (۱۶۱a/b، ۱۶۵a/b). در همین مجلس که از حیاتی غزلی استماع شد، جهانگیر بدین کلمات به او دادِ سخن داد: «بارکَ الله! باری از این جوانان دیگر خوب گفته است.» و باز فرمود که از این شاعرانِ پیر تعبیر به «جوانان» کردیم تا از کلمهٔ «پیر» دل ایشان فرسوده نشود. (۱۶۵b، ۱۶۶a).

ـ جهانگیر غزلی که به شیخ جمیلی تکلیف فرموده بود، در مجلس استماع کرد و پسندید و مکرّر شنید و یکی از ابیات آن غزل را برای نامه به شاه عباس صفوی موزون

قرارداد. جهانگیر کاغذی را که شیخ جمیلی غزل خود روی آن نوشته بود، از او گرفت و دربند جامهٔ خود بست و دستور داد هر چه روز ملازمت شیخ را عنایت شده بود، امشب دو چندانِ آن دهند. یکی از حاضران معروض داشت که کدام صله برابر این بوده باشد که حضرت شعر او را در بند جامهٔ خود بندند. جهانگیر به شیخ جمیلی التفات کرده گفت: ما شما را در بند خود بستیم. او عرضه داشت که من از دیر باز دربندِ شاهم. جهانگیر گفت: بارک الله! خوب گفتید. (۱۶۸b، ۱۶۹a)

ـ نظیری نیشابوری که پیشتر در ملازمت خان خانان بود، جهانگیر او را از گجرات به پایتخت (آگره) خواست و از نیک مردی و مهمان دوستی و مهمان داری او تمجید کرد. بعد برای دلجویی او قصیدهٔ ۱۴۰ بیتی وی را با حوصله شنید و هزار روپیه و اسب و خلعت مرحمت کرد و رخصت داد که به دیار خود برگردد(۱۱۲a تا ۱۱۳a). غزلی که نظیری به فرمایش جهانگیر برای جواب نامهٔ شاه عباس گفته بود، به دل جهانگیر چنگی نزد و فقط دو سه بیت آن را تحسین کرد. نظیری اصرار داشت که سه چهار بیت خوب دیگر نیز دارد. اصرار او بی جا و از ادب دور بود، ولی جهانگیر بقیه ابیات را هم با تحمّل و بردباری شنید (۱۴۹a، ۱۵۰a). در ۱۹ صفر ۱۰۲۰ هـ «رستم بارِّی» که از مشهورترین باغهای احمدآباد بود، به نظیری بخشید (۱۵۹b)؛ در برابر مقطع غزلی که نظیری در دربار خوانده بود، جهانگیر باغ بزرگ «شاه بارِّی» در احمدآباد که مرحوم شاهزاده سلطان مراد سبز ساخته بود، به نظیری صله داد و مِلک کامل او قرار داد. جهانگیر برای آن «بی‌نظیر بارِّی» (باغچهٔ بی‌نظیر) نام پیشنهاد کرد. سپس به او فیل هم عنایت شد. (۱۶۲a)

ـ جهانگیر از شیخ جمیلی پسر شیخ جلال واصل که شاعر پیر و درویش صورت بود، غزلی شنید و تحسین کرد و باز به او تکلیف شعر فرمود و در جواب مصرعی که جمیلی خوانده بود، خودش بالبداهه بیتی خواند(۱۶۲a). از شیخ جمیلی به تقاضا قصهٔ رام نوته را شنید و به او شال و زر نقد داد. جمیلی غزلی به اقتفای غزل امیر خسرو سروده بود،

جهانگیر آن غزل را به شاعران حاضر نیز شنوانید. (۱۶۳b تا ۱۶۵a).

ـ حکیم حمید احمدآبادی را به نیک ذاتی و مبارکی دست و یُمن در قِدَم و ریش سفیدی او چنان انعام و اکرام داد که حاضران را حیرت شد. جهانگیر به حاضران توجیه کرد و گفت: «ما نظر مبارک بر خیر عام و نیک ذاتی او افتاده است. به اندازهٔ عموم خیر او با خلق خدا احتیاج درماندگان آن دیار ـ احمد آباد ـ به او توجه فرماید، چون بار همه بر دوش خود می‌داند.» و بعد هزار روپیه نقد و شال به او عنایت شد و باز هم جهانگیر از او معذرت‌ها خواست و گفت که او را راضی خواهد کرد. (۱۱۴b، ۱۱۵a)

ـ حکیم فتح الله فرزند حکیم ابوالفتح را به دلیل امانت و نیک ذاتی برای رفاهیّت خلق خدا در بندر کنبایج تعیین کرد و با اسب عراقی و بهلهٔ باز و شال شخصی او را مرخّص کرد و باز هم وعدهٔ عنایت پادشاهانه از منصب و اعتبار مکرّر داد. این حکیم در بند خانه گرفتار آمده بود. جهانگیر بدون شفاعت کسی، نظر بر قابلیّت، او را آزاد کرد. (۱۹۳a/b)

علاقهٔ جهانگیر به خطّاطی، نقّاشی، کنده کاری و ضرب سکّه

ـ جهانگیر برای خود مرقّع ویژه تهیه کرده بود[1] و برای روی جلدش این شعر سروده بود:

این مرقّع شده ز لطف اله   از جهانگیر شاه اکبر شاه

و از حیاتی گیلانی هم خواسته بود که مطلعی برای آن گوید (۳۷b). جهانگیر رباعی

---

۱. ۹۰ برگ از مرقّع جهانگیر در کتابخانهٔ سلطنتی، تهران شمارهٔ دفتر ۱۶۶۳ ـ ۱۶۶۴ نگهداری می‌شود که به مرقّع گلشن موسوم شده است. ۲۵ برگ از این مرقّع در کتابخانهٔ ملّی برلین موجود است که در ۱۹۲۴ م در برن به اهتمام Ernst Kühnek و Hermann Goetz به عنوانِ

In dische Buchmalerei aus dem Jahagir Album in der seatbibliothek Berlin

چاپ شده است. ر. ک: فهرست مرقّعات کتابخانهٔ سلطنتی، تألیف بدری آتابای، تهران، ۱۳۵۳ ش، ص ۳۳۴ـ ۳۶۸، شمارهٔ ردیف ۱۵۹.

ای از شکیبی اصفهانی پسندید و به خط خود در آن مرقّع نوشت. (۳۹b)

ـ مجالسی که در حوالی ماه ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ منعقد شد، در آخر هر مجلس چند مجلس تصویر از مرقّع گرامی به نظر جهانگیر در می‌آوردند و نزاکتهای خط، بوالعجبیهای تصویر و نادره کاریهای استادان ایران و توران و فرنگستان و روم و هندوستان در محفل مذکور می‌شد. (۴۰a)

ـ جهانگیر در تمثال کشی پادشاهان و اجداد خود دقّت به خرج می‌داد و فقط سه تن از مصوّران درگاه را حکم شده بود که شبیه کشی کنند. «اگر بغیر این سه کس، شخصی دیگر شبیه اکبر یا شبیه پادشاهی خواهد کشید، انگشت دستِ او ببرند و از داروغه و مشرف او جرمانه بگیرند.» (۱۷۵a)[1]

۱. جهانگیر شیفتهٔ نقاشی و تصویرگری بود. او به مصوران تشویق می‌کرد و خود به آنان سوژه‌ها می‌داد و آنان تصویرگری می‌کردند. تصاویر منظره‌های شکار و جانوران عجیب الخلقه و پرندگان و درختان به حکم او کشیدند. تصویرکشی عنایت خان در حالت بیماری و نقاهت او و تصویر جدروپ مرتاض هندو و تصاویر جهانگیر در حالت زیارت از بقعهٔ خواجه‌معین الدین چشتی در اجمیر نیز به دستور او بود. او یکی از نقاشان هندو بش داس را به همراه سفیر خود خان عالم به ایران فرستاد که تصویر شاه عباس و دیگر امیران دربار را کشید. تعداد تصاویر مصوّران عصر جهانگیر در میان تصاویر مصوّران عصر حکومت تیموریان هند در کتابخانه‌ها و موزه‌های جهان به مراتب بیشتر است و از نظر محاسن فنی نیز پایهٔ آنها بلندتر است. منابع متعدد دربارهٔ ذوق مصوری جهانگیر، در دست است، از جمله:

ـ محمد عبدالله چغتائی، جهانگیر کا ذوق مصوری، لاهور، ۱۹۶۱ م.

Binyon, Lawrence: *The Court Painters of the Great Mughuls,* with introduction by Thomas W.Arnold, London, 1921.

Brown, Percy: *Indian Painting under the Mughals,* Oxford, 1924.

Clarke, C.Stanley: *Indian Drawings*, London, 1922.

Kuhnel, Ernest and Goetz, Hermann: *Indian Book Painting from Jahangir's Album in the State Library in Berlin,* Londen, 1929.

Kuhnel Ernest: *Miniaturmalerei in Islamicshen Orient*, Berlin, *1923*.

Coomarswamy, Ananda K., "Portrait of Gosain Jadrup", *Journal of the Royal Asiatic Society,* London, July 1919, pp. 389-410.

ـ جهانگیر طبع ابداع و ادب پسند داشت. به اشیایی که در مصرف خاصّ او بود، وجه ادبی و تاریخی می‌داد. مثلاً برای کندن روی خنجر، مرقّع، جام مرصّع و چوکی [۱] سنگ سماق خود به شاعران تکلیف داده بود که اشعار متناسب و قطعات تاریخ بسرایند. ملّا شکیبی اصفهانی و سعیدای گیلانی اشعاری گفتند. اشعار سعیدا مورد پسند واقع شد و بر اشیای مذکور کنده شد. (۴۴b، ۴۰a). نظیری شعری برای دَور پیاله سروده بود. (۱۶۷b، ۱۶۸a)

ـ جهانگیر در تسمیه کتاب صرف هوایی نکته‌ای آفرید. (۵۰b)

ـ «دریا» نام ناخدایی سه پسر داشت: نام فرزند ارشدش «سمندر» یعنی اوقیانوس / محیط بود و نام دو پسر دیگر پیر محمد و فلان...؛ جهانگیر ظرافت طبع و بدیهه گویی نشان داده نام یکی را «ساگر» و نام دیگری را «گهر گهنبیر» گذاژد، چه ساگر وگهر گهنبیر هم به معنی دریای بزرگ است. (۵۹b)

ـ برای سکّه‌های جدید طلا ونقره و مس که به نام او مسکوک شده بود، نام‌های قدیم را تغییر داد و نام‌های زیبای جدید را انتخاب کرد و دستور داد که بر فلان سکّه بیت فارسی با نام و مقام در ممالک محروسه و تاریخ کنده شود. در سال ۱۰۲۰ هـ ابتکاری به خرج داد و برای هر ماه سکّهٔ جدید ضرب می‌شد و روی سکّهٔ هر ماه طرحی نـوقرار داده بود و هر طرح بیتی جداگانه داشت با ذکر ماه ضرب. (۱۵۴a تا ۱۵۵b).[۲]

---

۱. چوکی یعنی نشست چارپایه‌ای که در اندازه از صندلی کوتاه‌تر است.

۲. منابعی به شرح زیر برای مطالعه سکّه‌های جهانگیر مفید است:

ـ حکیم سیدشمس الله قادری، سکه جات سلاطین مغلیه کی ابیات، مطبع شمسی، آگره، ص ۲۶؛

ـ سید نور محمد اکیلوی، سکّون پر اشعار، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنه، ۱۹۹۳ م، ص ۷۳ ـ ۸۲؛ ۱۵۲ ـ ۱۵۹؛ لوح ۴ ب، ۵، ۶؛

ـ محمد رفیع موهانی، گنج شایگان، مراد آباد، ۱۹۰۳، ص ۲۱۹؛

C.J.Brown, *Catalogue of Coins in the Provincial Museum Lucknow,* Delhi, 1986, Vol. 1, pp. 18-28.

←

علاقهٔ جهانگیر به نوادر فرنگ

جهانگیر برای تبادل فرهنگی و آشنائی با اختراعات فرنگ، با غرب ارتباط برقرار کرده بود و ورودِ فرنگیان به شبه قاره یکی بعد دیگری آغاز شده بود. دانایان فرنگ / پادریان فرنگ پیوسته در درگاه او حاضر بودند و او مسائل فرنگ و مسیحیت با آنان در میان می‌گذاشت. (۱۷۴b)

نوادری که از کشورهای دیگر به دربار او می‌بردند، همیشه مورد علاقه‌اش بود:

ـ «بیشتری از اوقات گرامی آن شب [سلخ ماه ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ] به دیدن پرکالهٔ چینی و فغفوری گذشت.»(۳۹a)

ـ حاکم پرتغال به دست سفیری تحایف عجیب و غریب از فرنگ فرستاده بود، از شمشیر و جیبه و سپر و دیگر چیزهای کمیاب و نغمه سرایان و سازنوایان با سازهای عجیب آن سرزمین مثل ارغنون و چغانه و آره‌په که به چنگ نزدیک باشد. جهانگیر یک شب به دیدن و شنیدن این چیزها بگذراند. (۴۸b)

ـ مقرّب خان از بندرگجرات آمده بسی نوادر ولایات فرنگ و دیگر مُلک‌های مغرب زمین از هر جنس و هر قسم ارمغان درگاه ساخته بود. از آن جمله چند بسته چوب آن مُلک بوده است. (۷۶a)

ـ در حفریات نزدیک آگره، سکهٔ قدیم سیم برآمده بود که حروف و نقوش غریب داشت. جهانگیر سکّه را به دانایان فرنگ که در دربار بودند، نشان داد. آنان تشخیص دادند که این سکّه هزار و اند سال پیش متعلق به فلان پادشاه فرنگ است. (۱۷۴b)

→

The Catalogue for the sale of tojent? *gold Mohars of Jahangir and Shah Jahan*, Geneva, 1987, pp. 6,9.

Lane - Pool, Stanley: *The Coins of the Moghul Emperors of Hindustan in the British Musuem* Edited by R.S.Poole, London, 1892; reprint: Delhi, 1983, pp. 9-368.

Whitehead, *Catalogue of Coins in the Panjab Museum Lahore*, Oxford, 1914,pp. 119-172

Whitehead, R.B: *Coins of the Mughal Emperors*, Oxford, 1914.

علاقهٔ جهانگیر به موسیقی و سماع

جهانگیر به موسیقی شعف عجیبی داشت و تحت تأثیر آواز و ساز قرار می‌گرفت و به او رقّت قلب و تواجد روی می‌داد.

ـ مقرّر بود که پس از گذشتن یک و نیم پاسی از شب که دیوان خاصّ داشته، جهانگیر به حرم سرای خود متوجّه می‌شد. نغمه سرایان و سازنوایان دو رویه می‌ایستادند و عرضِ هنر می‌کردند. در یکی از چنین شب‌ها مونا کلاونت و سعداللّه رباب زن نقشی گفتند و نواختند که جهانگیر تمام ربوده شد و به وی تواجد روی داد و سماع شد و باتمام بی‌قراری و بی‌آرامی قریب یک ساعت گریه‌های بی‌خودانه کرد. (۷۸a/b).

ـ در شبی دیگر قوّالان از اشعار حافظ نغمه سرایی کردند و جهانگیر را رقّت دل شد. باز خود به خواندن غزل جامی اشارت کرد. از شنیدن این غزل حرکتی چند بی‌اختیار از او سر زد و او را بر تواجد آورد. (۱۳۱a)

ـ در شبی دیگر ما کوقوّال و حمزه قوّال غزل مشفقی بخارایی و رباعی ای خواندند. جهانگیر را دو سه بار در تن حرکتی پیدا شد. (186a, 185a/b) ـ در جشن کتخدایی شاهزاده سلطان خرّم [بعداً: شاهجهان پادشاه] مجلس سرود و نغمه سرایی گرم شد. جهانگیر بدانجا رفت. او را رقّت حاصل شد. (۹۸a)

ـ شوقی طنبوره زن که به حکم تربیت شده بود، جهانگیر چند دانه مروارید بدو بخشید. (۱۹۶a)

ـ جهانگیر از قاضی پرسید که «این نغمه و ساز که ما می‌شنویم، حرام است یا حلال؟» و بین قاضی و شاه مکالمه‌ای واقع شد. قاضی جانب «حرمت» را و شاه جانب «حلّت» را گرفت. (۱۷۱b)

ـ نصیرا نام اصفهانی که در فن گویندگی و موسیقی بی‌نظیر روزگار بود، جهانگیر از و نغمه‌هایی شنید و به او تحسین‌ها گفت. (۳۶b)

کتابدوستی

ـ جهانگیر در اوائل زندگانی‌اش کتاب‌های تاریخ را خوانده بود، به حدّی که مطالب را از برداشت. به مُلّا تقیای شوشتری گفت: «آنچه از تاریخ فیروز شاهی و شاهنامه و دیگر کتب تواریخ نقل می‌کنی، این همه به عنایت الٰهی ازبر داریم، و اگر شکّی هست، هر داستان که می‌خواهی برای تو به تفصیل بیان فرمایم.» (۶a)

ـ نسخهٔ خطّی انجیل مقدس در کتابخانهٔ خود داشت. (۵۵a)

ـ دستور داده بود که کتاب جاویدان خود از عربی به فارسی ترجمه شود. چون ترجمه انجام گرفت به یکی از خوشنویسان حکم شد که نسخه بنویسد که پادشاه از روی آن نسخه بخواند. این ترجمه قسمتی از آن کتاب بود، چنان که ۱۵ ورق بیشتر نبود (۶۶a/b). بعداً به سفارش عنایت اللّه شیرازی کتابدار کتابخانهٔ سلطنتی، جهانگیر به تقیای شوشتری دستور داد که تمام کتاب ترجمه شود. (۹۳b)

ـ در مجالس شبانهٔ او کتاب خوانی معمول بود. (۷۴b، ۷۹b)

ـ به شنیدن وقایع تاریخی علاقه داشت. (۱۲۵a، ۶۵a)

ـ تاریخ تُرکان را به چنان تفصیل می‌دانست که خود ترک‌ها حیرت می‌کردند. (۱۳۳b)

ـ نسخه‌ای از تغلق نامهٔ امیر خسرو به دست آورده بود که آغازش افتاده بود. به حیاتی گیلانی دستور داد که دیباچهٔ آن که شامل سپاس و ستایش الٰهی و دیگر مراتب باشد، تکمیل کند و به سعیدای گیلانی فرمان شد که دو سه بیت که یکان مصرع از آنها افتاده بود، اصلاح کند. (۷۹b)

ـ یوسف یهود به دستور او صحف ابراهیم را به فارسی ترجمه کرد. (۱۹۱a)

ـ در مجلس داستانی از تاریخ بیهقی نقل کرده بودند، جهانگیر نسخهٔ تاریخ بیهقی از کتابخانه خواست که از روی آن بخوانند. (۱۹۵a)

جهانداری و اخلاق شخصی

جهانگیر کشور را با اخلاق شخصی اداره می‌کرد. او ذاتاً نرم دل بود و از کوتاهی‌های

مردم در می‌گذشت(۱۶a). حقوق خدمتکاران قدیم را نگاه می‌داشت. نظر او پیوسته بر هنر می‌افتاد و عیب بینی نداشت(۵۱b). به قضایا و معاملات کلّی و جزئی وا می‌رسید و تمام جوانب کار را در نظر می‌گرفت و نازکی‌ها را به کار می‌بست. (۱۳۹a)

درمجالس جهانگیری وقایع متعدد بیان شده که به کشورداری و سیاست مدن جهانگیر دلالت می‌کنند، و نظر مؤلف دربارهٔ رفتار او بیان شده است، از آن جمله:

ـ نور قلیچ را به سفارت ایران فرستاد. به این مناسبت دستورالعملی که جهانگیر به او داد و سامانی که همراه او کرد، بهترین نمونهٔ کشور داری و تدبیر اوست. (۱۴۷a تا ۱۴۸a)

ـ نقیب خان یکی از خدمتکاران قدیم بود. پسرش عبداللطیف ملحد شده بود و به جرم الحاد زندانی و زنجیر درپا شده بود. نقیب خان از دست احساس پدری بسیار ناراحت بود. جهانگیر به رعایت حق خدمت و عزّت پیری، پسرش را آزاد کرد و به او سپرد. (۱۶a)

ـ جهانگیر قطبا برادر تقیای شوشتری را بی‌سفارش و شفاعت کسی از بند خلاص کرد. (۱۸۹a)

ـ ابوالقاسم نام امیری از امرای تته را میرزا غازی میلی در چشمانش کشیده کور ساخته بود و محنت بند و زندان بسیار داده بود. جهانگیر به او دلداری داد و امیدوار دولت و نوازش کرد. چون آواز خوان بود، برای تألیف قلب او آوازی هم از او شنید و مبلغ پنج هزار روپیه به او عنایت کرد و به داروغهٔ دارالسلطنه التزام شد که این مرد محنت بسیار کشیده است، خانهٔ آراسته و منزل خوب به او داده شود که روزی چند به آسایش بگذراند. (۱۹۰a/b)

ـ جهانگیر در سال اوّل جلوس برای مجرمان مجازات از نوع بریدن اعضای بدن را منع کرده بود و این حکم به تمام صوبه داران، جاگیرداران و متصدّیان ابلاغ شده بود. او اعتقاد داشت که در خلقت خدا نقصان کردن گناه عظیم است (۱۵۰b). مؤلف در وقایع

سال پنجم جلوس می‌نویسد:

«در این پنج سال از این ذات کامل اکمل هرگز حکم به نقصانِ هیچ کس ـ هر طور گناه کرد باشد ـ صادر نشده.» (۴۱b)[۱]

ـ جهانگیر نرم دل بود و در تنبیه و تأدیب به دیگران نمی‌خواست سفاکی و سنگدلی نشان داده شود. به قوریساول ایرانی خود که مردم را با سختی و سنگدلی مجازات می‌کرد، ضابطه‌ای به دست داده بود که «در دل‌های عامّه آن ترس و سیاست برجا باشد و عذاب کم بود و هم بیم نقصان در آفرینش الهی نباشد.» (۹۷b)

ـ قلیچ خان از خدمتکاران قدیم بود. جهانگیر در برابر عرضه داشتِ منظوم او که برای جهانگیر فرستاده بود، می‌خواست صله‌ای بدهد. او یکی یکی از تمام حاضران پرسید که به قلیچ خان چه صله‌ای داده شود. هر کسی چیزی گفت. نقیب‌خان پیشنهاد داد که پادشاه نیز بیتی انشاد کرده برای او بفرستند که موجب کمال سرافرازی قلیچ خان خواهد شد. رای نقیب خان پسندیده افتاد و جهانگیر بیتی در مدح او گفت(۴۵b). از این واقعه نتیجه‌ای دیگر نیز می‌توان گرفت که جهانگیر به رای و مشورت وزیران خود کار می‌کرد.

ـ جهانگیر وسعت مشرب داشت و می‌گفت که ما مظهر کُلّ ایم. جهانگیر به عبدالستّار مؤلف مجالس جهانگیری گفت:

«اگر می‌خواسته باشی که نصرانی شوی، ما را بد نمی‌آید... نصرانی شدن بدی ندارد.»(۵۳a)

---

۱. مؤلف در این مورد مبالغه کرده است. اگر چه اصول سیاست جهانگیر چنین بوده، اما در عمل چندبار خلاف این واقع شد. در جهانگیر نامه خود می‌نویسد: «بیست و دوم [ذیقعده ۱۰۱۸ ه‍] در وقتی که نیله گاوی را به قابوی زدن نزدیک ساخته بودم، ناگاه جلوداری و دوکهار ظاهر شدند و نیله گاو رم خورده به در رفت. از غایت اعتراض فرمودم که جلو دار را همانجا کشته، پاهای کهاران را بریده برخر سوار ساخته گِرد اردو بگردانند تا دیگری این جرأت نکند (ص ۹۴). جهانگیر حکم بریدن هر دو انگشت ابهام نوکر مقرب خان را نیز صادر کرده بود که چند درخت گل چنبه در باغی در گجرات بریده بود (جهانگیر نامه، ص ۲۴۶).

ـ جهانگیر طبعاً انصاف پسند بود. جهانگیر پیر مردی را پاره‌ای زمین بخشیده بود که جاگیر دارِ آن پرگنه به تعدّی متصرّف آن شده سه سال بر آن متصرّف بود. شاکی را پیش جهانگیر آوردند. او به مدارا المهام خود دستور داد و در ساعت حاصل سه ساله مدد معاش آن مرد را دادند. مدارالمهام را به وقتِ تسلیمِ زر بر زبان رفت که این قدر زر به انعام می‌باید؟ جهانگیر گفت: لفظِ «انعام» برای چه؟ حق و مِلک او بود، زرِ خود می‌گیرد. (۱۵۲a)

ـ جهانگیر در انصاف ورزی هیچ وقت احساسات شخصی را ملحوظ نمی‌داشت و در داد رسی نظریه‌ای داشت که:

> «رنجیدن ما موقوف، خلق خدا نرنجد، ما را برای پاسبانی خلق نشانده‌اند... خدا می‌داند که پسرِ من باشد، او را بسته به قاضی سپارم که مرا برای این نشانده‌اند.» (۱٦۰a)

ـ جهانگیر سکّه‌ای به نام «سوایی» اجرا کرده بود که بر وزنِ سکّهٔ پدرش زیادتی داشت. بعداً سکّهٔ خود را منسوخ کرد. دلیلی که بر این آورد سیاست کشورداری جهانگیر را به وضوح بیان می‌کند:

> «بی یک مصلحت عام که در فلان فایدهٔ جهانیان بوده باشد، سکّهٔ عرش آستانی را تغییر دادن لایق نمی‌باشد. دیگر از انصاف و عدالت ما دور است که هنوز مُلک ما همان باشد و بر آن مُلک افزوده نشده، در وزن سکّهٔ ما زیادتی نمایند... دیگر طبیعت‌ها بدان سکّه مألوف شده، عامّ و خاصّ حساب آن به آسانی می‌فهمند و ما که همیشه از خدا آسایش و راحت خلق خدا به جمیع وجوه می‌خواهیم، چرا عوام در رنج حساب و خطر و از دغلی صرّاف در زیان باشند. خصوصاً بر صحرانشینان مشکل می‌شود.» (۱۵۳b، ۱۵۴a)

ـ در شبی اعتماد الدّوله ـ که دیوانی صوبهٔ پنجاب به برادر او سپرده شده بود ـ فصلی چند برای رفاهیت عام و آبادانی مُلک نوشته معروض داشت. چون همه از نیک اندیشی و نیّت خیر بود، با این که به ظاهر چند لک روپیه نقصانِ خزانه می‌شد، اما همین که در

ضمن بعضی قاعده‌ها اسباب پریشانی رعایا و دست‌آویز ستمکاری مهیّا می‌شد، جهانگیر قبول کرده، رفع آن از سرِ خلق کرد و بسی از ضابطه‌های کهن را بر هم زده بنای عدالت جدید نهاد. (۱۷۷b)

ـ مردم بنگال بر رود خانه «آل» می‌بستند. آل پلی دراز و پهناور است و هر سال باید از نومی ساخت. در فصل باران و بسیاری آب تردّد کردن و راه رفتن ممکن نبوده و مردم در مشکل بودند. جهانگیر از عطوفت ذاتی حکم فرمود که هر سال بیست هزار روپیه از خزانه کمک دهند که «خدا تعالی ما را برای آسودگی بنده‌های خویش گزیده است.» (۱۵۶a)

برای تفتیش و بررسی شکایات علیه عمّال خود، مأموران مخفی منصوب می‌کرد و به گزارش آنها اعتماد می‌کرد. (۱۹۳a)

تواضع و فروتنی و حق‌گذاری خدمت

جهانگیر بدور از عُجب و تکبّر بیجای پادشاهانه بود. طبع او مملوّ از تواضع و فروتنی بود. توصیف مؤلف از او «سبحان اللّه!...این چه تواضع و فروتنی است که بر تخت آسمان نشسته خود را بر زمین بیند» (۷۰a) بدور از هرگونه شائبه خوشامد گویی است، زیرا در کتاب وقایع متعدّد دال بر انسان دوستی و تواضع و نگاه داشتن حقّ خدمت خدمتکاران قدیم موجود است، از جمله:

> ـ «نظر مبارک بر سقّایی افتاده، فرمودند که این سقّا از خدمتکاران قدیم است. و در ساعت او را سه ماهه انعام فرموده پرسیدند که ماهیانهٔ این چند است؟ و چون درخورِ قِدَمِ خدمتِ او نبود، مکرّر به تعجّب می‌پرسیدند. فرمودند که هم خدمتِ پدرِ ما کرده است و هم خدمت ما، «پیاده» چون باشد؟ و «احدی»اش کردند. پس بر زبان اقدس گذشت که صبر خوب چیزی است، این هرگز عرض خود نکرده است، خود عرض کردن از بی‌حیایی است.» (۱۳۰b، ۱۳۱a)

ـ انوپ رای هندوی که از زمان اکبر در ملازمت دربار بود، در غرهٔ ذیقعده ۱۰۱۹ هـ در حین شکار شیر، جان خود را برای حفظ جان جهانگیر به مخاطره انداخته بود. جهانگیر از این بابت از او منّت داشت. چند روز بعد که او به مجلس جهانگیر آمد

«بر زبان مبارک از قدردانی و مهربانی و بنده پروری رفت: «شکر مر خدای را، شکر، شکر امان خدا...» حضرت هر دو دست بر هر دو رخسارهٔ او نهاده، پیشانی او را بوسیدند و هم بر زبان اقدس گذشت که حضرت مریم‌زمانی (یعنی مادر جهانگیر) می‌فرمودند که انوپ رای هم مثل شما فرزند ماست، هم چنان که شما را دوست می‌داریم، او را هم دوست خواهیم داشت، چرا که او جان خود را فدای شما کرده است». (۱۲۷b)

جهانگیر به او شمشیر مرصّع داد و او را به «انی راو سنگه دلن» (یعنی صاحب فوج شیر مال) مخاطب کرد (۱۲۸a). انوپ رای چون در جای دورتر زندگی می‌کرد، جهانگیر گاهی برای او هدایا نیز می‌فرستاد. (۱۰۷a/b)

ـ مرگ اسماعیل میرشکار، جهانگیر را بسیار غمگین کرده بود و او چند شب در مجالس خوبی‌های آن مرحوم را بیان می‌کرد. به برادر او ـ کمال ـ تسلیتی گفت که دلالت بر انسانیت جهانگیر می‌کند:

«کمال! آن قدر که الم مرگ اسماعیل به من رسیده است، به گمان من به تو ـ که برادر حقیقی او هستی ـ نرسیده باشد... آن درد که به من رسیده است به تحقیق به تو نرسیده است... بخدایی خدا که این درد که به من رسیده است به تو نرسیده است.» (۱۷۶b)

و به کمال زری داد که چاه و سرای بنا کند که به یاد اسماعیل خیر جاریه باشد.

تحقیق در مسائل دینی

جهانگیر به دانستن و توجیهات احکام و مسائل دینی همیشه علاقه‌مند بود و برای آگاهی خود از علمای دربار سؤال می‌کرد. از این گونه موارد است:

ـ تحقیق در معانی حدیثِ «النَّوم اخو الموت». (۶۲b)

ـ حرام و حلال یهودان و نصرانیان و علّت حرمت گوشت ماهی پولک دار و توجیه جهانگیر در این مورد که چرا شیعیان گوشت ماهی پولک دار نمی‌خورند. (۸۷a/b)

ـ احکام کشتن کافران و ناسخ و منسوخ آیات قرآن مجید. (۸۹a/b، ۹۴a/b)

ـ تحقیق در معنی حدیث قدسی. (۹۳a)

ـ احکام فقهی طلاق. (۱۷۰a/b)

ـ توجیه جهانگیر دربارهٔ تعداد رکعت‌های نماز فجر و مغرب. (۱۸۰b، ۱۸۱a)

ـ حکم شرعی دربارهٔ نقل مُرده از گوری به گوری دیگر. (۱۸۳a)

خوش وقتی و خوش طبعی

ـ جهانگیر طبعی خوش داشت و با مصاحبان و باریافتگان به حضور با لطافت و انبساط گفت وگو می‌کرد تا هیبت و صولت پادشاهی از دل آنان برود و آنان مدّعای خود را با راحتی بیان کنند. در مجالس خاصّ با درباریان مطایبه و خوش وقتی‌ها می‌کرد. (۱۶b، ۱۷a)

ـ تقیای شوشتری که یک چشم کور بود، روزی در مجلس این بیت خود را خواند:

مرا دیدهٔ بخت بیدار نیست   وگرنه هنر پیش تو خوار نیست

جهانگیر به شکفتگی و انبساط تمام به او گفت: تو که دیده نداری، بیداری دیده از کجا باشد؟ (۳۲b).

ـ دیانت خان یک چشمش کم‌نور بوده و پای لنگ داشت. جهانگیر به این مناسبت گاهی با او مطایبه می‌کرد. باری، جهانگیر برای او این بیت خواند:

نشود کار عالمی به نظام   گر نه پای تو درمیان باشد

و گفت که این پای لنگ شماست، اگر این پا درست می‌بود، نظام دو عالم را کفایت می‌کرد. (۱۷۲b، ۱۸۴a)

ـ دربارهٔ اصفهانیان و استرآبادیان شعری به طور مطایبه می‌خواند:

من صفاهانی و من سنّی و من سگ، من گدا

هر چه هستم، استرآبادی نه‌ام، شکر خدا

(۱۰۴b)

ـ در دربار صحبت از این به میان آمد که وجه تسمیه کتاب صرف هوایی چیست؟ یکی گفت چون نام مصنّف این کتاب پیدا نیست و کسی او را نمی‌داند، این را صرف هوایی گفته‌اند و بعضی می‌گویند که معلّم این کتاب خضر علیه السّلام است. «بر زبان مبارک رفت که بر این تقدیر نام او «صرف آبی» بایستی نه صرف هوایی!» (۵۰b).

شکار دوستی

جهانگیر غایت شوقِ شکار را داشت (۱۱۷a). در تیراندازی مهارت داشت و تیر او کمتر خطا می‌شد (۱۱۶a/b). هر چند گاهی به شکار زمینی و دریایی می‌رفت (۵۹a، ۱۱۸a). وقایع نویسان آمار شکار کرده‌های او را می‌داشتند، مثلاً تا سال ۱۰۱۹ ه او ۷۰ نیله گاو، ۹ شیر (۵ نر و ۴ مادّه)، ۴ خرس (۲ نر و ۲ مادّه) و ۱ کفتار مادّه شکار کرده بود (۱۱۹a/b). اقسام جانوران و خصوصیّات آنها را به خوبی می‌دانست و دربارهٔ آن به حاضران می‌گفت (۴۷b، ۶۰a). آنچه شکار می‌کرد با اشتیاق تمام تماشا می‌کرد (۱۰۲a، ۱۰۴a) و بعد بین امرا و خدمتکاران حاضر تقسیم می‌کرد یا به نام خواجه معین الدین چشتی نذر می‌کرد و به مستحقان اطعام می‌داد (۱۰۸a، ۱۱۴b، ۱۱۸a، ۱۲۲b). به شکارچیان که همراهی می‌کردند، برای تشویق خطاب و منصب و آذوقه می‌داد (۱۱۶a). مسائل فقهی شکار وحلّت و حرمت جانوران را از علما می‌پرسید (۱۰۵b، ۱۰۶a، ۱۰۸b). مشاهداتی از مهارت سالهوتریان (پزشکِ اسب) را به خاطر داشت (۶۷a). برای صید و شکار ضوابطی برگزیده بود که هم خود به آن عمل می‌کرد و هم به میر شکار / قوریساول ابلاغ شده بود؛ کشتن و خوردن بزغاله و برّهٔ پنج ماهه و پامال کردن زراعت و

کشت‌های رعیّت ممنوع بود (۹۴b، ۹۵a، ۹۷a/b). روز یک‌شنبه «مقرر شده که در این روز که روز آفریدن جانداران است، دست مبارک به خون هیچ جانور نمی‌گشایند و در تمام فراخنای هندوستان و دیگر ممالک هیچ جانور را خون ریخته نمی‌شود» و در آن روز شکار ماهی می‌کرد (۱۱۸a، ۱۲۲a). به هر بهانه وقایع و مشاهدات شکار خود را به درباریان می‌گفت (۱۳۲a). دوست داشت که وقایع شکار در جهانگیر نامه نیز نقل شود. (۱۹۶a)

احترام به جدّ و پدر

ـ جهانگیر پدر را خدای مجازی می‌دانست (۱۰b، ۱۷۷a). وقتی شنید که شاه طهماسب صفوی باغ پدر خود را ویران ساخته و او را به بی‌حرمتی یاد کرده، اظهار تأسف و تعجّب کرد(همانجا). جهانگیر به اجداد خود ـ از جمله تیمور ـ احترام خاصّی قائل بود. به نام و مقام تیمور حرمت می‌گذاشت. به حدّی که فرضاً خود را و تمام اجداد خود را لایق این نمی‌دید که نامشان «تمر» باشد و می‌گفت که اگر او (جهانگیر) در سمرقند می‌بود هر روز به پایگاه تخت تیمور بوسه می‌داد (۱۹۶b، ۱۹۷a). به پدر خود اکبر نیز بی‌نهایت احترام می‌گذاشت[1] و گاهی به نام او قسم می‌خورد(۲۰a). منصبداران و رجال عهد اکبری که تا روزگار او زنده مانده بودند، جهانگیر برای آنان احترام خاصّی قائل بود و بر منصبداران خود ترجیح می‌داد. غیاث الدین علی نقیب خان را به ملاحظهٔ این که از ملازمان اکبر بوده، جهانگیر نگذاشت پای بوسی او کند (۱۰۱b). به شیخ عبداللّه بن شیخ محمد غوث اکرام کرد زیرا اکبر به او «برادر حقیقی» گفته بود (۳۷a). به سقّایی از زمان اکبر را برابر سه ماهه انعام داد و رتبهٔ او از «پیاده» به «احدی» (سوار) ترفیع داد (۱۳۱a، ۱۳۰b). خواجه دولت اعتبار خان را اکبر در خُرد سالی جهانگیر به

---

۱. این در حالی است که روابط اکبر و جهانگیر چندان حسنه نبود. اکبر در ۱۰۰۱ هـ در بیماری شدیدخود، جهانگیر را متّهم به زهر خورانی کرد. در ۱۰۰۸ هـ جهانگیر علیه پدرش عَلَم بغاوت برافراشت و در اله آباد به پادشاهی خود اعلام کرد.

خدمت او گمارده بود. جهانگیر حق خدمت او را بسیار می‌دانست و او را «چهارهزاری» کرده بود (۱۵۶b).

جهانگیر از درباریان می‌خواست که وقایع پدر را برای او بازگویی کنند (۱۱۹b، ۱۲۰a). اشعاری که بر اشیای خاصّه و سکّه‌های جهانگیر کنده بودند، التزام داشت که با نام او، نام پدرش هم داشته باشد (۴۴a، ۴۶a، ۱۵۴a/b، ۱۵۵a). سکّهٔ زمان پدرش را بر سکّهٔ خود ترجیح داد و کماکان بر اجرای آن موافقت کرد (۱۵۳b). به مناسبت تقویم قمری (و شاید به مناسب تقویم شمسی نیز) عُرس (مراسم سالروز مرگ) اکبر برگزار می‌کرد و در آن روز امرا و وزرای جهانگیر به زیارت مقبرهٔ اکبر می‌رفتند. جهانگیر در ۱۰۲۰ هـ برای توسعه و عمارت مقبره دستورهای جدید داد و برای این منظور مبالغ کلان اختصاص داد. (۱۷۸a)

پرهیز از اسراف

ـ جهانگیر به امیران و شاعران و هنرمندان و مستحقّان صله‌های واجب می‌داد، اما اسراف نمی‌کرد و از امیران و انعام یافتگان هم انتظار داشت که مواجب را حیف و میل نکنند. اعتبار خان خواجه‌سرا در کنار رُودِ جون عمارت عالی کرده بود. جهانگیر به او سرزنش کرد:

«خواجه سرا! این قدر زر بر عمارت گِل چرا خرج کند؟ فرزند ندارد که این منازل به طریق میراث به او رسد، بهتر آن که به این مقدار زر عمارتِ دل‌ها کند. در حیات خود به دست خویش به عاجزان و مسکینان بایستی داد.» (۱۵۶b)

ـ پس از قتل اسماعیل قراول جهانگیر زری که به برادرش کمال داده بود، مصرف آن را نیز گفت:

«زیاده از پانصد روپیه بر چبوترهٔ قبر (صفّهٔ قبر) او خرج نخواهی کرد که زیاده بدین فضولی (اسراف) کردن است و به روح او سود نمی‌رسد. دوستی و برادری آن است که به نام او بنای خیر شود.» (۱۷۷b)

ـ میرزا علی بیگ اکبر شاهی به شکیبی اصفهانی در برابر یک قصیده که در مدح او

گفته بود، سی هزار روپیه به صله داده بود. این افراط بر طبع جهانگیر چندان خوش نیفتاد و گفت: «حق سپاهی نگاه داشتن و اینجا بیجا صرف کردن بسیار ناپسندیده است.» (۳۱b)

برخی حالات و عادات و معمولات و تشریفات جالب

ـ جهانگیر بر تختی که می‌نشست، گِردا گِرد آن پردهٔ مهین زده بود و گاهی از درون پرده و گاهی با دست پرده کنار کشیده، صحبت می‌کرد.

ـ شب‌ها تا دیر وقت بیدار می‌بود. بیشتر مجالس شبانهٔ او نیمه شب برپا می‌شد. گاهی در وسط مجلس بلند می‌شد و به حرم‌سرا می‌رفت و باز می‌گشت. (۶۳a)

ـ قبل از ۱۰۱۹ ه‍ که جهانگیر ۴۲ ساله شده بود، موی بروت و ریش او آغاز به سفید شدن کرده بود. در اوائل چندی موهای بروت را به مقراض می‌گرفت، چون بسیار شد، دست از آن بازداشت. موهای سر هم سفید شده بود، اما کمتر. (۹۰b، ۹۵a)

ـ در اعطای جوایز و صلات به امرا ترتیب الفبایی نام‌های ایشان را رعایت می‌کرد (۱۰۸a، ۱۲۲a)

ـ در شب‌های «دیوالی» نرد بازی می‌کرد. (۱۹۲b)

ـ جهانگیر عینک می‌زد (۱۴۱b) و شیشهٔ ساعت نیز داشت. (۹۶b)

ـ جهانگیر به رؤیاها اعتقاد داشت. خواب‌هایی که می‌دید به حاضران می‌گفت و تعبیر و تأویل آنها می‌خواست. (۱۸a، ۱۹b، ۴۳a ـ ۴۴b، ۸۱b، ۱۰۱b، ۱۰۲a). خوابِ حضرت مسیح(ع) را نیز دیده بود. (۱۵۷b) گاهی از امرا می‌خواست که خواب‌های خود را به او بیان کنند. (۴۲b)

ـ باریافتگان در مجلس او، از تخت پادشاهی کمی پایین‌تر می‌ایستادند. جهانگیر به اشاره یا به حکم آنان را به بالا برآمدن می‌فرمود. علما و شعرا را بدین کلمات می‌خواست: «مولایان بیایند! شاعران بیایند.» (۱۴۸b)

ـ امرا و مقرّبانِ جهانگیر در شب عروسی فرزندان خود یعنی عروس و داماد را اوّل

برای ادای احترام پیش جهانگیر می‌آوردند و جهانگیر به آنان خلعت می‌داد. (۱۶۶a)

ـ جهانگیر از ایام شاهزادگی که سنش چهارده پانزده ساله بود، به شراب خوری می‌پرداخت(۹۴a/b). این عادت را تا بعدها که بر تخت سلطنت نشست، نیز داشت. به دیگران هم شراب تعارف می‌کرد. عادت افیون خوری مزید بر آن بود. گاهی افیون را در آب حل کرده می‌خورد (۳۵b، ۳۵a). انواع افیون را می‌شناخت و به درباریان مجال می‌داد که خوبی‌های آن را مطرح کنند. (۱۷b)

ـ برای شعر گفتن از روش سنّتی استفاده می‌کرد، اوّل قافیه‌ها را ردیف می‌کرد، آن گاه مطابق آن مضمون شعر می‌بست(۷a). جهانگیر علم عروض نورزیده و نخوانده بود. (۱۷۹a)

ـ به زبان هندی به طوری باحفظ شئون زبان صحبت می‌کرد که مؤلف مجالس جهانگیری از هندی به فارسی ترجمه کردن آن بازماند. (۱۳۹a)

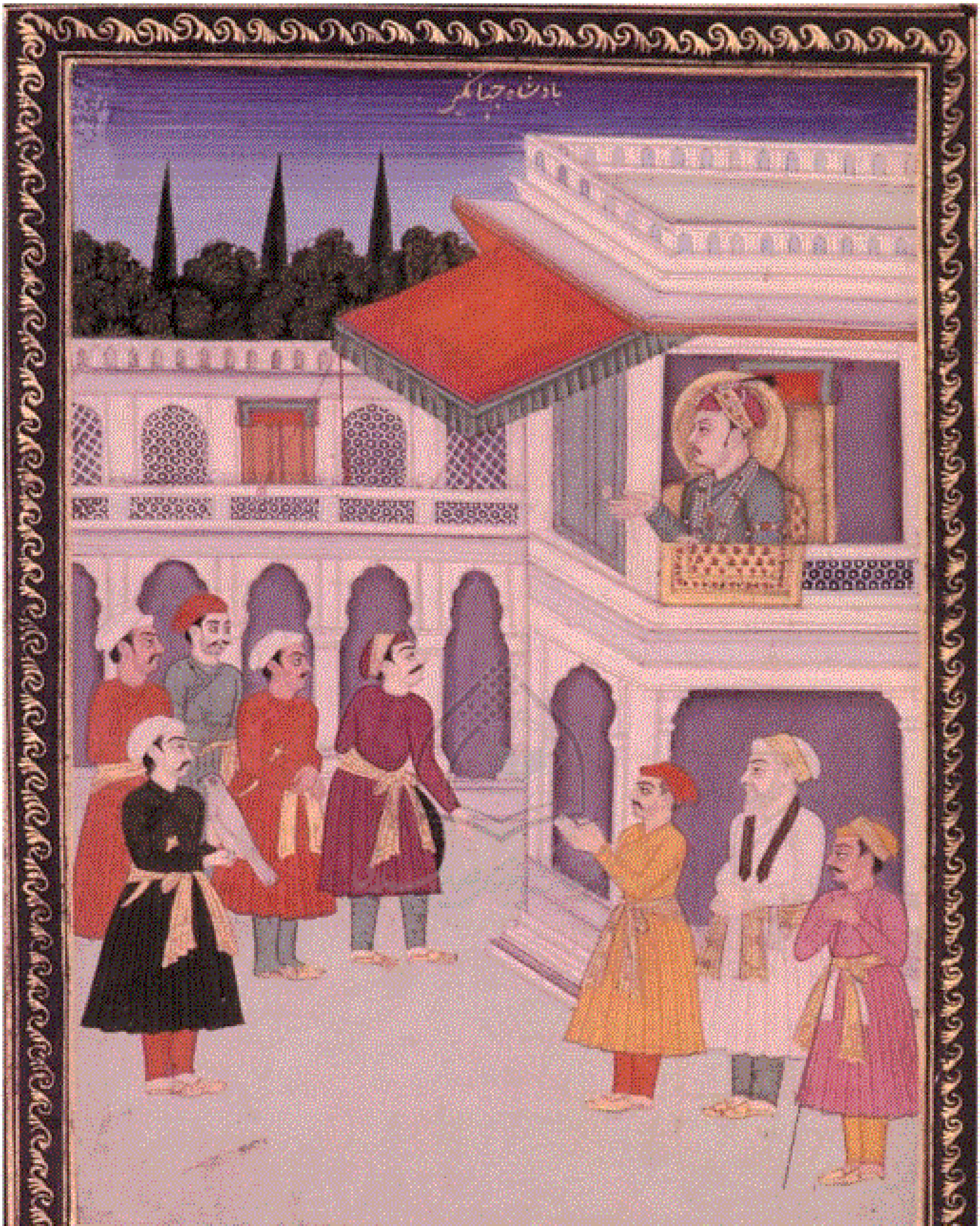
ـ قوّت مشاهده و حافظهٔ فوق العاده داشت. برهمنِ گجراتی را دوازده سال پیش در جایی دیده بود و پس از دوازده سال، بدون هیچ مقدّمه‌ای او را شب در مجلس خود دید و نه تنها او را بازشناخت بل که جزئیات ملاقات دوازده ساله پیش را به تمام و کمال به او گفت (۷۰b، ۷۱a).

ـ جهانگیر تفرّس عجیبی داشت. مؤلف مجالس جهانگیری در این مورد دو واقعه ضبط کرده است. (۱۷b، ۱۸a، ۷۸a/b).

تصاویر



تصویر جهانگیر



دربار جهانگیر، تصویر در موزهٔ لاهور



شبیه شاه عباس صفوی و جهانگیر



مقبرۂ جہانگیر، شاہدرہ، لاہور



ورودی مقبرهٔ جهانگیر، شاهدره، لاهور



نورجهان، همسر جهانگیر

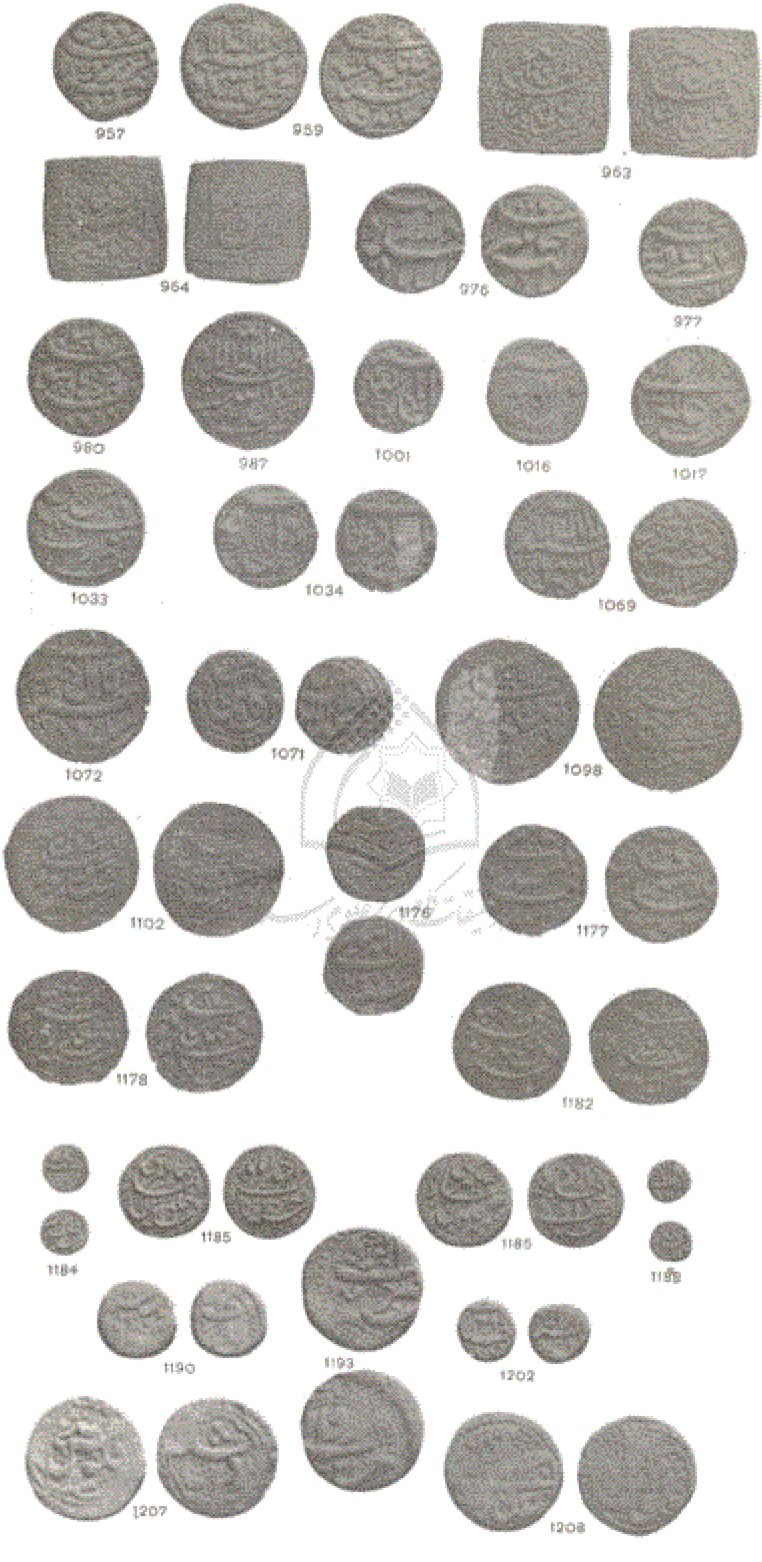


مقبرۂ نور جہان، شاہدرہ ، لاہور



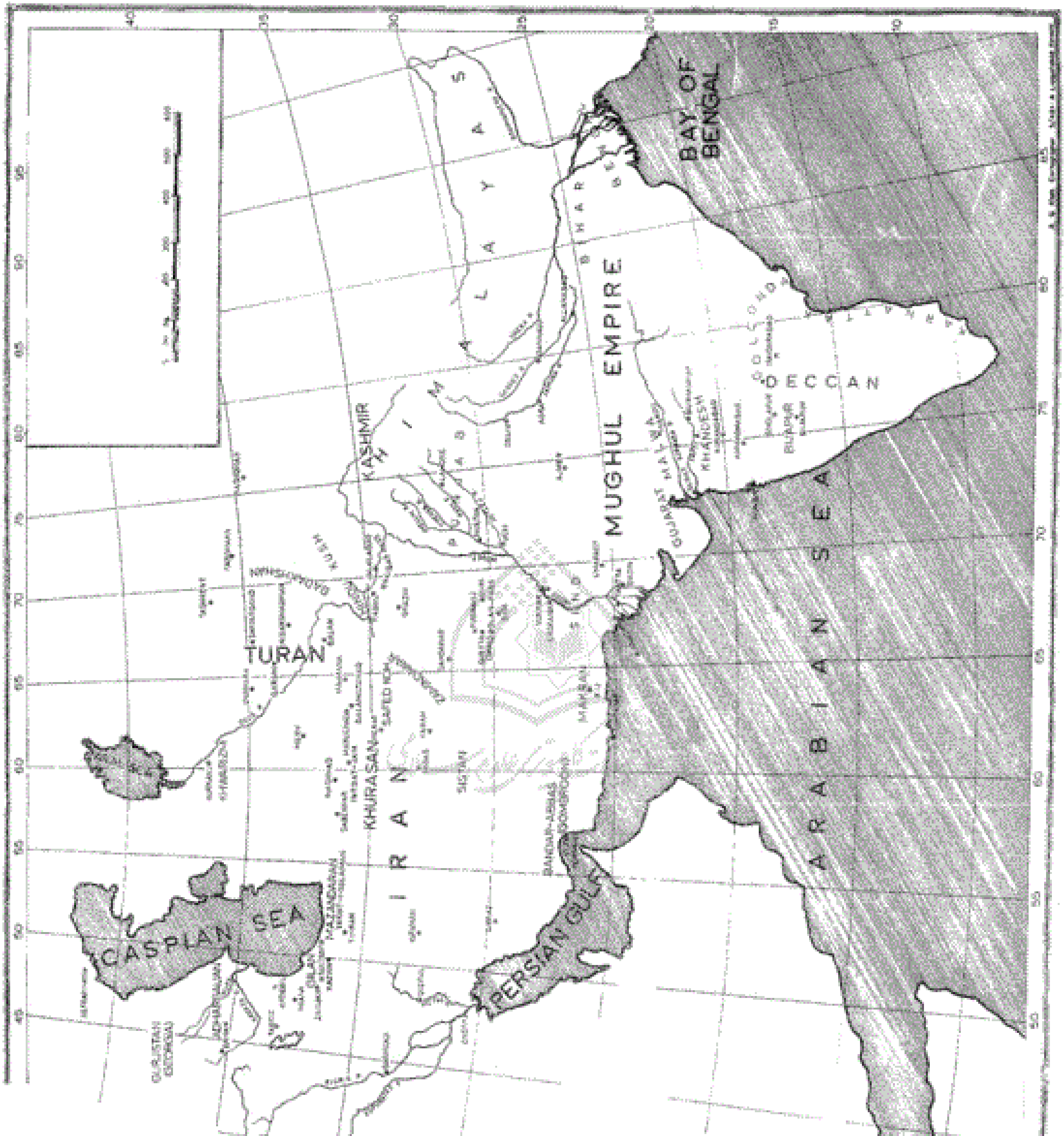
سکه‌های جهانگیر در موزهٔ لاهور

***Catalogue of Coins in the Punjab Museum Lahore*,**
by R.B. Whitehead, Vol II, Oxford 1914, pp. 119-172

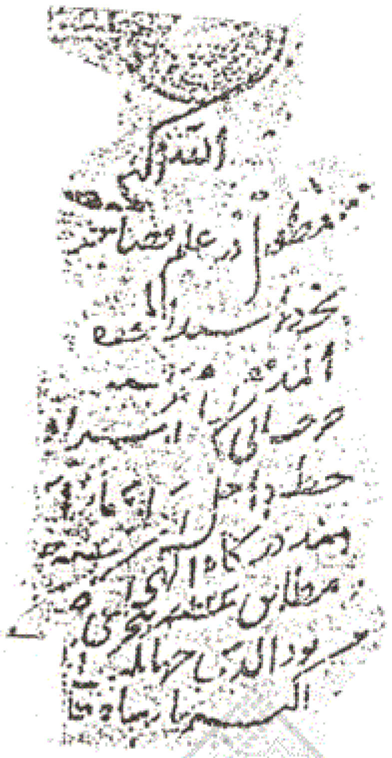


سکّه‌های جهانگیر با سکّه‌های نور جهان در موزهٔ لاهور

Catalogue of Coins in the Punjab Museum Lahore,
by R.B. Whitehead, Vol II, Oxford 1914, pp. 119-172



امپراتوری تیموریان هند و ایران





دستخط‌های جهانگیر بر نسخه‌های خطّی مطوّل و ظفرنامه

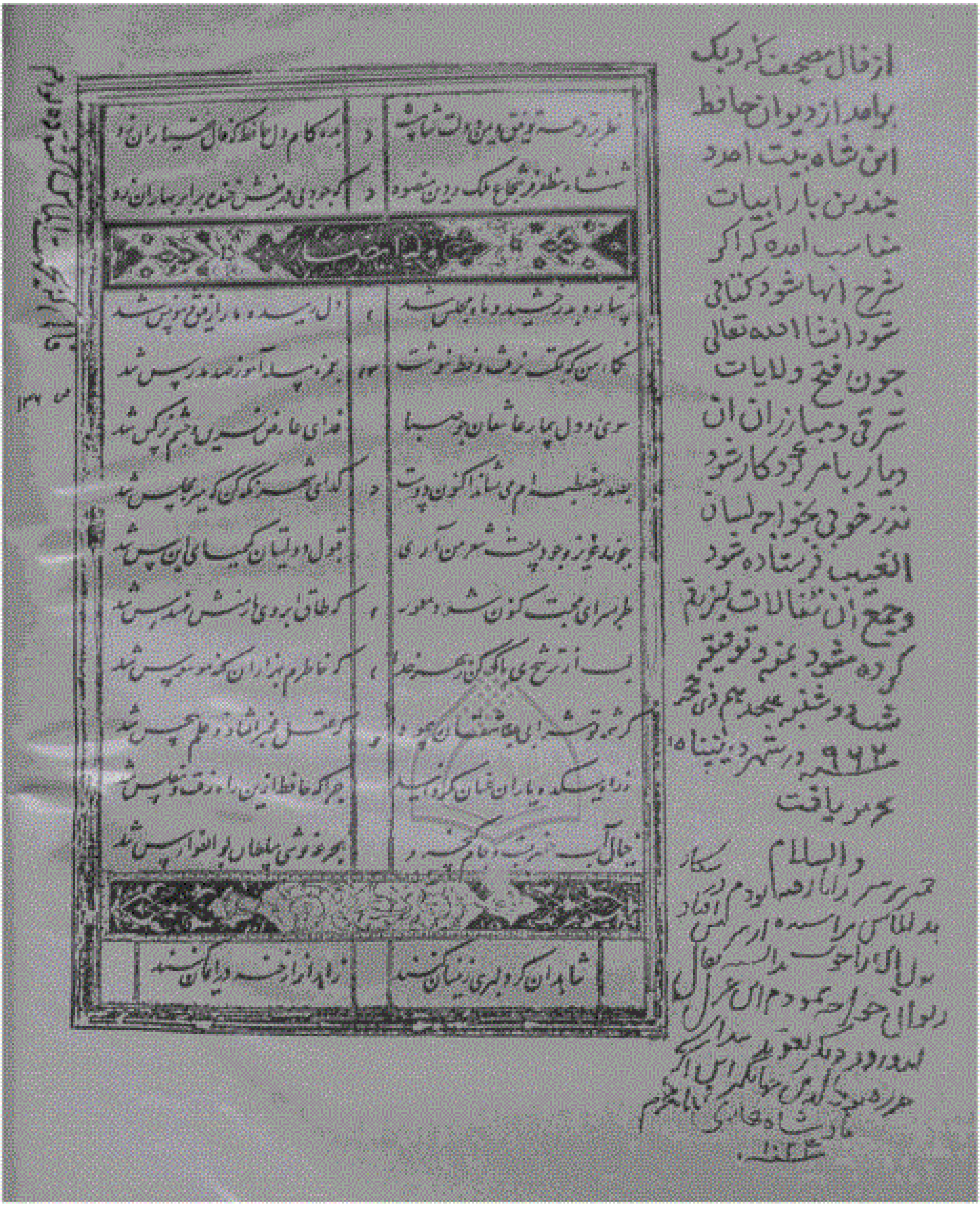
منبع: ترقیمی، مهرین، عرض دیدی، چاپ کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، ۱۹۹۸ م





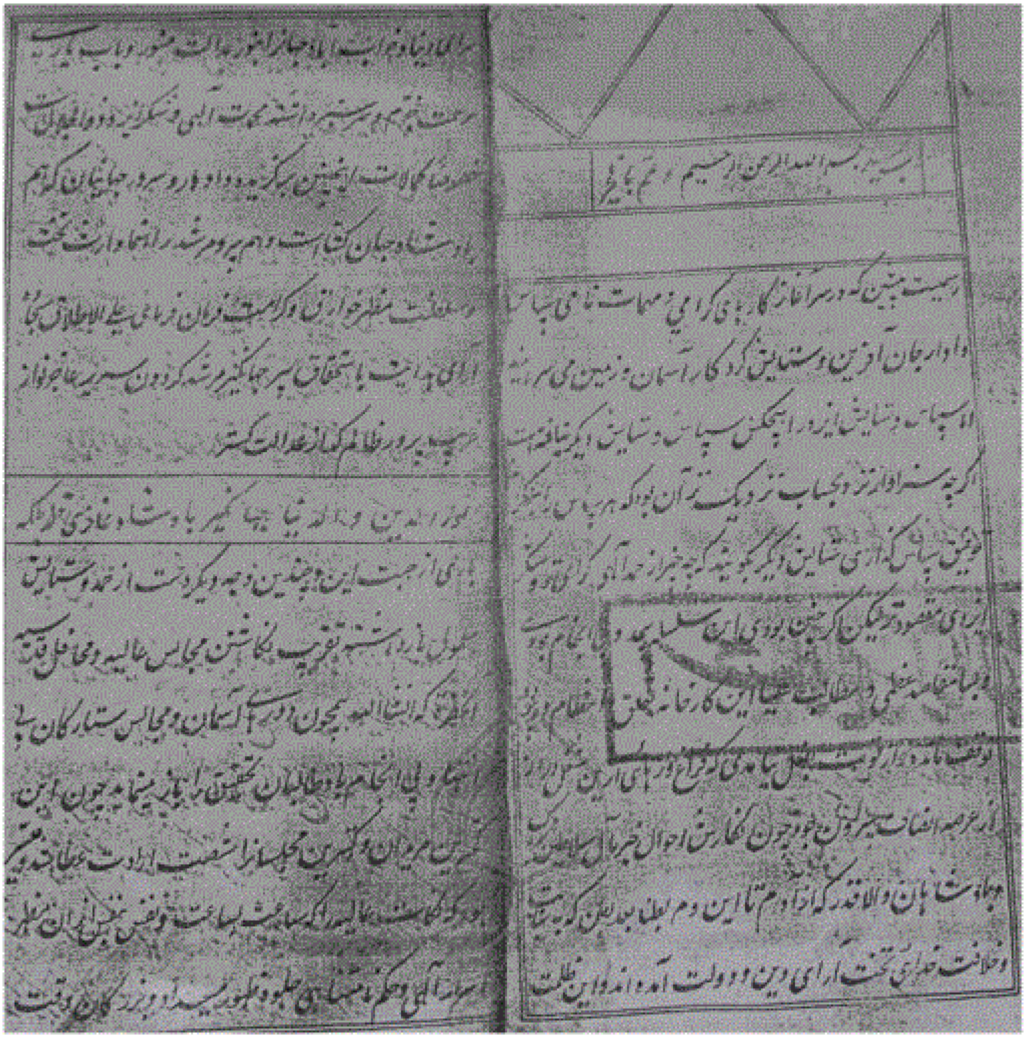
دستخط جهانگیر بر نسخهٔ خطّی دیوان میرزا کامران، و غیره

منبع: ترقیمی، مهرین، عرض دیدی، چاپ کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، ۱۹۹۸ م



یادداشت جهانگیر در حاشیهٔ *دیوان حافظ* (قسمت پایین)

منبع: *دیوان حافظ* (نسخهٔ شاهان مغلیه)، چاپ کتابخانهٔ خدابخش پتنه



صفحات اوّل مجالس جهانگیری، نسخهٔ خلیل الرحمان داودی، لاهور



صفحات آخر مجالس جهانگیری، نسخهٔ خلیل الرحمان داودی، لاهور

بسم اللّه الرحمٰن الرحیم

رسمی است پیشین که در سرآغازِ کارهای گرامی و مهمّاتِ نامی سپاسِ دادارِ جان آفرین و ستایشِ کردگارِ آسمان و زمین می‌سرایند. امّا سپاس و ستایش ایزد را هیچ کس سپاس و ستایش دیگر نیافته است، اگرچه سزاوارتر و به حساب نزدیکتر آن بود که هر سپاس را به شکرانهٔ توفیقِ سپاسگزاری ستایشِ دیگر بگویند که چه چیز از حمدِ الهی گرامی‌تر و شکرِ ایزدی مقصودتر. لیکن اگر چنین بودی، این سلسله بی‌حد و بی‌انجام بودی و بسا مقاصدِ عظمیٰ و مطالبِ علیا[ی] این کارخانهٔ تعلّق و انتظام در پردهٔ توقف مانده، از قوّت به فعل نیامدی که فراغ و رهایی از این شغلِ دراز از عرصهٔ انصاف بیرون بود.

چون نگارشِ احوالِ خیر مآلِ سلاطینِ بزرگ و پادشاهانِ والاقدر که از آدم تا این دم، بطناً بعد بطن ـ که به نیابت و خلافتِ خدایی تخت‌آرای دین و دولت آمده‌اند و این ظلمت [2a] سرای دنیا و خراب‌آباد جهان را به نور عدالت منوّر و به آبیاری مرحمت خرّم و سرسبز داشته ـ محمدتِ الهی و شکرِ ایزدِ ذوالجلال است. خصوصاً کمالاتِ این چنین برگزیدهٔ دادار و سرور جهانیان که هم پادشاهِ جهانگشا است و هم پیر و مرشدِ

راهنما. وارثِ تخت و سلطنت، مظهرِ خوارق و کرامت، فرمانفرمای علی‌الاطلاق، سجّاده‌آرای هدایت به استحقاق، پیرِ جهانگیر، مرشدِ گردونْ سریر، عاجزنوازِ غریب‌پرور، ظالم‌گدازِ عدالت‌گستر **نور الدّین و الدّنیا جهانگیر پادشاه غازی** ـ خلّد ملکه ـ.

باری، از جهت این و چندین وجه دیگر دست از حمد و ستایش معمول بازداشته، تقریبِ نگاشتنِ مجالسِ عالیه و محافِلِ قدسیهٔ آن حضرت ـ که ان شاءاللّه همچون دَورهای آسمانی و مجالسِ ستارگان بی‌انتها و بی‌انجام باد ـ طالبانِ تحقیق را باز می‌نماید.

چون این کمترینِ مریدان و کهترینِ مجلسیان را شصتِ ارادت عطا شد و میسّر بود که نکاتِ عالیه را ـ که ساعت به ساعت و نفَس به نفَس از آن مظهرِ اسرارِ الهی و حکمِ نامتناهی جلوهٔ ظهور می‌داد و بزرگانِ وقت [2b] از این دولتِ جاوید غافل بودند ـ این بنده از روی اخلاص و عقیدت نگاشته سرمایهٔ سعادت کونین برای خود سرانجام دهد، در خود اندیشید که پیرانِ صاحب ارشاد مریدان را در اوّلِ کار برای تصفیهٔ باطن و آرایشِ درونی اربعین فرموده‌اند، و این پیرِ صاحب سریر، پادشاهِ جهان‌پناه را از بسیاری ذوقِ خداپرستی و کثرتِ مشاغل انتظام این کارخانهٔ تعلّق کجا فرصت و یارای آن که به دیگری توجّه فرماید، هم مگر بختمندی این سعادت را خود برای خود سرانجام دهد! پس نذر کردم که اگر آسمان دستگیری کند، چهل مجلسِ پادشاه و پیرِ خود را نگاشته، مراتب سعاداتِ عالیهٔ اربعینِ ریاضت برای خود سامان دهد؛ و در وقتِ مسعود مقصودِ خود را بدین عبارت به سمعِ اقدس رسانید که حضرت سلامت! حسنِ سجّزی مجالسِ پیر خود سلطان المشایخ نظام‌الدّین بداونی نوشته است؛ این کمترینِ مریدان هم می‌خواهد که آنچه در مجلسهای شبانهٔ حضرت ـ که هم پادشاهِ جهان‌پناه است و هم پیر جهانگیر ـ مذکور گردد، نگاشته، برای خود و زمانیان سرمایهٔ سعادتِ [3a] جاوید سامان دهد. چون درهای رحمت باز بود، التماسِ این مرید عزّتِ قبول یافت. للّه الحمد که آرزو سامان گرفت و مَلَک و فَلَک اجابت به دست‌بوس کردند:

بوَد در آسمان تا مهر را نور ... مبادا عکسِ او از چترِ شه دور

مجلسِ اوّل

به تاریخ بیست و چهارم رجب، هزار و هفده، شبِ پنجشنبه، سال چهارم از جلوس مبارک ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ مجلسیانِ نوبت را دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنا[ی] آن حضرت تازه و سبز گردید.

این کمترینِ مریدان حکایتی از جنگ کردن سلطان صلاح‌الدّینِ مصر به فرنگیان ـ که از غرابت خالی نبوده ـ به عرضِ اقدس می‌رسانید. نقیب خان معروض داشت که حضرت سلامت! این فرنگان زنی را که شوهرِ او می‌میرد، در همان هفته، بل‌که در همان روز به شوهرِ دیگر می‌دهند. پادشاهِ روشن جان را بر زبان مبارک رفت که نقیب خان! این سخن باور نمی‌شود. باور می‌توان کرد که پیشوایانِ آن گروه می‌گویند اگر زنی بیوه شده خواهد که در همان هفته یا در همان روز شوهرِ دیگر بگیرد، بی‌آن که مدّتی بگذرد [3b] هیچکس را حقِّ منع نیست. کمترینِ مریدان عرضه داشت کرد که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! در این نزدیکی، در همین شهر آگره ـ که هزاران سال همچنین دارالمُلکِ این دولتِ خداداد باد ـ پادری لیاون ـ از جمله کشیشانِ عیسوی ـ رختِ حیات بَربَسته و از او همخوابهٔ جوانی مانده بود. مدّتی به سرآمد و هیچکس از خاص و عامِ این گروه متعرّض احوالِ آن زن نشده. با آن که جمعی از مفتیانِ این ملّت ـ که فرنگان ایشان را «پادری» خوانند ـ در این درگاه به طور خویش به سر می‌برند. و چون این دولت را با جهانیان صلحِ کُلّ است و از جهتِ پاسبانیِ معنیِ ظلّ الهی همچون آفریدگار بر همه آفریدگان به نظرِ رحمت و تربیت خداوندی می‌کند، هر گروه اجرای احکامِ دینِ خویش می‌کند و هیچکس را بر ایشان حکم نیست.

آخر از جهت تحقیقِ این معنی فرمان شد که پادری حاضر شود. نیمی از شب گذشته پادریان را دولتِ آستان بوس روی داد و چون پرسش فرمودند، هم‌چنان که بر زبان مبارک به الهام ربّانی رفته بود، پادری معروض داشت. بعد از آن فرمودند که پادری! این حجّت قویَ است مسلمانان را بر ناخوبیِ دینِ شما. چه در دینی که [4a] عِدّت نگاه داشتن ضرور نبود، این عمل روایی بگیرد، پدر هیچکس مشخّص نمی‌شود. مثلاً زنی ده پانزده روز حمل داشته و شوهرِ او مُرد و او در همان روزها شوهر دیگر گرفت و پس از هفت ماه یا هشت ماه یا نُه ماه فرزندی آورد. در این صورت چگونه توان دانست که این فرزند از شوهرِ اوّل است یا از دوّم؟ و میراث از کدام کس بستانَد؟ بلی، اگر مدّتِ زادن معیَن می‌بود ـ چنانچه از آن نمی‌گذشت ـ صورتی داشت. و در مُلکی و شهری که پدر مشخّص نباشد، اگر این مردم را کسی «حرام زاده» گوید، روا است و اعتراضِ بی‌حقیقتی و بیوفایی بر زنان و تعلیم این دو صفتِ مذموم بر پیشوایانِ آن گروه به جای خود است. و غریب‌تر آن که بر مردان جز یک زن گرفتن روا نداشته‌اند.

پادری عرضه داشت کرد که اگر چه به حکمِ شریعت ما را حقِّ منع نیست، امّا هیچکس در آن دیار این چنین نمی‌کند و نکرده. آن حضرت فرمودند: اگر بکنند، هیچکس را خود حقِّ منع نیست. پادری گفت: بلی. بر زبانِ مبارک رفت: همین که این راه مفتوح شد، هزار فتنه برخاست. از شنیدنِ این کلامِ عالی ـکه به تأییدِ روح القدس و الهامِ ربّانی بود ـ تمام [4b] مجلسیان از روی انصاف زبانها به دعا و ثنا تازه کرده، سر بر زمین نهادند و پادری ـکه پیشوای نصارا بود ـ مدهوش و مبهوت شد. هیچ جواب نتوانست گفت.

خدایا! تو این شاهِ آگاه را　　برازندهٔ افسر و گاه را
بنه بر سرِ آسمان تختِ او　　همان کن که او خواهد و بختِ او

مجلسِ دوّم

به تاریخِ بیست و ششم رجب، شبِ شنبه، هزار و هفده، چهارم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر زمین و زمان فرخنده باد ــ مجلسیانِ دولت را آستان‌بوس میسّر شد. از آن جمله این کمترینِ مریدان بود.

نقیب‌خان و سادات‌خان ــ برادرِ خانِ مذکور ــ بعضی ناخوشیهای تعصّبِ یهودان و فرنگیان که [به] همدیگر دارند، به عرضِ اقدس می‌رسانیدند. الحق تعصّبِ این دو گروه از حدّ بیرون است. بر زبانِ مبارک رفت که این مردم را چه افتاده که محض به تعصّب در پی قتلِ یکدیگر می‌شوند و حال آن که هر دو گروه دعوی دین‌داری و حقّ‌دوستی دارند. «عیسی به دینِ خود، موسی به دینِ خود» و این مثل است که مردم در این طور گفتگوها صرف می‌کنند. امّا هر که را بهره از دانایی است [5a] می‌داند که چه بر جا صرف شده. بلی «کلام الملوک ملوک الکلام.»

نقیب‌خان عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! دینِ مسیح به روشی که آن نبوّت پناه آورده بود، نمانده و سببِ فسادِ این دین یکی از علمای یهود شد که او به ظاهر از آیینِ موسوی تبرّا نموده، لباسِ زاهدانِ نصارا اختیار کرد و چون به دانش و تعصّب در علمای یهود مشهور بود، نصارا شادیها کردند. او در این مردم درآمده، زمانِ دراز ریاضتهای سخت کشید و این گروه برای آموختنِ آدابِ دین‌داری و مراتبِ خداشناسی در خدمتِ او می‌آمدند. به هر فرقه رازداری کرده، حضرت عیسی را به یک طوری شناسانید. جمعی را تعلیم کرد که عیسی خدا است و فرقه [ای] را گفت که عیسی پسرِ خدا است و گروهی را گفت که خدا سه شخص است: پدر، پسر، روح‌القدس و تا این راز آشکارا نشود و هر فرقه بر اعتقادِ خود باشند، خود را خود هلاک ساخته، به مرگِ بد

بمرد.

پادشاهِ انصاف‌دوست را بر زبانِ مبارک رفت که اگر نظرِ او بر حقّیّتِ دینِ خود بود و برای خدا کرده، به خاطرِ ملکوت ناظر می‌رسد که عبادتِ الهی به جای آورده و اگر به هوای نفس [5b] و عداوتِ دنیوی کرده، هر آینه درست است که به مرگِ ابدی مـرده، دوزخی رفته.

گُلِ باغِ شه عالَم افروز باد　　　چراغِ شبش مشعلِ روز باد

مجلسِ سوّم

به تاریخِ بیست و هشتم رجبِ هزار و هفده، شبِ دوشنبه، چهارم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ چندی از مجلسیان را دولتِ آستان‌بوس روی داد. از آن جمله این کمترینِ مریدان بود.

مولانا تقیای شوشتری حکایتی از مشایخِ شیراز به عرضِ اقدس می‌رسانید. او گفت که شیخ رجب نام درویشی در شیراز اکثر این بیت می‌خواند:

بر سرِ تربتِ من چترِ سیاهی بزنید　　تا بدانند همه خلق که تن کُشتهٔ اوست

و هم گفت که این شعر گویا از آن درویش است. آن حضرت از درونِ پرده بلند خواندند:

تا بدانند همه خلق که تن کُشتهٔ کیست

پس بر زبانِ مبارک رفت که اگر این بیت از غزل نباشد، به جای «اوست» لفظِ «کیست» خواندن فصیح‌تر است. الحق بسیار پسندیده فرمودند.

هم بر زبانِ مقدّس رفت: تقیا! می‌خواهم که در مجلسِ مبارکِ ما همه حکایاتِ [6a] مشایخ و بزرگانِ خداپرست -که ایشان را دیده باشی - مذکور گردد که دل می‌خواهد. و آن‌چه از تاریخ فیروزشاهی و شاهنامه و دیگر کتبِ تواریخ نقل می‌کنی، این همه به عنایتِ الهی از بر داریم و اگر در این شکّی هست، هر داستانی که خواهی، برای تو به تفصیل بیان فرماییم. بلی، بعضی از کتبِ تواریخ باشد که چندین از حکایاتِ آنها به خاطرِ پادشاهی نمانده و یا به سمعِ عالی نرسیده.

عمرش دراز باد که چرخِ عطیّه بخش
از هر عطیّه‌ای که دهد، عمر خوشتر است

مجلسِ چهارم

به تاریخ بیست و هفتم رجب هزار و هژده، شب چهارشنبه، چهارم سال از جلوس مبارک که بر عالم و عالمیان فرخنده باد، دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه شد.

سخن در سلوکِ دارای ایران ـ شاه عبّاس صفوی ـ با زیردستانِ آن مُلک افتاد. چندی از ایرانیان بعضی بی‌باکی‌های شاه و ظلم‌های او که بر خلقِ خدا می‌رود و مضرّتِ مردم از او به عرضِ اقدس رسانیده، عرض داشتند: بیدادی در این زمان در ولایتِ [6b] ایران بر خلق می‌رود و تاراجِ عرض و ناموس‌های مردم عزیز ـ که به واسطهٔ پسرانِ ساده می‌شود ـ از آن بیشتر است که آن را توان شرح داد:

داد در این ملک برانداخته — در پرِ سیمرغ وطن ساخته

بر زبانِ کمترینِ مریدان گذشت: عجب که تا امروز آن ملک و دولت بر پای مانده و آن شهرها خراب نشده است! بر زبان مبارک رفت که شاید مردم آن دیار از کردارهای خود مستحقِّ این چیزها شده باشند و عمل‌های ایشان پادشاه و حکّام ایشان گشته. در این صورت به حقیقت وبالِ پادشاه بر گردن ایشان خواهد بود. بسیار پسندیده فرمودند. روح القدس به مضمونِ حدیثِ صحیح: «أعمالکم عُمّالکم» بر زبانِ اقدس ناطق شد.

مجلسِ پنجم

به تاریخ بیست و دوّم رمضان، شب دوشنبه، هزار و هژده، چهارم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانیِ بخت به سجدهٔ درگاه سبز و روشن گردید.

نیمی از شبْ گذشته بر زبانِ مقدّس رفت [7a] که به خاطرِ مبارک می‌رسد که آن مطلع که شب بر خاطر اقدس وارد شده بود، غزل کنیم. به دولت این مطلع را خواندند:

من چون کنم که تیرِ غمت بر جگر رسد　　تا چشم نا رسیده دگر بر دگر رسد

همگنان سر بر زمین فرود آورده، دعای درازی عمر و بقای دولت کردند. دعاها کرده این خواهش نمودند. پس قافیه [ای] چند بر زبانِ مقدّس آورده، فرمودند که دیگر قافیه‌ها به یاد دهید. هر کدام ـ که مجالِ عرض کردن داشت ـ قافیه پیدا کرده به عرض می‌رسانید. از آن جمله این کمترینِ مریدان بود. چون قافیهٔ «نظر» مذکور شد، فرمودند که خاموش باشید، و توجّه به مبدأ فیّاض نمودند. ساعتی نگذشته فرمودند که بشنوید، امّا ستایش و تحسین شمایان به تکلّف و خوشامد نباشد! و این بیت به دولت خواندند:

مستانه می‌نمایی و مستِ تو عالمی　　اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد

بنده عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! این چنین بیتِ عالی‌رتبه را ـ که خود آمده باشد، نه به زورِ فکر آورده باشند ـ در اَشکالِ شعر، شکل «سهل ممتنع» خوانند. امّا چه گویم که خدای تعالی همه چیز بر آن [7b] پادشاهِ روشن‌ضمیر به وجه احسن و بهتر از دیگران ظاهر کرده است.

در همان مجلس ـ که به تحقیق نیمی از ساعت نجومی نگذشته بود ـ به تأیید روح‌القدس این غزل را تمام فرمودند و مقطع این است:

وقت نیاز و عجز «جهانگیر» هر سحر   امید آن که شعلهٔ نورِ اثر رسد

این کمترینِ پرستاران تکیه بر مروّت و کرم ذاتی آن حضرت کرده [گفت] که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! زمانه ببالد و زمانیان بالش کنند که این چنین عطیّهٔ الهی ـ که وجودِ شریفِ حضرت است ـ به ایشان عطا شده.

هم عرض کردم که سراجِ عفیف از فرزندانِ شیخ جمال هانسوی ـ که خلیفهٔ اوّل قطب‌الاقطاب شیخ فریدالحقّ والدّینِ اجودهن است ـ در تصنیفِ خویش آورده که شیخ‌الاسلام، سلطان‌المشائخ مولانا نظام‌الدّین بداونی وقت سفرِ رحلت، خلفای خود را چهار وصیّت کرده بودند:

اوّل آن که: مرا در فرو خانهٔ من گور کنند. یعنی عمارتی که سلطان علاءالدّین به نیّتِ من ساخته، مرا در آنجا به خاک نسپارند؛

دوّم: بعد از فراغِ نمازِ جنازه، بر نعش من سماع کنند؛

سوّم: بالای قبر این دعاگو هیچ عمارت [8a] نکنند. هم‌چنان که بالای قبر شیخ‌الاسلام شیخ قطب‌الدّین بختیار عمارت نکرده‌اند؛

چهارم: مرا در فرو خانهٔ من در پایانِ یاران دفن کنند.

و غریب آن که هیچ کدام وقوع نگرفت که چون از نماز جنازه فارغ شده، خادمان شیخ قوّالان را حاضر کردند، شیخ رکن‌الدّین ـ نواسهٔ شیخ‌الاسلام شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ در این وقت حاضر بود. او مانع سماع شده فرمود که همین که قوّالان شروع در سرود گفتن بکنند، شیخ تواجُد کنان برخیزد و فتنه قایم شود.

دیگر، چون سلطان محمد در آن روزها نایبِ غیبت بود، نگذاشت که شیخ را در فرو خانه دفن کنند و جنازهٔ شیخ را بر سر خود گرفته، در عمارتی ـ که ساختهٔ سلطان علاءالدّین بود ـ بُرده پیش در گُنبد[1] بزرگ نهاد و گفت: سلطان علاءالدّین به صد هزار

---

۱. در اصل: گنبذ.

آرزو مقبره برای شیخ برآورده با وجود آن شیخ را جای دیگر نهادن بسیار ستم است و نیز همان سلطان محمد بعد از سه سال بالای قبرِ شیخ عمارت کرد.

پس عرض کردم: اگر این داستان حقیّت دارد و آنچه از شیخ رکن‌الدّین نقل کرده، وقوع آن امکان [8b] داشته است، چنان می‌نماید که اگر این حُسن مطلع را امروز بر قبر شیخ نظام‌الدیّن بخوانند، شک نیست که شیخ تواجد کُنان برخیزد! و اگر حکم شود، قوّالان این شعر بر مقابر خواجه معین‌الدّین سجزی و شیخ قطب‌الدّین بختیار و شیخ فریدالدّین در روزهای مقرّر می‌خوانده باشند، البته روح ایشان شاد می‌شود. هر که را بهره از دانش و انصاف است، این سخن را خواهد پسندید.

مجلسِ ششم

در سال چهارم از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ در ماه رمضان، شب دوشنبه مجلسیان نوبت را دولت آستان‌بوس میسّر شد. از آن جمله این کمترینِ پرستاران بود.

ادای شکرِ این عطیّهٔ ایزدی به دعای پادشاه ـ که مقصود آسمانیان و ناموس زمینیان است ـ کرده شد. چون از دعای دولت فارغ شدیم، پادشاه دین و دنیا از غریب‌نوازی التفات به قاضی بایزید قنّوجی ـ قاضی ملا نوه ـ کرده، فرمود که قاضی! شما افیون می‌خورید یا سبرس؟ و «سبرس» در زبان وقت کوکنار است. قاضی عرضه داشت: ظل‌اللّه سلامت! عادت به کوکنار است، مگر شبها نوبت از تنگی وقت افیون می‌خورم. فرمودند که هیچ افیون به آب حل کرده [9a] خورده‌اید؟ قاضی عرض کرد: نخورده‌ام. بر زبانِ مبارک رفت که هر که خواهد که تا دست بر دست زدن کیفیت رساند، افیون را حل کرده بخورد. و دو بار حل کرده نوش جان فرموده‌ایم.

این کمترینِ دعاگویان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! شنوده‌ام که بعضی مردم در شراب حل کرده می‌خورند. فرمودند که تا امروز این سخن به سمع عالی نرسیده. آری، خواجه حافظ می‌گوید:

از آن افیون که ساقی در مَی افگند حریفان را نه سر ماند [و] نه دستار

مجلسِ هفتم

به تاریخ سیزدهم شوّال هزار و هـژده، چـهارم سـال از جلوس مبارک ــ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پـیشانیِ بـخت بـه سجدهٔ درگاه سبز و نورانی گردید.

در این شبِ چهاردهم خسوف واقع شد و این خسوف غریب بود که در این نزدیکی به این دیرپایی و بسیار گرفتگی نشان نمی‌دهند. می‌گفتند که ماهْ تمام گرفته، پاره [ای] از آسمان نیز گرفته است.

در آن شب پادشاهِ دین و دنیا بر تخت دولت و اقبال نشسته بودند و خیل خیل از امرا و وزرا و دانایانِ [9b] هر کیش ـ از اسلامیان و عیسویان و هندیان ـ گرد بر گردِ تخت بر پا ایستاده:

هـــمه فـــیلسوفان رده بـــر رده　　　به پایه گهِ تختِ شـه صـف زده
به مقدارِ هر دانش از بیش و کم　　　همه دُرفشان گفت و گویی به هم

از دقایقِ طبیعی و ریاضی و نجوم سخن می‌شد و هر طایفه بـه روشِ خـویش ـ بـه طوری که لایقِ مجلسِ عالی بود ـ به عرضِ اقدس می‌رسانیدند و عیارِ کمالِ او گـرفته می‌شد.

سخن در غسل افتاد که دانایانِ هـنود در خسـوف و کسـوف قـرار داده‌انـد. بـعضی اسلامیان زبان بـه نکـوهش گشـوده عـرضه داشـتند کـه ایـن مـردم دکـانی بـرای خـود آراسته‌اند، این هیچ فایده ندارد و بی‌دلیل است! پادشاهِ دانا فرمود که اسلامیان هم در این وقت نیازی و نمازی مقرّر ساخته‌اند. چـنان بـه خـاطرِ مـلکوت نـاظر مـی‌رسد کـه جماعتی که غسل مقرّر کرده‌انـد، گـویا مـقصودِ ایشـان آن است کـه در ایـن وقت ـ کـه

عبرت‌گاهِ عام و خاص است و هنگام نماز و نیاز ـ آدمیان را پاک بودن بهتر است که از جملهٔ شرایطِ عبادت پاکیزگی است از آلایشِ روحانی و جسمانی. و تصدّق که بعد از غسل می‌گویند، این نیز اشارت بدان است که اعتبار از حالِ آسمانیان [10a] گرفته و تعلّق را کم کرده، پاره‌ای از خود جدا باید ساخت. و مصلحتِ انتظامِ کارخانهٔ تعلّق به جای خود باقی است.

از شنودنِ این سخن ـ که رموزگشای بود ـ همگنان زبان به دعا و ثنا تازه کرده، سر بر زمین نهادند.

تا نباشد شام را آثارِ صبح　　باد دایم صبحِ بدخواهش چو شام

بخت را دستِ نکوخواهش به دست　　چرخ را پای بد اندیشش به دام

مجلسِ هشتم

به تاریخِ چهاردهمِ شوّال هزار و هـژده، شبِ سـه‌شنبه، چهارم سال از جلوسِ خجسته ــ که بر آفریدگان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

احوالِ شاه طهماسب صفوی ـ والیِ ایران زمین ـ نقیب‌خان به عرضِ اقدس می‌رسانید. سخن در تقیّدِ شاه به مذهب و وسواسِ او افتاد. خانِ مذکور معروض داشت که شاه طهماسب باغِ پدرِ خود ـ شاه اسماعیل ـ را ویران ساخته، درخت‌های آن کندن فرموده بود. می‌گفت که شاه اسماعیل در این زمین شراب خورده و فسق کرده است، ویرانی این باغ خوشتر است. از شنودنِ این سخن تعجّب نموده فرمودند که مرا از دانش و بزرگی شاه [10b] عجب می‌آید که پدرِ خود را ـ که خدای مجازی او بود ـ چنین یاد کند و بی‌حرمت سازد! مگر به خاطرِ شاه نرسیده که درختِ وجودِ او از تخمِ شاه اسماعیل است، و گوشت و پوستِ او همگی از گوشت و پوستِ او. عجب که شاه قصد خود نکرده است. این چه تعصّب و غفلت است! خدا پناه دهاد!

مجلسِ نهم

به تاریخ ششم صفر هزار و نوزده، روز پنجشنبه، چهارم سال از جلوسِ مبارک ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

کمترینِ مریدان احوالِ مشایخ به عرضِ اقدس می‌رسانید و آن حضرت ـ به دولت و اقبال ـ به ذوق می‌شنودند. آن قدر ذوق که در فطرتِ مبارکِ این پادشاهِ بزرگ بر شنودنِ احوالِ خداپرستان و خودشکنان مشاهده می‌گردد و آن مقدار انبساط و رضا که در این داستان دیده می‌شود، در هیچ چیز دیگر نمی‌توان گفت. گویا مجرّدی را ـ از مجرّداتِ آسمانی ـ برای مصلحت‌های کُلّی در لباسِ تعلّق در این کارخانه برای انتظامِ ناگزیر فرستاده‌اند.

باری، معروض داشتم که [11a] قبلهٔ دین و دنیا سلامت! لال‌متی نام درویشی در این روزها دچار شده بود. سادگی و کم تعلّقی ـ که ناگزیرِ این راه است ـ از سخنانِ آن درویش به مشامِ جان می‌رسد و چنان از گفتارِ او یافتم که سالِ دراز عمر یافته، بسیاری از مشایخ را ملازمت کرده و شرفِ مجالسِ علیهٔ حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه و جنّت‌آشیانی همایون پادشاه و عرش‌آستانی جلال‌الدّین و الدّنیا اکبر پادشاهان را مکرّر مشرّف گشته، امیدوارم که دولتِ آستان‌بوس دریابد و در جشن‌های سالگره ـ که وزنِ حضرت است، و از هزاران افزون باد ـ حاضر شده دست در رأسِ ترازو زند که این چنین دست‌ها مبارک می‌باشد. فرمان شد که این درویشِ فرخنده را پس از شام ـ که هنگامِ دیوانِ خاص است ـ حاضر سازد. امّا به اکراه و کلفت نَبوَد بل‌که به رضای او. پایانِ همان روز ـ هم‌چنان که حکم بُوَد ـ کمترینِ مریدان آن درویشِ کهن سال را حاضر گردانید و آن

حضرت توجّهِ اقدس مصروفِ حالِ او فرموده، آن خاک‌نشین را به عزّتِ تمام برگرفتند و بر تختِ پادشاهی نشسته [11b] درویشانه صحبت‌های دراز داشتند و سرگذشتِ گرفتار شدنِ او به دستِ رفضه و شیعهٔ شاه طهماسب صفوی ـ والی ایران زمین ـ و زنده برآمدنِ او از آن خطرگاهِ بزرگ و پیوستنِ همخوابهٔ او در مُلکِ رانا و مسلمان شدنِ او از او به تفصیل پُرسیدند. داستان او عجیب و غریب بود. طرفه‌تر آن که سیاهی در چشمانِ او هیچ پیدا نیست و صد و بیست و پنج ساله است؛ امّا همه چیز می‌بیند و در شب‌های تیره تنها سیرِ کوچه‌های تخت‌گاه شهر آگره ـ حرّسها اللّه ـ می‌کند و می‌نماید که تبرّایی شش پر گران بر سرِ من در مجلس شاه مذکور زده بود و هر دو حدقه از خانهٔ چشم بیرون افتاده بودند. همشیرهٔ شاه مهربانی بر حالِ من کرده فرمود که مرا از معرکه برداشته به خانهٔ او بُردند. او تیمارِ من خورد. شبی در همان خانه پیر نورانی [ای] از غیب پیدا شده، هر دو حدقهٔ چشمِ مرا در خانه بنهاد. با آن که واژگون نهاده، چنان که سیاهی به درون رفته و هیچ پیدا نیست، امّا به برکتِ آن پیر همه چیز دیده می‌شود. خود به دولت و اقبال دو سه [12a] چیز از او پرسیده، چنان که: من به دولت چه پوشیده‌ام؟ و چه رنگ دارد؟ و این چند انگشت است؟ و دیگر چیزها از او پرسیده عیارِ صدقِ سخنِ او گرفتند. و این از عجایبِ روزگار است. همگنان حیرت می‌نمودند و به غیرِ این که محضِ قدرت و عنایت الهی ظهور کرده است، سببِ این هیچ نمی‌یافتند.

پس گلدسته‌های اقبال یعنی شاهزاده‌های کامگار را پیش طلبیده از آن درویشِ سالخورد دعای برخورداری و درازی عمرِ ایشان خواستند و به پایانِ مجلس دو هزار روپیه و سه شال ـ یک برای شیخ و یک برای زنش و یکی برای دخترش ـ عنایت فرمودند. از آن جمله پانصد روپیه به تحویل این کمترینِ مریدان شد که بالفعل همراه شیخ رفته، به خانه او سپارد و هزار و پانصد روپیه به سربراه خان تحویل شد که خانهٔ آخرت یعنی مقبره ـ که باغچه و گنبد و صُفّه داشته باشد ـ برای او راست کند. شیخ دعاها کرده جوانانه به صد شکفتگی از محفلِ عالی برآمده.

روزی چند نگذشته بود که قدمِ رسول به او عنایت کردند که بعد از سفرِ ناگزیر به خوابگاهِ شیخ گذارند. [12b] این را مباهاتِ دایمی و فخرِ ابدی دانسته شادی‌ها کرد و دست برداشته زبانِ خود را به دعاهای دراز تازه و سیراب گردانید. این سنگ به صورتِ قدم است. می‌گویند که قدم پیغمبر به او رسیده. در خزانهٔ منعم‌خان «خانِ خانان» بود. از آنجا به دستِ میرزا مغفور محمدحکیم میرزا ولد جنّت آشیانی همایون پادشاه افتاد. بعد از فوت میرزامحمد حکیم به خزانهٔ همشیرهٔ معصومهٔ ایشان ـ بخت نساء بیگم[1] ـ انتقال کرد. از ایشان به دستِ معصومهٔ دهر شاهزاده خانم همشیرهٔ این برگزیدهٔ الهی افتاد. آن حضرت برای تسلّی و دل به دست آوری آن درویش بدو عنایت فرمودند. و هم حکم شد که در جشن‌های سالگره حاضر می‌شده باشد و یکسر رأس به دستِ او دهند.

خداوندا به پیرانِ جوان بخت — که تا هست آسمان چتر و زمینْ تخت
به زیر پای تختِ شاهی‌اش باد — به تارک چترِ ظلّ اللّه‌ی‌اش باد

۱. در اصل: نجیب نثار بیگم: ر.ک: تعلیقات.

مجلسِ دهم

در سال چهارم از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ هزار و هژده، شبِ سه‌شنبه، دولتِ آستان‌بوس روی داد.

هنوز [13a] سعادتِ کورنش نیافته بودم که خان جهان خطاب به این کمترینِ مریدان کرده گفت که شیخ عبداللّه سرمست از برهان‌پور به حکم آمده است. به سمعِ اقدس رسانیده‌اند که آن درویش از مهابتِ طلبِ پادشاهی هراس خورده است. بنا بر این حکم عالی صادر شده که هنوز که به شهر درنیامده، **عبدالستّار** رفته آن درویش را دلاسا داده، کورنش دهد.

خان جهان از طبقهٔ افغانانِ لودی است که از غریب‌نوازی و مردم‌شناسی آن حضرت و اخلاص و عبودیّتِ شایستهٔ خویش در دو سال به منصبِ والای پنج هزاری سوار و ذات رسیده، به خطابِ مستطاب «فرزندی» سربلند و سرفراز است. و این شیخ عبداللّه از رندانِ روزگار و فراز و نشیبْ دیدگانِ زمان است. خود را از سلسلهٔ سهروردیّه می‌شمرد و جمعی او را شیعه و طبقه [ای] سُنّی و گروهی صوفی اعتقاد کنند. از تکسیر بهرهٔ تمام دارد. عجب پیرِ نورانی شگفته طبع است. زمانه را رعیتی کردن خوب می‌داند. سنّ او از هشتاد گذشته است، امّا هشیاری و آگاهی ملازمِ فطرت دارد. باری او را در کنگرهٔ رومی خان ـ که [13b] یک کروهی از شهر باشد – یافته، آنچه حکم بود، به جا آوردم. آن درویش که به طلبِ سلطانی دل بای داده از جا رفته بود، باز به حال آمده، قوّتِ دل گرفته و دست به دعای این دولتِ خداداد برداشته، سر بر زمین نهاد.

دو ساعتِ نجومی از شبْ گذشته شیخ مذکور را دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. هر چند پادشاهِ قدردان نظر بر پیری و موی سفیدِ او انداخته قدغاً فرمودند که سر به زمین

نهد، آن پیرِ بُرنابخت مکرّر آستانِ معلّیٰ بوسیده، پیشانیِ خود را نورانی ساخت. بعد از آن خواست سر در پای مبارک نهد. آن حضرت از کمالِ غریب‌نوازی و درویش‌پروری بر سرِ زانو شده او را در آغوشِ خویش ـ که هم آغوش هر دو جهان را در خور است ـ کشیدند. سرِ او از شرف به آسمان رسید و بسی از نکاتِ عالیه و سخنانِ ارجمند در آن شب مذکورِ محفلِ مقدّس شد.

و چون به سمعِ اقدس رسانیده بودند که هر که گوشِ خود بر سینهٔ شیخ می‌نهد، آوازِ کلمهٔ حق از دلِ شیخ به گوشِ او می‌رسد، سرِ مبارکِ خود را به سینهٔ او نزدیک برده گوش نهادند. پس از زمانی فرمودند که حرکتی ادراک می‌شود، امّا این [14a] که کلمهٔ حق درست مفهوم گردد، جای تردّد است. آن گاه از غایتِ عنایت و لطف به خان جهان خطاب فرموده گفتند که بابا تو هم یک باری سرِ خود بر سینهٔ شیخ نهاده خوب ملاحظه کن. او نیز همچنان که بر زبانِ مبارک رفته بود، به عرض رسانید.

پس به سخنانِ دلاویزِ قوّت‌بخش، شیخ را از واهمه برآورده ده هزار روپیه نقد مرحمت فرمودند و این کمترین را حکم شد که فردا خود رفته به خرجدارِ شیخ بسپاری که صرفِ حوایجِ او کند. مبادا که پسران شیخ بیجا صرف کنند. شیخ دست به دعا برداشته بر روشن‌ضمیری و صفای باطنِ اقدس آفرین‌ها کرده، تعجّب‌ها نمود. چه شیخ از بی‌باکی و بی‌قیدی پسرانِ خود ایمن نبوده است.

سخن در کمالاتِ حضرت همایون پادشاه افتاد. شیخ به عرضِ اقدس رسانید که روزی حضرت جنّت‌آشیانی همایون پادشاه بر مسندِ دولت و اقبال نشسته بودند و گرد بر گرد دانایان و امیرانِ ذوی‌القدر به اندازهٔ دانش و مرتبهٔ خود ایستاده و نشسته. در این زمان میرعبدالحیّ صدر آمده کورنش کرد. و چون میر از معتبرانِ مجلس عالی بود، حضرت پادشاه به التفاتِ تمام [14b] به میر فرمودند که بیایید عبدل! و در ساعت از تخت برخاسته به دولت و اقبال متوجّهِ آفتاوه خانه شدند. خاصّانِ مجلس مقدّس را فکر شد که پادشاه با وجودِ چندین عنایت و التفات نامِ میر تمام نگرفتند. بعد از ساعتی رسیده

فرمودند که میر! معذور خواهید داشت که در طهارت شک بود، نخواستم که نامِ معبودِ پاک بر زبان رود. سبحان اللّه! این چه ادب و کمالِ خداشناسی و معبودپرستی است که نصیبهٔ این خاندانِ بزرگ است. چرا این طور نتایج ندهند! و پاکیزگی اخلاق اولادِ امجادِ این سلسلهٔ علیه بر حدیثِ صحیحِ «اَلوَلَدُ سِرٌ لِاَبِیْهِ» گواهی می‌دهد.

باری، در دو مجلس شیخ را سه هزار روپیه نقد و یک دیه ـ آن قدر که او خواست ـ از مضافاتِ بُرهان پور عنایت نمودند و پسرانِ شیخ را منصب مرحمت فرموده، به شاهزادهٔ عالمیان سلطان پرویز سفارش فرمودند و به تمام عنایت و مهربانی رخصتِ خانه یافت:

خدایا! تو این شاهِ درویش دوست — که آسایشِ خلق در ظلّ اوست
بسی بر سرِ خلق پاینده دار — به توفیقِ طاعت دلش زنده دار

مجلسِ یازدهم

[15a] به تاریخ دوّمِ صفر، شبِ سه‌شنبه، هزار [و] نوزده، سالِ [پنجم] از جلوس مبارک ــ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ــ نیمی از شب گذشته دولتِ آستان‌بوس میسّر شد.

پادشاهِ دین و دنیا از درونِ پرده فرمودند که نقیب‌خان حاضر هست؟ نقیب خان نزدیک شده، دعا و ثنا ــ که معمول بود ــ به جا آورد:

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه ‌‌ ‌ که آباد باد از تو این بزم گاه
مبادا تهی عالم از نامِ تو ‌ ‌ همه جنبشش دور ز آرامِ تو

بر زبانِ مقدّس رفت که نقیب‌خان! امروز هیچ‌کس از خویشان و برادران ضامنِ پسرِ شما نشد و هیچ کس رحمی بر حالِ شمایان نکرد!

پیش از آن دو ساعت نجومی، پسرِ خانِ مذکور ــ عبداللّطیف نام ــ را از جهتِ الحاد به فتویِ مفتی و قاضیِ عسکر، پادشاهِ عادل در حضورِ خویش حد زده به بند سپرده بودند. فرمان شده بود که اگر عبداللّطیف ضامن دهد، محض به خاطرِ نقیب‌خان ــ که پیر است و مفتونِ محبّتِ پسر ــ او را خلاص می‌فرماییم و هیچ کس دلیری برضامنیّتِ او نمی‌توانست کرد.

باری، در این مجلس خاص ــ که همیشه چون مجلسِ [15b] آسمان آراسته باد ــ آن ماجرا را به یاد آورده فرمودند که نقیب‌خان! هیچ‌کس از خویشان و برادران در این روزِ بد به کارِ شما نیامد، نه قاضی جهان و نه مصطفی‌خان. و چون کسی ضامنِ او شود؟ که وجودِ این طور پسرِ بدنام کُن از عالم کم باد!

کمترینِ دعاگویان عرضه داشت کرد که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! در شبِ تیره سایهٔ خود همراهی نمی‌کند. بر زبان مبارک رفت که بلی، هم‌چنین است. امّا با وجودِ این،

دوستان و یاران در این روزها به کار می‌آیند. بعد از آن فرمودند که **عبدالستّار!** این شعر از کیست؟:

دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست　　در پریشان حالی و درماندگی

حاضرانِ مجلس عالی از ذوقِ این خواندنِ بر جا، سر بر زمین نهاده، دعاها کردند و بنده عرضه داشت کرد که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! غالباً این شعر از شیخ سعدی شیرازی است، از کتابِ گلستان. فرمودند: آری، همچنین به خاطرِ اقدس پرتو می‌اندازد[1]. باز فرمودند: این قطعه است، یک بیت دیگر هم دارد. عرض کردیم: [16a]

دوست مشمار آن که در نعمت زَنَد　　لافِ یاریّ و برادر خواندگی

آن‌گاه خود به دولت و اقبال این قطعه را تمام خواندند. هم فرمودند: نقیب‌خان! امروز هیچ کس به کارِ شما نمی‌آید مگر خدا و پادشاه مهربان شوند، چون در این دولت حق داری که حضرت عرش آستانی ترا آخوندِ خود می‌فرمودند، به جمیع وجوه خاطرِ تو عزیز است.

فرمان شد که عبداللّطیف را بیارند. او را همان طور برهنه بدن، زنجیر در پا حاضر ساختند. پادشاهِ آسمان شکوه ـ که پیوسته عدالت را با مرحمت دوشادوش می‌بَرد ـ از عطوفتِ ذاتی و کرمِ جبلّی برای رعایتِ قِدم و عزّتِ پیریِ نقیب‌خان از تخت‌گاه برخاسته، پرده را به دستِ مبارک از پیش برداشتند. آفتابِ دین و دولت بر افسردگان سرد...[2] تافت. ماهتابِ عنایت و لطفِ خدا از بُرجِ مرحمت تابید. بسا کلماتِ ارجمند و نکاتِ بلند برای هدایتِ گم شدگان فرموده، بر زبانِ اقدس آوردند که ای بی‌سعادت! تو سیّدزاده باشی، ترا به جوگی و مذهبِ او چه کار؟ بعد از آن او را به نقیب‌خان [16b] سپردند. مرهمی بود که بر جراحتِ نقیب‌خان نهاده آمد. نقیب‌خان سر بر زمین نهاده هر دو دست به دعا[ی] درازی عمرِ پادشاهِ عادل و دیرپایی دولتِ شاهنشاهِ مهربان برداشت:

تا بُوَد چرخ را جنوب و شمال　　تا بُوَد ماه را مدار و مُدیر

تخت بادش همیشه چرخِ بلند　　تاج بادش همیشه بدرِ منیر

---

۱. در اصل: اندازند.　　۲. یک کلمه در نسخه موریانه خورده.

مجلسِ دوازدهم

به تاریخ سیومِ صفر ـ که ختمِ او بـه ظـفر بـاد ـ شبِ سه‌شنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعای دولت و افزونیِ عمرِ آن سـرمایهٔ جهان و جهانیان تازه شد.

بر زبانِ مبارک رفت که نقیب‌خان دوش چطور از جا درآمده! الحادی از پسرش چون به سمعِ اقدس رسیده بود، پادشاه عدالت دوست نیمی از شب گذشته، قاضیِ عسکر را یاد فرموده بودند که حدّ آن گناه یا تعزیری ـ که در شریعت باشد ـ به عرضِ اقدس ما رسانَد. غالباً در آن وقتِ خاص مقصدِ حضرت از این یاد فرمودن مطایبه و شکفتگی خاطر بوده [17a] چرا که پسرْ پرستیِ خانِ مذکور و به محض حرف و حکایت از جا رفتنِ او مشخّص خاطرِ اقدس بوده و نقیب خان از بسیاریِ تعلّق و دوستیِ پسر از جای درآمده، اضطراب نموده است. اکنون آن اضطرابِ شبانهٔ خانِ مذکور به خاطرِ اقدس آورده این سخن فرمودند.

یکی را ـ از مجلسیان ـ بر زبان گذشت: عجب از نقیب‌خان که از شکفتگی و خندهٔ حضرت از جا درآید! در ساعت بر زبانِ مقدّس این شعر گذشت:

نباشی ز خندیدنِ شه دلیر — نه خنده است دندان نمودن ز شیر

سبحان‌اللّه! چه طور بر جا خوانده شد و چه تعلیم بود که بنده‌های خود را فرموده، دستورالعمل به دستِ عالمیان دادند.

مجلسِ سیزدهم

در سال پنجم از جلوس مبارک ــ که بر عــالم و عــالمیان فرخنده باد ــ شبِ یکشنبه، ششمِ صفر دولتِ آستان‌بوس روی داد.

چندی از مجلسیان مثل آقاشاه قزوینی ـ که به خطابِ «قاضی جهان» به نامِ جدّ خود در این دولت سربلند است ـ و میر ضیا [17b] ـ که به «مصطفی خان» امتیاز دارد ـ و ملّا حسین ـ که یک چندی در زمینِ دکن «خانِ خانان» بود ـ، و این کمترینِ مریدان بار یافته، دعای دولتِ خداداد کردند.

قاضی جهان حکایتی آغاز کرد. بر زبانِ اقدس رفت که آقا در این روزها چه تناول می‌کند، افیونِ مصری یا اصفهانی؟ آقا دعا و ثنا کرده معروض داشت که سبحان‌اللّه! این چه صفای باطن و روشن‌ضمیری است و این چه قسم نسبت و آشنایی به مبدأ فیّاض است که در این روزها از حضرت هر دم در افزونی است! از آن جمله این چه خوابی است که امروز حضرت به بنده‌های خود نقل فرمودند.

قاضی جهان آن روز افیونِ اصفهانی به روشِ خاص پخته، آورده بود و می‌خواست که وقت یافته، خوبی‌های آن شرح دهد. پادشاهِ روشن‌ضمیر را چون از همان عالم حرف بر زبانِ اقدس گذشت، قاضی از راهِ تعجّب این را به عرض رسانید. بر زبانِ مبارک رفت: «آقا! خدا آگاه است که هنوز بسی از مقدّمات از ملاحظهٔ نامحرمان بر زبانِ اقدس نیامد که شاید حمل به تکلّف [18a] کنند.»

کمترینِ مریدان ـ که هر حرف و کلمهٔ آن حضرت را دستمایهٔ سعادت‌ها و دستورالعملِ نیک‌بختی می‌داند ـ از آقا پرسید که آقاجیو! مگر حضرت خوابی دیده‌اند؟ از غریب‌نوازی و بنده‌پروری التفات نموده فرمودند که آقا! آن چه شنوده‌ای، به **عبدالستّار**

بگو و ما هم به دولت و اقبال می‌شنویم، هر چه از خاطرِ شما رفته خواهد بود، به یاد می‌دهیم. کمترینِ مریدان از این بنده‌پروری و التفات ـ که والیانِ ممالکِ عظمیٰ و حاکمان ولایت‌ها آرزوی آن دارند ـ سر بر زمین نهاده، دعا کرد و چنان تقریر رفت که پهری از روز گذشته در واقعه می‌بینم گویا در شهر لاهورایم و شاه برجِ لاهور پُر از آدمیان است، چندان که تواند گنجید. و پدر و برادرانِ خود را نیز مشاهده فرمودیم و دریایی پیوستِ دیوارِ بُرج موج زنان می‌رود و می‌گویند که این دریای گَنگ است. و بالای بُرج تالاری بر چهار ستونِ سنگِ مرمر واقع شده و در سمت راست آن یک ابری ـ نه چندان [18b] تیره ـ پیدا است. در آن ابر شخصی است که آواز و سخنِ او این همه مردم می‌شنوند و ادراک نمی‌کنند. امّا صورتِ آن شخص دیده نمی‌شود که صورتِ او را بیان فرمایم لیکن به خاطرِ ملکوت ناظر می‌رسد که به صورتِ آدمی باشد. و از آن ابر دو تا ریسمانِ سبز ـ که هر یک قلّابی دارد آهنی، قلعی کرده ـ از چپ و راست یک ستون این تالار بر ابر فرو می‌آیند و هر دو سر این دو ریسمان در هر دو دستِ آن شخصِ مذکور است. و هر بار که ریسمان‌ها نزول کرده به دستگاه نزدیک می‌شود، یکی از این مردم بی‌تکلّف گویا به طبیعت خویش پیش آمده دست در آن ریسمان‌ها می‌زند. این ریسمان‌ها تاب می‌خورد. چنان که قلّابی که به طرفِ راست بوده، آمده، در پهلوی چپ آن کس بند می‌شود و هر چه به جانبِ چپ بود، در پهلوی راست. و همین که اندکی از آنجا فرو می‌شود، قلّاب‌ها از آن جدا می‌شوند و او در دریا می‌افتد. و در این افتادن یک صدای می‌شود چنان‌که مقرر است که چون چیزی که از جای بلند فرو می‌افتد ترقاستی می‌کند. [19a] در این زمان یک جانور آبی نمودی می‌کند و او را می‌گیرد و آهسته آهسته به دریا فرو می‌بَرد. و در این فرو بردن بعضی کمال اضطراب و بی‌طاقتی می‌نمایند و آه آه می‌کنند و این فریاد و بی‌طاقتی تا آن زمان است که تا به گردن فرو رفته است و دیگر یکبارگی فرو می‌شود. و بعضی اللّه اللّه گویان بی‌اضطراب فرو می‌شوند. در این وقت دُمِ این جانور آبی پیدا می‌شود و حرکتی می‌کند. هم‌چنان که وقت گرفتن ماهی در دُمِ آن ظاهر می‌شود. و گویا

این دریا دو طرف دارد. یک طرف روشن و صاف است و طرفِ دیگرِ آن ترساننده و تیره. و این جانور آبی بعضی را این طرف می‌بَرد و جمعی را بدان سو. در آن وقت به خاطر رسید که این معرکهٔ بهشت و دوزخ است. و پس از آن‌که پدرم را ـ که روحش جاویدان شادباد ـ نوبتِ فرود آمدن و توجّه نمودن به سوی آب شد، از من رخصت گرفته و خود را و مرا به خدا سپرده، چنگ در آن ریسمان زد. و هم‌چنان برادران خود را هم مشاهده فرمودیم. و بعد از آن که بدان سو متوجّه شدند، اضطراب [19b] و بی‌طاقتی در ذات مبارکِ ما پدید آمد. و هر زمان به بی‌طاقتی و الحاح رو به سوی آن شخص ـ که این سررشته به دست او است ـ کرده می‌گویم که برای خدا به جایی که پدر من رفته، مرا هم آنجا برسان و رخصت ده که من هم آنجا بروم. و چون الحاح و زاری من از حدّ گذشت، جواب داد: بابا! من چه کنم؟ از جانب تو عرض کردم، رخصت نمی‌شود. هنگام تو نرسیده است! سه خطر را گذرانده. اکنون نمی‌دانم که این سه خطر کدام باشد. امّا آن شخص ملک‌الموت بود. پس از آن که این جواب مشخّص یافته از آن خواهش رفتن بازماندم، چه می‌بینم که آتشی به سانِ برق بسیار به مهابت، آن سوی دریا بر یک شهری بزرگ افتاده و کنگره‌های قلعهٔ این شهر و خانه‌ها می‌افتد. نظّارگیان را ترس و حیرت فرو گرفت و چنان به گوش مقدّس می‌رسد که این آتش به شهرِ مصر افتاد.

این خواب عجیب دیدیم و از ملاحظهٔ آن که جمعی حمل به تکلّف کنند، در دیوانِ عام و خاص به تفصیل نفرمودیم. امّا خدا می‌داند و قَسَم به پدرِ خود که در این هیچ تکلّف [20a] نیست، و این همه مقدّمات حق است. حیف! که در زمانِ ما مردی از خداپرستان ـ که گمانِ حق‌شناسی و اسرار دانی به او باشد ـ نیست که در این معامله‌ها به او رجوع کرده می‌شد و او تأویل می‌کرد. در زمانِ عرش آستانی چند کس از مردمِ حقّ‌جوی پیدا بودند که مردم را به ایشان اعتقادِ صفای باطن و معرفت الهی بود. مثل شیخ جلال تانیسری و شیخ نظام انبیتی و شیخ نظام نارنولی و شیخ سلیم فتح پوری.

آقا شاه عرض داشت کرد که حضرت! شیخ جلال را دیده بودند؟ فرمودند: آری،

دیده بودیم. وقتی که حضرت عرش آستانی برای دفع فتنه و فساد محمد حکیم میرزا عزیمت پنجاب داشتند، در خانهٔ شیخ ـ که در قصبهٔ تانیسر است ـ از خداپرستی و درویش نوازی به دیدن شیخ تشریف بردند. عجب پیرِ نورانی بود! چون از شیخ استدعا رفت که از معرفت خدا حرفی بگویید، شیخ آهی بدرد کشیده این شعر را خواند:

آه ز استغنای دلبر آه آه　　　کز تعظّم بست بر کونین راه

باری، در این زمانه قحط سالِ مردمِ خدا رسیده است. کمترینِ [20b] مریدان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! از این خوابِ خوش که حضرت ظلّ اللّه دیده‌اند و یقین است که خواب‌های این برگزیدگانِ الهی رحمانی و راست است که احتمال دیگر ندارد. امّا مخلصانِ مرید را سه شکر واجب شده و بر ما لازم شده که جشن‌ها ترتیب دهیم و شادی‌ها کنیم:

اوّل شکر آن که خدای تعالیٰ حضرت را بر درازی عمر و دیرپایی این دولت بشارت داد و آن‌چه ما از فقرای خاک نشینِ صافی باطن می‌شنودیم، حضرت خود بی‌واسطه از آسمانیان شنودند. و خطرها که در راه بود، به شهادتِ آسمانیان دفع شد. و چرا نشود که سعادتمندانِ آگاه دل دایم به رحمتِ فقرا ـ که خوی حضرت است ـ دفع زحمت‌ها کرده‌اند.

دوّم آن که خدای تعالیٰ حضرت را بی‌واسطهٔ کسی بر اسرار آگاه گردانید و از این امیدواریم که خدای تعالیٰ حضرت را بر مسندِ هدایت نشانده، سببِ انتظام عالَم دین گرداند، هم‌چنان که انتظامِ دنیا را ذاتِ حضرت واسطه ساخته و مهدی وقت به شهادتِ آسمانیان و حکم الهی حضرت [21a] باشند.

سیّم آن که معلوم می‌شود که بلایی را [که] از آسمان فرود آمده بود و خدای کریم از مُلکِ حضرت گذرانده، به مُلکِ دیگر بُرده. و حکمت در این که حضرت را واقف ساخته‌اند غالباً این باشد که به واسطهٔ عدالت و رحمت حضرت ـ که بر خلقِ خدا است ـ این بلا از سرِ این مُلک ـ که سایهٔ حضرت جاودان بر او باد ـ دور کرده است.

مجلسِ چهاردهم

به تاریخ بیست و هفتم صفرِ هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدّس ـ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ـ

شب یکشنبه، پهری از شبْ گذشته کمترینِ مریدان را طلب شد. در ساعت سر به سجدهٔ شکر فرود آورده متوجّه درگاهِ سلاطین پناه شدم. دیدم که پادشاهِ دین و دنیا بر تختِ دولت و اقبال نشسته و از زمین تا آسمان بر فرقِ مبارکِ او نور تابان تتق بسته. فوج فوج از نوییناںِ عالی مکان و امیرانِ رفیع‌الشّأن ـ که هر کدام را بر والیانِ ولایت‌ها فرمان است ـ گرد بر گردِ تخت، دست بر سینه، استاده‌اند. دانایانِ عقلی و نقلی هر کیش و مذهب [21b] ـ محمّدیان و عیسویان و برهمنانِ هند و حکیمانِ دقیقه‌شناس الهی و طبیعی و ریاضی و هندسی ـ هر یک به پایهٔ حالت و رتبتِ خویش در برابر. از این میان چندی از علمای ملل و نحل مثل قاضی عسکر و سیّد احمد قادری میرعدل و مولانا تقیای ششتری و مولانا روزبه شیرازی و پادری زیرو نموشویر ـ که سرآمد دانایانِ فرنگ زمین است ـ از جرگهٔ ملازمان پیش آمده در نظرِ اقدس سرگرم مناظره آمد. در سر شب پادری فرنگی کتابی به عرض و طول آورده، به نظرِ مقدّس گذرانیده معروض داشته است که دوازده سال کامل شب‌ها به روز آورده و روزها به شب برده، این کتاب در اثباتِ حقیّت دینِ خویش نوشته‌ام و طرفِ بحث حکیم را ساخته، مقدّماتِ طرفین مذکور کرده به دلایل عقلی و نقلی مدّعا[ی] خود به ثبوت رسانیده. چون این سخن به گوشِ مقدس رسیده است، نگاه اقدس بر موالی اسلام انداخته، اشارت به جواب آن فرموده‌اند. مولانا تقیا عرضه داشت کرده که این نمی‌تواند بود چرا [22a] که بنای دینِ ایشان بر باطل است. هر چه مبنی بر باطل، باطل است. زیرا که خدا واجب‌الوجودِ قدیمِ لایزال است و حضرت عیسی ـ که دی پریر از مریم متولّد شده ـ حادث؛ و حادث را خدای قدیم گفتن

باطل است و پیدا است که هر چه بنای آن بر باطل، باطل است. پادری گفت: ما نمی‌گوییم که عیسی خدای محض است تا این اعتراض کنید، بلک می‌گوییم که عیسی هم خدا است، هم آدمی. و کیست که نمی‌داند که آدمیّتِ عیسی حادث است و خدائیتِ او قدیم. یعنی آدمیّت و خدائیت در مسیح فراهم آمده و چون آدمیّت و خدائیت هر دو دارد، او را هم آدمی توان گفت و هم خدا. هم‌چنین که هر چه سفیدی دارد، سفید است و هر چه سیاهی دارد، سیاه. فرق این است که در ماده سفید و سیاه عرض با جوهر قایم است و در مسیح آدمیّت ـ که جوهر است ـ به قیومیّتِ خدای قایم است. مولانا تقیا و دیگر علمای اسلام گفتند که اطلاقِ واجب‌الوجود بر حادث کردن محال است. پادری گفت: پادشاه سلامت! لفظ واجب‌الوجود را خوش به جدّ گرفته‌اند [22b] من از ایشان می‌پرسم ممکن نیست که خدا یک جوهر را نه به قیومیّتِ او بلک به قیومیّتِ خویش قایم کند یا محال است؟ مولانا تقیا [و] و مولانا روزبه شیرازی گفتند که شاید در این مادّه محال باشد. او گفت که شما این را بگویید که در اصل ممکن است یا نه؟ ایشان مکرّر همان سخن در جواب گفتند که شاید در این مادّه محال باشد! و این پناه به آدابِ بحث بُردن و غرولانه سخن کردن از موالی اسلام در مجلسِ عالی خوب پسندیده نیفتاد.

خان اعظم عرضه داشت که حضرت سلامت! این سخن تخصیص به حضرت عیسی ندارد بلک در مادّهٔ هر فردِ آدمی می‌توان گفت. بر زبانِ مبارک رفت که خانِ اعظم! در مادّهٔ هر فرد نتوان گفت. چرا که معجزه‌های جلیل‌القدر ـ که زنده کردنِ مرده و بینا ساختن کورِ مادرزاد باشد ـ دیگران نداشته‌اند. و زنده کردنِ مُرده خاصّهٔ خدا است. خان اعظم و چندی عرضه داشتند که این را دیگران هم کرده‌اند. مثلاً از امّتِ اسلام چه گوییم که مدّعی باور نخواهد داشت، امّا به قول ایشان [23a] حواریان هم مردگان را زنده گردانیده‌اند. پادری گفت که حوارییّن اگر مرده را زنده کرده‌اند، به قوّت مسیح کرده‌اند و مسیح به قوّتِ خود می‌کرد. خانِ اعظم عرضه داشت که حضرت سلامت! **عبدالستّار** در این مقدّمات خوب حاضر است. و من از پسِ سرِ این جماعت خاموش ایستاده

می‌شنودم. چرا که بی حکم پیش آمدن و سخن کردن در مجلسِ عالی ـ که والیانِ مُلک‌ها را از مهابت و شکوهِ آن زهره‌ها آب شود ـ به خونِ خویش بازی کردن است. نظر مبارکِ آن حضرت بر کمترینِ مریدان افتاده، فرمودند که اینک **عبدالستّار** حاضر است. و این حرف به طوری بر زبانِ اقدس رفت که بنده‌های مزاج‌دان رخصتِ پیش آمدن [و] سخن کردن فهمیدند. سجدهٔ شکر کرده پیش آمدم و نخستین مطلب دانای فرنگی ـ به طوری که او می‌خواست ـ به عرض اقدس رسانیده عرضه داشتم چه او را ـ از کم دانشی در فارسی، زبان کوتاهی می‌کرد ـ گفتم که پادری! شما معروض داشتید که حواریان مردگان را به قوّت مسیح زنده می‌کردند. پادری گفت: بله، اعتقاد ما [23b] این است. بنده گفتم: حضرت عیسی هم دست‌ها برمی‌داشت و مناجات می‌کرد و با الحاح و زاری برای اثباتِ حقیّتِ خویش در رنگِ دیگران حیاتِ آن مُرده از خدا طلب می‌کرد. پس چگونه توان گفت که او خدایانه به قوّتِ خویش زنده می‌کرد. پادری گفت: این سخن از کجا می‌گویید؟ اگر از کتابهای خود می‌گویید، بر ما حجّت نمی‌شود و ما این را قبول نداریم. باری، بگو که مسیح کجا این چنین کرد؟ و از کجا می‌گویی؟ و در این وقت اشارتِ عالی به تقریر این مطلب رفت. گفتم که عمدهٔ کارهای مسیح زنده کردنِ لاذر است ـ که معرّبِ آن لاعاذر است ـ و مسیح چگونه دست‌ها به تمام عجز و نیاز برداشته، از خدا حیات او خواست. و این سخن در انجیلِ شمایان است که اسلامیان آن را محرّف می‌گویند و کتابِ خدا نمی‌دانند. و شمایان آن را کتابِ خدا و انجیلِ درست می‌گویید. پادری گفت که این استدعای مسیح به عجز و نیاز به مقتضای آدمیّت او بوده که چون او هم آدمی بوده و هم خدا، کار او هم آدمیانه و خدایانه بوده است. این کمترینِ مریدان [24a]گفت که این سخن در مادّهٔ هر فردِ نوعِ انسان بلکه هر فردِ نوعِ اسب و خر می‌توان گفت که می‌میرد چون حیوان است و می‌زید چون خدا است. و تسلیم این مقدّمات فتحِ بابِ هذیان است. و هم گفتم که پادری! در این محفل عالی ـ که عیارگاهِ دانایان هفت اقلیم است ـ بِه از این بایستی گفت. پادشاه دانا فرمود که پادری! اگر حضرت عیسی خدا است، چرا خود را با دیگر

حواریان در عبودیّت و بشریّت برابر می‌کرد؟ و اشارتِ عالی به تقریر این مطلب شد. عرضه داشتم که در کتابی که ایشان [آن] را کتاب خدا و درست می‌گویند و مسلمانان محرّف می‌دانند، بلک قصّهٔ مسیح می‌گویند، آورده‌اند که روزی حضرت عیسی با حواریان انجمنِ رازگویی داشته، فرمود که می‌رَوَم سوی پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما. پس خود را با ایشان در دو چیز مساوی ساخت: در بشریّت و در عبودیّت. یعنی هم‌چنان که پدرِ شما است، پدرِ من است و هم‌چنین که خدای من است، خدای شما است. پادری گفت: امّا فرق این است که ایشان پسر خوانده‌اند و او پسر حقیقی. عرضه داشتم [24b] که حضرت سلامت! این جواب نه لایق پادری است که قباحتِ این بیان نمی‌خواهد هر که را بهره‌ای از عقل است این به ملاحظه خواهد گفت، دیگر کلام بزرگان می‌باید که بر یک وطیره باشد، خصوصاً کلام خدا. و بر این تقدیر به مقتضای مقام در عبودیّت نیز دو مرتبه باید قرار داد. هم‌چنان که در بشریّت مقرر شد. نعوذُ باللّه من شرورِ انفسنا. و شوقِ کلام می‌خواهد که عبودیّتِ حقیقی در مسیح باشد. همچنان که نبوّتِ حقیقی به او بازگشت. و این مثبت به دعایی باشد. هم عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! متی در فصل دوّم و مرقوس در فصل یازدهم و لوقا در فصل هفدهم گفته که مردی توانگر به او رسید و بر سرِ زانو شده گفت: ای استاد نیک! چه کنم تا زندگانی جاوید یابم؟ حضرت ایشوع جواب داد: مرا چه نیک می‌خوانی، بجز خدا نیک نیست. و بر دانایانِ دیده‌ور پیدا است که از این سخن ـ که به بانگِ بلند عبودیّت او می‌گوید ـ چه قدر دور است از دعوی خدائیت و نسبت کردن مسیح به آن چیز محض. و چون التفاتِ اقدس به پادری شد، او باز همان [25a] سخن معروض داشت که این سخن به مقتضای آدمیّت گفته است. در این وقت خانِ اعظم خطاب به من کرده گفت که **عبدالستّار!** آن سخنِ مسیح که از او بر صلیب نقل می‌کنند، به عرض اقدس برسان! و اشارتِ عالی به تقریر آن مطلب هم رفت. عرض کردم که حضرت سلامت! در انجیل‌های ایشان است که حضرت عیسی در صلیب هفت کلمه فرموده است. از آن

جمله این است: «اَلوِی اَلوِی لامه سخنانی». یعنی خدای من، خدای من! مرا چرا فرو گذاشتی! و مدارِ ایشان بر دو چیز است: یکی آن که حضرت عیسی خدا است و دیگر آن که او خود، خود را به کُشتن داده، عالمیان را از گناهان خلاص کرده است و از این جهت او را «مُخلِصْ» می‌گویند یعنی خلاص دهنده. اکنون از پادری می‌پرسم که اگر آن نبوّت پناه می‌خواست که خود را به کُشتن دهد، چرا شکایت کرده است؟ و اگر خدا است، این نالش را به که می‌کند؟ چون کمترینِ مریدان تقریر را تمام ساخت، تحسین فرموده، اشارتِ جواب به پادری فرمودند. پادری گفت که چون حضرت عیسی هم خدا بود و هم آدمی، و این دردها و جفاها [25b] به صبر و بُردباری و رضا برداشته بود. اگر به جمیع وجوه خاموش می‌بود، مردم راگمان می‌شد که خدای محض است که او را دردها تأثیر نمی‌کند. پس برای دفع این گمانِ فاسد این نالش و شکایت کرده است تا مردم او را هم بشر اعتقاد کنند و هم خدا. این سخنانِ پادری ـ که خالی از مضحکی نبود ـ بر خاطرِ اقدس پسندیده نیامد. و کمترینِ مریدان به عرضِ مقدّس رسانید که عجب از پادری که این طور چیزها بگوید. حضرت سلامت! معلوم می‌شود که پادری خود را گم کرده است ورنه این قدر هم نداند که خدائیتِ او پوشیده بود یا آدمیّتِ او. در معقول ساختنِ خدائیتِ خود محتاج بود یا آدمیّتِ خویش. مگر این پنج هزار و چند تازیانه ـ که به قول ایشان ـ بر او زدند، و آن خون‌ها ـ که به قول ایشان ـ از تنِ مبارک او می‌رفت، و آن تاجِ خاردار ـ که بر سرش پوشانیده بودند ـ و خفتن و راه رفتن و آشامیدن و خوردن و آدمیّت کردنِ او را پوشیده می‌داشت که او هنوز محتاج به اظهار درد و شکایت باشد تا مردم او را خدای محض اعتقاد [26a] نکنند! پادشاهِ دانا فرمودند که پادری! در این باب از شما بِه از این سخنان می‌خواستیم بشنویم. این کمترینِ مریدان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! پادری مردی دانا است و فهمش بسیار درست است در همه چیز. امّا چه کند که در وادی دین ساده است و از سرِ انصاف سپر انداخته، چه تواند گفت! پادری خجل شده هر زمان رنگِ روی خود می‌گرداند. در این زمان پادشاهِ انصاف دوست از کرمِ ذاتی و

دانشِ جبلّی خطاب به خانِ اعظم کرده فرمودند که خانِ اعظم پیش از این پنج شش روز **عبدالستّار** در محفل مقدّس احوالِ حضرت عیسی ـ که از انجیل و دیگر کتبِ نصارا در این دولت به اتّفاقِ پادریان به فارسی ترجمه کرده است ـ می‌خواند و چون به شوق تمام می‌خواند، به خاطرِ ملکوت ناظر ما گذشت که همانا عبدالستّار عیسوی شده باشد و رنه به این همه شوق خواندن و این چنین به آب و تاب نقل کردن و گذراندن چه معنی دارد! و حکم شد که او را سوگند داده بپرسند که هر چه هست، به عرض اقدسِ ما رساند. و هم او را بگویند که حضرت می‌فرمایند [26b] که خود نیک می‌دانی که ذاتِ مقدّسِ ما مظهرِ کلّ است و همچنان که خدای را با همه بنده‌های خویش کار است و همه را در سایهٔ رحمت خود می‌پرورد، این چنین ما را با همه بنده‌های او کار است و قطعِ نظر از مذهب و ملّتِ مردم کرده از رحمتِ تربیت و پرورش خویش کسی را محروم نمی‌گذاریم. هر چه دین و مذهبِ تو باشد، به ما بگو. او معروض داشت که این دین که بالفعل به نام مسیح در میان است، من او را دینِ مسیح نمی‌دانم بلکه اختراعِ پاپه است که او را خلیفهٔ مسیح اعتقاد می‌کنند. و آنچه دین حضرت عیسی است، آن خود به من نرسید. پس مرا به دین حضرت عیسی چه نسبت! بلی، اگر منکر از حقیقت دین آن بزرگوار شویم، همه دین‌ها تکفیر من کنند، دیگر دین مسیح مخالف این دین نبوده بلک هر دین که از پس آمده، متمّم و مکمّلِ دین پیش بوده است. دیگر هرگاه مفسدها و قبایح این دین را نسبت به دیگر مردم من بهتر و بیشتر فهمیده باشم، من به این دین چون خواهم گروید! و بعد از آن قبایحِ چند از دینِ فرنگان بیان کرده است [27a] شمایان هم آن فسادها را از این بپرسید و بشنوید. و حکم شد که هر چه به عرض اقدس ما رسانیده بودی، به ایشان هم بگو. عرض کردم که فرمان شده بود که قباحت‌های دینِ فرنگان[1] به عرض مقدس برسان. من عرضه داشتم: از جملهٔ عبادات این طایفه آن است که در مسِ خود ـ که عبادتِ خاصّ

۱. در متن «کافران» که خط خورده و در حاشیه «فرنگان».

ایشان است ـ پادری نانِ تنک به دست گرفته، دعای برکت بر آن خوانده، یکی را به دست می‌دهد و می‌گوید که این گوشتِ حضرت عیسی است، بخور! باز پارهٔ شراب به دست گرفته، به دست او می‌دهد و می‌گوید که این خون مسیح است، بیاشام! و اگر اعتقاد نکنی که این به حقیقت گوشت و خونِ او است، هر آینه کافر شوی. و خدا نخواسته باشد که کسی به خوردنِ گوشت و خون آن بزرگوار روی خود را سیاه کند، باز او را خدای خود اعتقاد کند. دیگر حضرت سلامت! صورتِ آن بزرگوار را برهنهٔ حقیقی در مجلس‌ها می‌آرند ـ بی سترِ عورت ـ تاج خاردار بر سرش می‌گذارند. چنانچه خارها در سر فرو رفته باشد و خون در هر طرف بر روی او روان [27b] گشته و تمام تنِ او از آثارِ ضربِ تازیانه گویا یک زخم شده. و می‌گویند که خدا است که خود را به جهتِ خلاصی مردم از گناهان بدین رسوایی و خواری به کُشتن داده است. چه اگر او بدین رسوایی خود را به کُشتن نمی‌داد، آدم و نسلِ او را از گناه خلاص شدن دشوار بود. پس حضرت سلامت! خدایی که بدین عاجزی و رسوایی کُشته شود و تا این چنین کُشته نشود و نتواند گناهانِ مردم بخشید، ما را از عبودیّت و پرستشِ او هزار شرم می‌آید. این و دیگر چیزها عرض کردم و پادری هم اقرار کرد که در انجیلِ ما این چنین است. و هم بر زبان مبارک رفت که **عبدالستّار** نیز معروض داشته بود که من در اوّلِ اختلاط و آشنایی پادری خود را از تعصّب خلع کرده و دوستی و دشمنی مذهب و دین از دل بیرون بُرده به ایشان صحبت می‌داشتم که شاید دوستی و دشمنی حجابِ چشمِ دل شده نگذارد که آنچه حقّ است، ظاهر شود. امّا هر چند که به ایشان صحبت بیشتر داشتم و اختلاط بسیار کردم، بُطلانِ دینِ ایشان بر من بیشتر ظاهر شد و تعصّبی [28a] ـ که نداشتم ـ در من پدید آمد. این کمترینِ مریدان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! همین صحبت و ماجرا مرا پیش از این دو سال به پادری هم گذشته و اینک پادری حاضر است و دروغ گو نیست. حضرت سوگند داده از وی پُرسند که این چنین که من می‌گویم هست یا نه؟ و چون بیان این صحبت خواستند، عرضه داشتم که روزی من و پادری هر دو با هم انجمن داشتیم. پادری به من می‌گوید که

فلانی! من از تو چیزی می‌پرسم. امید که آن‌چه هست، به من بگویی. گفتم که ان شاءاللّه آن‌چه هست، خواهم گفت. پادری گفت که امروز پادریِ خُرد به من می‌گوید که من چنان می‌یابم که، در این روزها در **عبدالستّار** تعصّبی ـ که نبود ـ پیدا شده و دشمنیِ دین ما ـ که نبود ـ مشاهده می‌کنم. باری، شما از فلانی بپرسید. من گفتم که پادریِ خُرد خوب یافته و درست گفته و چون از من سببِ این پرسید، گفتم که اوّل که به شما آشنا شدم، دوستیِ دینِ خود و دشمنیِ دین بیگانه از دل به در کرده، بی‌تعصّب به شما صحبت‌ها داشتم که تا وقتی که حقیقتِ کسی یا چیزی ظاهر نشود[1]، محض به تقلید [28b] دستِ ردّ بر آن نتوان فشاند و نکوهش و انکارِ او نتوان کرد. امّا هر چند که انصاف را یارِ خود ساخته به شما بیشتر صحبت داشتم، بُطلانِ دینِ شما بر من بیشتر ظاهر شد. از این جهت انکار و تعصّب ـ که اوّل در من نبود ـ الحال پیدا شده ست. اکنون، حضرت سلامت! پادری حاضر است. اگر نه چنین است، در ملازمتِ اقدس، در این محفِل عالی ـ که عیارگاه راستان و دانایان است ـ معروض دارد. پادری گفت: راست می‌گوید. او را به من این چنین گذشته است. بر زبانِ مبارک رفت: باری، در ملازمت ما، در این روزها خود این چنین عرض کرده‌ای. و بر راست‌گویی و بی‌تعصّبی این کمترینِ مریدان تحسین‌ها فرمودند. بنده سر به سجدهٔ شکر بر زمین فرود آوردم و پادری سرافگنده، ملزم عقب رفت. و خود به دولت و اقبال آسمان‌وار به حرکت آمده، متوجّه حرم‌سرای مقدّس شدند.

نیمی از شبْ گذشته، مجلسیانِ نوبت را دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. خطاب به این کمترینِ مریدان کرده فرمودند که **عبدالستّار!** امروز پادری بسیار خجل شد! بنده عرضه داشت که پادشاهِ روشن [29a] ضمیر بهتر می‌دانند. باز فرمودند که چه می‌گویی، ملزم شد؟ عرض کردم که من نمی‌دانم. مقدّماتِ طرفَین به گوش مقدّس می‌رسید و ترازوی حقّ شناسی امروز به دستِ عدالتِ پادشاه دانا است. فرمودند که الزام‌ها صریح خورد و

---

۱. در اصل: شود.

بسیار نادان برآمد. باز بر زبانِ مبارک رفت که در چند مقدّمه الزام خورد؟ بنده عرض کردن گرفتم. چون سخن بدین جا رسید که من از پادری پرسیدم که اگر مسیح از قبر به همان بدن و صورت برخاسته بود، چرا مریم مجدلانیه ـ که او را شمایان مریه مدنیله می‌گویید ـ در مقبره او را نشناخت، وقتی که بر سر قبر او رفته بود و با آن همه نسبت، او را باغبان پنداشت. معلوم می‌شود که به شکل و شمایل جسمانی نبوده. و پادری گفت چون مجوف[1] نور بود، بر وی مشخّص نگشت. بر زبان اقدس رفت که اگر آن چنان مجوف[2] نور بود که نتوان شناخت، با آن همه معرفت و آشنایی و کمی زمان مفارقت ـ که دو روز هنوز در میان نیامده بود ـ و دایم از او می‌شنودند که روز سیوم از قبر زنده می‌خیزد. و پس چون او را باغبان اعتقاد کرد [29b] و صورت باغبان چگونه براو منکشف گشت. از شنودن این سخنِ عالی تمامِ مجلسیان سر به زمین نهاده، زبانها به دعا و ثنا تازه کردند.

خدایا! تو این شاه آگاه را ... برازندهٔ افسر و گاه را
بنه بر سر آسمان تختِ او ... همان کن که او خواهد و بخت او[3]

---

۱. در اصل: مجفوف. ۲. در اصل: مجفوف.
۳. در اصل این دو بیت بعد از عنوانِ «مجلسِ پانزدهم» ضبط شده است.

مجلسِ پانزدهم

به تاریخ هژدهم ماه ربیع‌الاوّل، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ نیمی از شبْ گذشته مجلسیانِ نوبت را دولتِ آستان‌بوس روی داد. به شکرِ این عطیّهٔ بزرگ زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

خطاب به تقیای ششتری کرده فرمودند که تقیا! این چه تاریخی بود که امروز گذراندی؟ حوض. سنگین از بنگاله ـ به حکم عالی ـ آورده بودند و هر کدام از بنده‌های درگاه ـ که طبعِ نظم داشتند ـ تاریخی برای آن فکر کرده. از آن جمله بود: مولانا تقیای ششتری و مولانا روزبه شیرازی و شریف [30a] نام جوانی که از غریب‌نوازی آن حضرت در این دولت «معتمدخان» شده. این هر سه کس تاریخی گفته، به ملازمتِ اقدس در دیوانِ عام گذرانده بودند. مولانا تقیا **«حوضِ پاکیزهٔ سنگِ زیبا»** یافته، و مولانا روزبه **«آبِ زندگی بردار از حوضِ جهانگیری»**، و شریف: **«کام دل بردار از حوضِ جهانگیری»**. آن را به خاطرِ اقدس آورده از دانشِ ذاتی و شعرشناسی ـ که خدای تعالیٰ در ذاتِ مقدّس در خورِ بزرگی او نهاده ـ فرمودند که تقیا! با وجودِ دعوی دانش و درستی فهم و شعرگویی و شعرفهمی چه افتاد که شعر به این رسوایی بگویی! الحقّ هر که را بهره‌ای از دانش است، خوب می‌داند که زبونی شعرِ این تاریخ در چه پایه است.

بعد از آن فرمودند که دیگر ابیاتِ این را بخوان. هر بیتِ او از بیتِ دیگر زبون‌تر و بدشعرتر بود. از آن جمله است این دو بیت:

بخت بـر درگـهِ شـاه آورده   حوض از سنگ به رنگِ زیبا
شیر در بیشه ز بیمش بـرمد   که از او یـافته چـنگِ زیـبا

باری ـ دانایانه و پادشاهانه ـ آن‌چه در خورِ آن مدّعی [30b] خودستای کاسدْ متاع بود ـ ملامت فرموده، بر زبانِ مبارک آوردند که باز مولانا روزبه چه قدر قباحت نافهمی کرده که این طور چیزی گفته. باید گفت: آبِ زندگی از حوضِ جهانگیری بگیر یا بخور، نه که آبِ زندگی بردار. نمی‌فهمید که این شگونِ بد است؟

بعد از آن بر زبانِ مبارک رفت که **عبدالستّار!** قباحتِ شعرِ تقیا بیشتر است یا شعرِ روزبه؟ عرض کردم که قباحتِ این در لفظ است و قباحتِ او در معنی که این به لفظ بد است و آن به معنی. باز فرمودند که قباحتِ کدام بیشتر باشد؟ عرض کردم که همان قدر که در معنی و لفظ فرق است، همان مقدار تفاوت در قباحتِ این دو تاریخ است. هم فرمودند که پادشاهان دایم ملاحظهٔ این طور چیزها کرده‌اند. چنانچه در ملازمتِ حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه ـ که روحش جاودان شاد باد ـ شاعری شعری گذرانیده بود. آن حضرت چون کلمهٔ «تاجِ دولت بر سرش» را تقطیع کرده‌اند، مستفعلن «لت بر سرش» آمده است و به حکمِ آن پادشاه لکت‌ها [لگدها] بر سرش زده‌اند و فرموده‌اند که شگونِ بد به گویندهٔ آن عاید باید ساخت و شگونِ [31a] نیک به خود باید گرفت. چون او «لت بر سرش» گفته، سرش را لت باید کرد. زهره‌ها از این سخن آب شد. عرض داشتم که حضرت سلامت! عجیب از مولانا روزبه که با وجودِ کمالِ دانایی و فهم و چندین علم این چنین سهو کند. امّا بنازم این پادشاهِ صاحب مردی و مروّت و کرم و شرم را که اگر چه این سخن بر زبانِ مقدّس آوردند، امّا به فعل نیامد.

پس فرمودند که این شاعر که از دکن به عزیمتِ درگاه می‌آید، چون است و در شعر و شاعری چه پایه دارد؟ شکیبی نام شاعری ـ که روزگارِ دراز از مصاحبانِ میرزا خانِ خانان بوده، از او جدا شده ـ عزیمتِ ملازمت داشت. عرض کرده شد که هم در شعر و هم در مجلسْ خوب است، امّا از مصاحبانِ قدیمِ خانخانان ـ نظیری نیشابوری ـ بوده است. فرمودند که او کجا است؟ عرض کرده شد که در گجرات به تجارت مشغول است. باز فرمودند که این شکیبی هجو هم می‌گوید؟ این سخن از جهتِ آن فرمودند که شاعرِ

هجوگو در این دولت اصلاً قبول ندارد. عرض کرده شد که شنوده نشده است. بلی، [31b] نظیری در واسوختگی از خانِ‌خانان آن شعر مشهور دارد:

کمر در خدمتت عمری‌ست می‌بندم، چه شد قدرم؟

برهمن می‌شدم گر این قدر زُنّار می‌بستم

نهالِ عمر پیوندِ تو کردم، بر نشد حاصل

ثمر می‌داد نخلِ من اگر بر خار می‌بستم

به زبانِ مبارک رفت که «نخل بر خار بستن» چه معنی دارد؟ معروض داشتم که پادشاهِ دانا سلامت! دخل موجّه است. فرمودند: آری، این چنین است.

شیخ کبیر سهارن‌پوری معروض داشت که شکیبی از خانِ‌خانان جدا شده پیشِ میرزا علی‌بیگ اکبرشاهی آمده بود. او صلهٔ یک قصیده ـ که برای او گفته بود ـ سی هزار روپیه به او داده بوده است. این افراط بر طبیعتِ عدالت دوستِ پادشاهی ـ که همواره پاسبانِ احوالِ بنده‌های خویشتن است ـ چندان خوش نیفتاده. فرمودند که حقِّ سپاهی نگاه داشتن و این چنین بیجا صرف کردن بسیار ناپسندیده است. کمترینِ مریدان عرض داشت که خانِ‌خانان هم در مُلکِ تتّه مبلغِ فراوان به همین شکیبی صلهٔ یک ساقی‌نامه داده بود و این بی‌مصلحتی نبوده است که چون «خانِ خانانِ» این دولت بود و مهمِ تتّه که ـ [32a] دروازهٔ ایران زمین است ـ در پیش داشته، از برای امالهٔ دلها داده بود. فرمودند که ساقی‌نامه را خوب گفته بود؟ عرض کردیم که چند بیت خوب دارد. و یک دو بیت از آن مذکورِ محفلِ عالی شد. بعد از آن عرض کردیم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! ملک قمی ساقی‌نامه را بسیار خوش گفته و این چند بیت از ساقی‌نامهٔ او است:

جهان در خورِ سیرِ درویش نیست — که جولانگه یک نظر بیش نیست

[اگر موجه ریزد][1] به وقتِ صبوح — کند خاک در چشمِ طوفانِ نوح

---

۱. در اصل بیاض؛ به کمک تذکرهٔ میخانه، ۳۵۹ تکمیل گردید.

خرابم، دهِ[1] می‌پرستان کجاست / کبابم، طربگاهِ مستان کجاست
من آن مرغِ محبوسِ پا در گِلم / که چون غصّه نیشی زند بر دلم
سری[2] برکشم از شکافِ قفس / صفیری زنم، باز دزدم نفس

ملّا تقیا عرضه داشت که این شعر پادشاه پسند نیست، امّا از آنجا که خدای تعالی ترازوی کارشناسی به دستِ عدالت و انصافِ آن حضرت داده و سخن‌شناسی و سخن‌فهمی برکمال در ذاتِ اقدس نهاده، فرمودند که بسیار خوب گفته است و درویشانه گفته. و این سخن را مکرّر فرموده [32b] سه چهار مرتبه این بیت را بر زبانِ مبارک راندند:

جهان در خورِ سیرِ درویش نیست / که جولانگهِ یک نظر بیش نیست

پس بر زبانِ اقدس رفت که تقیا! از تو در این مدّت یک بیت ـ که در خورِ توجّه اشرف باشد ـ سر بر نزد! او عرضه داشت که پادشاه سلامت! من هم دارم، امّا تقصیرِ طالع است که حضرت توجّه نمی‌فرمایند. از نظرِ اقدس افتاده‌ام. و این بیت به طریقِ تفاخر به عرضِ مقدّس رسانید:

مرا دیدهٔ بخت بیدار نیست / وگرنه هنر پیشِ تو خوار نیست

آن حضرت به تمامِ شکفتگی و انبساط ـ که دایماً دوشادوشِ روزگارِ ملازمانِ این درگاه باد ـ فرمودند: تقیا! تو که دیده نداری، بیداری دیده از کجا باشد؟ و مکرّر همین سخن بر زبانِ مبارک راندند. و این، جهتِ آن فرمودند که یک چشمِ تقیا کور است.

بعد از آن تقیا دو سه بیت دیگر از قصیده [ای] که در مدحِ این ممدوحِ آسمان و زمین پیش از این چند سال گفته، به عرضِ اقدس رسانید. از آن جمله این بیت:

کسی روزِ جُودِ تو خالی نماند / مگر بعدِ نوشیدنِ باده، ساغَر

[33a] پسندیده افتاد. کرمِ بهانه‌جوی پادشاهی همین را وسیلهٔ دل به دست‌آوری فرموده، پانصد روپیه به او انعام فرمودند. دربارهٔ آن مستمندِ درمانده کرامت به جای آمد

۱. تذکرهٔ میخانه: در.

۲. در اصل: سر برکشم از شکافی قفس. در تذکرهٔ میخانه: بر آرم سری از شکافِ قفس.

و علاجِ پریشانی و نگرانی حالِ آشفتهٔ او شد.

خدایا! تا جهان را آب و رنگ است   فلک را سیر [و] گیتی را درنگ است

جهان را وقفِ این صاحبقران کن   فلک را یارِ این گیتی‌ستان کن

مجلسِ شانزدهم

در سال پنجم از جلوسِ مقدّس، هزار و نوزده، سلخ ربیع‌الاوّل شبِ چهارشنبه، دولتِ آستان‌بوس روی داد. به شکرِ این عطیّهٔ کبری سر بر زمین نهاده، دعای دولت کرده شد.

آن شب نظرِ مبارک بر مولانا شکیبی ـ شاعر ـ افتاد که پیش از این دو شب سعادتِ ملازمت دریافته بود. بر زبانِ اقدس رفت که ملّا شکیبی! بایستی که روز[ی] چند به مقتضای تخلّصِ خویش می‌شکیبیدید. عجب که شکیب را کار نافرموده از ما زود کیبیدید!.

بعد از آن خان اعظم را یاد فرمودند. چون حاضر شد، فرمودند که خانِ اعظم! [33b] همین که دیشب شکیبی را بالا نطلبیده‌ایم، بی‌شکیبی کرده، ارادهٔ سفرِ ایران زمین و رخصتِ رفتن پیشِ شاه عبّاس نموده است. بنابراین ما به او فرمودیم که «شکیبِ» فارسی، «صبر» است و شما در ملازمتِ ما دو روز هم نشکیبیدید بلکه کیبیدید! خانِ اعظم و هرکس که بهره[ای] از سخن‌فهمی و سخن‌دانی داشته، از این تصرّفهای طبیعتِ عالیِ آن حضرت حیرت نموده، زبانِ خود را به دعای دولت تازه کردند.

و در همین شب به این کمترینِ مریدان خطاب کرده فرمودند که این وقایعِ مجلسِ بهشت آیینِ ما که می‌نویسی، تو و اعتمادالدّوله هر چه به اتّفاق لایقِ داخل کردنِ جهانگیرنامه دانید، به خانِ اعظم رسانید. و خانِ اعظم لایق دانسته به عرضِ ما رسانَد که در جهانگیرنامه داخل کرده شود.

مجلسِ هفدهم

به تاریخِ ششم ربیع‌الاوّل، شبِ دوشنبه، سنه هزار و نوزده، سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس ــ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ــ دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، دولتِ آستان‌بوس میسّر شد.

سخن در فضیلتِ [34a] خاک افتاد. خانِ اعظم به عرضِ اقدس رسانید: از جملهٔ فضایلِ خاک آن است که آدم را ـ که بر همه آفرینش فضیلت دارد ـ خدا از او ساخته. پس بر صورتِ سنگِ سفید ـ که از جمله صورت‌های عجیب و غریب که عبداللّه‌خان از معبدخانه‌های حربیانِ ملکِ رانا گرفته فرستاده و در برابرِ تختِ دولت منصوب بود ـ نظر انداخته، عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! صورتِ حضرتِ آدم، پیش از آن که جان را در آن تعبیه کنند، همین طور چیزی بوده باشد. خوش تماشایی است اگر آفریدگار همین زمان در این صورت مرتبه مرتبه جانی درآورده، این را به حرکت درآرد. همچنان که در صورتِ حضرتِ آدم، پس از آن که کامل ساخته شد، جان تعبیه کرد و او مرتبه مرتبه به حرکت درآمد. اوّل سرِ مبارکِ او حرکت کرد. چون اوّل جان به سر درآمد، پس هر دو چشم. هم‌چنین هر عضو به مرتبهٔ خود حرکت نمود و چون از ناف پایین شد، عطسه زده «الحمداللّه» گفت و از خدا یا از فرشتگان در جواب «یرحمک اللّه» شنود و اضطراب کرده خواست که ایستاده شود و نتوانست. از اینجا [34b] معلوم شد که اضطراب ذاتی آدمی بوده است.

هم به عرضِ اقدس رسانید که عبید زاکانی گفته که اگر ریش را نزدِ خدایْ فرق و عزّتی می‌بود، هر آینه اهلِ بهشت ریش می‌داشتند. و در این سخن آن حدیثِ پیغمبر منظور دارد که: **اهل‌الجنّه مردٌ جردٌ**. یعنی بهشتیان بی ریش و بی‌موی‌اند.

هم عرضه داشت که خدا آدم را بی‌ریش آفریده بود. پادشاهِ تحقیق‌دوست را بر زبانِ مبارک رفت: سرّ این چه بود که آدم را خدا بی‌ریش آفرید و فرزندانِ او را ریش داد؟ خانِ اعظم در جواب این متفکّر شده گفت: این قدر می‌دانم که ریش در فرزندانِ او به هم رسید، پس از یک بطن یا دو بطن. امّا نمی‌دانم که سرّ این چه بوده! پادشاهِ روشن‌جان در بدیهه فرمود: چون خدا می‌خواست که آدم را به بهشت ببرد، او را بی‌ریش آفریده بود و فرزندانِ او حکمِ ما و شما داشتند که بعد از آن که از گناهانِ خود پاک شده باشند، در بهشت راه یابند. امّا بهشتی بودنِ آدم و در بهشت رفتنِ او مقرّر بود.

سبحان اللّه! آن‌چه کاملانِ بنی نوع را بعد از فکرها[ی] دراز روی ندهد، این برگزیدهٔ الهی را در ساعتٌ فی [35a] البدیهه ـ بی آن که تصدیعِ فکر کشد ـ به وجهِ احسن میسّر می‌شود.

اعتمادالدّوله به عرضِ اقدس رسانید که حضرت سلامت! غیوری بدخشی به خاطرِ اقدس هست؟ فرمودند که آری، به خاطرِ مبارک هست. این شعر از او است:

عشق چون رهبران در اندازد　　رسمِ باز آمدن براندازد

باری، او معروض داشت که غیوری قطعه[ای] بدین مضمون دارد و بسیار خوب گفته است! پس این قطعه خواند:

بر درِ شاهِ اکبرِ غازی　　که بهشت است پُر زِ آسایش
من اگر ریشِ خود تراشیدم　　نه ز پی زینت است و آرایش
چون گناه از سیاه‌رویی، نیست　　ریش را در بهشت گنجایش

آن حضرت تحسین‌ها فرمودند و بر زبانِ مقدّس رفت: عجب که به گوشِ مقدّسِ حضرت عرش‌آستانی جلال‌الدّین اکبر پادشاه این قطعه رسیده باشد و آن حضرت به من نخوانده باشند! و این را مکرّر فرمودند.

تا شب و روز است، شبش روز باد　　گوهرِ شادیْش شب افروز باد

مجلسِ هژدهم

به تاریخِ بیست و هفتم ربیع‌الاوّل، شبِ یکشنبه، هـزار و نوزده، [35b] پنجم سال از جلوسِ خجسته ـ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

پیشکشِ مقرّب خان از تحفه‌های فرنگ و دیگر چیزهای نفیس ـ که از بندرِ کنبایت آورده بود ـ از نظرِ اقدس می‌گذشت. دو تا کلاهِ فرنگی سیاه برآمد. دانای فرنگستان در محفلِ مقدّس سعادتِ حضور داشت. جمعی از بندگانِ درگاه را بر زبان رفت که پادری! مـردمِ آن دیـار بـا وجـودِ سـرخ و زرد چـرا سـیاه مـی‌پوشند؟ او گـفت کـه بـزرگان و بزرگ‌زاده‌های آن سرزمین رنگِ سیاه را بیشتر خوش می‌دارند. و چـون پـرسیده شـد: سبب چیست که سیاه را بر سرخ و زرد برگزیده‌اند؟ در جواب متأمّل شد. پادشاهِ حاضر جواب در بدیهه فرمودند که چون مردمِ آن زمین سفید و سرخ می‌باشند و زینتِ سفید از سیاه است، از این جهت کلاهِ سیاه می‌پوشند، و به دیگر رنگ‌ها چندان مایل نمی‌شوند.

هم در این شب سخن در آن افتاد که سیّد احمد قادری ـ که از مصاحبانِ میرشریف آملی بود، و ریشِ خود را [36a] بـه آشـنایی او تـراشیده بـود ـ اکـنون از خـودفروشی می‌نماید که شراب نمی‌خورم. و چون وقتِ نوش فرمودنِ پیالهٔ آن حضرت بود، زمانی شکفتگی و انشراحِ خاطر نموده، به او فرمودند که هرگاه به خاطرِ میرشریف ـ که سرآمدِ ملحدانِ روزگار بود ـ ریش تراشیده باشید، اگر در مجلسِ عالیِ ما شراب خورید، کدام نقصان به درویشی شما باز می‌گردد؟ و اگر خواهید به دستِ مبارکِ خود شما را پـیاله عنایت فرماییم. او عرضه داشت کرد: هزار جانِ گرامی فدای یک امرِ حضرت باد! بختِ من و سعادتِ من، اگر از دستِ حضرت پیاله خورم. پس به دولت و اقبال، خود پیاله را پُر

کرده به دستِ مهابت خان دادند که میر مذکور را بدهد. مهابت‌خان عرضه داشت کرد که این قندی است. میر را شرابِ انگور باید داد. حضرت فرمودند: مگر شرابِ قندی حلال است؟ میر سیداحمد عرضه داشت کرد: این قدر هست که حرمتِ شرابِ انگور به نصّ ثابت شده و حرمتِ شرابِ قند منصوص نیست. این گفت و مستعدِ خوردن شده، دست برآورد که پیاله را بگیرد [36b] پادشاهِ اطاعتْ دوست ـ که خودفروشی و خودسری را همیشه زنّار و بُت دانسته ـ فرمودند که او چون خود را سپرد و در اطاعتِ حکمِ پادشاهی، درویشی خود را وزنی ننهاده، خودفروشی نکرد، ما هم او را معاف داشتیم. و پیاله[ای] که به او مرحمت می‌فرمودند به نصیرا نام اصفهانی ـ که بعد از دیر سعادتِ آستان‌بوس یافته بود و در فنّ گویندگی و موسیقی بی‌نظیر روزگار است ـ عنایت شد. او در آن شب نغمه سرایی کرده تحسین‌های یافت.

خان اعظم معروضه داشت که حضرت سلامت! گویا سیّد احمد از تهِ دل شراب نمی‌خواسته است و تنفّر او به تکلّف نبود که حضرت او را این چنین معاف داشتند. قیاصرهٔ رومیه در عَلمِ خود می‌نگاشتند که بخشیدنْ مطیعان را و مالشْ خودسرانِ گردن‌فراز را. آنچه از بزرگانِ پیشین به گوش شنوده می‌شد، امروز در ذاتِ مقدسِ برگزیدهٔ الهی به چشم دیده می‌شود. زین پیش سامعه‌آباد بود، امروز باصره نورافروز است.

هم در این شیخ عبداللّه ولد شیخ محمد غوث ـ که او را «میان [37a] بڈّی»[۱] می‌گویند ـ آمده به عرض اقدس رسانید که عروسی پسر من است. اگر حکم شود، آمده، پیشانی خود را به سجدهٔ درگاه روشن کند. التماسِ آن پیرِ درویش به قبول افتاد. بخشیانِ عظام به حکمِ اقدس نوعروس را کورنش داده، خلعتی فاخره پوشانیدند و هزار روپیه بر آن مزید شد و به زبانِ اقدس رفت که این قدر از جانبِ ما هم باشد، اگر چه مجلسِ حنابندی

۱. کاتبِ نسخه املای دالِ هندی /ڈ/ را با دالِ سه نقطه نوشته است.

دیشب بود. و چندان درویش‌نوازی کردند و کلماتِ عنایت بر زبانِ مبارک رفت که فوجْ فوجْ مردم ـ از تُرک و تاجیک، از اهلِ سعادت و سپاهی، از پیر و جوان، علما و مشایخ از ملل و نحل ـ دست به دعای درازی عمر و دولتِ آن حضرت برداشته حیرت می‌نمودند و می‌گفتند که این چه سرفرازی و فروتنی است و چه مستی شرابِ دولت و هوشیاری است، این چه پادشاهی و درویش‌نوازی است.

از آن جمله فرمودند که من از پدرِ خود ـ که روحش جاودان شاد باد ـ شنوده‌ام که شیخ عبداللّه برادرِ حقیقیِ من است و بر خود واجب می‌دانم که [37b] شما از ما راضی باشید. و چه گویم که آن پادشاهِ آسمانْ تخت، چه طور تواضع‌ها کرده رخصتِ آن درویشِ خاک‌نشین کردند.

هم در این شب مولانا حیاتی را یاد فرمودند. چون او را دولتِ آستان‌بوس روی داد، بر زبانِ اقدس رفت که حیاتی! برای امتیاز این مرقّعِ پادشاهی یادگار خاصّه مطلعی به خاطرِ مبارکِ ما گذشته است. از شما هم می‌خواهیم که مطلع برای آن بگویید. و مطلعِ خود را به دولت و اقبال مکرّر خواندند:

این مرقّع شده زِ لطفِ اله　　　از جهانگیر شاهِ اکبر شاه

الهی! تا مجلسِ آسمان و آسمانیان آراسته و باقی است و ظلمت خانهٔ دنیا به چراغِ جاویدانِ آفتابِ جهانتاب روشن، این مرقّعِ گرامی ـ که هر مجلسِ او چون مجلسِ آسمان و آسمانیان حیرت فزای کاینات است ـ آرایش‌بخش و زینت‌افزای این جهان باد!

مجلسِ نوزدهم

به تاریخ بیست و هفتم ربیع‌الاوّل، شب دوشنبه[۱]، هزار و نوزده، سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ [38a] دولتِ آستان‌بوس میسّر شد.

شکیبی نام شاعری ـ که از دیر مصاحبِ خانِ خانان بود ـ از دکن آمده، پیشانی خود را به سجدهٔ درگاهِ معلّی روشن گردانید. و این چند بیت به طریقِ راه آورد معروض داشته، تحسین یافت:

فتاد برسر هم تا به عرش نقشِ جباه — بر آستانِ جهانگیر شاهِ اکبرشاه
چه رفعت است تعالی اللّه آستانش را — که در بلندی آن پر بریخت مرغِ نگاه
ز بس که ناصیهٔ خویش سُوده‌اند ملَک — نگارخانهٔ چین گشته خاکِ آن درگاه

بر زبانِ مبارک رفت که «شکیبِ» فارسی، «صبر» است. شکیبی یعنی صبری، و عاشقان را صبر نمی‌باشد. پس «بی‌صبری» تخلّص کردن به حالِ شاعر لایق‌تر می‌نماید!.

در این زمان، مهابت‌خان، طالب اصفهانی را خطاب کرده گفت که شما در این آمدن هیچ قصیده[ای]، غزلی، رباعی[ای] به عرضِ مقدس رسانیده‌اید؟ او گفت: نزدیک است که بگذرانم. بر زبانِ مبارک رفت که آن رباعی «مهرِ دو برادرم» چون است؟ طالب سجدهٔ شکر کرده، این رباعی معروض داشت:

مهرِ دو برادرم که دمساز آمد — آن شد به سفر، و این ز سفر باز آمد
او رفت و به دنبالهٔ او عمر برفت — و این آمد و عمرِ رفته‌ام باز آمد

بعد از آن عرضه داشت که [38b] حضرتِ عرش‌آستانی در این شعرِ من عجب

---

۱. مؤلف یا کاتب تاریخ مجلسِ هژدهم و نوزدهم ـ هر دو را ـ ۲۷ ربیع‌الاوّل ۱۰۱۹ ه نوشته است، با اختلافِ شب.

تصرّفی فرموده‌اند. من گفته بودم:

او رفت و به دنبالهٔ او عمر برفت

آن حضرت فرمودند:

او رفت و زِ رفتنش مرا عمر برفت

الحقّ عجب اصلاحِ پادشاهانه فرموده‌اند. بر زبانِ اقدس رفت که لفظِ «دنباله» بسیار گران و لک و پک است. بعد از آن فرمودند که بزرگی گفته:

بنشینم و صبر پیش گیرم　　　دنبالهٔ کارِ خویش گیرم

و لفظِ «دنباله» چون گران بود، ما چنین فرموده‌ایم. و بعد از آن این بیت به دولت خواندند:

بنشینم و دل نهم به دوری　　　در جان زنم آتشِ صبوری

مهابت خان معروض داشت که امینی این چنین گفته:

بنشینم و سر دهم به مژگان　　　آتش که نگنجدم به دامان

بر زبانِ مبارک رفت که خوب گفته است. [بعد از آن فرمودند] که این رباعی را طالب مذکور در سفرِ کابل، بعد از گذشتنِ حکیم ابوالفتح از عالم و آمدنِ حکیم همام ـ برادرِ او ـ از پیشِ عبداللّه‌خان اوزبک ـ که از جانبِ حضرت عرش‌آستانی به رسالت رفته بود ـ گفته بوده است. الحقّ آن [39a] دو برادر عجیبِ روزگار بوده‌اند، خاصّه حکیم ابوالفتح.

مجلسِ بیستم

به تاریخِ سلخِ ماهِ ربیع‌الاوّل، شبِ پنجشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد.

بیشتری از اوقاتِ گرامی آن شب به دیدنِ پرکالهٔ چینی و فغفوری گذشت.

مهابت‌خان رباعی شکیبی اصفهانی ـ که به تقریبِ معذرتِ ارادهٔ رخصت گفته بود ـ به سمعِ اقدس رسانید. شبِ گذشته چون از مولانا[ی] مذکور رسانیده بودند که شکیبی رخصتِ ایران زمین می‌خواهد، آن حضرت از روی شکفتگی و انبساط به او فرمودند که «شکیبی» صبری است و شما بی‌صبری کرده، دو سه روزی هم نشکیبیدید، از ما زود کیبیدید! او بر قباحتِ این ارادهٔ بی‌وقتِ خود وا رسیده، در معذرتِ آن امروز رباعی[ای] گفته، آورده بود. رباعی این است:

گفتی به شکیبی که ز ما کیبیدی
یعنی که ز قبلهٔ دعا کیبیدی
[39b] **حد نیست مرا که گویم این بهتان است**
گویند به سگ که از وفا کیبیدی

در معرضِ قبول مستحسن افتاده. فرمودند که رباعی دیگر از مولانا به خاطرِ اقدس هست که بسیار خوب گفته. و خطاب به او کرده فرمودند که آن رباعیِ شما را به خطِ مبارکِ خویش در مرقّع نوشته‌ایم. او سجدهٔ شکر کرده دست به دعای آن حضرت برداشت. آن رباعی او این است:

نردی است جهان که بُردنش باختن است
نرّادی او به داو کم ساختن است

دنـــیا بــه مــثالِ کــعبتینِ نــرد است

بــرداشـــتنش بــرای انـــداخـــتن است

بنازم این شعرفهمی و سخن‌شناسی و کم تعلّقی و سرگروهی تـجرّد را کـه در ذاتِ مقدّس نهاده‌اند:

بر تخت کشیده اربعین‌ها   بر تاج فشانده آسـتین‌ها

مجلسِ بیست و یک

به تاریخ ششم ربیع‌الآخر، شب سه‌شنبه، هزار [و] نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

در این روزها مقرّر شده بود که در آخرِ [40a] مجلسِ دیوان ـ که آخرش مباد! ـ چند مجلسْ تصویر از مرقّعِ گرامی به نظرِ اقدس درمی‌آوردند و نزاکت‌های خطّ و بوالعجبی‌های تصویر و نادره‌کاری‌های بی‌نظیرانِ روزگار و استادانِ یگانهٔ ایران و توران و فرنگستان و روم و هندوستان در محفلِ عالی مذکور می‌شد. چند مجلسْ تصویر برآمد که مُزدِ هر موضعْ حضرت عرش آستانی هزار روپیه عنایت فرموده بودند. از آن جمله در یک موضع صورتِ چهار خلیفه بود، یعنی صدّیق، فاروق، عثمان، مرتضی علی. و در دویم صورتِ معاویه و چندی. و این کارِ استاد فرّخ بوده است. اوستادِ مذکور نوری ـ که خاصّهٔ پیغمبران است ـ بر سرِ صورتِ معاویه نموده بود! خانِ اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! وای بر اوستا فرّخ اگر او راگذار بر مُلکِ شاه افتد! بر زبانِ مقدّس رفت که خانِ اعظم! از این دو موضع تصویر، کدام بهتر است؟ خانِ اعظم عرضه داشت کرد که این را بدان چه نسبت! بر زبانِ مبارک رفت: آری [40b] صورتِ مرتضی علی در این کاغذ است! و این مصراع خواندند:

گواهِ عاشقِ صادق در آستین باشد

و این از جهتِ آن خوانده شد که مجلس خلفای اربع [کذا: اربعه] در دستِ خانِ اعظم بوده است. در موضعِ دیگر در یک صفحهٔ آن شبیهِ عبداللّه‌خان اوزبک ـ والی توران ـ و پسرش عبدالمؤمن‌خان و میرزا محمد حکیم ابنِ همایون پادشاه و شاه عبّاس صفوی

کشیده بودند. بر زبانِ مبارک رفت که در این مجلس سرگروهانِ شیعه و سُنّی را جمع کرده‌اند. باز فرمودند: مگر در مجلس تصویر جمع شود و اجتماعِ این مردم در این صورت باشد[۱].

هم در این شب خانِ اعظم کتابی آورده گذرانید ـ که نزدِ شیعه بسیار معتبر است ـ و گفت: این کتاب تصنیفِ ابنِ بابویه است و او در این کتاب سبِّ اصحاب از فرایض شمرده است. و نقیب‌خان باور نمی‌کرد. بر زبانِ اقدس در بدیهه رفت که بابویه یا واگویه؟ و این واگویه به معنی هرزه‌گویی نیز آمده است که بعضی مردم در سکراتِ مرگ به بیهوشی [41a] می‌گویند.

هم در این شب شکیبی اصفهانی چند رباعی ـ که به تازگی گفته بود ـ گذرانیده. از آن جمله این است:

نی نام ز رحم، نی نشان از دلِ من　　نی داد ز عشق، نی فغان از دلِ من
زان شاخِ گلم ز بس به دل خار شکست　　بلبل نشناسد آشیان از دلِ من

---

۱. در متن: یافتند؛ در حاشیه: باشد.

مجلسِ بیست و دو

به تاریخ یازدهم ربیع‌الآخر، شبِ شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی به سجدهٔ درگاه نورانی و سبز گردید.

در این شب نورالدّین قلی ـ داروغهٔ اردوی معلّیٰ ـ مردی ایرانی را ـ که تازه از آن دیار آمده بود ـ از نظر اقدس گذرانیده، معروض داشت که شاه عبّاس این مرد را به دستِ خود کور ساخته است. بر زبانِ مبارک رفت که چه کاره‌ای و از کجایی و شاه ترا برای چه کور ساخته است؟ راست گوی! او عرضه داشت کرد که قبلهٔ عالمیان سلامت! استرآبادی‌ام. از آبا و اجداد الکه داشتیم. چون در اطاعتِ فرمانِ شاه از من تقصیر شد [41b] فرمود تا در نظرِ او زخم‌ها در چشمانِ من زدند. و چون نصیبِ من بود که دیدارِ مبارک ببینم، خدا حفظِ من کرد و مطلق بی‌بصر نشدم. و همین که «استرآبادی‌ام» گفت، در بدیهه این شعر خواندند:

من صفاهانیّ و من سُنّی و من سگ، من گدا

هر چه هستم، استرآبادی نه‌ام، شکرِ[1] خدا

و شکفتگی فرمودند.

بعد از آن، سخن در سیاست‌های سختِ شاه و سنگدلی او افتاد و مذکور شد که در ناقص کردنِ خلقت کاملهٔ آفریدگار هیچ ملاحظه ندارد. بعضی را بینی می‌بُرّد و بعضی را گوش، و بسیار چیزهایی از این بابت مذکور شد. بعد از آن خطاب به خانِ اعظم کرده فرمودند که در الهاباس بر شخصی این قسم سیاست در نظرِ اقدس واقع شده بود. همان

۱. در اصل: شکري.

روز به خدای خود عهد کرده شد که بر هیچ بندهٔ خدای این سیاست واقع نشود. و هم‌چنان شد که در این پنج سال از این ذاتِ کاملِ اکمل هرگز حکم به نقصانِ هیچ کس ـ هر طور گناه‌کار باشد ـ صادر نشده [42a]. امّید از خدای آسمان و زمین آن است که تا هزاران سال همین طور موفّق باشند.

هم در این شب به خانِ اعظم فرمودند که امروز در دولت‌خانهٔ خاص و عام دیانت خان را شورشِ طبیعت شد و مضطربانه آمده به عرضِ اقدس رسانید که همین زمان که آب خوردم، دگرگونی در طبیعت پدید آمده است، حضرت از احوالِ من باخبر باشند که دشمن بسیار دارم. و ما آب بردارِ او را برای احتیاط به نورالدّین قلی سپردیم. همان زمان این شعرِ خواجه حافظ به خاطرِ مبارک گذشت:

دلا! معاش چنان کن که گر بلرزد پای　　فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگهدارد

و هم فرمودند که خانِ اعظم! چرا هم چنین سلوک باید کرد که این کس از سایهٔ خود در هراس بُوَد و همه را دشمنِ خویش انگارد و بدین تقریب بسی کلماتِ عالی و نکاتِ ارجمند بر زبان آورده خاص و عام را هدایت فرمودند.

مجلسِ بیست و سه

به تاریخ دوازدهم ربیع‌الآخر، شبِ دوشنبه، هزار و نوزده، [42b] پنجم سال از جلوسِ مقدّس[۱] ـ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و ثنای حضرت تازه و سیراب گردید.

در این شب خطاب به خانِ اعظم میرزا کوکه کرده فرمودند که خواب در شب گفتن چون است؟ او معروض داشت که اگر در روز گفته باشند، شب هم توان گفتن. مهابت‌خان به عرضِ اقدس رسانید که حضرت سلامت! خانِ اعظم، شیخ عبدالنّبی را در خواب قشقه کشیده دیده است. آن حضرت از راهِ تعجّب التفات به خانِ اعظم نموده، بیانِ آن خواب خواهش فرمودند. خانِ اعظم عرضه داشت کرد: حضرت سلامت! دیدم که شیخ عبداللّه مخدوم الملک و شیخ عبدالنّبی هر دو پیدا شدند. مخدوم رو به روی من ـ قدری راهْ در میان ـ قالیچه انداخته نشست و شیخ عبدالنّبی پیش آمده، به سوی من روان شد و من او را استقبال کردم و مصافحه شد. در آن زمان نگاه در روی شیخ می‌کنم و نشانِ قشقه و بعضی دیگر نشانی‌های نالایق در روی شیخ عیان می‌بینم. به خاطر می‌رسد [43a] که گویا قشقه کشیده بود، بعد از آن شُسته است! در ساعتْ بر زبانِ مبارک رفت که داغِ عصیان بر پیشانیِ او بود، پس از آن که شهید شده است، آن داغِ او شسته شده است. باریافتگانِ محفلِ عالی ـ از خُرد و بزرگ ـ زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه کردند.

خانِ اعظم به عرض اقدس رسانید که حضرت سلامت! من دربارهٔ کُشتنِ شیخ عبدالنّبی از حضرت عرش‌آستانی ـ که روحش جاودان شاد باد ـ مکرّر قَسَم‌ها شنودم. می‌فرمودند که من حکمِ کُشتنِ شیخ نکرده بودم. آن حضرت فرمودند که آری، این چنین

---

۱. در اصل: مقدَم.

است که حضرت عرش‌آستانی حکمِ کُشتنِ او نفرموده بودند، این از شیخ ابوالفضل شد و اعتقادِ شیخ آن بود که پادشاه را خوش می‌آید و امّا این غلط بود.

بعد از آن خوابِ خود تقریر فرمودند. بر زبان مبارک رفت: دیدیم که مردی سبزفام، سفید لباس، ریشِ او از ریشِ خوجه جهان کوتاه‌تر، امّا نه آن قدر انبوه بلکه کم موی‌تر، در جایی نشسته است و مردم بر او گرد آمده‌اند. [43b] هر کس از او یک چیزی می‌پرسد و جواب شنوده به تمام تواضع و فروتنی از پیشِ او به در می‌رود. و چون نظر من بر او افتاد، نزدِ او شدم و تواضع کرده نشستم. دست بر سینهٔ خود نهاده، سه بار به تعظیمِ من خم شد. به خاطر می‌رسد که سالِ او از پنجاه کم و از چهل زیاده باشد. به او می‌گویم: نصیحتی به من فرمایید و هم چنان که هر کس از شما بهره‌مند می‌شود، می‌خواهم که مرا هم بهره‌مند سازید. باز فرمودند که خوب به خاطرِ اشرف نمانده که «بهره‌مند سازید» فرمودم یا «امیدوار کنید» یا «مراد دهید». باری، نیک به خاطرِ اقدس نمانده. او می‌گوید: تو چه چیز نداری که من ترا بدان رهبری کنم؟ ترا خدای تعالی همه چیز داده است. تواضع کردم و باز گفتم که برای خدا مرا هم از پندِ خویش بهره‌مند سازید. در این زمان می‌گوید که دل گدای گدا را ـ که از او گداتر نباشد ـ با دلِ بزرگِ بزرگِ دنیا برابر داری. و این سخن به دولت و اقبال به ذوق تمام مکرّر تقریر فرمودند. گفتم که نامِ خود بـه مـن فرمایید. می‌گوید: اگر نامِ خود بگویم، تو به مردم بگویی. چون این سخن گفت، زمانی خاموش شده، گفتم که از برای [44a] خدا نامِ خود مرا بگویید. او در جواب می‌گوید: اگر ترا بگویم، تو به مردم بگویی و اگر در هشیاری نگویی، در مستی گویی. از این سخن سر در پیش انداخته، متفکّرانه پیشِ او نشستم. او گویا بـرای تسلّی مـن بـه خـادمانِ خـود می‌گوید که شراب بیارید. در این بودیم که مرا بیدار ساختند.

خانِ اعظم عرضه داشت کرد: حضرت سلامت! حاصلِ این خوابِ مبارک هدایت به عدالت است. فرمودند: آری، این چنین است که حاصلِ این سخن هدایت بـه عـدالت است. سبحان‌اللّه! بعد از آن که پاسِ خاطر گرامی داشته، آن فـرستادهٔ الهـی نـصیحتی

فرموده است. همان سخن خود را در معنی مکرّر ساخته است. چرا که رهنمونِ عدالت شده است. و هر که را بهره از بینایی و انصاف است، می‌داند که خدای تعالیٰ ذاتِ پاکِ این برگزیدهٔ خود را به صفتِ گرامیِ عدالت بلکه به همهٔ صفت‌ها شایسته از ازل آراسته دارد. هم خانِ اعظم این مصراع را خواند:

زهی مراتبِ خوابی که بِه ز بیداری است

و عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! خواب بسیار مبارک [44b] است، إن شاءاللّه نتیجه‌های نیک دهد.

مجلسِ بیست و چهار

به تاریخ سیزدهم ربیع‌الآخر، روز سه‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مبارک دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنا تازه و سیراب گردید.

معتمدخان مُشرف زرگرخانه این رباعی ملّا شکیبی اصفهانی را ـ که برای کندن و نقش کردن در خنجرِ خاصّهٔ حضرت به حکم گفته بود ـ در دیوانِ خاص و عام گذرانید:

سوزنده کتاره‌ای که کوهش کاه است
از شاهِ جهانگیر بن اکبر شاه است
شمعی است که مشرقش کفِ جمشید است
ماهی است که مغربش دلِ بدخواه است

بر زبانِ مقدّس گذشت: خنجر را به کاه چه نسبت؟ و مصراع دوّم را لفظِ «ابن» زبون ساخته است.

پیش از این دو ماه، عبدالحاذق ـ پسرِ حکیم همام ـ رباعی[ای] برای خنجر گفته، گذرانیده بود. معتمدخان معروض داشته که اگر فرمان شود، آن رباعی در دستهٔ خنجر کنده گردد. فرمان شد رباعی مذکور را به تازگی معروض دارد. چون به عرض [45a] رسید، بر زبانِ اقدس رفت که نامِ پدرِ ما ندارد. و چون شکیبی به تازگی ملازمت کرده بود، به همان معتمدخان حکم شد که از شکیبی هم در این باب رباعی بخواهد.

هم در این شبْ عرضه داشتِ منظومِ قلیچ‌خان به عرضِ مقدّس رسید. خلعتِ خاصّ برای خان فرستاده بودند. او شُکرِ این مرحمت و عنایتِ کبریٰ به نظم آورده فرستاد. بیشتر از آن در معرضِ قبول افتاده، آفرینها فرمودند. مهابت‌خان به عرضِ اقدس رسانید که حضرت سلامت! قلیچ‌خان به صلهٔ این شعر سرفراز شود. التماس او را عزّتِ قبول

بخشیده، به امرای عظام و ارکانِ دولت فرمودند که قلیچ‌خان را صلهٔ این شعر چه عطا فرماییم؟ باز فرمودند: هر که از یارانِ قلیچ‌خان باشد، او گوید که قلیچ‌خان به چه چیز شادتر شود؟ خانِ اعظم معروض داشت که باز به خلعتِ خاصّهٔ پادشاهی سرفراز گردد که از آن جامه که خود به دولت پوشیده باشند و چیره[ای] که بر سرِ مبارک رسیده، بهتر چه خواهد بود! بر زبانِ مقدّس [45b] رفت که مکرّر می‌شود. مهابت‌خان عرضه داشت که حضرت سلامت! من از زبانِ قلیچ‌خان شنوده‌ام: «آن قدر که اسبِ خوب و شمشیرِ خوب را دوست می‌دارم، هیچ چیز را دوست نمی‌دارم.» رأی من این است که شمشیرِ خاصّه باید فرستاد. خانِ اعظم عرضه داشت کرد: بلی، شمشیر به نامِ او مناسبت هم دارد چه «قلیچ» در ترکی شمشیر است. حضرت التفاتِ اقدس به نقیب‌خان کرده فرمودند که شما به قلیچ‌خان بسیار آشنا هستید، در این باب چه می‌گویید؟ او گفت: به خاطر بنده می‌رسد که اگر حضرت خود به دولت در برابرِ نظمِ او یکان بیتی انشا[د] کرده برای او فرستید، کمالِ سرفرازی او باشد و دست‌مایهٔ فخر و نازشِ ابدی برای او و اولادش سرانجام یابد. رأی نقیب‌خان بسیار پسندیده افتاد و بیتی که سرمایهٔ مباهاتِ ابدی باشد، خود به دولت و اقبال در مدحِ او انشا[د] فرموده عنوانِ فرمان عنایت ساختند که آن طغرای فرمانِ نوازش و سرفرازی جاوید این است:

ابوالفتح خانِ معظّم قلیچ　　　که خصمش نگنجد مگر در بلیچ

[46a] مجلسِ بیست و پنج[1]

به تاریخ چهاردهم ربیع‌الآخر، روز چهارشنبه، سنه هزار و نوزده، سال پنجم از جلوسِ مبارک، دولتِ آستان‌بوس روی داد.

پایانِ روز سعیدا نام گیلانی ـ صاحب عیارِ دارالضّربِ اردوی معلّیٰ ـ رباعی[ای] برای خنجرِ خاصّهٔ پادشاهی و تاریخی برای مرقّعِ گرامی و جامِ مرصّع و چوکی سنگ سماق ـ که از بنگاله آورده بودند ـ به عرضِ اقدس رسانید. رباعی این است:

این خنجر آبدارِ الماس گهر — کز موجهٔ او آب چکد ز آتشِ تر
خونریز کتاره‌ای است نصرتْ جوهر — از شاهِ جهانگیرِ شهنشاه اکبر

در تاریخِ مرقّع[2] چنین یافته بود:

از پی تاریخ این مرقّع[3] شاهی — گفت: «مرقّع[4] ز پادشاه جهانگیر»

۱ ۰ ۱ ۹

و از برای چوکی سه تاریخ گفته:

«چوکی شاه جهانگیر آمد از سنگِ سماق» / ۱۰۱۸؛

و: «چوکی پادشاه هفت اقلیم» / ۱۰۱۸ ؛

و: «چوکی خاص جهانگیر.» / ۱۰۱۹

و برای جام گفته:

«آب از جام جهانگیری نوش» / ۱۰۱۹

در همین شب، طالب اصفهانی [46b] – بخشیِ قندهار ـ را کتارهٔ مرصّع به میرزا غازی

---

۱. در اصل: پنجم. ۲ و ۳. در اصل: مرقعه.

ترخان ـ امیرالامرای آن سرزمین ـ داده رخصت فرمودند و بر زبانِ مبارک رفت که طالب شعرهای پسندیده دارد، و این رباعی او را خود به دولت خوانده، آفرین‌ها کردند:

مـهرِ دو بـرادرم کـه دمساز آمـد — آن شد به سفر و این ز سفر باز آمد
او رفت و ز رفتنش مرا عمر بـرفت — و این آمد و عـمرِ رفـته‌ام بـاز آمـد

طالب این رباعی را در زمانِ عرش‌آستانی، بعد از مـردنِ حکـیم ابـوالفـتح و آمـدنِ برادرش حکیم همام از توران ـ که به ایلچی‌گری پیشِ عبداللّه خان والی توران رفته بود ـ در سفرِ کابل گفته بوده است.

و هم این رباعی طالب بر زبانِ مبارک رفت:

ای یـارِ گشـاده رو، دلی دارم تـنگ — صلح است مرا با غم و با شـادی جـنگ
زان روز که رفتی و ز من کـردی ننگ — از خود بگـریختم بـه چـندین فـرسنگ

بعد از آن خطاب به او کرده فرمودند که خود هم از شعرِ خود یک چیزی بخوان. او سر بر زمین نهاده این رباعی را خواند:

[47a] یارب به درت مراد را مأمن باد — بـزمت ز مـرادِ خـاطرت گـلشن بـاد
خورشید شبت که روز مردانِ خداست — زاین شـمع چـراغ تـا ابـد روشـن بـاد

مهابت‌خان این رباعی ملّا[ی] مذکور به عرضِ اقدس رسانید:

در هـیچ دل از مـهر نشـانی بـنماند — در هـیچ سـر از وفـا گـمانی بـنماند
یا دهر در اسـتخوانِ کس مـغز نـداد — یـا مـغزِ وفـا در اسـتخوانـی بـنماند

مجلسِ بیست و شش

در سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس ــ که بر عالم و عــالمیان فرخنده باد ــ شبِ پنجشنبه، پانزدهم ربیع‌الآخــر، دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

سخن در آن افتاد که اهلِ هند نیله‌گاو می‌خورند و عجب که آن را از نوعِ گاو شمرده، از خوردنِ آن پرهیز نمی‌کنند که آن را به گاو مشابهت تمام است. رام داس کچهواهه به عرض اقدس رسانید که روزی در محفلِ مقدّس حضرت عرش‌آستانی، راجه‌مان سنگ مذکور ساخت که راجه ملک پته نیل‌گاو می‌خورد و نیل‌گاو از انواع گاو است. راجه بابو ـ پسر راجه ملک پته ـ در ملازمتِ اقدس حضرت عرش [47b] آستانی ایستاده بود، عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! راجه این سخن را از فضولی و نادانی می‌گوید. نیل‌گاو از نوعِ آهو است، از نوعِ گاو نیست. از جهتِ آن که گاو سرگین می‌کند و نیل‌گاو پشکل می‌اندازد، هم چنان که آهو. اگر نیله‌گاو از نوعِ گاو بودی، او هم به سانِ گاو سرگین کردی. و این سخن پسندیده افتاد و پادشاهِ دانا را بر زبانِ مبارک رفت: به خاطرِ ملکوت ناظرِ ما می‌رسد که اگر نیله‌گاو از نوعِ گاو بودی، هر آینه مادّهٔ آن به سانِ مادّه‌گاو شاخ بر سر داشتی و او شاخ بر سر نمی‌دارد، هم چنان که مادّه آهو نمی‌دارد. از اینجا معلوم می‌شود که از نوعِ آهو است، از نوعِ گاو نیست. باریافتگانِ محفلِ عالی از شنیدنِ این سخنِ جلیل‌القدر زبان را به دعا و ثنای پادشاهِ جهان تازه کرده، حیرت نمودند. سبحان‌اللّه! چون سرورِ عالمیان بود، نظرِ مبارک بر سر انداخته، جهتِ تفرقه از سر گرفت و آن چه لایقِ برگزیدگان جهان باشد، نظرِ مبارکِ او بر آن افتاد.

از بعضی امرای معتمد شنیده شد: روزی در شهر لاهور ـ که جاودان محفوظ باد ـ در

مجلسِ عالی [48a] این پادشاهِ بزرگ سخن در آن افتاد که پسرِ حسین بیگ بیوتات از سامعه هیچ بهره دارد یا ندارد؟ و این پسر گنگ و کر است. از این جهت گاهِ نوشتن و خواندنِ فرامینِ عالیه و عرایضِ امرا، در بزمِ رازگویی به حکمِ عالی روشنایی گرفته، می‌ایستد. پدرِ او معروض داشت که روزی درونِ خانهٔ خود نشسته بود، هر بار که آوازِ بندوق از بیرونِ خانه می‌شد، به انگشت می‌شمرد. از آنجا می‌توان دانست که مطلقاً از شنوایی بی‌بهره نیست. آن حضرت به بنده‌های درگاه ـ که سعادتِ حضور داشتند ـ التفات فرموده بر زبانِ مبارک آوردند که از برای شنیدنِ او چه مقدار بلند کردنِ آواز در کار بوده باشد؟ و این سخن به رنگی بر زبانِ مبارک رفت که بنده‌های مزاج دان رخصتِ سخن کردن در این باب دانسته، هر کدام به اندازهٔ رسایی خویش به قیاس و تخمین سخنی معروض داشتند. پادشاهِ روشنْ‌جان فرمودند که به خاطرِ مبارکِ ما می‌رسد که شاید آن مقدار که او خود برای فهماندنِ مقصودِ خویش به دیگران آوازِ خود را بلند می‌کند، همان مقدار برای شنیدنِ او هم بلند کردنِ آواز در کار بوده باشد. از [48b] شنیدنِ این سخنِ عالی ـ که الهامِ ربّانی بود ـ همگنان را زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید. عجب تفرّسی به کار رفت!

زندگانیش جاودانی باد　　　شب و روزش به شادمانی باد

مجلسِ بیست و هفت

به تاریخِ هژدهم ماه ربیع‌الآخر، شبِ یکشنبه، سنه هزار و نوزده، سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

دانایی از فرنگ ـ که همراهِ مقرب‌خان به بندرِ گجرات رخصت شده بود ـ آمده، سعادتِ آستان‌بوس یافت و تحفه‌های عجیب و غریب و زالرّی یعنی سرحدنشین حاکم پرتگال از شمشیر و جیبه و سپر و دیگر چیزهای کمیاب و نغمه‌سرایان و سازنوازان با سازهای عجیبِ آن زمین مثل ارغنون و چغانه و آره‌په ـ که به چنگ نزدیک باشد ـ فرستاده بود، از نظرِ اقدس گذرانید. بیشتری از آن شب به دیدن و شنودنِ این چیزها به عیش و عشرت گذشت. به اقبالِ این برگزیدهٔ ایزدی [49a] هم چنان که نهرها و آب‌ها روی به سوی دریای محیط به طبع می‌روند، این چنین از اطراف و اکنافِ عالم هر چه تا امروز زمانه از چشمِ سلاطینِ روزگار پوشیده داشته بود، به جانبِ این درگاهِ جهان‌پناه روی نهاده می‌آید.

در این میان عرایضِ امرای دکن به عرضِ اقدس می‌رسید. عریضهٔ راجه منوهر کچهواهه می‌خواندند. او گله از بخت و روزگارِ خود کرده، این بیتِ نوشته بود:

چنان بهانه طلب گشته‌ای که گر نامم ـــ به خاطرت گذرد هم گناهِ من باشد

در ساعتْ بر زبانِ مبارک رفت که این هم از شومی نامِ تست. و این از جهتِ آن فرمودند که در نوشتن این شعر از دایرهٔ ادب قدم بیرون نهاده بود. رای منوهر از قومِ کچهواهه است. این قوم در هندوستان وحشی و روستاترینِ هنودِ کوه و صحرانشین است. امّا به تربیت حضرت عرش‌آستانی ـ که روحش جاودان شاد باد ـ امروز او در

شعرگویی و شعرشناسی مسلّمِ یاران نازک‌پسند است. خوب گفته‌اند:

خاک به اقبال تو زر می‌شود　　　زهر به یاد تو شکر مـی‌شود

[49b] مجلسِ بیست و هشت

به تاریخِ بیست و ششم ربیع‌الآخر هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. دعا و ثنای آن حضرت که معمولِ زمینیان و وردِ ملایکهٔ آسمان است، زبان را تازه و سرسبز گردانید.

در این شب خانِ اعظم معروض داشت که حضرت سلامت! عزیزی در ملازمتِ عزیزی آمده، گفت: «مرادی دارم». او بدیهه در جواب گفت: «برآید یارب!» و این بسیار عجیب و غریب است. و حسنِ این دو عبارت و خوبیِ گویندگان در این است که اوّل را دو کلمه بر زبان رفته: یکی «مراد»، دیگر «دارم»، و ترکیبِ هر یک از همان حروف است که ترکیبِ دیگری. یعنی هر یک مرکّب است از چهار حرف که میم و راء و الف و دال باشد و فرق این است که همان حروف که در «مراد» است، در کلمهٔ «دارم» است به عکسِ ترتیب. همچنان آن عزیز دیگر دو کلمه در جواب دارد که اوّل را به دوّم همان نسبت است که در عبارتِ اوّل مذکور گردید. چرا که کلمهٔ «یارب» همان حروف «برآید» دارد [50a] که با و راء و الف و یا باشد لیکن به عکسِ ترتیب. پادشاه انصاف‌دوست بر درستیِ طبع و حاضرجوابی ایشان تحسین‌ها فرمودند.

پس از آن خانِ اعظم بیتِ ترکیِ یکی از میرزایانِ چغتایی معروض داشت. مضمونش این است: چشمت چه بلا سیاه شده برای جانِ من. و عرضه داشت کرد که میرعلی شیر ـ با وجود چندان قدرت بر گفتنِ شعرِ ترکی و با آن درستیِ فهم و سلیقه ـ در مدحِ این شعر چندان مبالغه می‌کرد که می‌گفت: جوابِ این پیشِ من محال است! و بعد از آن که معنی این بیت و خوبی‌های آن عرض کردن گرفت، بر زبانِ او رفت که چشمت چه بلا به خون

من سیاه شده! بر زبان مبارک رفت که چشم به خونِ من سرخ شده می‌گویند، نه سیاه شده. و نازک فرمودند! خانِ اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! در محاورهٔ بعضی مردم آمده که در خونِ من چشم سیاهی مکن. بر زبانِ اقدس گذشت: بر تقدیرِ فرض که «چشم سیاهی مکن» می‌گفته باشند امّا «چشمت به خونِ من سیاه شده» نمی‌گویند. خان اعظم و هر که بهره از دانایی و درستیِ فهم داشتند، بر دوربینی آن حضرت آفرین‌ها کردند.

بعد از آن بر [50b] زبان مبارک رفت که در آغاز سخن خان اعظم دریافته بود که ارادهٔ پادشاهی چیست. به این تقریب خانِ اعظم عرض داشت کرد که حضرت سلامت! در اوّل کافیه ـ که در علم نحو کتابی است معتبر ـ اشارت کرده که مراتبِ دریافتن سه است. حضرت فرمودند که تحصیل شما تا کجا بود؟ او عرض داشت که از صَرفِ هوایی گرفته تا همین کافیه خوانده شده بود، دیگر توفیق نشد. همین که صَرفِ هوایی بر زبانِ خان اعظم گذشت، فرمودند: این کتاب را چرا صرفِ هوایی نام کرده‌اند؟ خانِ اعظم معروض داشت که حضرت سلامت! مردم از برای این وجه‌ها گفته‌اند. بعضی می‌گویند: چون نامِ مصنِّفِ این کتاب پیدا نیست و کسی او را نمی‌داند، این را صرفِ هوایی گفته‌اند. و بعضی می‌گویند که معلّم این کتاب خضر ـ علیه‌السّلام ـ است. بر زبان مبارک رفت که بر این تقدیر نامِ او صَرفِ آبی بایستی نه صرفِ هوایی. همگنان را حیرت شد و آفرین‌ها کردند.

باز خانِ اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! میرزاده[ای] به میرزاده[ای] نوشته بود که یوسف را برای من بفرست. او در جواب نوشت که:

ما یوسفِ خود نمی‌فروشیم [51a] تو سیمِ سیاهِ خود نگهدار

فرمودند که سیم را سیاه گفتن چون باشد؟ خانِ اعظم در جواب متأمّل شده خاموش گردید. اعتمادالدّوله عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! سیاه گفته و قلب خواسته، چه یوسفِ پیغمبر را به چند درمِ قلب فروخته بودند. مقرّر است که سیمِ قلب را چون در آتش می‌کنند، سیاهی ـ که در آن ظاهر نبوَد ـ پیدا می‌شود. فرمودند: اگر هم چنین باشد، جواب می‌شود.

مجلسِ بیست و نُه

در سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس، هزار و نوزده، ربیع‌الآخر، شبِ پنجشنبه دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت سبز و تازه گردید.

ارمغانِ بزرگان بندر گووه از نظر اقدس می‌گذشت. از جمله دانایان فرنگ، یکی ـ که به تعصّب و درشت‌گویی و تندی‌مزاج ممتاز است ـ در ملازمت ایستاده، ستایشِ دین خویش و نکوهش دین اسلام می‌کرد. مهابت‌خان نظر به تعصّبِ او ـ که پردهٔ حق‌بینی و حق‌ناشناسی است ـ کرده، با او مطایبه داشت و او [51b] از بسیاری تعصّب هر زمان آشفتگی می‌نمود و بی‌صرفه می‌گفت. و از آنجا که نظرِ مبارک پیوسته بر هُنر می‌افتد و عیبْ‌بینی در فطرت اقدس نیامده، پابرجایی و استقامتِ او را پسندیده، فرمودند: دزدی را بردار کشیده بودند. یکی را از بزرگانِ دین بر او گذار افتاده، خود را قربان او ساخت و می‌گفت: فدای استقامتِ این می‌شوم که در آن چه بود، پابرجایی نموده، فرو شده است.

ناگاه بر زبانِ فرنگی گذشت: «هر که را عقل درست و دیده بینا است، دینِ محمدی نخواهد اختیار کرد.» و چون به خاطر اقدس آن پادشاه روشن‌باطن بود که این کمترینِ مریدان بر عقایدِ دینِ عیسوی و بر دیگر احوال حواریانِ آن بزرگوار نیک واقف است و بر مراتبِ بطلانِ این دین مخترع ـ که آن را به حضرت عیسی منسوب می‌سازند ـ خوب اطّلاع دارد، بر زبان مبارک رفت که **عبدالستّار** پیش آید! سر بر زمین نهاده پیش آمدم. فرمان شد که بشنو و بگو! دیدم که آن صلیب‌پرست نظر بر خُلقِ کریم و غریب‌پروری آن حضرت کرده، پای از دایرهٔ ادب بیرون نهاده، هر چه می‌خواهد در انکارِ دینِ محمد و نکوهش دین اسلام وا می‌گوید. به خاطرِ این کمترینِ مریدان رسید که اگر چه در زمانِ مبارک این پادشاهِ عادل، نامِ غصب از عالم برافتاده، امّا امروز غصب منصب کردن

در مناظره عین مصلحت است. چرا که مدّعی و مستدل بودن در همه چیز خاصّه در این باب و در این مکان و زمان از مصلحت بسی دور نمود. بنابراین از وی پرسیده شد که پادری! اوّل بگو که از گویندگانِ نبوّت هستی و انکارِ نبوّتِ خاصّ محمّد می‌کنی یا مطلقاً انکار نبوّت داری؟ او گویا اطّلاع بر مقصود این کمترینِ مریدان برده، گفت: این چه دخل دارد؟ من می‌گویم که محمّد پیغمبر نیست. شما را باید اثبات پیغمبری او کرد. در این وقت نظر مبارک بر این کمترینِ مریدان افتاد یعنی که جوابِ این بگو. عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! غرضِ من از این سؤال این است که او هر چه خود را اقرار دهد، ما را به او درخورِ او باید مناظره کرد یعنی اگر از قایلانِ نبوّت باشد [52b] پس هم چنان که گویندگانِ نبوّت با هم بحث و مناظره می‌کنند، ما را هم در اثباتِ این مطلبِ خاص آن چنان با او بحث باید کرد. و اگر اصلاً معتقدِ نبوّت نباشد پس ما را باید آن چنان بحث کرد که گویندهٔ نبوّت بحث به کافرِ مطلق می‌کند. و این پسندیده افتاد. پادری بی‌علاج گفت: من لفظِ مسلمان نمی‌دانم. این قدر می‌گویم که عیسوی‌ام و دینِ انجیل دارم. گفتم: لانسلّم که این کتاب، کتابِ انجیل باشد و این دینِ شما دینِ حضرت عیسی و انجیل باشد. و به این روشْ خود در مقامِ منع آمده، منصبِ استدلال به او گردانیدم. کار بر او دشوار گردید. و در این میان توجّهِ اقدس به سویی دیگر شد و این بحث موقوف ماند.

بعد از نیم ساعتِ نجومی پیش آمده باز عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! دعاها می‌کنیم که خدا **عبدالستّار** را به ما دهد و دین ما نصیبِ او شود. امیدواریم که به حکم عالی نصرانی گردد. مهابت‌خان از راهِ مطایبه به او می‌گوید که ما را بر فهم و فهمیدگی **عبدالستّار** اعتمادِ تمام است. خدا می‌داند که اگر او به دینِ شما در آید، ما هم [53a] در ساعت همین دینِ شما اختیار می‌کنیم. بر زبانِ اقدس رفت که **عبدالستّارا!** پیش آی. زمینِ ادب بوسیده پیشتر آمدم و دعا کردم. فرمودند که ما مظهرِ کُلّ ایم، اگر می‌خواسته باشی که نصرانی شوی، ما را بد نمی‌آید. این قدر که پیشِ ما...[1] شدن بد می‌نماید، نصرانی بودن بدی ندارد. عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! به حُکم

۱. یک کلمه محذوف.

شوم یا بر تقدیر حقّیّت و معقولیّتِ آن؟ فرمودند که ما حُکم نمی‌کنیم. می‌فرماییم اگر بر [تو] حقیّت و معقولیّتِ آن ظاهر شود، در اختیارِ آن از ما ملاحظه مکن. عرضه داشتم: اگر بر تقدیرِ معقولیّت می‌فرمایید پس باطل‌ترین و نجس‌ترین و گنده‌ترینِ دین‌ها پیشِ من دینِ ایشان است بل‌که دینِ هنود نزدِ من از دینِ ایشان بهتر! بر زبانِ اقدس رفت که آن که دینِ هنود از دینِ ایشان بهتر باشد، معقولِ خاطرِ اقدس نمی‌شود. عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! این از جهتِ آن گفتم که هنود نمی‌گوید که خدا کُشته شده و مصلوب گشته. فرمودند که اگر هنود نمی‌گوید که خدا مصلوب و کشته شده، امّا می‌گویند که [53b] خدا در یک روز دوازده هزار زن را جماع کرده، حامله ساخته است. عرض کردم: قطع نظر از این سخن، همین که بر دلِ حضرت این چنین وارد شد که دینِ فرنگ بر دینِ هنود بهتر است، یقین است که هم این چنین است که دینِ ایشان از دینِ هنود بهتر است. اکنون حضرت سلامت! پادشاهِ عادل روا می‌دارند که من ایمان بیارم بر خدای مصلوبِ برهنهٔ کشته شده، پنج هزار تازیانه خورده، تف در روی کرده که خون از مساماتِ او جاری باشد و تاجِ خاردار بر سرِ او پوشانیده و مردم از هر طرف به او مطایبه و هزل می‌کرده باشند؟ چنانچه دینِ ایشان و انجیل ایشان بدان ناطق است. بر خاطرِ حقّ‌دوستِ پادشاه این عقیدهٔ باطلِ ایشان گرانی کرد و اشارت عالی بدان رفت که پادری جواب گوید. او گفت: ما چنین نمی‌گوییم که خدا کُشته شده. این تهمت است که **عبدالستّار** می‌کند. ما می‌گوییم که عیسی خدائیت و آدمیّت هر دو دارد و آن چیزها ـ که این می‌گوید ـ بر آدمیّتِ او واقع شده نه بر خدائیتِ [54a] او. سر بر زمین آورده معروض داشتم که حضرت سلامت! غرضِ پادری از این مقدّمات آن است که حضرت بپرسند که این چون می‌شود و به طولِ تقریر این مقدّمات دورفهم دفع‌الوقت کرده، امروز را بگذرانند. امّا امیدوارم که به اندک توجّه اقدس روشن شود که آن چه او نمی‌خواهد بگوید، کامْ ناکام بایدش گفت و بی خبرِ او، بر حقّ زبانِ او جاری می‌شود. و از پادری پرسیده شد که حضرت عیسی به عقیدهٔ شما کُشته شده است؟

گفت: آری، کُشته شده است.

پنج هزار و پانصد تازیانه بر او زده‌اند؟

گفت: آری، زده‌اند.

تاجِ خاردار بر سر او پوشانیده‌اند؟

گفت: آری، پوشانیده‌اند.

تف در روی او می‌کرده‌اند؟

[گفت: آری، می‌کرده‌اند.]

اکنون بگو که حضرت عیسی خدا هست یا نه؟

گفت: خدا است.

پس عرض کردم که حضرت سلامت! از این مقدّمات ظاهر شد که خدا به عقیدهٔ ایشان مصلوب شده و این جفا و خواری بر او وارد گشته.

باز عرض کردم که حضرت سلامت! من در این باب به ایشان گفتگوهای دراز داشته‌ام. تقریرِ دانایانِ ایشان [54b] این است که او هم خدائیت دارد، هم آدمیّت. و چون آدمیّت دارد، او را آدم می‌گوییم. چون خدائیت دارد، خدایش می‌خوانیم. هم چنان که هر چه سفیدی دارد، سفیدش می‌گوییم، و هر چه سیاهی دارد، سیاه. پس چون خدائیت دارد واین چیزها بر او وارد شده، بر ما واجب می‌شود که اعتقاد کنیم که خدا کُشته و مصلوب گشته و خدا به واسطهٔ ما این خواری و محنت‌ها کشید. باری، به تأییدِ الهی و عنایتِ روح‌القدس، پادری مبهوت شده، از سرِ این سخن درگذشته، مضطربانه معروض داشت که حضرت سلامت! این که می‌گوید که به رسوایی و خواری مرده است، نافهمیده می‌گوید. مثلاً اگر حضرت یک بندهٔ خاصِ خود را ـ مثل خان جهان ـ بر مُلکی فرستند و مردمِ آن مُلک او را نگروند و خروج کرده، جفا رسانند و اهانت کنند، آن نه مذلّت و خواری او است بلکه عزّتِ او. گفتم: حضرت سلامت! آن چه نمی‌خواست بگوید، خدای تعالی بر زبان او آورده، حقّ بر زبان او جاری شده و خبر ندارد که خود

حضرت عیسی را ـ که خدا می‌گوید ـ [55a] تشبیه می‌کند به یک بنده که حضرت او را فرستاده باشند. و حقّ هم همین است که او فرستاده شده است و فرستندهٔ او دیگر است. بر زبانِ اقدس رفت: بلی، فرستاده، فرستاده. باز گفتم که حضرت سلامت! تمام انجیل ایشان بدین ناطق است که مرا فرستاده است. بر فرستادهٔ او ایمان بیارید. و چون در صددِ بیانِ عقایدِ خود بود، وقتی که سخنِ خود را اینجا رسانید که حضرت عیسی تا سی سال تعلیم انجیل نداد؛ عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! اکنون از پادری می‌پرسم که بعد از سی سال ـ که تعلیمِ انجیل کرد ـ چه گفت؟ اگر فرمان شود که آن انجیل را به عرضِ اقدس رساند، بسیار خوب است. قبلهٔ دین و دنیا سلامت! انجیلِ ایشان در خزانهٔ عامره هست. و این کمترینِ مریدان هم دارد. اگر او معروض ندارد، حکم شود که بنده به عرض رساند. ابتدای انجیلِ ایشان این است که مسیح بن فلان بن فلان تا به ابراهیم ـ علیه السّلام ـ می‌رساند. به چهارده واسطه تا داوود، از داوود به چهارده واسطه تا جلای بابل و از آن [55b] به چهارده واسطه تا ابراهیم. بعد از آن می‌گوید که دختری بود چنین متولد شد و او را یوسف نام نجّاری در خطبهٔ خود گرفت. چون سیزده ساله گردید، فرشتهٔ خدا آمده بر او ظاهر شد و حامله گشت. و از آنجا به حکمِ قیصر ـ که بر همه شده بود ـ به بیتِ لحم[1] در وطن داوود همراه یوسف رفت و آنجا در خانه[ای] که از هم ریخته بود، بزاد و پسر آورد و سه پادشاه منجّم از زمینِ مغرب به رهنمونی ستاره آمده او را پرستش کردند. بعد از آن یوسف به حکمِ فرشته، او را گرفته به جانبِ مصر گریخت. و هرودیاس ـ که طالب او بود ـ چون او را نیافت، فرمان داد که طفلانِ آن شهر را ـ از دو ساله تا چهار ساله ـ کشتند که او هم در این میانه کشته شود. چهار سال آنجا بود. بعد از آن به اشارت فرشته، باز یوسف او را به ناصره آورد و همان جا کلان شد. تا سی سال در این مردم می‌گشت و ریاضت کشید و بر دین موسی بود. بعد از آن چهل روز، روزه گرفت و در شهر آمده آغاز

---

۱. در اصل: بت لحیم.

به دعوت دین انجیل کرد. فلان و فلان بر او ایمان آوردند. [56a] و چند روز در قریهٔ فلان بود و چنین گذشت. هم چنین قصّهٔ او بیان می‌شود. حضرت سلامت! بعد از سی سال کدام خبرِ نو آورد؟ این چیزها را خود مادر و خویشانِ او، از او بهتر می‌دانستند. چرا که این چیزها که مذکور گردید، در نظرِ ایشان واقع شده بود. و در ذکرِ این چیزها فایده کدام شد؟ دیگر حضرت سلامت! هم ایشان می‌گویند و هم در انجیلِ ایشان است که روزی که در مردم آمده است، اوّل سخنِ او این بود: «توبه کنید. ملکوتِ آسمان نزدیک شد و ایمان آرید بر انجیلِ من.» اکنون از پادری می‌پرسم که آن انجیلِ او همین انجیل است که احوالِ حیات و مماتِ او می‌گوید و بعد از مرگ ـ پانزده یا بیست سال ـ نوشته شده است؟ اگر آن، این است، خود آن سخن چه معنی دارد که ایمان آرید بر انجیل من. چرا که از این سخن معلوم می‌شود که انجیلی بوده است ورای این انجیل که بر او از مردم ایمان می‌خواست. آن انجیل چه شد؟ حضرت سلامت! مرقوس ـ که یکی از کاتبانِ انجیل است ـ می‌گوید که ما آن‌چه شنودیم[۱] قصّه کارها از پیشینیان که بودند از نخست و دیدیم [56b] می‌نویسیم. حواریانِ او و کاتبانِ این کتاب این را «قصّهٔ» او می‌گویند و ایشان انجیل و کتابِ خدا خوانند. حضرت سلامت! ایشان را به دین و مذهبِ مسیح هیچ نسبت نیست. اگر یک چیز را از نماز و روزه و دیگر عمل‌ها که دارند، توانند از حضرت عیسی یا از کتابِ انجیل ثابت کرد، من هر چه گفته باشم، دروغ باشد. و من می‌توانم که در ملازمتِ اقدس هر مقدّمهٔ ایشان را به صد وجه نامعقول و تزریق برآورم. پادشاهِ انصاف‌دوست را همه مقبول افتاد و آن شوخِ باطل‌ستیز خجل شده، خشک لب و عرق ریزان آهسته آهسته عقب رفت.

---

۱. در اصل: شنودم.

مجلسِ سی‌ام

به تاریخ سیوم جمادی‌الاوّل هزار ونوزده، پنجم[۱] سال از جلوس مقدّس ــ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که فرنگان می‌گویند که حضرت مریم در عقدِ یوسف درآمده بود و مسلمانان این عقیده ندارند.[57a] از آن جهت دانایانِ فرنگ مذکورِ محفلِ مقدّس شدند. ایشان دولتِ آستان‌بوس یافته معروض داشتند که عقیدهٔ ما همین است. و قصّه آن بود که مریم چون نُه سال و شش ماهه شد، زکریّا کاهن ـ پدر یحییٰ ـ را به خاطر افتاد که دختر بالغ شده، او را به شوهر باید داد. دختر چون به خدای خود عهد کرده بود که دایم جمالِ دختری نگاه دارد و در بندگی خدا بوده، خود را به صحبتِ مرد آلوده نسازد، راضی نمی‌شد. و این عهد او چون نو بود که پیش از این هیچ دختر این عهد به خدا نکرده بود؛ زکریّا را حیرت روی داد و بزرگانِ قوم را طلب کرده گفت که چه کنم؟ دخترْ کلان شده است، او می‌گوید که من عهد کرده‌ام که به صحبتِ مرد آلوده نشوم. اکنون بگویید که چه باید کرد؟ و مقرّر شد که همگنان متوجّه به خدا شویم تا آن چه اشارت رود، بر آن عمل کنیم. بعد از نماز و نیازِ بسیار ظاهر شد که دختر را به شوهر دهید و او را گویید که آن چه مقصودِ تُست، از دست نخواهد رفت. بعد از آن در تردّد شدند که دختر را به که باید داد؟ حکم شد که همه مردانِ [57b] عَزَب از ذاتِ داوود در عبادت خانه حاضر شوند. هر کدام یکان چوبی با خود بیارد و شب همان جا گذاشته، به خانه برود. و عصای هر که گُل کند، او است سزاوارِ آن که مریم در نکاحِ او باشد. صباحِ آن ظاهر شد که عصای یوسف سبز

۱. در اصل: چهارم.

شده گل کرده است و میوه آورده. بر زبانِ مبارک رفت: وقوعِ این قصّه گویا حقیّت ندارد و مریم از تهمتِ تزویج پاک باشد. و گر نه این داستان به ظاهر یا به اشارت دلالت بر آن می‌کند که مریم این فرزند از یوسف آورده باشد. چه سبز بودنِ چوبِ خشکِ یوسف و گُل کردن و میوه آوردنِ آن همه دلالت می‌کند که یوسف ـ که عَزَب بود ـ او بعد از این سبز شود. و مقرّر است که هر که صاحبِ فرزند و خانه می‌شود، در عرف او را می‌گویند که سبز شده، میوه آورده است. و حضرت مریم خود به اتّفاقِ همه بِکر زندگانی کرده و بِکر از عالم رفته. حضرت عیسی بی‌واسطهٔ پدر، محض به قدرتِ الهی وجود گرفته. هر که را بهره از دانش است و از عرفِ محاوره و اشاراتِ گفتار و کردارِ بزرگان باخبر است، می‌داند[58a] که این قصّه را دلالت بر آن معنی که مذکور شد، به ظاهر هست. پس معلوم شد که این قصّه حقیّت ندارد. و این گروه عیسی[ای] جداگانه برای خود دارند. ایشان را به عیسی[ای] که در مردم مشهور است، کاری نیست. از این سخن ـ که محض به الهامِ ربّانی بود ـ فرنگیان را حیرت روی داد و بندگانِ سعادتمند ـ که در ملازمت اقدس بودند ـ همه سر بر زمین نهاده، زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه کردند.

الهی! تا جهان را آب و رنگ است — فلک را سیر و گیتی را درنگ است

جهان را وقفِ این صاحبقران کن — فلک را یارِ این گیتی ستان کن

مجلسِ سی و یک

به تاریخِ هفتم جمادی‌الاوّل هزار و نوزده، شبِ شنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

ساعتی از شبْ گذشته، خانِ اعظم را خطاب کرده فرمودند که خانِ اعظم! از این که قاضی نوراللّه به جزای [58b] عملِ خود گرفتار گردید، عوامْ ما را سُنّیِ متعصّب و غلیظ انگاشته باشند. خدای تعالی همه بندگان خود را از بیماریِ تعصّب محفوظ داراد! خصوصاً ما مظاهر کُلّ را که هم چنان که آفریدگار را با همهٔ آفریدگان خویش، و نظر رحمت و تربیتِ خود را از هیچکس دریغ نمی‌دارد، این چنین ما را قطعِ نظر از مذهب و ملّت کرده بر همه خلقِ خدای نظرِ رحمت و نگاهبانی است. هر کس را عملی و جزایی بر ما است که از دایرهٔ عدالت و انصاف کس را قدم بیرون نهادن نگذاریم.

هم در این شب خطاب به خان مذکور کرده فرمودند که محمد امین کشمیری را پیشِ قلیچ‌خان فرستاده بودیم. قلیچ‌خان او را سُنّی ساخته و از سادگیْ اعتقاد به تسنُّنِ او کرده به ما عرضه داشته است که پیش از این که محمد امین شیعه بود، یارانِ شیعه از احوالِ او خبر می‌گرفتند؛ اکنون که او سُنّی شده است، یارانِ شیعه دست از امدادِ او باز کشیده‌اند. امیدواریم که از درگاه برای او وظیفه مقرّر شود. بعد از آن به شکفتگی تمام [59a] ـ که پیوسته دوشادوشِ روزگارِ ملازمانِ عتبهٔ عالی آن حضرت باد ـ فرمودند که ما به دولت در جوابِ او نوشتیم: «محمد امین وقتی که شیعه بود، یارانِ شیعه مدد می‌کردند؛ اکنون که او سُنّی شده است، باید که یارانِ سُنّی مددِ او کنند.» و این سخن را به دولت به تمامِ انبساط و شکفتگی مکرّر فرمودند.

مجلسِ سی و دو

به تاریخِ پانزدهم جمادی‌الاوّل، هزار و نوزده، روزِ پنجشنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت ــ که معمولِ مجلسیان بود ــ تازه و سبز گردید.

نیمی از روزْ گذشته، بعد از تسبیح، به دولت و اقبال به کشتی نشسته متوجّه شکار شدند. آن شب و روز دیگر ــ که جمعه بود ــ به دولت و سعادت در آن صحرا به سر رفت. شبِ شنبه باز در کشتی نشسته متوجّه دارالملک آگره شدند. و غیر از مجلسیان و ناخدایان چند، در کشتی دیگر کسی سعادتِ حضور نداشت. از بنده‌پروری و غریب‌نوازی، «دریا» [59b] نام ناخدا را پرسیدند که چند پسر داری؟ هر کدام را نام چیست؟ او معروض داشت که پادشاهِ دین و دنیا سلامت! سه پسر دارم. پسرِ کلان که در زمانِ حضرت عرش آستانی خدا به من داده بود، آن حضرت رعایتِ نامِ من کرده، نامِ او «سمند[ر]» فرموده‌اند ــ و «سمند[ر]» در زبانِ هندی دریای محیط را گویند ــ و دو پسر دیگر که در این سلطنت ــ که ان شاءاللّه ابدی باد ــ خدای تعالیٰ به من داده، نامِ یکی پیرمحمد است و نامِ دوّم فلان. در ساعتْ بر زبانِ اقدس رفت که نامِ یکی «ساگر» باشد و نامِ آن دوّم «گهرگهنبیر». غریو از نهادِ حاضران مجلس عالی برآمده بر حاضرجوابی و تندگویی آن حضرت آفرین کرده، تعجّب و حیرت نمودند. چه «ساگر» و «گهرگهنبیر» دریای بزرگ را گویند. از کلمات عالیهٔ این پادشاهِ دانا فطرت کسی تا کی نویسد و چه تواند نوشت. همان سخن مولوی روم است:

گر بگویم شرح این بی حد شود　　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود

هم در این شب بر کنارِ دریا به دولت و اقبال بر تخت نشسته بودند و چون مشعل بسیار بر کنار آب روشن بوده، به واسطهٔ کرمک‌ها که بر چراغ [60a] می‌آمد، ماهیان هجوم داشتند. سخن در آن افتاد که کدام ذات ماهی گوشتِ مردار می‌خورد و کدام نمی‌خورد؟ و گوشتِ کدام سودمند و لذیذ است؟ جمعی از ناخدایانِ معروض داشتند: بهترین ماهی «روهو» است و «پلوه» که در آبِ تتّه می‌باشد. و نامِ یک ماهی دیگر هم گرفتند که به خاطر نماند. و «روهو» گوشتِ مرده نمی‌خورد. بر زبان مبارک رفت: «پلوه» اگر چه لذیذ است، امّا از بسیاری خار عیش منغّص می‌کند. و پس از آن فرمودند: از کجا معلوم شود که روهو مردار نمی‌خورد؟ ایستادگانِ بارگاهِ معلّیٰ را جواب نیامد. همه خاموش ماندند. باز فرمودند که هر ماهی دندان دارد، مگر روهو است که دندان ندارد و این دلیل است بر این که گوشت مرده نمی‌خورد چرا که نمی‌تواند کَند. یعنی که «مستوریِ بی بی از بی‌چادری است.» همگنان سر بر زمین نهاده زبان به دعا و ثنا تازه کردند.

مجلسِ سی و سه

به تاریخِ نوزدهم جمادی‌الاوّل هزار و نوزده، شبِ دوشنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ [60b] دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، خطاب به نقیب‌خان کرده فرمودند که نقیب‌خان! آن چه **عبدالستّار** می‌گوید راست است یا دروغ است؟ نقیب‌خان عرضه داشت کرد که همه دروغ است. بنده عرض کردم که حضرت سلامت! اوّل بایستی پرسید که **عبدالستّار** چه می‌گوید. هنوز که خان نمی‌داند که من چه گفته‌ام، چگونه حکم به دروغ گفتنِ من می‌کند؟ پس التفات به ارکانِ دولت و بزرگانِ سلطنت کرده فرمودند که **عبدالستّار** امروز احوال سکندر فیلقوس به عرضِ ما می‌رسانید. معروض داشته که سکندر بعد از آن که دو بار در جنگ دارا را شکست، مرتبهٔ سیوم این دو پادشاهِ بزرگ را با هم مقابله شد. در میان این دو لشکر دریایی واقع شده بود. سکندر دو تن از محرمانِ مجلسِ خود همراه گرفته، از دریا گذشت. و این دریا از جهتِ سرما بسته شده بود. یکی را بر گذرگاه گذاشته، آن دیگر را همراه گرفته، به لشکرگاهِ دارا درآمد. دارا سوار شده بود. گذارِ او بر سکندر افتاد. سکندر [61a] از پیش آمده، او را تواضع کرد. گفت: ایلچیِ سکندرام. فرستاده است تا به ملازمتِ پادشاهِ بزرگ پیغام‌گذاری کنم. دارا عنان گرفته گوش بر سخنانِ او نهاد. سکندر به تمام آهستگی و تمکین و دلیری بدو گفت: سکندر می‌فرماید: پادشاهی[1] که بر جنگ اقدام و دلیری نمی‌کند، هرآینه خود بر شکست دلی و نومیدی خویش گواهی می‌دهد. لایق آن که مَیدانی برای جنگ مقرّر گردد تا معامله یکسو شود.

---

۱. در اصل: پادشاه.

دارا آن تمکین و هوشیاری او به خاطر آورده گفت: همانا که تو اسکندری، ورنه دیگری را چه یارای که این چنین پیغام‌گذاری کند. او گفت: حاشا که من سکندر باشم. ایلچی اویم. دارا دستِ او گرفته او را با خود درونِ خانه برده در برابر خود نشاند و چنان چه مقرّر است که پادشاهان ایلچیان را شراب به خوردن می‌دهند و در آن بی‌هوشی راز می‌پرسند، دارا مجلسِ شراب داشته پیالهٔ شراب به سکندر داد. سکندر شراب خورده پیاله را در جیبِ جامه نگاه داشت. دارا از این نگاه داشتن پیاله در عجب شده گفت که چرا پیاله را در جیب نگاه داشتی؟ این رسم کجا است؟ سکندر [61b] گفت: در مجلسِ سکندر این چنین معمول است که پیاله[ای] که به ایلچی می‌دهند، باز از وی نستانند. من پنداشتم که شاید در مجلسِ پادشاه هم این چنین معمول باشد. دارا بدین سخنِ او خاموش گشت. یکی از مجلسیانِ دارا ـ که در مجلسِ فیلقوس، سکندر را در خُردسالی دیده بود ـ هر زمان نگاهِ دراز در چهرهٔ او می‌کرد و به دل می‌گفت که مانا که این همان سکندر است. سکندر از نگاهِ کردنِ او در ملاحظه شد و ناگاه برجسته، خود را از آن مجلس بیرون انداخت و مردی را ـ از فارسیان ـ که اسبِ او گرفته بود، به شمشیر زده، دو نیم ساخته و سوار شده به در رفت. دارا از این آگهی که او خود سکندر بوده است، نزدیک بود از غصّه هلاک شود. بعد از این فرمود[ند] که باورِ خاطرِ اقدس نمی‌شود که این طور دو پادشاه بزرگ که چندین مدّت به هم مقابله داشته باشند و چند جنگ در میان آمده باشد و مکرّر ایلچیان آمد و رفت کرده، غالب آن است که هزاران مردم از هر دو طرف هر دو را دیده باشند. سکندر را کسی نشناسد و سکندر دیده و دانسته در این خطر بزرگ اوفتد؟ این تردّدِ پادشاهی [62a] از کمال دانایی و عقل بود که این دلیری و تهوّر از جاهلانِ روستایی باور توان کردند، از پادشاهانِ دانا خاصّه از سکندر ـ که هم پادشاه بود، هم حکیم ـ چه گونه توان قبول کردن!

دیانت‌خان پیش آمده عرض داشت که حضرت سلامت! پس قصّهٔ بند شدنِ سلطان ملک‌شاه و هفت روز ماندنِ او در بندِ قیصر و نشناختنِ هیچ کس او را هم دروغ و گپ

بوده است. اعتمادالدّوله معروض داشت که در کتبِ ما نوشته‌اند که او پیشِ نوشابه و خاقان چین هم رفته است. بر زبان مبارک رفت: پس سکندر دیوانه بود و خدا او را حفظ می‌کرد. یا چون حکیم بود، از علمِ نجوم و رمل معلوم خود کرده باشد که در این سال بر او بندی و گرفتاری نیست، و اعتماد بر دانش و یافت خویش کرده، این دلیری‌ها می‌کرد. سبحان‌اللّه! این چه پسندیده و معقول فرمودند. هر که بهره از دانش و بینش دارد، می‌داند که این تحسین و ستایش همه از روی انصاف و عدالت است، از نوکری و مریدی نیست.

مجلسِ سی و چهار

[62b] به تاریخ پنجم جمادی‌الثّانی، شبِ پنجشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بــر جــهان و جهانیان فرخنده بادــ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

پهری از شبْ گذشته، التفات به باریافتگانِ محفلِ مبارک کرده فـرمودند کـه دیـروز مـرتضی‌خان بـه عـرضِ اقـدسِ مـا رسـانیده است کـه روزی مـرتضی‌علی از پـیغامبر پرسیده‌اند که یا رسول‌اللّه! از احوالِ آخرت بفرمای. رسول ـ علیه‌السّـلام ـ در جـواب فرموده‌اند که حالِ آخرت حالتِ خواب است. خـانِ اعـظم عـرضه داشت کـرد: بـلی، حدیثِ صحیح بدین مضمون ناطق است که «النّوم اخوالموت.»

بر زبان اقدس رفت که خواب را دو حالت است: حالتِ هوشیاری، چنان که هر چه می‌بیند و می‌خورد، به یادش می‌ماند. دیگر حالت بیهوشی است که هیچ خبر ندارد و نمی‌داند که در این جزو زمان چه گذشت. پیغامبر به کدام معنی فرموده باشند؟ قاضی شکر عرضه داشت کرد که به هر دو معنی نوشته‌اند. هم به معنی بیهوشی یعنی هم چنان که مُردگان از جهتِ بی‌خبری و بیخودی مکلّف [63a] نـمی‌باشند و از کسبِ کـمالات مانده‌اند و بعد از آن زنده می‌شوند. این چنین بر خوابیدگان هم از جهتِ بیهوشی تکلیف نـمی‌باشد و از کسبِ کـمالات مـعطّل‌انـد. پس از آن بـیدار مـی‌شوند. و هـم بـه مـعنی هوشمندی است که هم چنان که در خواب می‌خورد، مـی‌آشامد، لذّت مـی‌گیرد و بـه خاطرش می‌ماند، این چنین مُردگان را الم و راحت از عذاب و ثـواب هست. بـر زبـانِ مبارک رفت که شما را لذّاتِ چیزها که در خواب رو می‌دهد، به خاطر می‌ماند؟ قاضی عرض داشت که بلی، حضرت سلامت به خاطر مانده است امّا این که بـه کسی گـفته

باشیم، نشده. فرمودند که به خاطرِ اقدس نمی‌رسد. و در این زمان به دولت برخاسته، متوجّه درون شدند. همین که بازگشته به دولت و اقبال قدم مبارک بر تخت نهادند، التفات به بنده‌های دانش‌دوست کرده فرمودند که در ساعتْ به خاطرِ اقدس رسید که دلالت می‌کند که سخن قاضی حقّ است. مثلاً در خواب احتلام می‌شود و احتلام بی‌لذّت نمی‌باشد و آن به خاطر می‌مانَد. از شنودنِ این سخن ـ که از روی کمال دانش و انصاف بود ـ همه را زبان [63b] به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید. و خود به دولت فرمودند که بلی، سخنی است قبول کردنی.

مجلسِ سی و پنج

به تاریخ هشتم جمادی‌الثّانی، شبِ یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که حضرت عیسی ـ که مُردگان را زنده می‌کرد ـ مُرده‌های تازه را زنده می‌کرد یا کهن و فرسوده را؟ خانِ اعظم و قاضی عسکر عرضه داشتند که این طور مُرده که خاک شده باشد، به خاطر نداریم. از این جهت فرمان شد که دانای فرنگ حاضر شود. و چون او را دولتِ آستان‌بوس روی داد، به دولت پرسیدند که پادری! حضرت عیسی چند مرده را زنده کرده است؟ او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! زنده کردنِ سه مرده در انجیلِ خود یک جا مصرّح است و در جای دیگر می‌گوید که مُردگان زنده می‌شوند، کوران می‌بینند، کرّان [64a] می‌شنوند. و چون لفظ جمع است، شاید که بسیار هم زنده کرده باشد!

بعد از آن سخن در آن شد که نصارا که می‌گویند که آدمیّت عیسی به قیومیّتِ خدا قایم است، نه به قیومیّتِ خویش، چه معنی دارد؟ و از این جهت مولانا روزبه شیرازی را حاضر فرمودند. پادری تقریرِ مدّعای خود نموده چون سخن را اینجا رسانید که عیسی هم خدا است، هم آدمی؛ مولانا شیرازی عرضه داشت که حضرت سلامت! آن چه پادری می‌گوید که هم خدا است، هم آدمی، معقول نمی‌شود که یک شخص هم واجب‌الوجود باشد، هم ممکن، هم حادث بود، هم قدیم. او گفت: هیچ استحاله ندارد که یک چیز به حیثیتی خدا باشد و واجب و به حیثیتی آدمی و ممکن. بر زبانِ مبارک رفت که پادری! همان آدمیّتِ او خود خدا نبود؟ او عرضه داشت کرد که بلی، این چنین است.

پس فرمودند که خدا دیگر است و عیسی دیگر[۱]. این کمترین مریدان از این سخنِ حضرت فهمید که مقصودِ آن برگزیدهٔ عالمیان آن است که پس آن سخنِ شمایان ـ که خدا چندان دوست داشت عالم را که پسر یگانهٔ خود را فدای عالم کرد که [64b] عالم را از گناهان خلاص گرداند ـ باطل باشد چرا که شما خدا را سه شخص می‌گویید و یک ذات. همان یک ذات را هم پسر می‌گویید، هم پدر و هم روح القدس. و حاصل این سخنِ شما آن که به حیثیتِ آدمیّت کشته شد و آدمیّتِ عیسی خود خدا نبوده است. بلکه همان یک ذات است که او را هم پدر اعتقاد می‌کنید و هم پسر و هم روح القدس و این مرگ بر ذات روا نمی‌دارید. پس آن سخن که خدا عالم را چندان دوست داشته که پسرِ یگانهٔ خود را فرستاده که خود را به واسطهٔ گناهان عالم فدا کرد، باطل باشد. سبحان‌اللّه! چه پسندیده فرمودند. هر که را بهره از دانایی و درستی خرد است، می‌داند که چه دقیق فرموده‌اند و چه قدر نازک بر زبان رفته. آن روز اگر خود به دولت از برای تنقیحِ این مبحث توجّه اقدس نمی‌کردند، پادری فرنگی بر موالی اسلام چربیده بود.

۱. در اصل: دیگر دیگر.

مجلسِ سی و شش

به تاریخ بیست و سیوم جمادی‌الثّانی، شب یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ [65a] دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که سلطان قطب‌الدّین بن سلطان علاءالدّین را چه گونه خسروخان ـ خواص او ـ کُشت. خان اعظم و نقیب‌خان و چندی دیگر از امیران بزرگ ـ که راه سخن در مجلس عالی داشتند ـ داستان ظلم و حیف آن نمک حرام به عرض می‌رسانیدند و پادشاه نازک‌پسند در پرسیدن و تحقیق کردن آن دقّت‌ها می‌فرمودند.

بعد از آن که سخن بدین جا رسید که خسرو حرام نمک بعد از کُشتن سلطان قطب‌الدّین، دیگر پسرانِ خُردسال معصوم سلطان علاءالدّین را هم کُشت. خان اعظم معروض داشت: درویشی در این وقت گفته بوده است: دولتی که این چنین می‌آید، این چنین می‌رود. یعنی که سلطان علاءالدّین چون سلطان جلال‌الدّین را ـ که عمّ و پادشاه و مربّی و خسرِ او بود، او را ـ و پسرانِ او را کُشته دولت به خانهٔ خود آورده بود، امروز آن دولت همان طور از خانهٔ او می‌رود که شمشیر در خانهٔ او از نوکر او افتاده است. بر [65b] زبانِ مبارک رفت که آن درویشی گویا شیخ شرف بوعلی قلندر بوده است. باز فرمودند که این عمل و ناشاکری از نفسِ سلطان شده بود. پسرانِ معصوم را چه گناه؟ یعنی آن سخن به ضابطهٔ عدالت عقلاً و نقلاً درست نمی‌آمد. عقلاً خود پیدا است و نقلاً چرا که خدا می‌گوید که من پسر را به گناهِ پدر نمی‌گیرم. و چون سخن بلند و به الهام ربّانی بود، خانِ اعظم از روی انصاف خود را به کرانه کشیده، جواب را بر موالی حواله کرد. بیشتری این اعتراض را قویّ دانسته، آفرین و تحسین‌ها کردند، مگر تقیای ششتری سخن چند گفت.

امّا هر چه عرضه داشت کرد، همه سهل بود. از آن جمله گفت: هم چنین است که به گناهِ پدر، پسر را کشته‌اند. بنده عرض داشت: پس آن که به گناهِ یکی، دیگر را نمی‌گیرد، چه معنی داشته باشد؟ او گفت: بلی، این چنین وارد شده است امّا معقول این است که گرفته شود. چرا که پسر جزوِ پدر است. هر چه بر جزو وارد می‌شود، بر کُلّ وارد می‌شود. پادشاهِ دانا را این سخن چندان در نیفتاد. بر زبانِ اقدس رفت که **عبدالستّار!** تقیا چه می‌گوید؟ عرضه داشتم که قبلهٔ دین [66a] و دنیا سلامت! آن چه این می‌گوید، نه عدالتِ عقلی است، نه نقلی. عقل قبول ندارد که خدای عادل کریم گناهِ سلطان علاءالدّین بر پسرانِ او نهد. باز بر پسرانِ خُردسال معصوم. و از روی نقل چنان چه بر پادشاه روشن‌باطن پیدا است و به عرض هم رسیده است.

مجلسِ سی و هفت

به تاریخ نخستین ماه رجب، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مبارک ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ نیمی از شبْ گذشته دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به ثنا و دعای آن حضرت تازه و سبز گردید.

خطاب به این کمترینِ مریدان کرده فرمودند که جاویدان خرد حاضر هست؟ پیش از آن سه چهار روز، ترجمهٔ جاویدان خرد ـ که در این دولت به حکمِ اقدس شده ـ به بنده عنایت کرده، فرموده بودند که در وقتِ شایسته به عرضِ اقدس می‌رسانده باشد. و بنده آن را خوانده بود. چون آن کتاب حاضر ساختم، بر زبانِ مقدّس رفت که تمام خوانده شد؟ عرض کردم که تمام خوانده شد. فرمودند که همگی [66b] چه قدر باشد؟ عرض کردم: پانزده ورق باشد. حکم شد که یکی از کاتبانِ خوش‌نویس بنویسد. همانا که مطالعهٔ آن کتاب به خاطرِ اشرف رسیده بود.

مولانا حسین دکنی عرضه داشت کرد که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! آسیبی به دوش من رسیده است، امیدوارم که پارهٔ مومیایی عنایت شود. و بدین تقریب سخن در اقسامِ مومیایی افتاد. مولانا حسین مذکور چون حکیم و از خاندانِ حکمت است، بیان کردن گرفت و گفت که مومیایی دو قسم است: یک قسم آن است که در زمان قدیم حکما آدمِ مُرده را در خمرهٔ عسل نگاه می‌داشتند. صد سال، دویست سال چون بر این می‌گذشت، اعضای او را همان طور درست می‌یافتند. و این مومیایی عملی می‌باشد. و قِسمِ دیگر ـ که آن را «کانی» می‌گویند ـ به طریقِ صمغ از سنگ می‌چکد.

این کمترینِ مریدان عرضه داشت کرد که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! درکتاب‌های فرنگ دیده‌ام که در میانِ ولایت چنان و چنین مُلکی است، اگر در آن مُلک آدمی بیمار شد و

مردمِ خانهٔ او دانستند که این بیماریِ مرگ او است، او را لاغر شدن نمی‌گذارند. در ساعت [67a] می‌خورند. و اگر لاغر گردید ـ چنان‌چه لایق خوردنِ ایشان نماند ـ او را نفرین می‌کنند و بی‌سعادتی می‌خوانند. بر زبانِ اقدس گذشت که چه طور معلوم ایشان می‌شود که این بیماری مرگ او است؟ کمترینِ مریدان عرضه داشت کرد که طبیبانِ حاذق شاید داشته باشند که در شناختِ آن خطا نکنند. چنان‌چه می‌شنویم که در پادشاهی، جماعتی از طبیبانِ اسب هستند ـ که ایشان را «سالهوتری» گویند ـ ایشان حکم می‌کنند که این اسب بعد از چندین مدّت به فلان بیماری سقط می‌شود و کم خطا می‌کنند. بر زبان اقدس رفت: آری، این چنین است. خوب به خاطر اقدس دارم که وقتی سنّ مبارک ما دوازده یا سیزده سال بود، اسبانِ سوداگری از نظر اشرفِ حضرت عرش‌آستانی می‌گذشتند. اسبی کُمَیْتْ بسیار خوب اسب بود، هم در صورت، هم در سیرت. حضرت را بسیار خوش آمد. خواستند که او را خرید فرموده داخلِ اسبان خاصّه کنند. پرس رام نام سالهوتری پیش آمده عرضه داشت کرد که این اسب بعد از دو سال، در فلان ماه، در فلان تاریخ البته سقط می‌شود. باز [67b] فرمودند: دو سال عرض کرد یا یک سال و نیم. در این تردّد است. حضرت عرش‌آستانی را این سخن باور نشد و استبعاد کرده روی مبارک خود از او درهم کشیدند. پرس رام این را مکرّر عرضه داشت کرد و چون مبالغه نمود، حضرت عرش آستانی، شاه قلی‌خان محرم را پیش طلبیده فرمودند که شاه قلی‌خان! این مردک چنین دعوی کرده است. اسب به تو عنایت فرمودیم. این را خوب نگاه داری و حفظ کنی. مبادا از جهتِ اثباتِ دعوی خویش به یک چیزی به خوردِ اسب داده او را هلاک سازد! شاه قلی‌خان آن اسب را به خانهٔ خود برده، همان طور که حکم شده بود، در محافظتِ آن اهتمامِ بسیار کرد. همین که مدّت مذکور به آخر رسید، در همان تاریخ، در همان روز ـ که به عرضِ اقدسِ حضرت عرش آستانی رسانیده بود ـ یکایک آن اسب افتاده، بی‌جان گردید. و این را مکرّر فرموده تعجّب‌ها نمودند. از شنودنِ این سرگذشتِ غریب این همه مردم را که سعادتِ حضور داشتند، حیرت و تعجّب روی

داد. الحقّ جای تعجّب و حیرت بود.

کمترینِ مریدان [68a] عرض داشت کرد که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! من هم بی واسطه از زبانِ مقدّس حضرت عرش آستانی شنوده‌ام که اسب سوداگری از نظر اشرف می‌گذشت. اسب نیله[ای] بود. در سرکارِ پادشاهی خریده شد. یکی از این طایفه ـ که ایشان را «سالهوتری» گویند ـ به عرض ما رسانید که حضرت سلامت! بر این اسب هر که در معرکهٔ جنگ سوار شود، او البته در دستِ غنیم گرفتار گردد. ما آن اسب را به بهادرخان ـ برادرِ خان زمان ـ پیش از آن که بغی ایشان بر ملا افتد و پردهٔ کار ایشان دریده شود، فرستاده بودیم. عجب آن که روزی که بهادرخان در جنگ ملازمانِ پادشاهی گرفتار می‌شود، بر همان اسبِ نیله سوار بود. بر زبانِ مبارک رفت: ما این حکایت را نشنیده‌ایم و عجب که آنحضرت به من نفرموده باشند.

باز فرمودند: جاسوسیِ[1] خان زمان و بهادرخان به پایه[ای] رسیده بود که هر قدر آب که در مجلسِ پادشاهی خرج می‌شد، به ایشان می‌رسید. اگر پدر در درگاهِ پادشاهی بوده است، پسر آن جا بود و اگر یک برادر این جا بود، برادرِ دیگر در لشکرِ حرام‌خور بوده است. و این تعجّب از [68b] غایتِ دانش و دوربینی آن حضرت بوده.

---

۱. در اصل: جاسوس.

مجلسِ سی و هشت

به تاریخ هفتم رجب، روز یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به ثنا و دعای آن حضرت تازه شد.

یکی از مجلسیان معروض داشت که حضرت سلامت! عجیب چیزی واقع شده که تاج‌خان ـ فوجدارِ صوبهٔ ملتان ـ تحقیق اموال امام‌الدّین جویا می‌کرد و متعلّقان او را گرفته هنگامهٔ تهدید و ترغیب را گرم داشت. پیر داهی را گرفته آوردند و خاطرنشینِ خانِ مذکور شده بود که همه چیز ـ از نقد و جنسِ امام‌الدّین ـ در خانهٔ این داه است. فیلِ مست ـ که به آدم کُشی و آدم خوری مشهور بود ـ در آن معرکه آورده آن داه را می‌ترسانیدند و او در انکارِ آن اصرار داشت، بر سرِ اقرار نمی‌آمد و تاج‌خان چون در مقامِ تحقیق و تدقیق بوده است و معتمدانِ آن سرزمین ـ از دشمنی یا به گمان ـ خاطرنشینِ او کرده بودند، هر زمان آشفته‌تر [69a] می‌شد. تا آن که فیلِ کوه پیکر را به اشارتِ تاج‌خان بر سرِ آن بیچاره دوانیدند. فیل به آن مهابت و سرکشی و آدم کُشی ـ که در نهادِ او بود ـ چون نزدیک به او می‌رسد، آن پیر زال در برابرِ آن کوه پیکر مهیبْ صورت ایستاده می‌شود و می‌گوید که ای فیل! ترا دراهیِ پادشاه جهانگیرِ عادل است که پیش از آن که از من شنوی، قصدِ من بیچارهٔ مظلوم کنی. و چون حکمتِ ایزدی پیوسته می‌خواهد که بزرگی و عظمت این خلیفهٔ خویش دلنشینِ خاص و عام گرداند، فیل که به آن تندی و تیزی می‌آمد، همین که دراهیِ این جهانگیر عادل می‌شنود، بر جا ایستاده می‌شود. هر چند فیلبان چنگک بر سر فیل می‌زند و اشارت می‌کند که او را بمالد، فیل خرطومِ خود را برداشته قدم در پیش نمی‌نهد و قصدِ آن نمی‌کند. و این زنکه هر زمان می‌گوید که ای فیل! اگر در خانهٔ من زیاده

از مقدار معیّنِ غلّهٔ خاص باشد یا ورای آن از نقد و جنس در علمِ من یا در خانهٔ من باشد، مرا در ساعت هلاک گردان. حاصل که هر چند فیلبان چنگک‌ها بر سر فیل زده و سعی‌ها کرده، به هیچ وجه قصدِ [69b] او نکرده است. چندین هزار کس از خُرد و بزرگ، زن و مرد را ـ که در آن معرکه حاضر بودند ـ از دیدنِ این واقعهٔ غریب غریو از نهاد برآمده است. و بخشیِ پنجاب و کوتوالِ لاهور هم در این مجلس حاضر بوده‌اند. او می‌گفت و آن حضرت ملتفت نمی‌شدند و از غایتِ هوشیاری و فراخی حوصله ـ که دریا، دریا آشامیده هنوز «هل من مزید» می‌گوید ـ به خود باور نمی‌کردند یا نمی‌خواستند که بزرگی باطن ـ که دایم سرگروهانِ تجرّد او را پوشیده داشته‌اند ـ آشکارا شود. تا آن که به عرضِ مقدّس رسید که آن پیر زال ـ که این واقعه بر او گذشته ـ هم در این شهر است و هم وکیل بخشی و کوتوال در درگاهِ معلّی هستند. و آن زمان حکم به تحقیقِ این معامله شد و بعد از تحقیق هم چنان ظاهر گردید که به عرضِ اقدس رسیده بود. و هم آن پیر زن مطابقِ آن گفتار، لفظ به لفظ در ملازمتِ اقدس عرضه داشت. اما آن بزرگ کردهٔ الهی هنوز باور نمی‌فرمودند و به هر کدام از بندگانِ خاص خطاب فرموده می‌گفتند که این را توان باور کرد؟ کمترینِ مریدان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! این [70a] واقعه اگر چه بسیار عجیب است، امّا نظر به عدالت و نیّتِ نیکِ حضرت هیچ عجیب نیست. بر زبانِ مبارک رفت که ما خود را قابلِ این نمی‌دانیم. بنده عرض کرد که همین تواضع و فروتنی حضرت گواهِ صادق و حجّتِ قویّ بر وقوعِ این واقعهٔ غریب است. سبحان‌اللّه! این چه بزرگی ظاهر و باطن است و این چه تواضع و فروتنی است که بر تخت آسمان نشسته، خود را بر زمین بیند:

تا بود چرخ را جنوب و شمال　　　تا بود ماه را مدار و مسیر

تخت بادش همیشه چرخِ بلند　　　تاج بادش همیشه بدرِ منیر

مجلسِ سی و نُه

به تاریخ هشتم رجب، هزار و نوزده، شب شنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت ــ که نور چشم آفرینش و آفریدگان است ــ تازه و سرسبز گردید.

آن روز عجیب چیزی از آن مظهر الهی ظاهر شد. برهمنی از خدمت‌کارانِ رام داس کچهواهه را حاضر کرده بودند. و آن حضرت از درونِ [70b] پرده رام داس را مخاطب داشتند که چرا حقِّ خدمتِ دوازده سالهٔ این برهمن نرسیده؟ می‌گوید که دوازده سال پیوسته خدمت کرده‌ام و هیچ به من نرسیده است! رام داس معروض داشت که خلاف به عرض رسیده است. دایم به طریقِ تصدّق و انعام و مشاهره به او رسانیده‌ام. و از آن جا که خاصیّتِ ملازمتِ این برگزیدهٔ الهی است که هر طور دروغ گوی، کام و ناکام، خود به خود در حضرتِ او به راستی می‌آید. برهمن هم بر سرِ اقرار آمده به دروغِ خویشتن معترف گردید. و چون به عرضِ اقدس رسیده بود که برهمن می‌گوید که حضرت مرا می‌شناسند و من ریشِ خود را اصلاح نمی‌دهم تا حضرت به دادِ من رسیده، پارهٔ زمین به تصدّق به من عنایت نفرمایند که آن را مایهٔ روزی خود ساخته، به دعا[ی] دولت مشغول باشم. توجّه اقدس بدان مصروف شد که برهمن به یاد دهد که در کدام جا سعادتِ ملازمت دریافته بود؟ و برهمن را چون مهابتِ پادشاهی و حشمتِ ظلّ‌الهی زیر کرده بود، هیچ مربوط به عرض نمی‌رسانید. تا آن که خود به دولت و اقبال آسمان‌وار جنبش نموده از پس در پرده [71a] برآمده، او را نظر فرمودند. همین که نظرِ مبارک بر او افتاد، بر زبانِ مقدس رفت که ما ترا پیش از این چندین مدّت در فلان جا، در فلان وقت که به

دولت از ملازمتِ حضرت عرش آستانی برگشته بودیم، دیده بودیم. ترا پرسیدیم که تو کیستی و چه کاره[ای]؟ و چرا پای جامه نمی‌پوشی؟ چه او زیر جامهٔ خود چادری بسته بود ـ که به عرفِ اهل هند «دهوتی» باشد ـ و تو عرض کردی که ما برهمنانِ گجرات پای جامه نمی‌پوشیم. سبحان‌اللّه! پیش از این هژده سال در سرگذر نگاهِ اقدس بر او افتاده بود و این ماجرا گذشته. و در آن زمان این برهمن ریش نداشته و اکنون نزدیک یک وجب دراز داشت که بیشتری از روی او را پوشیده بود. برهمن معروض داشت که این چنین است که به خاطرِ اقدس مانده. مرا از مهابتِ پادشاهی و سراسیمگی به خاطر نمی‌رسیده. همگنان را حیرت شده، مقرّر گردید که این از قوّتِ ظلّ الهی است. خدا آگاه است مرا ـ که **عبدالستّارم** ـ حیرت درگرفت و از بسیاری ذوق بی‌اختیار بر زبان رفت که جان همهٔ بندگان فدای برگزیدهٔ وقت بادا! آن چه پیش از این گوش می‌شنود، [71b] امروز چشمِ ما سعادت‌مندان مشاهده می‌کند. زین پیش سامعه‌آباد بود، امروز به دولتِ این سرمایهٔ آفرینش باصره نورافروز است.

پتان مصر ـ که از دانایانِ هنودِ معتمد این درگاه است ـ عرضه داشت که حضرت سلامت! برهمنانِ گجرات بر ما طعنه دارند که شمایان گوشت می‌خورید و ما ایشان را می‌گوییم که شمایان از گوشت‌ها پرهیز می‌کنید و آب از «مَشْک» می‌خورید ـ که چرمِ جاندار است ـ حاصل سخن او آن بود که پای جامه نپوشیدن و به این طور چیزها مقیّد بودن محض تقلید است، معقولیت ندارد. چنان چه گاو را می‌پرستند و نیم‌خوردهٔ آن را از نیم‌خوردهٔ اسب و خر پلید می‌دانند و دهانِ او را از همهٔ اعضای او بلکه از سرگینِ او هم ناپاک اعتقاد می‌کنند. و چون سببِ این پرسش فرمودند، عرضه داشت کرد که در زمانِ پیشین چون ستمکاری و تعدّی بلواتر نام ویلت ـ یعنی دیوسیرت ـ در عالم بسیار شد، بزرگان دیوتا[1] ـ یعنی خداپرستانِ فرشته‌سیرت ـ جمع شده، پیشِ برهما ـ که سررشتهٔ

۱. در اصل: دیوته.

خلق و آفریدن به دستِ او است ـ رفته، علاج خواستند. او گفت که اگر از استخوان‌های ددهیچ نام برهمن سلاح [72a] و آلاتِ جنگ می‌سازید، او را هلاک می‌توانید ساخت. ددهیچ از مرتاضانِ روزگار بود. این گروه پاس سخن برهما داشته پیش ددهیچ رفتند. او در مراقبه بود. ایشان را زمانِ دراز در انتظار گذشت. در بیدار کردن و هوشیار ساختن او دلیری نمی‌کردند و از شعلهٔ آتشِ جلالِ او می‌ترسیدند. آخر مقرّر گردید که گاوی باید آورد و آن چنان کرد که پشتِ این مرتاضِ فرو رفته را بلیسد، این بیدار می‌شود و ما از گزندِ جلالِ او محفوظ می‌مانیم. و این از بهر آن گفتند که حفظِ گاو در دینِ ایشان بر همه واجب است. و هم چنان که مقرّر شده بود، به فعل آورده، او را بیدار ساختند. بعد از آن مقصود خود را به عباراتِ ملایم و شایسته پیشِ او ادا کردند. ددهیچ گفت: من با خدای خود نذر کرده‌ام که یک بار در همه تیرت‌های روی زمین غسل کنم و آن هنوز تمام نشده است. پس تا نذر من به آخر نرسد، استخوان‌های خود نمی‌توانم داد. «تیرت» در زبان هند پرستش‌گاه را گویند. ایشان تمام تیرت‌های روی زمین در هم ساخته پیش او حاضر کردند [72b] و او نذرِ خود به جای آورده، استخوان‌های خود را به ایشان سپرد. امّا گاو را نفرین کرد و گفت که همیشه دهانِ تو ناپاک باد! از این است که نیم‌خوردهٔ گاو را پاک نمی‌دانند. پادشاهِ دانا را بر زبانِ مبارک رفت: این عجیب می‌نماید بلکه باور نمی‌شود که آن خدا رسیده، با آن معرفت و دانایی، گاو را ـ که معبودِ ایشان است ـ نفرین کند. باز گاو[ی] که وسیلهٔ این طور سعادت شده باشد که آن چه به رنجِ بسیار در مدّتِ دراز میسّر می‌شد، او را در خانهٔ خود یک بار دست داد. پتهان مصر از شنیدنِ این دخلِ موجّه حیران شده در ساعتْ تقریرِ خود گردانیده، معروض داشت که حضرت سلامت! سخن از ترتیب افتاده بود و اگر نه حقّ این است که همین که چشمِ او بر گاو افتاد، پیش از آن که ایشان را ببیند و مرادِ او حاصل شود، گاو را نفرین کرده بود. فرمودند: خوب گفتی. باز فرمودند: از کجا که این کراهیتِ نیم‌خوردهٔ گاو از جهتِ قصّهٔ مذکور باشد؟ شاید از جهت آن بوده باشد که گاو بینیِ خود را به زبان خود پاک می‌کند و اگر این قصّه وقوع [73a]

داشته باشد، این چنین تقریر باید کرد: مرتاضِ مذکور دعای بد کرده، گفت که این زبان تو که مرا بدان لیسیده، مخلِّ مراقبهٔ من شدی، همیشه به لیسیدنِ بینی و پاک ساختن چرکینتِ آن مشغول باد! و چون چرکین است، بدان چه زبان او می‌رسد، در طبیعت‌ها مکروه می‌نماید. و لیسیدنِ گاو، پشتِ مرتاض را به زبان، در ظاهر مؤیّدِ سخنِ ما است.

پتهان مصر و هر که از مجلسیان سعادتِ حضور داشت، سر بر زمین نهاده:

ثنا گفت بر شاه و بر بزمِ شاه　　　که آباد باد از تو این بزم گاه

مجلسِ چهلم

به تاریخ بیستم رجب، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که پیغمبر نخستین تکیه بر ستونِ حنّانه کرده، خلق خدا را وعظ می‌گفتند. آن گاه به واسطه که در کتبِ سِیَر نگاشته شده، سه پایه[ای] ساخته بودند و بر پایهٔ اوّلین ایستاده، بنده‌های خدا را به سوی خدا می‌خواندند. و پس از آن که پیغمبر آسمانی شدند [73b] و نوبتِ خلافت به صدّیقِ اکبر رسید، او ادب کرده، بر پایهٔ دوّم ـ که زیر او بود ـ ایستاده وعظ می‌گفت. و چون نوبت به فاروق رسید، فاروق هم ادبِ ابابکر کرده، بر پایهٔ سیوم ـ که زیرتر بود ـ ایستاده و چون نوبتِ عثمان شد، او بر همان پایهٔ اوّلین ـ که جای ایستادنِ پیغمبر بود ـ برآمده، وعظ گفت. از این جهت زبانِ اعتراض بر وی دراز کردند. او در جواب گفت: اگر بر پایهٔ دوّم و سیوم ـ که جای صدّیق و فاروق بود ـ می‌ایستادم، مردم را بر من گمانِ دعوی همسری به ایشان می‌شد، امّا مرتبهٔ پیغمبرِ خدای از آن برتر است که هیچ‌کس را در حقّ هم‌چون منی گمانِ دعوی همسری نسبت به ایشان در خاطر رسد. و مردم بدین جواب خاموش شدند. پادشاه دین و دنیا را بر زبانِ مبارک رفت: از ادب بسیار دور می‌نماید که خلیفهٔ سیوم بر جایگاهِ پیغمبر ایستاده شود. ادب آن بود که چشمانِ خود را بدان جایگاه مالیده سرد و روشن گرداند. هرگاه ابابکر ـ که خلیفهٔ اوّل است ـ و صاحبِ چندین نسبت ـ ادب را آن چنان مرعی دارد و عُمَر بدان صلابت بر جای ابابکر نایستد، از عثمان به غایت عَجب [74a] می‌نماید که این چنین دلیری کند. بایستی که پایه[ای] دیگر ساخته، بدان سه پایه که پیغمبر ساخته بودند، پیوند می‌داد که

هم حقِّ عبودیت به جای می‌آمد و هم زبانِ اعتراض مردم بسته می‌شد و شکوهِ بزرگی خدادادِ پیغمبر در چشم‌های دوست و دشمن دو چند می‌گردید.

هر که را بهره[ای] از دانشِ فطری و خردِ کامل و بینشِ دل است می‌داند که این تعلیم آسمانی است و این که خدای تعالی در آن روزگار به خاطرِ هیچ‌کس نیاورده. گویا حکمتِ ایزدی بر آن رفته بود که این سخنِ عالی بر زبانِ اقدس این برگزیدهٔ الهی ظهور فرماید و ما سعادت‌مندان را دست‌مایهٔ نازش دایمی به دست افتد:

تا به از عُمْر و مُلک چیزی نیست　　　　باد از عُمْر و مُلک برخوردار

مجلسِ چهل و یک

به تاریخ بیست و نهم رجب، شب دوشنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در دیوانِ خاص، نزدیک نیمی از شبْ گذشته مجلسیان را یاد فرمودند. از آن جمله [74b] این کمترینِ مریدان بود. مجلسیانِ نوبت را پیشانی بخت و دولت به سجدهٔ درگاه روشن گردید و همگنان به اندازهٔ رتبه پایه نسبت[؟] قطار در برابر اقدس ایستاده شدند مگر تقیای ششتری هنوز نرسیده بود. بر زبانِ مبارک رفت که **عبدالستّار!** و چون کمترینِ مریدان سجدهٔ شکر کرده زبانِ خود را به دعا تازه گردانید، فرمودند که امروز شعری به خاطرِ اقدس ما از مبدأ فیاض وارد شده. بنده از عزّتِ این خطاب و ذوق شنودن کلامِ آسمانی آن برگزیدهٔ الهی گل گل شگفتم. در این زمان تقیای ششتری حاضر گردید. او را مخاطب ساخته باز فرمودند که تقیا! امروز **عبدالستّار** بیتی در دعا خوانده بود، در ساعتْ به خاطرِ ملکوت ناظرِ پادشاهی این بیت رسیده.

روش این کمترینِ مریدان است که هرگاه می‌خواهد که در ملازمتِ اقدس داستانی معروض دارد یا کتابی بخواند، نخستین شعری در دعای این برگزیدهٔ الهی ــ که آرامِ جهان و جانِ جهانیان است ــ می‌خواند. در آن روز این بیتِ شیخ نظامی گنجه[ای] خوانده، زبان خود را شاداب کرده بود:

[75a] مبادا دولت از بالینِ شه دور ‌ ‌ ‌ ‌ مبادا تاج را بی فرقِ او نور

باری، بر زبان مبارک رفت: «**عبدالستّار** همین که این بیت را معروض داشت، این شعر به خاطرِ مبارک گذشت و همان زمان **عبدالستّار** را یاد فرمودیم که به دولت بر او بخوانیم،

حاضر نشد. بعد از آن رسید» آن گاه به دولت و اقبال این شعر خواندند:

بود در آسمان تا مهر را نور مبادا عکسِ او از چترِ شه دور

اگر چه امیدِ واثق و یقین است که از میامنِ عدالت و نیّتِ نیکِ آن برگزیدهٔ دادار و ملایکهٔ هفت آسمان و انس و جان شده باشد. امّا بعد از آن مقرّر و معمول گردید که هر کدام از مجلسیان در سرآغازِ سخن و اوّلِ داستان که به عرضِ اقدس رساند، همین بیت را به روشِ دعا بخواند. إن شاءاللّه که به آمین مقرون باد.

بدین تقریب شعری چند که از آن حضرت خود بی‌واسطه شنوده است، همه بر صفحهٔ روزگار می‌نگارد. از آن جمله این رباعی است که پادشاهِ رباعی‌ها است:

هر کس که خمیرِ دل صفا خواهد داد

این قالبِ خاک را بقا خواهد داد

[75b] هر جا که شکسته[ای] بود، دستش گیر

بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

* * *

ما نامه به برگِ گل نوشتیم شاید که صبا بدو رساند

* * *

بس که در سینه گرمی عشق است موی بر سینه‌ام نمی‌روید

* * *

دستی[1] که جمالت آفریده آن دست چه گونه آرمیده؟

* * *

تا بود در آسمان خورشیدِ خاور پادشاه پادشاه هفت کشور باد اکبر پادشاه

و غزل مشهور که امروز خاص و عام بر زبان دارند و مردم در نقشها بسته‌اند. اگر چه

---

۱. در اصل: دست.

این غزل بر جای خود تمام نوشته شده است، امّا دو سه بیتی از آن در اینجا هم نوشته می‌شود:

من چون کنم که تیرِ غمت بر جگر رسد — تا چشم نـارسیده دگـر بـر دگـر رسـد

مسـتانه مـی‌نمایی و مستِ تـو عـالمی — اسـپند مـی‌کنم کـه مـبادا نـظر رسـد

وقتِ نیاز و عجز جـهانگیر هـر سـحر — امّـید آن کـــه شـعلهٔ نـورِ اثـر رسـد

مجلسِ چهل و دو

[به] تاریخ پنجم شعبان، شب چهارشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جـهان و جـهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. پیشانی نیاز و ناصیهٔ بخت به سجدهٔ درگاهِ [76a] **سلاطین پناه افروخته شد.**

در این شب عجب تَفَرّسی از این برگزیدهٔ الهی مشاهده شد. نیم پهری از شبْ گذشته، به سمعِ مبارک این چنانْ داورِ دادگر رسانیدند که در فلان جای خاص چندی از امرازادگانِ خُردسال نشسته بودند، از آن جمله پسرِ زین‌خان بود. از سرِ چوبش طلا برداشته‌اند و چندان که تفحّص کرده شد، سراغ به جایی نمی‌برد و بردارندهٔ آن پیدا نیست. بلی، چوب را از پایانِ حصار یافته‌اند.

مقرب‌خان از بنادرِ گجرات آمده بسی نوادرِ ولایاتِ فرنگ و دیگر مُلک‌های مغرب زمین از هر جنس و هر قسم ارمغانِ درگاه ساخته بود. از آن جمله چند بسته چوبِ آن مُلک بوده. به هر کدام از امرای بزرگ و دیگر پیش‌خدمتان، از آن چوبک‌ها یکان یکان عنایت فرموده بودند. برای تعظیم‌داشتِ آن عنایت کردهٔ حضرت، اطرافِ آن را طلا گرفته بودند و بعضی نقره.

باری، از عدالتِ جبلّی توجّه اقدس به پیدا کردن آن برگشته بخت مصروف گردید و جمعی از خُردان را ـ که در آن جا خوابیده بودند ـ و یک تن فرّاش را ـ که در آن جا بود ـ گرفته در حضور آوردند. بیشتری [76b] را نظر بر فرّاش افتاد. به‌گمانِ بعضی از ظاهربینان فرّاش بیچاره نزدیک بود که به آتشِ قهرِ پادشاهی ـ که رسول مرگ و نمونهٔ غضب الهی است ـ گرفتار شود، امّا آن حضرت بعد از اندک تحقیق، محض به نورِ باطنِ اقدس

دریافته، جانی نام پسرِ جی‌تواجی را از آن میان پیش طلبیده فرمودند که ای بی‌سعادت! آن طلا را که از سرِ چوب برداشته[ای]، بیار! و کِه راگمان آن که خانه‌زادهٔ این درگاه روزِ بد نادیده این چنین کند! باریافتگانِ محفل مقدس از امرای پنج هزاری تا پیش‌خدمتان و خواصّان نظرها بر روی یک‌دیگر دوخته در عجب شدند. هر کدام در خود اندیشیدن گرفت که یاربّ! انجامِ این معامله چه باشد؟ کِه را یارای آن که از سببِ این سیاست تواند پرسید؟ او هر چند در مقامِ انکار می‌شد، پرسشِ مهربانانهٔ پادشاهی به بازپرسِ شدّت‌آمیز بدل می‌گردید. هم چنان که کسی از سرِّ کار آگاه باشد. و حکمِ تازیانه فرمودند. هر کس که ایستاده بود، اوّل این کمترینِ مریدان، به زبانِ حال یا قال می‌گفت که یاربّ! این عمل‌ها از برگزیدگانِ تو جز به الهام و صفا[ی] باطن [77a] اقدس نتواند بود. ور نه از چنین پادشاه عادلِ کریم‌طبع که شاعرانِ بی‌باک را در روزگارِ فرخندهٔ او رسم شکایتِ بدخویی زمانه و جورِ گردونِ گردان فراموش شده، آزارِ این نونهالِ پوشیده حال چه گونه روا دارد؟ در این اندیشه بودیم که بر زبانِ او حقّ جاری شد و بر سرِ اقرار آمده گفت: «گرفته‌ام و هنوز بیرون نبرده، در همین دولت خانهٔ عالی، در فلان گوشه، در تهِ قالی گذاشته‌ام.» هنوز باورِ مردم نشد که شاید از ترس و ضربِ تازیانه بدین حیله خلاصی خویش جُسته باشد! آن حضرت به ذوقِ تمام و یقینِ کامل از سرِ تخت به دولت فرود آمده، او را در ملازمتِ اقدس گرفته بدان سو ـ که او نشان داده بود ـ به دولت و اقبال روان شدند. و این همه مردم ـ که سعادتِ حضور داشتند ـ تعجّب‌کنان، حیرت‌زده از عقب می‌رفتند. به مجرّد رسیدن از همان جای خاصّ ـ که نشان داده بود ـ برآورده، در نظرِ اقدس نهاد. یک بار غریو از مردم برخاست و همگنان از تعجّب و اندیشهٔ خود منفعل و خجل شدند. خانِ اعظم پیش این کمترینِ مریدان قسم یاد کرده گفت: فلانی! در آغازِ [77b] این معامله و قضیّهٔ سیاست عجب حیرت مستولی شده بود و تعجّب بر تعجّب هر زمان می‌افزود، امّا معلوم شد که قول و فعلِ این برگزیدگانِ تخت و تاج خصوصاً در کارِ جهانیان از عالمِ علوی است، کسی را چون و چرا نمی‌رسد. أربابُ الدُّوَل مُلْهَمُون:

خدایا! تا جهان را آب و رنگ است — فلک را سیر و گیتی را درنگ است

جهان را وقفِ این صاحبقران کن — فلک را یارِ این گیتی ستان کن

مجلسِ چهل و سه

به تاریخ چهاردهم شعبان، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

شبِ برات بود. کهتر و مهترِ این دیار ـ که به دولتِ امن و عدالتِ این داورِ دادگر خرّم و شادمان هستند ـ در و دیوار و کنار بام خانه‌های خود به چراغ‌ها آراسته بودند و به حکم این پادشاهِ تعلّق و تجرّد ـ که به ظاهر اسبابِ عشرت و شادمانی به روش تماشاییانِ تعلّق سرانجام می‌دهد و باطن اقدس را به نیاز و آرزومندی درگاه [78a] بی نیاز جوشان و خروشان می‌دارد ـ چراغان کرده بودند. بر کنارِ دریا تا نظرگاهِ اقدس عجیب نموداری داشت. از تهمتِ شاعری و بادفروشی ملاحظه کرده از شرح مراتب خوبی‌های جلوه‌های آن قلم را باز می‌دارد. باری، در این شبِ خجسته و تاریخِ فرخنده هم اسبابِ شادمانی و انبساط برای امالهٔ دل‌های عوامِ ساده لوح سامان یافت و هم خدا دوستانِ حقیقت پرست را مایهٔ هدایت و حقّ جویی مهیّا گردید.

مقرّر است که [بعد] از گذشتنِ یک پهر و نیم از شب ـ که دیوانِ خاصّ داشته ـ به دولت و اقبال متوجّه حرم سرای مقدّس می‌شوند. نغمه‌سرایان هوش‌ربای و سازنوازان جادوکار ـ از نوکر و آینده ـ دو روَیه می‌ایستند و عرضِ هنر و دانش خود کرده انعام‌ها می‌ربایند. در این شب نوبتِ مونا نام کلاونت[۱] و سعدالله نام رباب‌نوازی بود که هر دو بی‌نظیرِ وادی خویشتن‌اند. به حکم «لی مَعَ اللّه وقتٌ» از گفتن و نواختنِ نقشی ـ که مضمونش کمالِ اشتیاقِ مطلوبِ حقیقی و نهایت جست و جوی آن محبوب به ذات بوده است ـ وقتِ آن حضرت ـ که همواره خوش و معمور باد ـ خوش گردید [78b] و تمام

---

۱. در اصل: کلاوت.

ربوده شدند. تواجد روی داد و سماع شد. قدرت عالم شکن و قوّت جهان گشای پادشاهی ـ که شیرانِ جان شکار در هر گوشه در قید زنجیر و بند سلسله دارد ـ مغلوب شوق ایزدی و ربودهٔ جاذبهٔ الهی شد و به تمام بی‌قراری و بی‌آرامی قریب به یک ساعتِ نجومی گریه‌های بی‌خودانه و ناله‌های مستانه فرمود. بعد از آن که خود را جمع ساخته، به تمام شرمساری، بی‌آن که التفات به هیچ سو فرمایند، متوجّه حرم‌سرای مقدّس شدند و نخواستند که نظر مبارک بر روی کسی [ا]فتد. مبادا شخصی از خوشامدگویی یا انصاف‌دوستی حرفی در برابر بگوید.

و چون نیمی از شبْ گذشته، مجلسیان نوبت را زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه شد، این کمترینِ مریدان را بر زبان رفت که این چه غوغا و این چه شور بود که امشب در مَلَک و فَلَک افتاد! قبلهٔ دین و دنیا سلامت! اکنون به تازگی بزرگی شب برات معلوم عالمیان کردند. هم معروض داشتم که حضرت سلامت! هر کس از نظّارگیان مدهوشانه ایستاده تعجّب می‌نمود. در این وقت که عبرت‌گاهِ زمینیان و حیرت‌افزای آسمانیان بوده است و در هزاران [79a] سال دست ندهد، کمترینِ مریدان دست به نیاز برداشته، به عجز و زاری مناجات می‌کرد و می‌گفت که الهی! به حرمت این گریه ـ که هر قطرهٔ آن بحری است از دریای آشنایی ـ و به عزّت این رقّت و نرمی دل ـ که سنگ‌های خارا به گداز برد ـ مطالب دینی و دنیایی و کارهای این جهانی و آن جهانی **عبدالستّار** را سامان ده! امیدوارم که این دعا به آمینِ ملایکهٔ آسمان و زمین مستجاب شده باشد.

نقیب‌خان و شیخ کبیر سهارن‌پوری معروض داشتند که حضرت سلامت[1]! امشب عجب تماشای چراغان کردیم، هرگز به خیال ما نگذشته بود. بنده عرض داشتم که خان‌جیو! امروز ما چیزی دیدیم که مَلَک و فَلَک آرزوی آن کنند و زمین بر آسمان فخر می‌کند. عجب که از بازی‌گاه طبیعتِ طفلان سخن می‌رود. هر چه می‌گویند، از آن بگویند. چه جای این سخن است؟ این همه می‌گذشت و آن حضرت همه را شنوده هیچ نفرمودند. نمی‌خواستند که دیگر حرفی از آن بابت در ملازمتِ اقدس مذکور گردد.

---

۱. در اصل: +: که.

مجلسِ چهل و چهار

به تاریخ هفتم [کذا: هفدهم] شعبان هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس [79b] ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن برگزیدهٔ عالم و عالمیان تازه و سبز گردید.

در این شبِ خجسته، پادشاه دریادل ـ که پیوسته دانشِ او به ترازوی عدالت و انصاف مراتب و مقادیر قابلیّت و استعداد هر کس وزن فرموده به اندازهٔ حالت و درجهٔ لیاقت او به او سلوک می‌فرماید ـ مولانا حیاتی شاعر گیلانی را به زر برکشیده پلّهٔ قدر او را گران ساختند و به یک التفاتِ ظلّ الهی نازش جاوید و فخرِ دایمی همزادِ آن سلسله شد.

چند شب پیش از این ـ چنان چه معتاد است ـ کتاب‌ها از نظرِ اقدس می‌گذشت. تغلق‌نامهٔ خواجه خسرو را ـ که لختی از آغاز افتاده و هیچ پیدا نیست ـ دیده، به بنده‌های سخن‌سنج و شاعرانِ دولت ـ که سعادتِ حضور داشتند ـ اشارتِ عالی به اصلاح دو سه بیت که یکان مصراع از آنها افتاده بود، بالفعل شد. سعیدای گیلانی به گفتنِ یکان مصراعِ پادشاه پسند سرخرو گردید. پایانِ مجلسِ اقدس ـ که انجامش مباد ـ مولانا حیاتی را فرمان شد که آن چه از سپاس و ستایش الهی و دیگر مراتب ناگزیر داند، بگوید. [80a] و این از جهت آن فرمودند که همّتِ بلندِ ظلّ الهی و نیّت آبادسازی پادشاهی پیوسته در تکمیلِ ناقصان و اصلاحِ حالِ افتادگان مصروف است. او سر بر زمین نهاده و مدد از اقبال جهان‌گشای خواسته، روز[ی] چند قوّتِ فکریّهٔ خود را مبذول ساخت و چیزهای خوب به توجّه پادشاهی او را روی داد. در این شب بیتی چند از گفته‌های خویش از حمدِ الهی و مدح پادشاهی ـ که آن هم در معنی حمد و سپاس ایزدی است ـ معروض داشته، کامیاب گردید و کرم بهانه‌جوی پادشاهی او را در برابرِ این چند بیت به زر برکشید. پلّهٔ

قدرِ او از آسمان گذشت و دستمایهٔ فخرِ ابدی به دست سلسلهٔ او فتاد.

هفت هزار و چند عدد جهانگیری وزنِ او شد که دویست تومانِ عراقی و هفده و چند[؟][1]، و بیست و یک منِ تبریز نقرهٔ خالص باشد. و از جهتِ تبرّک دعای پادشاه را هم بدان بیتِ مشهور پادشاهی کرده، داستانِ مذکور را تمام ساخته است. داستان این است:

خوشا وقتا و فرّخ روزگارا — زهـا فـصلا و خـرّم نـو بـهارا
کـه آیـد زاسـمان هـر دم نـدایی — سرآیـد ایـن سـخن دسـتان سـرایی
[80b] گرفت اورنگِ شاهی سرفرازی — ز نـورالدّیـن مـحمد شـاهِ غـازی
جهان را بـا سـر و کـارش سـر و کـار — جـهان‌گیر و جـهان بـخش و جـهاندار
فـروغِ اخـترِ صـاحبقرانـی — چـراغِ دودمـانِ گـورکانی
دُرِ یکـتای دُرجِ هـفت کشـور — نـهالِ بـاردارِ شـاهِ اکـبر
شگـفته گـلبنی از آتشِ طـور[2] — سراپا شعله‌ای، سر تـا بـه پـا نـور
گـرفتن را شـناسد جـنسِ تـاراج — وگـرنه مـی‌گرفتی زاسـمان بـاج
بـر اخـتر مـی‌فشانم گـوهرش را — چـو بـا یـاد آورم تـاج سـرش را
هـم از بـیتِ جـهان افـروزِ طـبعش — زِ دریـای گـهر انـدوزِ طـبعش
دعـا را رسـم و آیـین تـازه سـازم — اجـابت را بـلند آوازه سـازم
بـود در آسـمان تـا مـهر را نُـور — مـبادا عکسِ آن از چـترِ شـه دور

سعیدای گیلانی تاریخ این وزن عنایت چنین یافته:

«شاعرِ سنجیدهٔ شاهی» رقم زد روزگار

۱۰۱۹

---

۱. در اصل جُمله فاقدِ معدود است.

۲. در اصل: نور.

مجلسِ چهل و پنج

به تاریخ هجدهمِ شعبان، شب یکشنبه، سال پنجم[1] از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولت آستان‌بوس روی [81a] داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته کمترینِ مریدان را یاد فرمودند. چون پیشانی نیاز به سجدهٔ درگاه افروخته شد، نظر بر خواهشِ کامل و شوقِ نوشتنِ این مُریدِ مخلص کرده فرمودند: واقعاتِ ما می‌نویسی و حاضر نمی‌باشی! که بر ماجرای محفلِ مقدّس مطّلع شوی و از نکاتِ علیه و سخنانِ ارجمند پادشاهی ـ که نگاشتن و جمع کردنِ آن خواهش همّتِ تست ـ کامیاب گردی. این مهربانی و مرحمت بود که بر شوقِ نوشتنِ مجالسِ گرامی و ادای نذرِ این بنده فرمودند و چندان التفات دربارهٔ این کمترینِ مریدان شد که سرمایهٔ مباهات جاودانی و عزّتِ دایمی به دست افتاد.

بعد از آن خطاب به خانِ اعظم کرده فرمودند که **عبدالستّار** واقعاتِ مجالسِ عالیه می‌نویسد. آن چه مذکورِ محفلِ عالی شده، بر وی تقریر کنید. خان اعظم و اعتمادالدّوله به موجب التفات پادشاهی آن سرگذشت را به این کمترینِ مریدان تقریر کردن گرفتند و خود هم گاه گاه توجّه اقدس می‌فرمودند. خلاصه آن که به دولت و اقبال به خان اعظم [81b] و دیگر بندگانِ سعادت‌مند خطاب کرده فرموده‌اند که در خواب به کسی می‌فرماییم که دوزخیان چه کسان‌اند و چه طور مردم می‌باشند؟ خانِ اعظم عرضه داشت کرده است که به کسی که حضرت این سخن می‌فرمایند، صورتِ آن عزیز در خاطرِ اقدس هست؟ فرمودند که خوب به خاطر نمانده است که این سخن به طریقِ مناجات بر

---

۱. در اصل: چهارم.

زبانِ مبارک می‌رود یا شخصی در برابر هست که این خطاب او را می‌کنیم. آن شخص می‌گوید که دوزخیان همین گروه سیوره اند. باز می‌فرماییم که تواند بود که این جماعت را همان طور معذّب ببینیم؟ او می‌گوید: چرا نمی‌توان دید؟ و در ساعت پنج شش کسی سراپای برهنه سوخته رنگ از زگال و انکشت سیاه‌تر، پوست‌های ایشان هم چون پوست کرگدن سخت و درشت، مقدار چهار انگشت از بدن برآمده، شکاف شکاف هم چون زمینی[1] که از سختی سرما ترقیده می‌شود، و مجنون بودند چنان که آلتِ مردی ایشان از بُن و بیخ بُریده شده، به صورتِ زشت، چوبک‌ها در دست از پیشگاهِ نظر گذشتند. سر گروهِ ایشان بهان‌چند است که ما او را شناختیم. و این سخن را مکرّر فرمودند. [82a] بهان‌چند سیوره گجراتی بود که در درگاهِ عرش‌آستانی[2] هم چون دیگر بزرگان هر طایفه خدمت می‌کرد. همگنان را از شنودنِ این سخن عبرت شد.

خانِ اعظم معروض داشت که روزی خواجه عبیداللّه خواجه احرار فرمودند که عن قریب مادّه سگی که پستان‌های او پُر شیر باشد و نُه سگ بچه در عقب دارد، در این مجلس حاضر شود. پس از ساعتی مولانا علی قوشجی با نُه تن از شاگردانِ خود در مجلسِ خواجه حاضر شد. این همه مردم که نشسته بودند، حیرت نموده، نظرها بر یک‌دگر دوختند و خواجه، شرم از روی مُلّا کرده، بی‌آن که حرفی از این ماجرا مذکور گردد، برخاسته به خانهٔ خود در آمدند و ماحضری برای مُلّا فرستاده رخصتش کردند. دیگر خواجه را به او ملاقات نشد. بعد از آن خانِ اعظم عرضه داشت که هم چنان که خدای تعالی احوالِ ملّا علی و شاگردان او بر خواجهٔ احرار ظاهر کرده بود، امروز احوالِ این گروه بدفرجام بر حضرت ـ که برگزیدهٔ وقت‌اند ـ خدای تعالی ظاهر کرده است. و از آن جا که خوی ستودهٔ این برگزیدهٔ الهی است که از سر هیچ چیز بی‌تحقیق نگذرند، [82b] توجّه عالی در جستجوی سببِ مردودی ملّا مرکوز[3] فرمودند. نقیب‌خان معروض

۱. در اصل: زمین.
۲. در اصل: آستان.
۳. در اصل: مذکور.

داشت که این از شامتِ آن بوده باشد که مُلّا تصانیفِ میرزا الغ بیگ ـ که ولی نعمت و مربّی او بودند ـ بعد از آن که ایشان آسمانی شدند، به نام خود کرده بود. بر زبانِ مبارک رفت که بر این تقدیری او از سگ هم کمتر و بدتر بوده است که سگ به حقّیّت و وفا مشهور عام و خاص است و او از این هر دو صفتِ حمیده عاری بود. از شنیدن این سخنِ عالی همگنان زبان به دعا و ثنا[ی] آن حضرت تازه کرده سر بر زمین فرود آوردند.

مجلسِ چهل و شش

به تاریخ نوزدهم شعبان، روز شنبه، هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و ثنای آن پادشاه صورت و معنی سبز و شاداب گردید.

نیمی از روز گذشته، از آن برگزیدهٔ الهی و مظهرِ اسرارِ نامتناهی دو کرامتِ عالی جلوهٔ ظهور داد. این کمترینِ مریدان را دو چیز سببِ تردّد و نگرانی خاطر بود: [83a] نخستین آن که چون شصتِ ارادت عنایت شد، به شکرانهٔ آن در خود می‌اندیشید که پیرانِ طریقت و اربابِ ارشاد مریدان خود را در آغازِ طلبْ اربعین می‌فرمایند و این جهان‌آرای تعلّق و تجرّد را از بسیاری ذوقِ خداپرستی و کثرتِ اشتغالِ انتظامِ امورِ جهانیان و جهانداری کو فرصت و کجا وقتِ آن که توجّه عالی بدین چیزها مصروف گرداند. هم مگر بخت‌مندی این سعادت را برای خود سامان دهد. از این جهت نذر کرده بودم که اگر آسمان دستگیری کند، چهل مجلس پادشاه و پیرِ خود را ـ که هر کدام دستورالعملِ سرگروهانِ تعلّق و پیشوایانِ تجرّد است ـ نگاشته، فوایدِ مراتبِ اربعین ـ که اربابِ ریاضت مریدانِ خود را قرار داده‌اند ـ برای خود سرانجام دهد و در وقتِ مسعود اندیشیدهٔ خود را به عرضِ اقدس بدین عبارت رسانید که حضرت سلامت! حسن علای سجزی مجالس سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین احمد بداونی نوشته است. اگر حکم شود این کمترینِ مریدان نکاتِ عالیهٔ حضرت را نوشته، برای خود و برای زمانیان سعادت‌نامه [83b] سامان دهد و هم نذرِ خود را ادا کرده باشد. حاصل که چهل مجلس نوشته و ادای نذرِ خویشتن کرده، در فکرِ این بود که در چه وقت و چه طور این اختتام را به عرضِ اقدس رساند و بعد از این در این باب چه فرمان شود!

دوّم آن که به تاریخ هفتم شعبان، روز دوشنبه، خانِ خانان از دکن آمـد[ه]، پیشانی بخت به سجدهٔ درگاه نورانی ساخت. آن عنایت و لطفِ پادشاهی و توجّه التفاتِ عالی که دربارهٔ او از بنده‌نوازی می‌فرمودند و هم از حضرت عرش‌آستانی [۱] ـ که روحش جاودان شاد باد ـ در حقِّ او دیده می‌شد، این بار واقع نشد و پس از انتظار بسیار، پایانِ مجلس دیوان عام، گاهِ برخاستن او را کورنش دادند. و این بی‌التفاتی و کم توجّهی از این پادشاهِ قدردان ـ که بهانه جوی عنایت و کرم است ـ در حقّ این طور پرورده‌های دولتِ خویش بی‌سبب بزرگ نمی‌تواند بود و مرا ـ که به حکم ارادت و نذرِ خویش نگاشتنِ مـجالسِ عالیه پیش‌نهادِ همّت است ـ به خاطر می‌گذشت که طلبیدنِ این چنین بندگانِ معتمد از سرحدهای دوردست، بیش آن که مهمّاتِ آن [84a] صوب دلخواه سرانجام یابد و چنان چه لایق این دولتِ علیا است، انصرام گیرد، باز این همه بی‌توجّهی و بی‌التفاتی ـ که نصیبِ هیچ آفریده مباد ـ دربارهٔ ایشان ظاهر ساختن بی‌سبب‌های معتبر و مصلحت‌های بزرگِ مُلکی نتواند بود و کِه را یارای آن که بی تحقیق بسیار ـ که اعتماد را شاید ـ حرفی از این معامله تواند نگاشت یا بر زبانِ قلم داد.

باری، این و اندیشهٔ نخستین وسوسه فرمای خاطر می‌بود که به تاریخِ مذکور، نیمی از روز گذشته، بعد از آن که مجلسِ چند از نگاشته‌های خود به عـرضِ اقـدس رسـانیده بودم، پادشاهِ روشن‌ضمیر را بر زبانِ مبارک رفت که سببِ آمدنِ خانِ خانان و عدمِ التفاتِ پادشاهی در حقّ او خواهی نوشت! از این خارقِ عادت و اظهار کرامتِ عالی سر بر زمین نهاده و دعاها کردم که هم از سرِ نو فرمانِ نگاشتنِ شد و هم سبب آمدن خانِ خانان و بی‌التفاتی پادشاهی ـ که نگاشتن آن می‌خواستم ـ آشکارا گردید. و فـرمودند کـه خـانِ خانان را در ملازمتِ فرزندِ ارجمند، برخوردارِ کامگار سلطان پرویز با دیگر امرای نامدار تعیّن فرموده بودیم [84b] و او متصدّی مهمّات ولایت جنوبی شد. به عرضِ اقدس ما

---

۱. در اصل: آستان.

رسانیده بود که إن شاءاللّه در مدّتِ معیّن تمامِ زمینِ دکن را یک قلمه ساخته، پیشانی خود را به سجدهٔ درگاه نورانی خواهم ساخت. و چنان شد که از سرنوشتِ آ سمانی مهمّات آن دیار ـ چنان چه در خورِ مخلصانِ این دولتِ ابد پیوند و بندگان با اخلاص بوده باشد ـ بر نیامد. اگر چه به ظاهر عمدهٔ اسباب بی‌انتظامی و بی‌سرانجامی این مهمّات عسرتِ غلّه و نایافتنِ علف و کمیِ رسد می‌نمود که سببِ هلاکتِ اسب و شتر و دیگر مراکب گردید، امّا از نوشته‌های منهیانِ راست گفتار و واقعه‌نویسانِ درست‌کردار چنان مذکورِ محفلِ عالی می‌شد که این بی‌انتظامی و بر هم خوردن مهمّاتِ آن صوبه همه از نفاق امرای بزرگ است و هرگز باورِ خاطرِ دوراندیش پادشاهی نمی‌شد که این طور خطای فاحش و ناسپاسی را ـ که سرمایهٔ بی‌سعادتی‌های دین و دنیا است ـ نواختگان پادشاهی و پرورده‌های این دودمانِ عالی بر خویشتن روا دارند! تا آن که فرزندی خان جهان عرض داشت کرد که خللِ این مهمّات از نفاق [85a] خانِ خانان[1] است. یا تمامی مهمّاتِ دکن به طریقِ استقلال و بی‌شرکت به او باید فرمود یا او را به درگاه طلبیده، این بنده و پروردهٔ خود را ـ که خان جهان است ـ سی هزار سوار کمکی عنایت کرده تعیّن فرمایند. امیدوارم که به دستیاری اقبال پادشاهی و به نیروی اخلاص و سعی خویش تمام ولایتِ پادشاهی را مستخلص ساخته و قلعهٔ قندهار و دیگر قلّاع سرحد را در تصرّفِ بندگانِ درگاه داده، در دو سال تمامی ولایت بیجاپور و گلکنده را یک قلمه ساخته پیشانی بختِ خود را به سجدهٔ درگاه جلا دهم و اگر نه روی خود را به بنده‌های درگاهِ جهان پناه ننمایم. پس از آن فرمودند که بالفعل سببِ بی‌التفاتی و کم توجّهی به خانِ خانان این است. بعد از این هر چه ظاهر شود در خورِ آن از مراتبِ توجّه و التفاتِ اقدس طراز وقوع خواهد گرفت.

۱. در اصل: خان.

مجلسِ چهل و هفت

به تاریخ بیست و یکم شعبان، شب چهارشنبه، هزار و نوزده پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده بادـ [85b] دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی از شبْ گذشته، دانایانِ فرنگ را یاد فرمودند و چون آن گروه را دولت آستان‌بوس میسّر شد، بر زبانِ مبارک رفت که پادری! حضرت عیسی چند مرده را زنده کرده باشد؟ پادری عرضه داشت کرد که زنده کردن سه تن را در انجیل ما مصرّح است، امّا از بعضی عباراتِ او مفهوم می‌شود که بسیار مرده را زنده کرده باشد، امّا معلوم نیست که چند کس را زنده کرده است! فرمودند که این چه طور عبارت است که سه کس را خود به یقین می‌دانیم، امّا زنده کردنِ دیگران خوب معلوم نیست؟ اگر در انجیل هست و بر آن اعتقاد دارید، بگویید که بسیار مرده را زنده کرده است. چرا می‌گویید که خوب معلوم نیست؟ چندی از باریافتگانِ حضور عرضه داشتند که مقصودِ پادری این است که از سه کس خوب می‌دانیم امّا از دیگران به تفصیل نمی‌دانیم. بر زبانِ مبارک رفت که ما نمی‌پرسیم که هر کدام چه نام داشته و از چه طایفه بوده‌اند [86a] و نام پدر و جدِّ ایشان چه بود؟ این را بگوید که همین سه کس را زنده کرده است یا مردم بسیار را؟ خانِ اعظم گفت که پادری! اگر انجیل این است که شمایان دارید، این خود کتابِ خدا ظاهر نمی‌شود، تاریخ بیش نیست. این همان طور است که موالی اسلام احوالِ بزرگان دین نوشته‌اند. پادری عرضه داشت کرد که توریت هم این چنین است. پس او را هم کتاب الهی نخواهید گفت؟ خانِ اعظم گفت: ما این توریت را هم می‌گوییم[۱] که یهودان تحریف کرده‌اند. آن حضرت التفات به پادری کرده فرمودند که این انجیل همان انجیل است که

۱. در اصل: می‌گویم.

در زمان حضرت عیسی نوشته شده یا نه؟ پادری عرضه داشت کرد که انجیل بعد از رفتن حضرت عیسی بر آسمان ـ که دو سال گذشته بود ـ متی نام نوشته است. بر زبان مبارک رفت که متی که این را نوشت از حضرت عیسی شنوده بود و به خاطر داشت که بعد از آن نوشته یا فرشته بر او نازل شد و از او آموخته نوشت؟ او عرضه داشت کرد که حضرت عیسی بر او ظاهر شده گفت که آن چه از من دیده و شنوده‌ای بنویس! بر زبانِ [86b] مبارک رفت: این مگر در خواب شده باشد و بر این تقدیرْ انجیل اعتماد را نشاید. بعد از آن فرمودند که مسلمانان در این باب چه می‌گویند؟ قاضی عیسی آگره‌ای و مولانا شکرالله شیرازی و مولانا روزبه شیرازی و مولانا تقیای شوشتری پیش آمده عرض داشتند که ما هم چنین نمی‌گوییم. اعتقادِ ما این است که انجیل در زمان حضرت عیسی بوده است و بر او نازل شده. و بدین تقریب سخنان بسیار مذکور کردند، امّا پادری در این باب هر چه عرضه داشت کرد، همه سست و سهل بود.

بعد از آن سخن در آن افتاد که یهودان و نصرانیان در چند جا با هم مخالف باشند و پیشِ هر طایفه حرام و حلال چیست؟ مولانا تقیا عرض کرد که اسب و خر و شتر و خرگوش و خوک و پیه ـ که به گرده نیامیخته باشد ـ نزد یهودان حرام است و هم هر ماهی حرام است مگر آ ن چه پولک‌دار باشد. و چون پرسیده شد که سبب چیست که ماهی غیر پولک دار حرام است؟ همگنان از علمای اسلام و فرنگ در جوابِ آن ایستادند. خانِ اعظم عرضه داشت که حضرت در این باب [87a] بسیار پسندیده فرموده‌اند، به خاطرِ مبارک هست یا نه؟ فرمودند: آری، به خاطرِ ما هست. بعد از آن به مولانا شکرالله شیرازی ـ که به تازگی سعادتِ ملازمت یافته بود ـ التفات کرده فرمودند که آن چه ما در این باب فرموده‌ایم، شنوده خواهید بود؟ مولانا شکرالله سر بر زمین نهاده عرضه داشت کرد که نشنوده‌ام. فرمودند که روزی ماهی بسیار شکار کردیم و میرضیا در رکاب سعادت حاضر بود، پاره[ای] به او عنایت فرمودیم. و این ماهی پولک‌دار نبود. او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! ما مردم شیعه این را نمی‌خوریم که در مذهبِ شیعه ماهی هر

چه نه پولک‌دار باشد، حرام است. در این زمان به خاطرِ مبارک رسید که آیا شیعه برای چه این ماهی را حرام گفته باشد! و چون از میرضیا پرسیدیم که به چه سبب این را حرام می‌گویند، او عرضه داشت کرد که هیچ در کتابِ ایشان ننوشته است. بنابراین توجّه اقدس در جست و جوی سببِ حرمتِ آن مصروف شد. و چون ما به دولت شکار ماهی بسیار کردیم، بعد از فکر بسیار و تأمّلِ فراوان به خاطرِ ملکوت ناظر [87b] افتاد که هر بار که دام انداختیم، ماهی پولک‌دار بیشتر شکار شده است و هر بار که شست انداخته‌ایم بر طعمهٔ گوشت به غیر از ماهی پولک‌دار طالبِ گوشت نیست و این ماهی ـ که پولک ندارد ـ حریصِ گوشت است. پس پولک‌دار مردار را نمی‌خورده باشد و همانا که سببِ حرمتِ ماهی غیر پولک‌دار جز این نخواهد بود که گوشتِ آدم می‌خورد. خانِ اعظم معروض داشت: اگر در کتبِ ایشان وجهِ حرمتِ این ماهی نوشته‌اند یا می‌نوشتند البته این است. بر زبانِ مبارک رفت که خدا آگاه است که این را از کسی نشنوده‌ام و از این بابت سخنی به گوشِ مبارکِ ما نرسیده. چندی از دانایانِ شیعه عرض داشتند که در کتب ما هیچ ننوشته‌اند، امّا اگر می‌نوشتند به غیرِ این نبود. فرمودند: شاید که نوشته باشند و به ما نرسیده باشد. این را نمی‌فرماییم که هیچ کس ننوشته، ما نشنودیم. بعد از آن فرمودند که از آن روز مقرّر ساختیم که جز ماهی پولک‌دار تناول نفرماییم. و این مصراع بر زبان مبارک رفت:

باید متاعِ نیکو از هر دکان که باشد

[88a] سبحان اللّه! روزی نیست که نکته[ای] ـ که دستورالعمل حکیمانِ دانا تواند بود ـ به دولتِ این پادشاه دانا دانش‌افزای سعادت مندان نمی‌شود:

هر دم از این باغ بری می‌رسد   تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

هم از پادری پرسیدند که مُردگان را که حضرت عیسی زنده کرده بود، از این مردم کسی احوالِ آخرت پرسیده بود یا ایشان به کسی گفته بودند که پس از مرگ بر ما چه آمد و چون گذشت؟ او عرضه داشت که به ما نرسیده است و از کسی هم نشنوده‌ایم. بلی،

بعد از سیصد سال از ولادتِ حضرت عیسی شورنیم نام خداپرستی یکی را زنده کرده بود و او ماجرای آخرت را به مردم گفت، امّا حرفی که به کار آید، مذکور نشد.

بعد از آن، سخن در معرفتِ ذات الهی افتاد. ملاّ شکراللّه شیرازی را در آن چه عیسویان می‌گویند که خدا یک ذات و سه شخص است، با پادری مناظره شد. سخن بسیار کردند، امّا پادری به جایی نتوانست رسانید.

مجلسِ چهل و هشت

به تاریخ بیست و سوّم شعبان، شب پنجشنبه، هزار و نوزده، سال پنجم از [88b] جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن برگزیدهٔ عالمیان و سرور جهانیان تازه و سیراب گردید.

در این شب خطاب به داراب نام پسر خانِ خانان کرده فرمودند که فرمان شده است که ترا در محفل عالی پی دعا گذارند. او سجدهٔ شکرِ التفاتِ پادشاهی ـ که مطلوبِ والیانِ ولایت‌ها است ـ به جا آورده بر خویشتن بالید. بر زبانِ مبارک رفت که خانه‌زادِ خوبِ ما است. به همه چیز آراسته است، مگر آن که چون در خدمت کم بوده است و بیشتر بیرون گذرانده، روستایی سر و شکل می‌نماید. هم فرمودند که ما ترا به نسبتِ خان‌زادی دوست می‌داریم. خان‌زادی ـ والدهٔ او ـ همشیرهٔ خانِ اعظم است. او عرضه داشت که حضرت سلامت! هم از خانه‌زادی! پس التفات به خان اعظم کرده فرمودند: ما او را به نسبتِ والدهٔ او دوست می‌داریم. خانِ اعظم سجدهٔ شکر کرده زبان خود را به دعای آن حضرت تازه گردانید. هم بر زبانِ مبارک رفت که خانِ اعظم! خدا آگاه است که نسبتِ [89a] ما به شما از اندازهٔ گفتار بیرون است. ما خود را در این باب از حضرت عرش آستانی بیش می‌دانیم. بعد از آن این مصرع بر زبان مبارک رفت که:

با شیر اندر آمد و با جان به در شود

إن شاءاللّه جان گرامی آن حضرت ـ که جانِ جهان است ـ تا جهان است در جهان باشد!

مجلسِ چهل و نه

به تاریخ بیست و هشتم شعبان، هزار و نوزده، شب سه‌شنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده بادــ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

بعد از آن که از تسبیح شام فارغ شده بر تختِ دولت نشستند، التفات به خان اعظم کرده فرمودند که امروز یکی از مجلسیان حکایتی به عرضِ ما می‌رسانید. آیه[ای] از قرآن معروض داشته که معنی آن آیه این است: مرشما را دینِ شما و ما را دینِ ما. اکنون به خاطرِ اقدس نمانده که آن آیه کدام است. خان اعظم سورهٔ قل یا را یاد داد. و چون معنی آن به عرضِ اقدس رسید، بر زبانِ مقدس رفت: [89b] چرا کافران را می‌کشند؟ در این میان قاضی عسکر آمده کورنش کرده عرض داشت کرد که این سوره معمول بود تا وقتی که حکم به قتلِ کفّار نازل نشده بود. بعد از آن که آن نازل شد، این سوره منسوخ گشت. بر زبانِ مبارک رفت: هرگاه منسوخ شد، در نگاه داشتنِ آن در قرآن فایده کدام است؟ و در خواندنِ آن مصلحت چیست؟ قاضی عرض داشت که معنی منسوخ شده است نه لفظ. سیّد احمد میرعدل این سوره را به طریقِ اهل توحید تفسیر کرده، فایده[ای] چند به عرضِ اقدس رسانید که حاصل آن همه توحید و خبر از انجام کفّار و اصرار ایشان بر کفر بود. بر زبان مقدّس گذشت که میرا! این همه خوب، سخنِ ما بر تقدیرِ نَسْخِ حُکم است کو آیهٔ دیگر باشد. این تقریر و تفسیر در بحثِ ما دخلی ندارد.

در این اثنا مولانا روزبه شیرازی و مولانا شکرالله شیرازی ـ که به تازگی از دکهن آمده است ـ کورنش کردند و به اشارتِ عالی مولانا روزبه معروض داشت که حضرت سلامت! ما در قرآن به دو چیز مأمور شده‌ایم که لفظِ آن را بخوانیم و بر معنی آن عمل

کنیم و بسا [90a] باشد که عمل به معنی منسوخ شود و خواندن لفظ به حالِ خود باقی ماند و بدین تقریب معنیِ نَسْخ و اقسامِ آن بیان شد. یعنی نَسْخ ـ که عبارت از اظهار مدّت حُکمِ شرعی است به حُکمِ شرعی دیگر ـ چند قسم است: یکی آن که معنی منسوخ شود و لفظ منسوخ نشود؛ دوّم آن که لفظ منسوخ شود نه معنی؛ سیوم لفظ و معنی هر دو منسوخ شده باشد. بر زبانِ اقدس گذشت: لفظ برای ادای معانی و اظهارِ آن است. هرگاه معنی ـ که مقصود بود ـ منسوخ گشت، در نگاهداشتِ لفظ ـ که مقصود نیست بلک طفیلی است ـ فایده کدام است؟ همانا که انداختنِ آن از قرآن بهتر باشد. ملاّ شکراللّه شیرازی عرض داشت که حضرت سلامت! نگاهداشتِ آیات منسوخه و تلاوت آن از جهت فایدهٔ چند است. از آن جمله اعجاز و کمالِ فصاحت و بلاغتِ قرآن است. دیگر حکمتِ خداوندی تقاضا کرد که آن حکمِ منسوخ هم بر صفحهٔ روزگار بماند. اگر آن کلام را برمی‌داشتند، این مقصود فوت می‌شد. پادشاهِ دانا را بر زبانِ مبارک رفت: این فصاحت و بلاغت و اعجاز [90b] در آن قسمِ دیگر که همین لفظ آن را منسوخ می‌گویند و بسی هم بوده است، آن را چرا از قرآن برداشتند؟ او عرضه داشت که حکمت الٰهی این چنین تقاضا کرد که این آیه در قرآن نباشد. فرمان شد که آن حکمت را بیان کن، ما می‌خواهیم که سخن معقول شود. او عرض داشت که حکمت‌های خدا را جز خدا نمی‌داند. فرمودند که بگو که معقول نمی‌توانم کرد و ملزم شدم. ملّا به عجزِ خود معترف گشته سر در پیش افگند. خانِ اعظم عرضه داشت که حضرت سلامت! این دقّت و نکته‌گیری‌های پادشاهی را که خود به دولت و اقبال بر مسندِ تحقیق نشیند ـ از سرِ دست جواب نتوان گفت. حکم شود که به کتابها رجوع کنند و هر چه بر خاطر ایشان قرار گیرد، به عرض اقدس رسانند. و چون مقصودْ تحقیق و اظهارِ حقّ بود، پسندیده افتاد.

بعد از زمانی فرمودند که خانِ اعظم! ریش که سفید شود، علاج آن به تراشیدن توان کرد، امّا موی بروت که شروع در سفید شدن کند، علاج آن چه گونه توان کرد؟ چندی به مقراض گرفتیم. چون بسیار شد، دست از آن باز داشتیم. هم [91a] فرمودند: موی‌های

سفید که برمی‌آید، گویا مورچگان تخمِ خود را به دهن گرفته از سوراخها بیرون می‌آیند. می‌توان گفت تخمِ سیاهی سفیدی بوده است.

بنازم این پادشاهِ دانا را که هر روز و هر شب چه قدر سخن‌های بلند به پندهای ارجمند فرموده گوش‌های طالبان دانش را به دُرِّ شاهوارِ حکمت زینتِ صوری و معنوی کرامت می‌فرماید و تشبیهات کامل ـ که سخن‌سنجانِ روزگار اگر فکرها کنند، دستِ ادراکِ ایشان به دامن آن نرسد ـ بر زبانِ اقدس، بی‌فکر جاری می‌شود. این همه از قوّتِ ظلّ اللّه‌ی و خلافت خدای به استحقاق است.

مجلسِ پنجاهم

به تاریخ بیست و نهم شعبان، هزار و نوزده، شب چهارشنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. پیشانی نیاز به سجدهٔ درگاه افروخته شد.

التفاتِ اقدس به خانِ اعظم کرده فرمودند که مذاکرهٔ دیشب هیچ مشخّص شد؟ و جوابی لایق که تسلیه بخشِ [91b] خاطرِ حقّ پسند بوده باشد، این علما گفتند؟ خان اعظم خطاب به موالی اسلام کرده گفت که یاران! هر چه امروز مشخّص خود کرده باشید، عرض کنید. مولانا روزبه شیرازی، مولانا شکرالله شیرازی، قاضی عیسی آگره[ای]، [و] قاضی شکر در این روز سعادتِ حضور داشتند. مولانا شکرالله عرض کرد که آن چه به خاطرِ این فقیر بود، دوش به عرضِ پادشاهی رسانیده بود. فرمودند: آن خود به جایی نرسید. او معروض داشت: اگر حکم شود، امروز آن را باز به تفصیل و به تنقیح به عرضِ اقدس برسانم. فرمان شد که هر چه به خاطر داری، بگو! او عرض داشت که حضرت سلامت! فایدهٔ تلاوتِ آیاتِ منسوخه چند چیز تواند بود: یکی آن که تلاوتِ هر لفظ و کلام را از قرآن ثوابی با خود هست. پس اگر چه به واسطهٔ نَسْخِ معنی، عمل بر آن نمانده، امّا تلاوتِ آن به حال خود باقی است تا خوانندگان را ثوابِ آن گرد آید. فرمودند: این معقول و مسلّم؛ آن قسم قرآن که آن را می‌گویند که تلاوتِ آن منسوخ است و عملِ آن منسوخ نشده، او نیز چون قرآن و کلام الهی است [92a] تلاوتِ آن ثواب داشته خواهد بود. پس چرا تلاوتِ آن را منسوخ می‌گویید؟ و بر این تقدیر هیچ آیهٔ قرآنی منسوخ‌التّلاوت نباشد و می‌گویید که این آیه منسوخ‌القرائت است. مولانا روزبه شیرازی عرض داشت که حضرت سلامت! حکم شود که خان اعظم ساعتی با ما بوده، هر چه در

این باب می‌دانیم، از ما بشنود و معقولِ خود ساخته به عرض اقدس رساند. فرمودند که خانِ اعظم و قاضی عیسی و سیّد احمد میرعدل و قاضی شکر و مولانا روزبه به گوشه[ای] رفته با هم سخن کنند و بعد از آن که معقولِ خان اعظم گردد، او به عرضِ اقدس رساند و ملّا شکرالله خود هر چه داشت به عرض ما رسانیده و اقرار به الزامِ خویشتن کرده است.

بعد از آن التفات به ملاّ مذکور کرده فرمودند که این اقرار به الزام از شما بسیار پسندیده افتاد که در بیانِ حکمت‌های خدایی جز ملزم شدن چاره نیست. در این طور چیزها اعتراف به نادانی، عین دانایی است.

بعد از ساعتی خانِ اعظم و موالی مذکور آمده حاضر شدند و مولانا روزبه پیش آمده عرض داشت که حضرت [92b] سلامت! معاملهٔ نَسْخ متفقٌ علیهِ همه ملّتها است و هیچ فرقه[ای] از موسایی و عیسوی در این باب مخالف نیست. پس ما که از جانب الهی به دو چیز مأمور شده باشیم ـ که عمل به معنی و تلاوت به لفظ باشد ـ اگر همان خدا یکی از آن دو حکم را منسوخ گرداند و باقی را به حالِ خود گذارد، به معقول بیگانگی ندارد. بر زبانِ اقدس رفت که این مسلّم، امّا می‌خواهیم که این تلاوت عبث نباشد و فایدهٔ این معقولِ ما شود که لفظ چون طفیلِ معنی است و محض برای ادای معانی است، خواندنِ آن بی‌رعایتِ معنی چه فایده داشته خواهد بود؟ او عرضه داشت که چون قرآن کلامِ الهی است، مجرّد تلاوتِ آن ثواب و درجات آخرت دارد. فرمودند که آری، ثواب فایدهٔ عظیم است، امّا بر این تقدیر می‌باید که هیچ آیهٔ قرآن منسوخ‌القرائت نباشد و آیهٔ «الشّیخ و الشّیخة[1]» را خواندن منسوخ می‌دانید. او گفت که او را از جملهٔ قرآن نمی‌دانیم که آن چه تعریف قرآن کرده‌اند، میان دو جلد باشد و به نقلِ متواتر، به واسطهٔ جبرئیل به ما رسیده، بر این صادق نمی‌آید. فرمودند که [93a] این را کلامِ الهی اعتقاد ندارند؟ عرض کردند که

۱. در اصل: الشّیخ والشّیخوخه. ر. ک: تعلیقات.

هر کلامِ الهی را قرآن نمی‌گوییم. چنان چه حدیث قدسیِ کلام خدا است و او را قـرآن نمی‌گوییم. حکم شد که معنی «حدیثِ قدسی» بیان کنید. ایشان به اتّفاق عرض داشتند که هر چه بی‌واسطهٔ فرشته از خدا به پیغمبر رسیده، آن را «حدیثِ قدسی» می‌گوییم و هر چه به واسطهٔ فرشته رسیده است، او را قرآن می‌خوانیم. بر زبان اقدس رفت که این سخن بسیار عجیب است! انصاف آن است که هر چه بی‌واسطهٔ کسی از خدا برسد، باید که مرتبهٔ او عالی‌تر باشد و اعتماد و یقین را بیشتر شاید. قاضی شکر عرضه داشت که در حدیثِ قدسی ـ که بی‌واسطه است ـ القای معنی در دلِ پیغمبر می‌شد یعنی معنی از خدا است و لفظ از پیغمبر. و قرآن هم لفظش از خدا است و هم معنی آن. از این جهت مجرّد تلاوت آن فایده دارد. پادشاه دانا فرمود که همین زمان آن چه به خاطر پادشاهی رسیده است، بگوییم[1] و فرمودند که چون هر چیز به گواه ثابت می‌شود و اینجا جبرئیل در خدا و پیغمبر گواه است، پس اعتماد را بیشتر لایق باشد و جبرئیل خود به جای چندین گواه تواند بود.

۱. در اصل: بگویم.

[93b] مجلسِ پنجاه و یک

به تاریخ سلخ شعبان، شب پنجشنبه، هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، عنایت‌اللّه شیرازی ـ داروغهٔ کتابخانه ـ کتاب جاویدان خردِ عربی آورده عرض داشت کرد که آن چه پیش از این به حکمِ اقدس فارسی شده، جزوی از این کتاب است. اگر حُکم شود که کتابِ تمام در این دولت فارسی شود، از احسان و کرم‌های عام پادشاهی آیندگان نیز بهره‌ور می‌شوند که بسا نکاتِ عالی و پندهای سودمند از دانایان و پادشاهان در این کتاب می‌گویند. عرضِ او پسندیده افتاد. کتاب را طلب کرده، به دستِ مبارکِ خود به تقیای شوشتری عنایت فرمودند و حکم شد که فارسی کند.

و پایانِ دیوان خطاب به مصطفی‌خان قزوینی کرده فرمودند که میر! بعضی طبیبان بی‌دولت دیروز به عرضِ اقدس پادشاهی رسانیده‌اند [94a] که مغز سر گنجشک برای باه، به مقتضی حکمت و هم تجربه، بسیار سودمند است. اگر حضرت هر روز مغزِ پنجاه یا شصت گنجشک تناول فرمایند، امیدواریم که فایده بسیار کند. ما به دولت به او فرمودیم که همان دل که تو داری، گنجشک هم می‌دارد؛ همان تن، همان چشم، همان جان که تو داری و همه داریم، گنجشک می‌دارد. از برای حظِّ یک ساعت ـ که جانِ شوم کند ـ چه گونه چندین جاندار را بیجان توان ساخت؟ اندام و صورت دلِ گنجشک همان اندام و صورت دلِ ما است و آدمی چیز[؟][1] باشد بهتر که چندین جان را به واسطهٔ حظِّ

---

۱. به علّت کلمهٔ «چیز» که در متنْ درست خوانا نیست، عبارت مغشوش است.

نفسِ خویش به زبان دهد. و این سخن را همین طور به تمام مهربانی و رقّتِ دل دو سه بار به تفصیل مکرّر فرمودند. چون از دل بود، بر دل‌ها نشست. چنان که همه را دل به درد آمد.

بعد از آن فرمودند که در ایّام شاهزادگی ـ که سنّ مبارک ما چهارده، پانزده بود ـ در گُل‌کِنْه سیر می‌کردیم و از پیاله سرخوش بودیم. گُل‌کِنْه دهی است از مضافاتِ کابل که حضرت فردوس مکانی در حقِّ او فرموده‌اند:

ای خوشا وقت جوانی و خوش ایّامی چند

ساکنِ گُل‌کِنْه بودیم به بدنامی چند

[94b] و این بیت مکرّر بر زبان مبارک رفت. در سرخوشی[1] پیاله و مستی شراب، هوسِ کباب شد. نظر مبارک بر رمه[ای] از گوسفند افتاد. در آن میان سه چهار برّه شیرخوار بود. به اشارت عالی از آن جمله یکی را گرفته آوردند. لاله[2] بیگ او را گرفته کاردی بر حلق نهاد و سه چهار بار به زور بر کُشتنگاهِ آن بیچاره راند. مویی از آن بریده نشد. امّا ـ چنان چه رسم است ـ دو سه بار فریاد کرد. مادر از شنودنِ آوازِ آن مظلوم به اضطراب تمام خود را به او رسانید و هیچ ملاحظهٔ جانِ خود نکرد. ما نیز از بی‌طاقتی و اضطراب او بی‌طاقت شده فرمودیم که آن برّه را سر دادند. و همین که خلاص شد، به شوقِ تمام پستانِ مادر مکیدن گرفت. از مشاهدهٔ آن حفظِ الهی و آرام گرفتنِ مادر و شوق کردنِ برّه ما را عبرت شد. بعد از آن برّه‌ای دیگر ـ که به تخمین شش ماهه بود ـ آوردند. و همان لاله بیگ همان کارد گرفته بر حلق او نهاده. به مجرّد نهادن فرو شد و کار آن تمام گشت. از آن روز کُشتن و خوردنِ این طور بزغاله و برّه ـ که پنج ماهه نباشد ـ از خاطر مبارک انداختیم [95a] و در منعِ این اهتمامِ تمام می‌رود.

بعد از آن قور یساول ـ که به تازگی از ملازمانِ دارای زمینِ ایران آمده، داخل پرستاران

---

۱. در اصل: سرخوش.　　۲. در اصل: لا لا.

درگاه جهان پناه شد ـ طلب فرموده حکم کردند که عن‌قریب است که ما به دولت و اقبال توجّه به شکار فرماییم. خدمت تو این است که کِشْت‌های بندگانِ خدا پامال نشود و بزغاله[ای] که پنج ماهه نباشد، در لشکر کُشته نگردد. اگر خوب اهتمام در این کار نکردی، وای بر تو و اگر کردیی مجرایی تو می‌شود. ان شاءاللّه در این نوروز به منصب و خدمت عمده سرافراز می‌شوی. از دیدن این مهربانی و شنودن این کلام عالی همگنان سر بر زمین نهادند و دست‌ها برداشته، درازی عمر و حیات آن سرمایهٔ آرام جهان و جهانیان از خدا خواستند:

عمرش دراز باد که چرخ عطیّه بخش

از هر عطیّه[ای] که دهد عمر خوشتر است

مجلسِ پنجاه و دو

به تاریخ دوّم رمضان، هزار و نوزده، شب شنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

سخن در آن افتاد که [95b] بعضی را پیری از سَر شروع می‌کند و بعضی را از ریش و بعضی را از بروت. و چون از سِرّ این پرسیدند، چندی از حکیمان عرضه داشت کردند که این از جهتِ آن است که هر عضو را مزاجی است؛ بعضی را مزاج سَر تقاضای پیری پیشتر می‌کند، بعضی را مزاج زنخ و بعضی را مزاجِ چانه.

باری، در این وقت التفاتِ اقدس به خان اعظم کرده فرمودند که آن قدر موی سفید که در ریش ما ظاهر شده، در سرِ مبارک ما پیدا نیست. هم فرمودند که شاید سالِ مبارک ما چون به پنجاه رسد، ریش تمام سفید شود. خانِ اعظم عرضه داشت کرد: ان شاءاللّه حضرت پیر کبیر شوند. پیری به پادشاهان زیان ندارد که پادشاه چون پدر همه است. پدر هر چند پیرتر، بهتر.

بعد از آن سخن در آن افتاد که از فضایل دست آن است که در معرکه‌ها پناه بر چشم می‌شود و هر عضو را سپری می‌تواند کرد. خانِ اعظم عرضه داشت کرد که آن چه محمّد حنفی پسر مرتضی علی در این باب گفته است، به سمعِ اقدس رسیده خواهد بود. چون بیان او خواستند، معروض داشت که روش این بود که امیرالمؤمنین علی، حسن و حسین را در جنگ‌ها نزد خود نگاهداشته و محمّدِ حَنَفی را در مقدّمه جای [96a] می‌دادند. کسی از محمّدِ حَنَفی پرسیده باشد: چرا است که حضرت علی، حسن و حسین را با خود نگاه می‌دارند و شما را پیش می‌فرستند و حفظ نمی‌کنند. او جواب داد که حسن وحسین

چشمانِ پدراند و من بازوی اویم. مقرّر است که در معرکه و جنگ چون ملاحظهٔ ضرب بر چشم می‌شود، دست پیش آمده سپری می‌کند و پناه می‌شود. آن حضرت را جوابِ محمّدِ حَنَفی پسندیده افتاده تحسین‌ها فرمودند. به این تقریب لختی از احوالِ محمّدِ حَنَفی مذکور شد. خانِ اعظم عرض داشت که جمعی از محفل مقدس رافضیان را[۱] اعتقاد آن است که محمّدِ حَنَفی، مهدی است و در فلان کوه پنهان شده، انتظارِ وقتِ ظهور می‌بَرَد. امّا آن چه در مکّه و مدینه شهرت دارد و ایشان اعتقاد دارند، می‌گویند که او مُرده است و ما هم قبر او را زیارت کردیم. بر زبان مبارک رفت که پس بر این تقدیرْ نزدِ آن گروه، یکی از دوازده امام نباشد. خان اعظم گفت: بلی، پیش آن طایفه این چنین است امّا اثنی‌عشری او را از ایمه شمارند.

بعد از آن سخن در آن افتاد که حکیم علی بهتر بُوَد یا حکیم مظفر؟ خان اعظم عرضه داشت که به‌گمان من حکیم مظفّر بهتر [96b] بُوَد. فرمودند: آری، اعتقادِ ما هم این است. هم فرمودند که حکیم علی بسیار دلیر بُوَد و حکیم مظفّر به تأمّل و آهستگی و ملاحظه دست در مریض می‌کرد و دلیری و شتاب کردنِ همه جا پسندیده نیست، خاصّه در طبابت و دوا کردنِ بیمار. هم فرمودند که از عجب‌کاری‌های حکیم مظفّر شما را بگویيم. یک باری دستِ مبارکِ ما درد کرد ـ و جای معیّن نمودند ـ و آن چنان درد کرده که اضطراب و بی‌قراری در ذات مقدّس ما از حدّ فزون شده، بی‌تاب شدیم. در این زمان حکیم مظفّر آمده کورنش کرد و درد و اضطراب ما را مشاهده نموده خندان عرض داشت: «اگر این درد در یک پهر دفع شود، مجری هست؟» فرمودیم که باور نمی‌شود. و اگر چنان چه عرض می‌کند، واقع شود، نهایت قدرت است. باز عرضه داشت: «اگر در نیم پهر شود، چه می‌فرمایید؟ بل‌که در یک ساعت، بل‌که پیش از نیم ساعت!» ما را از دلیر سخن کردن و شکفتگی نمودنِ او تعجّب می‌شد. تا آن که شیشهٔ

۱. در متن: «جمعی از محل مقدّس رافضیان» ؛ کاتب در حاشیه بدلِ «محل» را «محفل» نوشته است؟

ساعت طلبیده در مجلس نگاه داشته، متوجّهِ علاج شد و غریب آن که نیمه[ای] از ساعت نگذشته بود که صحّت تمام روی داد و آرام و تسکین در ذاتِ اقدس ما بالکُلّ پدید آمد. باز [97a] فرمودند که هم چنان در الهاباس این درد بار دیگر به همان صعوبت بازگشت کرد و حکیم هم چنان در همان مدّت مذکور علاج نمود و از آن باز خدای تعالی در حفظِ خود داشته است و بازنگشته. این طور از حکیم مسیحایی مشاهده فرمودیم و هم چنین چند علاج دیگر ـ که حیرت‌فزای شنوندگان و بینندگان بوده باشد ـ نقل فرمودند. پس بر زبانِ مبارک رفت که آن دارو بالفعل در خزانهٔ پادشاهی موجود است امّا نمی‌دانیم که پسرِ او آن علاج را به کار بردن می‌داند یا نمی‌داند؟

مجلسِ پنجاه و سه

به تاریخ هفتم رمضان، هزار و نوزده، شب چهارشنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولت آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

شب سه‌شنبه به تاریخ ششم ماه مذکور قور یساول ایرانی را طلب فرموده از غایتِ عدالت و مهربانی فرموده بودند که ما به دولت و اقبال به شکار برمی‌آییم. فرمان می‌شود که پاسبانیِ زراعت و کِشت‌های خلق خدای خوب کنی و نگذاری که پامالِ ستور و چاروا گردد. [97b] و در لشکر بزغاله و برّه کم از پنج ماهه کُشته نشود. اگر در این باب اهتمام خوب کردی، مجرایی تو می‌شود و در نوروز آینده ـ که ان شاءاللّه مبارک باشد ـ به منصب خوب و خدمت عمده سرافراز می‌شوی و اگر خوب به جای نیامد و زیانی به بندهٔ خدا بازگشت، وای بر تو!

باری، این حکم فرموده بودند و چون به نورِ باطنِ اقدس ـ که از روز ازل خدای تعالی نصیبِ این برگزیدهٔ خویش گردانیده است ـ دریافته بودند که او در اهتمام و سیاست کردن سخت است و یک سنگ‌دلی با خود دارد، در این شب او را باز طلب فرموده حکم کردند که اگر شخصی را بگیری و خواهی که تیر در بینی کرده بگردانی، ضابطه به دستِ تو می‌دهم که در دل‌های عامّه آن ترس و سیاست بر جا باشد و عذاب کم بوَد و هم بیمِ نقصان در آفرینشِ الهی نباشد. پس تیری از درون طلب کرده و پیکان از نی برآورده فرمودند که چون به پیکان سوراخ در بینی می‌کنند، درد بسیار می‌کند و هم سوراخ فراخ می‌شود. دنبالهٔ پیکان را نخست از نی بیرون کن و بدان سوراخ کرده نی را باز بپوشان که در نمود همان تیر است و عوام را مایهٔ ترس و عبرت می‌شود و نقصان در [98a] آفرینشِ

خدا نمی‌رود و درد کم می‌شود.

خان اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! آن بیت را با تمام غزل آورده‌ام. گویا پیش از آن یک روز در خانهٔ دُرّالتّاجِ سلطنت و شهریاری، اخترِ بُرجِ کامگاری، شاهزادهٔ عالمیان سلطان خرّم ـ که إن شاءاللّه در سایهٔ چترِ خلافتِ این پادشاه صورت و معنی برخوردار باد ـ جشن کدخدایی بوده است. و آن حضرت از عطوفت خاص و مهربانی عام به دولت و اقبال آنجا تشریف برده بودند. مجلس سرود و نغمه‌سرایی گرم بود و آن حضرت را رقّت شده. خانِ اعظم عرضه داشت کرده که حضرت سلامت! سلطان علاءالدّین یک باری وجد کرده‌اند. و تقریب آن بود که سلطان‌المشائخ شیخ نظام‌الدّین عُرسِ پیر خود ـ شیخ فریدالدّین شکرگنج ـ کرده بودند. سلطان علاءالدّین چون از این مجلس آگاهی یافته، قرابک را ـ که ندیمِ سلطان بود و مرید شیخ ـ فرموده است که قرابک! بر بیتی که خدمت شیخ در این عُرس تواجد کنند، او را نوشته، برای من بیاری. به حُکم سلطان آن بیت را یاد گرفته بر سلطان آورده است و سلطان نیز تواجد کرده‌اند. بعد از آن قرابک را فرمود که می‌خواهم که از خدمتِ شیخ بپرسی که شما را از این بیت به خاطرِ مبارک چه رسیده که سببِ [98b] تواجد گردیده است. قرابک حیران و مدهوش گشت که چگونه گستاخی کرده از خدمتِ شیخ این سؤال کند! ولیکن چون حکمِ سلطان بود، به خدمتِ شیخ رفته، از دُور سر در پیش افکنده ایستاد که از مهابت و شکوهِ بزرگی شیخ یارای پرسیدن نداشت. حضرت شیخ قرابک را بدان حال دیده فرمودند که قرابک! شما را در فکر می‌بینم، سبب چیست؟ قرابک عرضه داشت کرد که مرا درشأنِ دو پادشاه کار افتاده است: سلطان علاءالدّین پادشاهِ دنیا و خدمت شیخ پادشاهِ دین؛ در این عُرسِ شیخ فریدالدّین بر این بیتْ شیخ وجد کرده‌اند. سلطان علاءالدّین هم از این آگهی این بیت را خوانده بسیار گریه کرد و منِ بنده را گفته که از خدمت شیخ به نوعی استفسار کن که شما را در این بیت چه چیز به خاطر رسیده که سببِ وجد کردن شد؟ اکنون مرا اندیشه گرفته است که از بندگانِ شیخ چگونه توان پرسید! شیخ فرمودند که قرابک! سلطان علاءالدّین نرمْ دل شخصی است و بزرگْ کسی.

به سلطان بگو که این دعاگو از خواجهٔ خود التماس وصیّت چند کرده بود و ایشان فرموده بودند که نظام‌الدّین! دو کار نکنی: یکی آن که فتوح از شصت تنکه [99a] تا هفتاد تنکه قبول کنی و زیاده از این نستانی و مقدار نصاب باز گردانی که چرا صاحب نصاب شوی؛ دوّم آن که با سلطان و سلطانیان اختلاط کم کنی. و چون قوّالان آن بیت را خواندند، در دلِ این درویش گذشت که نظام‌الدّین! آن هر دو وصیّتِ خواجهٔ خود را حفظ نتوانستی کرد. چرا که فتوح از هزاران گذشت و امروز جملهٔ سلطانیان با این دعاگو آمد و شد دارند:

شک نیست که سر برکند این ریش به جایی

فردای قیامت خواجهٔ خود را چه طور روی خواهم نمود! قرابک برو به سلطان بگو که این دعاگو را در این بیت، این به خاطر رسیده است.

باری، خان اعظم این داستانِ تواجدِ سلطان علاءالدّین بر این بیت به عرضِ اقدس رسانیده گویا معروض داشته بود که آن بیت اکنون به خاطر نیست. در این روز تمام غزلِ شیخ سعدی را ـ که این بیت از جمله آن است ـ آورده به عرض رسانید که حضرت سلامت این که دیروز تواجدِ سلطان علاءالدّین بر آن نقل کرده بودم، امروز تمام غزل پیدا کرده، آورده‌ام. بر زبانِ مبارک رفت که خانِ اعظم! شما تمام غزل را بخوانید. این بیت را ما نشان می‌دهیم یا نه؟ خانِ اعظم [99b] آن غزل را ـ که هر بیتِ آن از بیتِ دیگر بهتر بود ـ می‌خواند و تحسینِ شعر می‌شد. چون بدین بیت رسید:

خـــون در دلِ آزرده نـــهان چـــند بـــمانَد
شک نیست که سر برکَنَد این ریش به جایی

سرِ مبارکِ خود را جنبش داده و انبساط در پیشانی مقدّس ظاهر کـرده، یک ادایـی فرمودند که دانندگانِ این داستان را بی‌اختیار دعا و ثنا بر زبان رفت. آن حضرت که این طور چیزها را چندان وزنی نمی‌نهند، تواضع کردند. امّا دانستنِ این الهامی، بـود ورنـه غزلی که هر بیتِ آن از بیتِ دیگر بهتر باشد و نشانی بر مدّعا ندارد، جز به الهام و دانشِ ظلّ الهی نتوان دریافت.

مجلسِ پنجاه و چهار

به تاریخ دوازدهم رمضان، هزار و نوزده، شب سه‌شنبه، سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ایّام زمستان و روزهای سرما بود. بیشتری از روز و شبِ آن پادشاهِ کریم طبع به دادنِ خلعت‌های گرانمایه و تشریفاتِ فاخر به بنده‌های دور و نزدیک ـ از امرای سرحد و دیگر سعادت‌مندانِ رکابِ مقدّس از [100a] ده باشی گرفته تا پنج هزاری و شاگردپیشه از حجابان تا فیل‌بانان ـ می‌گذشت و از حرصِ کرم و بسیاری جُود از هر کس اراده و خواهشِ او می‌پرسیدند و از فرگل و فرجین و جامهٔ پوستین موافقِ خواهشِ او عطا می‌شد:

ز حرصِ آن که بر او سایلان سؤال کنند　　همی سؤال بخواهد ز سایلان به سؤال

روزانه نیم روز در دیوانِ عام و خاص هر روز تا پنجاه شصت خلعت فاخر به مردم عنایت می‌شد و شبانه به مجلسیان و دیگر پیش‌خدمتان از خواص و قورچی می‌دادند.

باری، به روشی که مذکور شد، محمدقلی بیگ ایرانی ـ که به تازگی در جرگهٔ گپّیان جای یافته ـ پرسیدند که چه چیز می‌خواهی: قبا، فرگل، پوستین، فرجین؟ او معروض داشت که قبلهٔ ایمان و کعبهٔ جان سلامت! چون ایرانی‌ام، دلْ پوستین بیشتر می‌خواهد. بعد از زمانی بر زبانِ مبارک رفت که رومیان وشق را دوست می‌دارند و این خطاب به نقیب‌خان بود. او عرضه داشت: بلی، بسیار دوست می‌دارند. پس وشقِ اعلی ـ که ابره‌اش کیمخاب سرخ بوم از[؟] و علم[؟] بود ـ به سوی او پرتافته این مصرع به دولت خواندند:

[100b] وشقی[1] ده که در برش گیرم

او سجده کرده پوشید و همگنان زبان را به دعا و ثنای آن حضرت سیراب گردانیدند.

---

۱. در اصل: وشق.

مجلسِ پنجاه و پنج

به تاریخ بیست و نهم رمضان، روز پنجشنبه، سالِ پنجم از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

قریب به نیمی از روزْ گذشته، این کمترینِ مریدان احوالِ سلطان‌المشائخ شیخ نظام‌الدّین بداونی به عرضِ اقدس می‌رسانید. سخن در نسبتِ میرخسرو با شیخ و عنایتِ شیخ به خواجه خسرو افتاد. چون سخن به اینجا رسید که شیخ نظام‌الدّین می‌فرمودند که فخرِ من در روزِ قیامت به سوزِ سینهٔ این «تُرک‌اللّه» خواهد بود و چون مرا بپرسند که نظام‌الدّین! به درگاهِ ما چه آورده‌ای؟ من دستِ خسرو بگیرم و او را پیش بَرَم. بر زبان مبارک رفت: زهی بزرگی[ای] که خسرو یافت. هم عرض کردم که حضرت شیخ به خسرو می‌فرمودند که دعای بقای من کن که بقای تو به بقای من است. فرمودند که خسرو بعد از شیخ چندگاه زنده بود؟ عرض کردم [101a] شش ماه نوشته‌اند. فرمودند که کجا بود؟ عرض کردم: گویا به سوی لکهنوَتی رفته بود. چون از سببِ جدایی او از شیخ پرسش رفت، عرض داشتم که سببِ این نمی‌دانم. این قدر نوشته‌اند که در لشکر لکهنوَتی بود و در وقتِ آخرینِ شیخ حاضر نبوده است. بر زبانِ مبارک رفت: خواجه خسرو مرثیه در ماتمِ شیخ دارد؟ عرض کردم که خوب نمی‌دانم. فرمودند: عجب که خسرو این قدر زنده باشد و مرثیه نگوید! یا توان گفت:

کی شعرِ تر انگیزد، خاطر که حزین باشد

بنده سر بر زمین نهاده، بر تعجّب کردنِ بر جای آن حضرت دعاها کردم و دیگران هم سر بر زمین نهاده، زبانِ خود را به دعا و ثنای تازه ساختند.

مجلسِ پنجاه و شش

به تاریخ پانزدهم ذی القعده، شبِ دوشنبه، سالِ پنجم از جلوس مقدّسِ ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. پیشانی بخت به سجدهٔ درگاه افروخته شد.

در این شب به عطوفت و مهربانی ـ که سزاوارِ مرتبهٔ ظلّ الهی و پدری کلّ باشد ـ خطاب به غیاث‌الدّین علی نقیب‌خان کرده فرمودند که نقیب‌خان چند روز بوده باشد که آن [101b] خواب را دیده آمد؟ او پیش آمده از سرِ اضطراب خواست که سرِ خود بر پای مقدّس نهاده، شکرِ این عنایت و مهربانی به دعای دوام دولتِ خداداد و درازی عمر این برگزیدهٔ الهی به جای آرد. از قدردانی و عزّتِ پیری و سیادت و ملاحظهٔ التفاتِ پادشاهِ رضوان پناه حضرت عرش آستانی کرده او را نگذاشتند و خطاب به مهابت‌خان کرده فرمودند که نقیب‌خان را حضرت عرش‌آستانی در واقعه پیشِ خود طلبیده‌اند. هم بر زبانِ اقدس رفت که نقیب‌خان ما قدرِ ترا خوب می‌دانیم، از خدا زندگانی ترا بسیار می‌خواهیم. و مهربانی‌ها نموده فرمودند که در کوفت‌ها چنانچه نقیب‌خان تلواسه می‌نماید و اضطراب می‌کند، معلوم نیست که دیگری می‌کرده باشد. مهابت خان به نقیب‌خان گفت که خان جیو! عمر بسیار شده است و آن روز هم یقین که دگرگونی ندارد. این ترسیدن و مضطرب شدن چرا است؟ بر زبانِ مبارک رفت که تلواسهٔ نقیب‌خان نه از ترسِ مرگ و روزِ ناگزیر است، از جهتِ آن است که در آن دمِ آخرین حالْ چون باشد! مبادا در آن وقت اثری از تعلّقاتِ دنیاوی در دل ـ که خانهٔ خدا است ـ بماند. دل [102a] در آن زمان از همه چیز کنده باید و جز یادِ حقّ در آن نباشد. حاصل که تلواسهٔ مردم از جهت آن می‌باشد که این دولت نصیبِ او شود یا نشود که نیک‌بختی و سعادتِ آدمی

وابسته به نَفَسِ آخرین است. الحقّ سخنِ بلندِ پادشاهانه فرمودند. مرتضی‌خان این شعر در ملازمتِ اقدس خواند:

تکلّف گر نباشد خوش توان زیست　　　تعلّق گر نباشد خوش توان مُرد

در این وقت به دولت و اقبال بر صندلی نشسته، تماشای شکار ـ که در آن روز شده بود ـ می‌کردند و چون به فرّخی و فیروزی برخاسته پای مبارک بر تختِ دولت نهادند، نظرِ اقدس بر ماهتابِ تابان افتاده، به دولت این شعر خواندند:

شب با مه دلربا نشستیم　　　تا ماه نشست، ما نشستیم

بعد از آن فرمودند که این شعر از کیست! اعتمادالدّوله معروض داشت که از عبدی ـ پدرِ لیلی ـ است، و لیلی از لولیانِ معتبرِ درگاه است. هم عرض داشت کرد که این شعر هم از آنِ عبدی است:

عبدی تو به شب‌های زمستان مانی　　　از بس که درازیّ و سیاهیّ و خنک

و بسیارگرم خواند. حضرت توجّه فرموده، خوب شنودند و خود هم مکرّر خواندند.

[102b]مجلسِ پنجاه و هفت

به تاریخ نوزدهم ذی‌القعده، شبِ جمعه، هزار و نوزده، پنجمِ سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

از شکار به دولت و اقبال برگشته بودند. در آن روز چهار مادّه نیله‌گاو شکار شده بود. سه تا خود به دولت به دست شکار فرموده بودند و یک تا را شاه‌زادهٔ عالمیان سلطان خرّم شکار کرده بودند.

در این شب فرمان سلاطین مطاع به فیروزخان ـ برادرِ غزنین‌خان بهومیه جالور ـ شرفِ صدور یافت که معاملهٔ آبِ آن درخت تحقیق کرده عرض داشت کند.

کمترینِ مریدان روز چهارشنبه، نوزدهم ذی‌القعده معروض داشته بود که حضرت سلامت! از بهان چند سیوره ـ که به تازگی از مُلکِ گجرات آمده پیشانی خود را به سجدهٔ درگاه افروخته است ـ عجیب چیزی شنیده شد که دیوره نام راجپوتی از ملک سروهی برای زیارتِ معبدخانه به سوی دونکرپور متوجّه بود و چون راجپوت مردانه بود، گروهی از غریبان ـ که در طلب [103a] بدرقه[1] بودند ـ همراه او شدند و او از غیرت و مروّت مردانگی ایشان را منع نکرد. در راه چندی از حرامیان پیدا شدند و این مرد مردانه اگر چه می‌توانست که خود را از این خطرگاه بیرون بَرد، امّا مروّت ـ که لازمهٔ شجاعت و مردانگی است ـ او را نگذاشت. در ساعت از اسب فرود آمده، ابریق آب را ـ که با خود داشت ـ به شاخِ درخت بربست و خود بر زمین دراز افتاده نالش کرد و گفت: «خداوندا! تو نیک می‌دانی که بر من راه برآمدن بسته نشده است، می‌توانم که نفسِ خود را خلاص

۱. اصل: بذرقه.

کنم و به در شوم، امّا این همه بندگانِ تو اند، مروّت نمی‌گذارد که نفس من خلاص شود و ایشان هلاک شوند. از برای بندگانِ تو خود را فدا کردم. مرا نسلی در دنیا نیست که نام من بماند. امیدوارم که از عنایتِ تو نام من در دنیا بماند و بی نام نروم.» این گفت و آمادهٔ جنگ شده، چند قدم پیش رفته بر سرِ راهِ حرامیان ایستاد و چندان جنگ کرد که لخت لخت شده جان داد. و در این جنگ تیری به آن ابریقِ او ـ که بر درخت بسته بود ـ رسیده، سوراخ کرد و آبِ او ریخته گشت و در همان کاواکیِ درخت ـ که محاذی ابریق بود ـ جمع شد. مقدار یک جام آب بیش [103b] نبوده است. و چون دعای او مستجاب شده بود، خدای تعالی در آن آب برکتی نهاد که قافله قافله مردم از آن آب می‌خورند و اسبانِ خود را سیراب می‌سازند و آب کم و زیاده نمی‌شود. همان مقدار است که روزِ اوّل بود. چند سال است که این معامله جاری است و من ـ که فیروزخان‌ام ـ آنجا رسیده‌ام و من و سیصد کس دیگر که همراه من بودند، همه از آن آب خوردیم و همچنان که به شما می‌گویم، در کتاب خود هم نوشته‌ام.

چون این داستان به سمعِ اقدسِ پادشاه تحقیق‌دوست رسید، فرمان عالی به فیروزخان مذکور شرفِ صدور یافت که حقیقت این قضیّه را به تفصیل معروض دارد و هم فرمودند که حسینی هم عجیب نقلی گذرانده است! می‌گوید که در بنگاله، در زمین سلهت، موضعی است که هندوان برای غسل آنجا می‌روند. زنی در آن حوض برای غسل در آمده بود. بعد از آن که غسل کرده برآمده است، خود را به صورتِ مرد می‌بیند و آثار و علاماتِ مردی همه در خود می‌یابد. پیش از این چند فرزند داشته است، بعد از آن که مرد شده است، هم کدخدا شده، چند فرزند آورده، یک چند پدر بود، اکنون مدّتی شد که مادر است! [104a] و می‌گوید که آن شخص را من به چشم خود دیده‌ام و هنوز زنده موجود است و مسلمان شده است. باری، دیانت خان را حکم شد که به اسلام خان ـ امیرالامرای بنگاله ـ نویسد که این معامله را خوب تحقیق کند و اگر چنانچه به سمعِ اقدس رسیده است، این چنین باشد، آن شخص را به درگاه فرستد.

مجلسِ پنجاه و هشت

به تاریخ بیستم ذی‌القعده، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید.

از شکار تشریف آورده به دولت و اقبال بر صندلی نشسته تماشای شکار می‌فرمودند. گوشتِ نیله‌گاو به احدیان چوکی ـ که در خدمتِ شکار در رکابِ دولت بودند ـ عطا می‌شد. از جمله احدیان صد احدی را خطابِ «شیر شکار» عنایت کرده، فرمودند: حکم شده است که در شکارِ شیر به غیرِ ایشان کسی حاضر نشود. به هر کدام از این صد کس در چوکی خود یکان کلتهٔ چوبی رنگین ـ که به زبانِ روزگار [104b] آن را «کوتکه» خوانند ـ به دستِ دولت خود عنایت می‌فرمایند که همین چوب شیر را می‌زده باشند و دست به شمشیر و تبر نکنند. باری، هر که را در نظرِ اقدس می‌آوردند، بر زبانِ اقدس می‌گذشت که از کجایی و از چندگاه در این دولت نوکری و ماهیانهٔ تو چیست؟ یکی را بر زبان رفت که قبلهٔ عالم سلامت! اصفهانی‌ام. فرمودند که تو پسر لیلی نباشی؟ او معروض داشت: بلی، پسر لیلی هستم. بعد از آن این شعر را خواندند:

من صفاهانیّ و من سُنّیّ و من سگ، من گدا
هر چه هستم، استرآبادی نه‌ام، شکرِ خدا

آن‌گاه التفات به امرای ایرانی کرده فرمودند که استرآبادی بودن که این همه بد است، چرا است؟ ایشان عرضه داشت کردند که مردمِ استرآباد بسیار بَدخُلق و متعصّب می‌باشند. پس فرمودند که صاحبِ این شعر سُنّی بوده باشد. مصطفی‌خان پیش آمده عرضه داشت که موالی نام ترکمان در زمان شاه اسماعیل ثانی این شعر را این چنین کرده بود:

من عرب‌کرلو و من چگنی و من سگ، من گدا   هر چه هستم، استجلو نیستم، شکرِ خدا

مجلسِ پنجاه و نُه

[105a] به تاریخ بیست و یکم ذی‌القعده، شب دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

عبداللّه‌خان فیروز جنگ جامه‌دار خانه و دیگر اسباب خاصّه را نامردود گرفته فرستاده بود. از نظرِ اقدس گذشت. آن همه باز به عبداللّه‌خان مرحمت شد. سخن در آن افتاد که عماراتِ دارالملک دهلی ـ که ساختهٔ پادشاهانِ پیشین بود ـ ویران و خراب است. خصوصاً تغلق‌آباد ـ که آباد کردهٔ سلطان تغلق است ـ بسیار ویران گشته و کسی در آن حصار ساکن نیست. عمارات تمام از هم ریخته. بر زبانِ مبارک رفت که «خانه به مردم نیکو است.» باز فرمودند:

چشمِ من است آن که گفت — خانه به مردم نکو است

بعد از آن فرمودند: معنی این بیت و مرادِ گوینده خوب به خاطر نمی‌رسد. مرتضی‌خان و اعتمادالدّوله معروض داشته که مراد از مردم، مردمکِ چشم است ـ که سیاهی چشم بوده باشد ـ یعنی خانهٔ چشم هم به مردم نیکو است. فرمودند که پس از جدایی روح از بدن، عکس [105b] صورت‌ها مگر در چشم نمی‌افتد. همانا که در این بیت مقصود از مردم عکس مردمان بوده باشد که در آن می‌افتد. چه خوبی چشم و فایدهٔ آن وقتی است که عکس صورت‌های مردم در او [ا]فتد.

پهری از شبْ گذشته بر زبان مبارک رفت که از مُلّایان کسی حاضر هست؟ مولانا شکراللّه شیرازی حاضر بود. پیش آمده دعا و ثنا ـ که وظیفهٔ بندگان بوده باشد ـ به جا آورد. التفات به مولانای مذکور کرده فرمودند: اگر کسی «اللاهٔ‌کبر» گفته، صید را به تیرِ

بندوق زنَد و او بمیرد، خوردنِ آن چون باشد؟ او عرض داشت کرد که تیزیِ آلت در این باب شرط است. یعنی که تیرِ بندوق تیزی [ای] که شرط است، ندارد. پس حرام باشد. هم بر زبانِ اقدس گذشت که ضابطه کلّیه برای آنچه باید خورد، و نباید خورد مقرر شده خواهد بود؟ او معروض داشت که ضابطه کلّیه هست. چون بیان آن خواستند، معروض داشت: هر چه ذی‌ناب و ذی مخلب باشد ـ یعنی دندان و چنگال دارد ـ خوردنِ آن حرام گفته‌اند. در حیوانات ذی‌ناب و در پرندگان ذی مخلب. فرمودند که این تعبدی می‌نماید و اگر نه بایستی صید کردن و خوردنِ [106a] درندگان حلال می‌بود. جانورانِ کم آزار را چه گناه؟ موذی کم می‌شد و زیان از عالم بر می‌افتاد. او معروض داشت که نظرِ صاحب شرع بر آن افتاده است که چون در طبیعت آنها درندگی است، جزو آدمی نشود. بر زبانِ مبارک رفت که مسلّم، امّا با وجود که چندین چیز برای غذای آدمی مهیّا و مرتّب کرده باشند، چه ضرور که جانداری را بی‌جان کنند. اعتمادالدّوله این شعر شیخ نظامی معروض داشت:

چه باید پیِ هر خورش تاختن شکم گورِ هر جانور ساختن

مولانا معروض داشت که کمال آنها در این است که جزو آدمی شود. فرمودند: بسی آدمی باشد که به واسطهٔ شرارت او حیوانات را بر او شرف باشد. او معروض داشت که حضرت سلامت! هم‌چنین است که به خاطر الهام‌پذیر می‌رسد، امّا آن‌چه گفته‌اند که کمال وحوش و طیور در این است که جزو آدمی شود، مراد آن است که کمال آن جنس در این است که بدین جنس لاحق گردد ورنه شک نیست که بعضی افرادِ نوع انسانی جهتِ شرارت و خباثتِ طبیعی خویش به مراتب از حیوانات ناقص افتاده‌اند. بعد از آن فرمودند که ملّا شکراللّه [106b] هر چه معلومِ شما باشد بی‌ملاحظه و شوکتِ پادشاهی به عرض اقدس رسانید. و اگر هر چیز چنانچه هست نخواهید به عرض ما رسانید، شما دانید و خدای شما، هر چه به خاطر شما رسد. و آنچه از کُتب دانسته باشید، معروض دارید، هر چه به خاطرِ اقدس ما خواهد رسید، ما هم خواهیم فرمود. و این سخن را

مکرّر ساختند.

بعد از آن فرمودند که «دو برگ سبز» چه معنی دارد؟ او معروض داشت: «مدهامتان» در قرآن آیه[ای] هست، این معنیِ آن آیت است. فرمودند که «دو برگ سبز» یعنی چه؟ او عرض داشت که امام ابوحنیفه گفته است: اگر کسی یک آیه در نماز خواند، بلک ترجمهٔ آن، نماز او درست است. فرمودند: اگر چه حمد نداند یا نخواند؟ او عرض داشت: اگر چه نداند یا نخواند. باز فرمودند که «دو برگ سبز» یعنی چه؟ مُلّاگویا خوب بر پس و پیشِ این آیه حاضر نبود، هر بار چیزی معروض داشت و بدان چه لایقِ عرض کردن باشد، موفّق نشد.

مجلسِ شصتم

به تاریخ بیست و دوّم ذی‌القعد، شب یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ [107a] آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

چون زمستان و روزهای سرما بود، از بسیاری لشکر و هجوم اُردو دود بسیار می‌شد. التفات به حکیم مسیح‌الزّمان کرده فرمودند که حکیم ابوالفتح ـ خداش رحمت کُناد ـ می‌گفت هرگاه دود بسیار شود، آتش باید افروخت که زحمتِ دود کم شود. او معروض داشت که حضرت سلامت! معقول گفته است چرا که دود به طبع خویش مایلِ بالا است و آتش که افروخته شد، هوا را لطیف‌تر می‌سازد، و هوا که لطیف‌تر شد، دود به بالا متوجّه می‌شود.

نیمی از شب گذشته به خوابگاه تشریف آوردند. مجلسیان را زبان به دعا و ثنا تازه شد. خطاب به قاسم خواص کرده فرمودند که تا قصبهٔ باری راه چه قدر بوده باشد؟ او را قریب به نیمروز ـ وقتی که به دولت برای شکار مقصود متوجّه بودند ـ رخصتِ قصبهٔ باری برای دیدنِ انوپ‌رای کرده بودند و جهیکاره[ای] هم عنایت فرموده که به او رساند. او عرض داشت که در آمد و رفت دَه کروهِ پادشاهی و پانزده کروهِ رسمی بوده باشد.

بعد از آن سخن در آن افتاد [107b] که انوپ‌رای چون است؟ او مراتبِ اخلاص و اشتیاقِ خدمت و به رنج آمدنِ او از دُوریِ ملازمت و اضطرابِ نمودنِ او به عرض اقدس می‌رسانید و آن حضرت از مهربانی عام و لطفِ خاصّ و قدردانی و بنده پروری احوال آن بندهٔ فدایی خویش می‌پرسیدند.

بعد از آن فرمودند که انوپ‌رای شنوده است که ما برای او خطاب قرار داده‌ایم؟

قاسم معروض داشت که شنوده است. فرمودند که چه می‌گفت؟ او شکرگزاری‌های عنایت و نوازش پادشاهی عرض کردن گرفت.

شیخ کبیر سهارن‌پوری عرضه داشت که حضرت سلامت! قدر عنایت و قُربِ ملازمتِ اقدس کسی می‌داند که دُور می‌افتد. در خاطرِ او به غیرِ آن که کی شود که دیدار مبارکِ حضرت ببیند و سجده‌های شکر عنایت و مهربانی و نوازش کرده پیشانیِ بختِ خود را نورانی گردانَد، در دل او چه خواهد بود! بر زبان اقدس رفت: «آری:

قدرِ جوهر شاه دانَد یا بدانَد جوهری»

در یک سخن چه قدر معنی ادا شد و چه چیزها را مراعات فرمودند.

مجلسِ شصت و یک

[108a] به تاریخ بیست و نهم ذی‌القعده، شبْ شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بـر جـهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، به دولت و اقبال از شکارگاه تشریف آورده بودند. لختی به تماشای شکار[1] توجّه اقدس مصروف شد. چون روزِ یک‌شنبه بود، شکارِ ماهی فرموده بودند. پانصد و چهل ماهی بزرگ پولک‌دار به دام آمده بود. این همه به بنده‌های درگاه عطا شد. نخستین امرای بـزرگ بـه تـرتیبِ مـناصب و انـدازهٔ مـرتبه یکـان یکـان برداشتند. مقرّر است در غرّهٔ ماهِ شمسی که دعـا مـی‌رسد و در انـعام‌های عـام کـه بـه بنده‌های می‌فرمایند، شروع از «الف» می‌شود، یعنی بر نام هر که «الف» باشد، رعایتِ نامِ اَحَد کرده، اوّل به او مرحمت می‌فرمایند، بعد از آن به هر کس موافقِ منصبِ او عنایت می‌شود.

پهری از شب گذشته دو نفر شتر خانه‌زاد حاضر کردند که چند نیله‌گاو بر آن[ها] بار کنند. مقصودْ امتحانِ طاقت بود. یک نفر شتر پنج نیله‌گاو ـ که چـهل و دو مـن [108b] جهانگیری می‌شود و چهارصد و چهل منِ عراق و خراسان باشد ـ گرفته، برخاست. هر که دید، حیرت نمود.

در این وقت بر زبانِ مبارک رفت که **عبدالستّار** حاضر هست؟ کمترینِ مریدان به شُکرِ این عنایتِ الهی سر بر زمین آورده، کام و زبان را به دعای آن حضرت شیرین گردانید.

بعد از آن مُلّا شکراللّه شیرازی را یاد فرمودند و به این کمترینِ مُریدان اشارت شد که

---

۱. در اصل: شکاری

هر چه به عرضِ اقدس رسانیده بودی، بر مُلّا تقریر کن. نوشته شد که در فلان تاریخ از مولانا شکرالله پرسیدند که اگر کسی «الله اکبر» گفته، صید را به تیرِ تفنگ بزند، خوردن آن چون باشد؟ و هم فرمودند که ضابطه[ای] برای دانستن جانوران حلال و حرام مقرّر هست؟ مولانا شکرالله عرض داشت کرد که کُشتهٔ بندوق حرام است که شرط است که آلتِ کُشتن تیزی داشته باشد و تیرِ بندوق حدّت ندارد. و از این است که اگر جانوری به عرض گز به بندقه که از خاک گرد و مُدوّر زده شد، خوردن او حرام است. نیز ضابطه برای حلال و حرام مقرّر ساخته‌اند که هر چه ذی‌مخلب و ذی‌ناب [109a] باشد، حرام است و این به تفصیل نوشته شده است[1].

باری، در این تاریخ بیست و نهم، روز یک‌شنبه کمترینِ مریدان معروض داشته بود که حضرت سلامت! رضا بیردی اوزبک ـ که به تازگی از توران آمده پیشانی خود را به خاکِ درگاه روشنایی بخشیده است ـ دوش به بنده حکایت می‌کرد که در ایّامِ امارتِ من در بلخ، شخصی از صحرانشینان آمده از مولانا آکه ـ که به دانش و دیانت و صلاح مقرّرِ آن دیار است ـ سؤال کرد که من در گوسپندانِ خویش سگی برای پاسبانی نگاه داشته بودم. آن سگ بر گوسفندِ مادّه جَست. آن گوسپندِ مادّه بزاد و بچّه[ای] آورد که سرش سرِ گوسفند است و دیگر تنهٔ آن، تنهٔ سگ. چه می‌گویی آن بچّه حلال است یا حرام؟ مُلّا گفت: برو ملاحظه کن که رفتارِ سگ دارد یا رفتار گوسفند؟ اگر رفتار سگ دارد، حرام است و اگر رفتار گوسفند دارد، حلال است. او رفت و پس از چند روز آمده به مولانا گفت که رفتم و خوب ملاحظه کردم. گاهی به رفتار سگ می‌رود و گاه به راهِ گوسفند. اکنون چه می‌گویی بخورم یا نخورم؟ مُلّا متأمّل شده گفت که برو بکُش و گوشتِ آن را [109b] در دیگ کن. اگر به روی آب آمد، حلال است و اگر در ته نشست، حرام. او رفت و روزِ دیگر باز آمده گفت: مُلّا! رفتم و بچّه را کُشته، گوشتِ آن در دیگ کردم. اوّل

---

۱. ر.ک به: مجلس ۵۹.

گوشت بالا آمد، بعد از آن در ته نشست. مُلّا را حیرت شد و گفت: آنچه می‌دانستم، گفتم. اکنون اگر می‌خواهی حلال خوری، بالا بر آمده است و اگر حرام خوردن می‌خواهی، در ته نشسته است!

و نیز می‌گفت که در بلخ مذکور شده بود که اگر به تیرِ بندوق گورخری مجروح شد، بعد از آن، آن را مُرده یافتند، حلال است یا حرام؟ آخر مشخّص گردید که اگر به تیر بندوق مجروح شده از چشم غایب گشت و آن کس که او را به بندوق زده، در طلب آن از پا نشست و آن را مُرده یافت. خوردنِ آن حلال است.

بعد از آن عرض کردم که حضرت سلامت! از شرایط حِلِّ «بسم‌اللّه» گفتن و جراحت کردن است که زکوٰة بر دو نوع است: زکوٰةِ اختیاری و زکوٰة ضروری. زکوٰةِ اختیاری ذبح است و زکوٰة ضروری جراحت. و آن چه مذکور شده بود که اگر به عرض گز یا بندقه زده شده، آن بمرد، حرام می‌شود. این هم اگر جراحت [110a] نشده باشد و اگر جراحت شود، حلال است که مدار بر جراحت است. و اگر جراحت را معنی دیگر قرار دهند و بگویند که این ریش که بندوق می‌کند، جراحت نیست، این چیز دیگر است. امّا برای این نقل معتبر می‌باید.

هم عرض کردم که بر زبانِ مبارک رفته بود: کلّیه برای دانستنِ جان‌دارانِ حلال و حرام اگر هست، به عرض اقدس ما رسانید. مُلّا به عرض رسانیده که ضابطه این است که هر چه ذی‌ناب باشد و چنگال دارد، خوردنِ آن حرام است. دیگر همه حلال است. این هم چنین نیست بلکه حشراتِ زمین به غیر از خرگوش همه حرام است و دندانِ پیش و چنگال ندارند و شتر ذی‌ناب هست و حرام نیست! پس بایستی عرض کرد که ذی‌ناب و چنگال که بدان می‌رباید و هر چه در ته مانَد ـ جز خرگوش ـ همه حرام است.

چون شب شد، به دولت و اقبال از شکار تشریف آورده، بر تخت نشستند. نخستین عبدالرّضا بیردی اوزبک را پیش طلبیده، به زبان تُرکی، آن چه به عرض اقدس رسانیده بودم ـ که مستفتی آمده از مُلّا آکه طلبِ فتویٰ کرده بود در بابِ زادهٔ گوسفند که بر آن

سگ جَسته بود و کُشته [110b] شدنِ گورخر به تیرِ بندوق و فتوی دادنِ مولانا[ی] مذکور در این باب ـ به دولت پرسیدند. او سر بر زمین فرود آورده هم چنان که این کمترینِ مریدان عرض داشت کرده بود، یک یک به عرضِ اقدس رسانید. و چون او فارغ شد، بر زبانِ مقدّس رفت که ملّا شکرالله حاضر هست؟ و هم بنده را یاد فرمودند. ملّا شکرالله و این کمترینِ مریدان هر دو پیش آمده دعای دولتِ پادشاهِ عادلِ کریم طبع کردیم. التفات به کمترینِ مریدان کرده فرمودند که آن چه در بابِ حلیّتِ صید و مُردنِ آن به جراحت به عرضِ اقدسِ پادشاهی رسانیده بودی، به ملّا بگو. بنده بخواست که باز همان مقدّمات را به عرضِ اقدس رساند، بر زبان مقدّس رفت که معقول، ملّا بکن، به عرض ما رسانیده‌ای. گفتم: مولانا! شما زخمِ بندوق را جراحت می‌گویید یا نه؟ اگر جراحت هست، پس در کُتُبِ فقه مدار بر جراحت نهاده‌اند. در این وقت التفات فرموده به مولانا شکرالله گفتند که ملّا! این مقدّمه را مسلّم می‌دارید یا جواب می‌گویید؟ او معروض داشت که حضرت سلامت! اگر تُکّه[ای] به جانوری خورد و زخم کرد چنان که فرو رفت و آن جانور مُرد، **عبدالستّار** [111a] آن را حلال می‌گوید یا حرام؟ عرض کردم که من تُکّه و گز و چوب نمی‌دانم. این قدر می‌گویم که در این باب مدار بر جراحت نهاده‌اند، چنانچه مکرّر معروض داشتم که از شرایط حِلّ «بسم اللّه» گفتن و جراحت کردن است، به شرط آن که آن گویندهٔ «بسم اللّه» و جراحت کننده اهل توحید بوَد، خواه مسلمان باشد، خواه یهود و نصرانی. پس اگر این زخمِ تُکّه را جراحت می‌گویید، حلال است، و اگر جراحت نمی‌گویید، حرام است.

این مقدّمات را به دولت و اقبال به توجّه شنوده، فرمودند: در این که بندوق جراحت می‌کند، شک نمی‌توان کرد. ملّا شکرالله عرض داشت که حضرت سلامت! هم چنین مقرّر شده است که در جراحت کردن ثقل را مدخل نباشد. چنانچه اگر به یک چیزی که ثقیل بوده باشد و حدّت هم دارد و صید بدان مجروح شده مُرد، آن را حلال نمی‌گویم. کمترینِ مریدان عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! اصل در این مسأله آن است که

اگر چیزی باشد که هم ثقل دارد و هم حدّت دارد و صید بدان مجروح شده مُرد، اگر مُردنِ آن را قطعاً اسناد به جراحت می‌کنند، حلال است و اگر قطعاً به ثقلِ آن می‌کنند، [111b] حرام گفته‌اند. و اگر تردّد باشد ـ چنانچه به هیچ جانب حکم نمی‌توان کرد ـ او را به احتیاط حرام می‌گویند. پس حضرت سلامت! این جراحت هست یا نه؟ بر زبان اقدس گذشت که آری جراحت هست. دیگر حضرت سلامت! تیرِ بندوق گرانی دارد، آن قدر که مُردنِ نیله‌گاو را بدان اضافه کنند یا نه؟ فرمودند که هزار تیرِ بندوق بر نیله‌گاو گرانی نکند، چه گونه مرگِ او را بدان اسناد کنند! عرض کردم که اگر جراحت هست و این مرگِ او را قطعاً بر آن جراحت اسناد می‌کنند، می‌باید که آن حلال باشد. دیگر حضرت سلامت! ایشان از ثقل چه چیز می‌خواهند؟ ثقل که در ذاتِ غلوله باشد یا از خارج آورده بود؟ اگر ثِقل ذاتی می‌خواهند، خود پیدا است که ثِقل آن نسبت به گنجشک و صعوه تواند بود. نسبت به نیله‌گاو چه وزنش باشد! و اگر ثقل آن است که از خارج آورده است، پس تیر هم از کمان و بازوی اندازه آورده است. دیگر حضرت سلامت در شرحِ وقایه ـ که از کتابهای معتبرِ فقه است ـ می‌گوید اگر صیدِ خانگی که مأنوس بود، وحشی گردد، ذبحِ آن هم جراحت است، در هر جایِ آن واقع شود. [112a] حاصل که در چندین کتاب فقه مدارِ حلّیّت بر جراحت نهاده‌اند و اگر ایشان این را قبول ندارند یا جراحت را معنی دیگر قرار می‌دهند، این به مجرّد گفتن نمی‌شود. نقلِ معتبر در کار است.

سخن اینجا رسیده بود، به دولت و سعادت از سرِ تخت برخاسته به طالعِ بیدار و بختِ بلند متوجّه شبستانِ اقبال شدند.

الهی! تا جهان را آب و رنگ است　　فلک را سیر و گیتی را درنگ است

جهان را وقفِ این صاحبقران کن　　فلک را یارِ این گیتی ستان کن

مجلسِ شصت و دو

به تاریخ سلخ ذی‌القعد[ه]، هزار و نوزده، شب سه‌شنبه، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بـر جـهان و جـهانیان فرخنده باد ـ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعـا و ناصیهٔ بخت به سجدهٔ درگاه افروخته شد.

دو نیله‌گاو شکار شده بود، از آن جمله یک تا دَه مَن و دَه سیرِ جهانگیری شد.

در این شب نظیری نام شاعری ـ که به فرمانِ جهانْ مطاع از گجرات آمده بود ـ بـار یافته پیشانی خود را به سجدهٔ درگاه نورانی ساخته. پادشاهِ رحیم‌دل نظر بر پیری [112b] و عزلت‌نشینی و مسکنتِ او کرده به چندان مرحمت و عـنایت فـرمودند کـه مـلّا! ما شنوده‌ایم که شما نیک مـردایـد و مـهمان‌دوستی و مـهمان‌داریِ شـما مکـرّر بـه سـمعِ پـادشاهی رسیده است. دلگـیر مـباشید! شـما را رخـصت مـی‌فرماییم بـلک رخـصت فرمودیم. او سر بر زمین فرود آورده دعاها کرد و دلش کـه از مـهابت و صـولتِ طـلبِ پادشاهی از جای رفته بود، بر خود بالید.

بعد از آن قصیده[ای] در زمینِ این قصیدهٔ انوری که در مـدحِ ایـن مـمدوحِ زمـین و آسمان گفته بود، پیش آورده خواند. قصیدهٔ انوری این است:

باز این چه جوانی، چه جمال است جهان را

هم معروض داشت که مردم بسیار این قصیده بعد از انـوری گـفته‌انـد، امّـا بـه ایـن طراوت و تازگی کسی نگفته است. و این سخنِ او محض شاعری بود! بر زبـانِ مـبارک رفت که چند بیت است؟ او معروض داشت که صد و چهل بیت باشد. فرمودند که از انوری چند بیت باشد؟ عرضه داشت کرد که هفتاد، هشتاد بیت خواهد بود. بـا آن کـه قصیده بود و مبالغه‌های مدح داشت ـ که در طبیعتِ اقدس چندان خوشنما نیست ـ امّا از

شرم [113a] جبلّی و حیاء ذاتی توجّه عالی بر شنودنِ آن گماشتند. مطلعِ قصیدهٔ او این است:

ترتیبِ کهن تازه شد آیینِ جهان را　　　نو داد نسق شاهِ جهانگیر جهان را

و با وجودِ چندان دانشِ خدا داد و دقایق‌شناسی و موشکافی، از غایتِ مروّت و بُردباری و شرم ذاتی تمام صد و چهل بیت را شنوده، او را خوشوقت گردانیدند و نخواستند که در مجلس عالی دلْ شکسته شود.

مکرّر فرمودند که ملّا! ترا رخصتِ آن دیار فرمودیم و به خوشی خاطر رخصت فرمودیم. شما روید و به فراغِ دل بنشینید و از دعاگویانِ ما باشید. بعد از آن هزار روپیه نقد و اسب و خلعت مرحمت فرمودند و او به سجده‌های شکرِ عنایتِ الهی و مهربانی ظلِّ الهی کرده، زبان را به دعا و ثنا تازه گردانید.

مجلسِ شصت و سه

به تاریخ دوّم ذی‌الحجّه، هزار و نوزده، شب چهارشنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جــهان و جــهانیان فرخنده باد ــ دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعــا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

آن روز یک و نیم ساعتِ نجومی گذشته، در دیوان عام ـ کـه بـه کـورنش «دَرْشَـنْ» مشهور است ـ خطاب به بعضی بنده‌ها [113b] کرده فرمودند که از دیوان خواجه خسرو غزلِ «سفید و سیاه و سرخ» پیدا کنید. در این شب مبارک بعد از آن که به دولت و اقبال از شکار بازگشته، تخت‌آرایی فرمودند، معتمدخان غـزلِ مـیرخسـرو آورده گـذرانـید. آن حضرت ملّا نظیری را ـ که به تازگی دولتِ ملازمت دریافته بود ـ پیش طلبیده، آن کاغذ را به دستِ او دادند و بر زبانِ مبارک رفت که می‌خواهیم این غزل گفته شود، امّا بسـیار مشکل است که آن ظالم هیچ نگذاشته است! کسی چه فکر کند و چه چیز بگوید. ملّا ادایی چند در ملازمتِ اقدس کرده چنان وانمود که گفتن این غزل چندان دشوار نیست! بنازم شعرشناسی و دقایق‌گذاری این پادشاهِ دانا را که هر چه از قدرتِ شاعریِ میرخسرو و دشوارگذاری مراتب خوبی‌های این غزل به نظرِ اوّل دریافته بر زبان مبارک آوردند، این مدّعیانِ خودستا را پس از فکرِ بسیار و دقّت فراوان معلوم گردید و از سهل گرفتن و دلیر گفتن[1] خجالت کشیدند.

غزل خواجه خسرو این است:

ای چشمت از خـمار سـفید و سـیاه[و] سـرخ

[114a] وی دستت از نگار سفید و سیاه و سرخ

---

۱. در اصل: + نمودن

از پـــان و از سَــپاری و از چـــونه رنگ شـد

دنـــدانِ آن نگـــار ســفید و ســیاه و ســرخ

رفـــتی و در فـراقِ تـو چشـمم ز گـریه گشت

چـــون ابــرِ نـو بـهار سـفید و سیاه و سـرخ

ســـــازم نـــثارِ آن بُتِ ســیمین، اگــر بــود

در کـــیسه صـد هـزار سفید و سیاه و سـرخ

«خســـرو» ردیـفِ ایـن غـزل از بـهرِ امـتحان

آورده در قـــــطار ســفید و ســیاه و ســرخ

عاقبت همچنان شد که بر زبانِ اقدس رفته بود که ملّا نظیری روز سیوم آن، ده دوازده بیت گفته آورد. امّا به گفتنِ یکان مصراع ـ که نازک‌پسندان او را قبول کنند ـ موفّق نشد و دشوارگذاری‌های خسرو ـ که در این غزل الزام کرده است ـ رعایت کردن نتوانست. و آن چه در نظرِ اوّل به خاطرِ مبارک رسیده بود، شاعرانِ کهن‌سال پس از جهدِ بسیار [114b] و بذل طلاقتِ خویش فهمیده، معترف به عجز شدند.

مجلسِ شصت و چهار

به تاریخ سیوم ذی‌الحجّه، شب پنج‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعتی از شبْ گذشته به دولت اقبال از شکار [بر]گشته، تخت‌آرایی فرمودند. به روشِ هر شب به اُمرای بزرگ گوشتِ شکارِ خاصّهٔ پادشاهی و احدیان را از گوشتِ دیگر شکار عطا فرمودند.

در این شب حکیم حمید از احمدآباد آمده، کورنش کرد. فرمانِ سلاطین مطاع در طلبِ او رفته بود. امشب به نیابتِ مرتضی‌خان دولتِ آستان‌بوس یافت و چون نیک ذاتی و مبارکی دست و یُمن در قدم شنوده بودند و ریش سفید آورد، از کرمِ جبلّی و خُلقِ کریم به او توجّه اقدس مصروف گردید. و چندان دلجویی فرمودند که ایستادگانِ بارگاهِ خلافت را حیرت شد که از چنین پادشاهِ والاقدرِ [115a] خلیفهٔ به استحقاق این همه عنایت و لطف از چه باشد!

باز می‌گفتند که حکیم در اصل این طالع و سعادت گویا از مادر آورده است، ما نظر مبارک بر خیرِ عام و نیک‌ذاتی او افتاده است. به اندازه عموم خیر او با خلقِ خدا احتیاج درماندگانِ آن دیار به او توجّه می‌فرماید چون بارِ همه بر دوشِ خود می‌داند.

بعد از آن هزار روپیه نقد و شال به دستِ مبارکِ خود به او عنایت کردند و معذرت‌ها خواستند و هر زمان بر زبان مبارک می‌آوردند که حکیم! معذور خواهید داشت. در راه محنت کشیدید. دیگر به سمعِ اقدس پادشاهی رسیده است که بنده‌های خدا را به شما کار بسیار و شما خود را از خدمتِ خلقِ خدا معاف نمی‌دارید. در این زودی شما را رخصت می‌فرماییم. ان‌شاءاللّه شما را راضی کرده خواهیم رخصت فرمود.

مجلسِ شصت و پنج

به تاریخ پنجم ذی‌الحجّه، شب یک‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ [115b] دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان [به] دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در این شب کیفی نام گپی داستانی معروض داشت که حضرت سلامت! از ماوراءالنّهر سه چیز شهرت دارد که هر یک به یک جایی منسوب و تماشاگاهِ مردمِ آن دیار [است]: جنگ سنگِ سمرقند، گُلِ سُرخِ بخارا، ریگستانِ بلخ. و هم عرض داشت که هم چنان که گل سرخ بخارا به بسیاری شهرت تمام دارد، این چنین آبِ آن سرزمین به بدی معلومِ آدمیان است و بیشتری از مردم بخارا از خوردن آن آب بیماریِ رشته دارند. بلکه هر که از آن آب خورد ـ غریب باشد یا مقیم ـ رشته می‌برآرد. چنانچه مشفقی بخاری می‌گوید:

مسلمانان! فغان از دستِ رشته — چنین رشته کسی هرگز نرشته
فرشته گر خورد آبِ بخارا — برآید رشته در پای فرشته

پادشاهِ بیداردل از درونِ سراچهٔ اقبال این بیت را به دولت خواندند:

در بخارا هر کجا کُور است و لنگ — لنگ از آب است و کُور از جنگ سنگ

و مکرّر خوانده، فرمودند [116a] که هان کیفی! بخوان. او سر بر زمین نهاده، این بیت را یاد گرفته معروض داشت:

در بخارا هر کجا کُور است و لنگ — لنگ از آب است و کُور از جنگ سنگ

مجلسِ شصت و شش

به تاریخ نهم ذی‌الحجّه، شب پنج‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

به دولت و اقبال دو ساعت نجومی از شبْ گذشته از شکار تشریف آورده بودند. لختی توجّه اقدس به احدیانِ چوکی ـ که در خدمتِ شکار حاضر می‌باشند ـ به دادنِ گوشتِ شکاری مصروف شد و چندی را ـ از شیر شکاران ـ خطابِ «شیرکُش» مرحمت فرمودند و جمعی بدین تقریب به زیادتی منصب و علوفه سرافراز شدند.

پایانِ مجلس ـ که انجامش مباد ـ وقتِ برخاستن، تیر و کمانِ خاصّه طلب فرموده، سه تُکّه انداختند. گویا تیرِ قضا بود که هیچ کدام خطا نشد. بعد از یک سال [116b] درست کمان به دست مقدّس گرفته بودند.

یاد دارم که در سالِ گذشته، شبْ نشانه‌ای نصب شده بود. شاهزادگانِ کامگار و امرای عالی‌مقدار به نوبت تیر می‌انداختند. این کمترینِ مریدان خود مشاهده کرده و شمرده بود که خود به دولت بیست تُکّه انداختند. هجده بار زدند و دو بار خطا شد. آن هم به فاصلهٔ یک انگشت از سرِ آماج گذشته بود.

در شاخهٔ مشعل حقّه[ای] بسیار نازک و تنک از لاکه پُر کرده به گل‌های نقره نصب می‌کنند و هر بار که زده می‌شود، گل‌های سیمین چون برگِ درختان فرو می‌ریزد. گویا آسمان، ستاره‌ها نثارِ آن دست می‌کند! و این همه گُل‌ها به مشعلچی عطا می‌شود خواه به دستِ مقدّسِ خویش زنند و خواه به دستِ شاهزادگان کامگار و دیگر امرا زاده شود، ده بار زده شود یا صد بار.

مجلسِ شصت و هفت

به تاریخ یازدهم ذی‌الحجّه، روز جمعه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ پهری از روز گذشته، دولتِ آستان‌بوس میسّر شد.

عیدِ قربان بود. به دولت [117a] و اقبال به عزیمت شکارِ مقصود برآمدند. شتران و گوسفندان برای قربانی حاضر ساخته بودند. سه گوسفند را به دستِ مقدّسِ خویش قربان کردند. نقیب‌خان نزدیک ایستاده دعا می‌خواند و خود هم در خواندن دعا به او رفاقت فرمودند. کمترینِ مریدان دست به دعا برداشته از پسِ سرِ آن سرورِ عالم این دعا می‌خواند: بسم اللّه و اللهُ اکبر، بار خدایا این فدای پادشاه عادل است. گوشت و پوست و خون و چشم و گوش و پای و دست و سر و زبان و دیگر عضوهای آن صدقهٔ آن حضرت باد! خدایا قبول کن هم چنان که از خلیلِ خویش ـ ابراهیم ـ قبول کردی، آمین.

شش گهڑی شبْ گذشته از شکار به دولت تشریف آوردند. نیله[ای] شکار شده بود. نُه من و سی و پنج سیر وزن بود. غریب آن که این نیله در دو سال گذشته چون وقتش نرسیده بود، تیر بندوق خورده از شکارگاه زخمی به در رفته بود. در این روز هم سه تیر بندوق خورده از پا در نیامد. تا غروب آفتاب به دولت دنبال او کردند و از عزمِ پادشاهانه و غایتِ ذوقِ شکار سه کروه را پیاده [117b] عقبِ آن رفتند. پایان روز به خاطر اقدس گذشته که اگر امروز این نیله شکار شود، همین را کُشته به روحِ خواجهٔ بزرگ ـ خواجه معین‌الدّین سجزی ـ طعام به فقرای می‌دهم و هم یک مهر و یک جهانگیری نذرِ حضرت عرش آستانی کردیم.

بعد از آن که تشریف آوردند به تمام داستانِ زخمی شدن و به در رفتنِ آن در دو سال

گذشته و ماجرای امروز از تردّد کردنِ به ذاتِ اقدس خویش و راه دراز ـ که همه کوهسار و سنگ‌زار بود ـ پیاده در نوشتنْ تقریر فرمودند و پس از آن که وزن کرده شد، بر زبانِ مبارک رفت که در این شکار چند نیله بدین وزن شکار شده باشند؟ رام داس معروض داشت که از آن باز که فرمانِ وزن کردن شده است، پانزده نیلهٔ دوازده منی و یازده منی شکار شده و هفت نیلهٔ دیگر نُه منی و هشت منی. زهی ذوقِ شکار که در ذاتِ گرامی آن حضرت دیده می‌شود، زهی هوشیاری در ترتیبِ معاملاتِ دین و دنیا و سامان و سرانجام و انتظامِ عالم و عالمیان، و زهی آگاهی در مراتب گذاری عدالت و عالم پروری و دقیقه شکافی [118a] و نازک اندیشی که با هم جمع فرموده‌اند. اللّه تعالیٰ ذات اقدسِ این پادشاهِ عادلِ کریمِ حق‌گذارِ اندازه‌شناسِ هوشیارِ ازلیِ بیدارِ ابدی را تا هزاران سال به طالع عالم و عالمیان پاینده داراد!

مجلسِ شصت و هشت

به تاریخ سیزدهم ذی‌الحجّه، شب دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی نیاز به سجدهٔ درگاه سبز و افروخته شد.

پس ازگذشتنِ دو ساعت نجومی از شب، به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند و چون روز یکشنبه بود، شکارِ ماهی فرموده بودند. در این دولتِ خداداد مقرّر شده که در این روز ـ که روزِ آفریدن جان‌داران است ـ دستِ مبارک به خونِ هیچ جانور نمی‌گشایند. و در تمام فراخنای هندوستان و دیگر ممالک هیچ جانور را خون ریخته نمی‌شود.

دویست و چند ماهی که در آن روز شکار شده بود، به امرا و دیگر خدمتکاران حضور در نظرِ اقدس مرحمت فرمودند.

بعد از آن اربابِ استحقاق [118b] و اصحابِ احتیاج را حاضر ساخته، طعامی[1] ـ که به روح پاک خواجهٔ بزرگ معین‌الدّین سجزی حکم شده بود ـ چنانچه نگاشته شد ـ کشیدند. مقصود بهانه‌جویی کرم و جودِ ذاتی بوده است. جماعه جماعه از فقرا ـ از مغول و هندوستانی ـ پیش می‌آمدند و به حکم عالی در نظرِ اقدس پیش تخت نشسته، طعام می‌خوردند و مکرّر بر زبانِ اقدس می‌گذشت که پست و رسا خورید؛ اضطراب نکنید، هر چه بماند، بردارید. و بعد از آن که سیر خورده برمی‌خاستند[2]، مرتضی‌خان یکان یکان را پیش می‌آورد و به هر کدام توجّه اقدس فرموده به تمام عنایت و مهربانی احوال او می‌پرسیدند که از کدام طایفه[ای]؟ و از کجایی؟ و چه کاره بودی؟ و چه می‌کنی؟ به هر کس در خورِ استحقاق از روپیه و چرن و درب داشت به دستِ اقدس عنایت

---

۱. در اصل: طعام. ۲. در اصل: خواستند.

می‌فرمودند. تا یک پهر و نیم در این کار مصروف شد. یک‌صد و هشتاد کس را به دستِ مبارکِ خویش کامگار ساختند. بعد از آن خود به دولت توجّه به شبستانِ اقبال فرمودند و التفات به مرتضی‌خان و به خواجه ابوالحسن کرده فرمودند: «تا وقتی که این همه طعام خرج شود، شما حاضر باشید [119a] و هم چنین به اندازهٔ استحقاق و ناموس به هر کدام از نقد هم بدهید.»

هزار و دویست و چند کس در آن شب هم طعام خوردند و هم نقد یافته دعای دولتِ خداداد و درازی عمر این پادشاهِ کریمِ مهربان کردند.

مجلسِ شصت و نُه

به تاریخ شانزدهم ذی‌الحجّه، شب جمعه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی [از] شبْ گذشته به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند. دو نیله‌گاو شکار شده بود. التفاتِ عالی به پیشْ‌خدمتان کرده فرمودند که تا امروز چند نیله شکار شده باشد؟ واقعه‌نویس هر روزی به عرضِ اقدس رسانید: هشتاد نیله. [فرمودند] شکارِ شاهزاده چند؟ او معروض داشت که هفتاد نیله به دستِ اقدس پادشاهی شکار شده و دَه نیلهٔ دیگر به دستِ شاهزاده.

معلومِ کمترینِ مریدان گردید که تا این تاریخ شیر و خرس و چرغ چهارده قلاده به دستِ خویش شکار فرموده‌اند. [119b] شیر نُه قلاده ـ پنج نر و چهار مادّه ـ خرس چهار قلاده ـ دو نر و دو مادّه ـ و کفتار مادّه یک.

بعد از آن بزرگیِ خواجه معین‌الدّین سجزی بیان فرموده، اشارت به نیله[ای] که در آن روز به دست اقدس شکار شده بود، کرده فرمودند که قصّهٔ شکار کردنِ این نیله عجیب است. یک کروه و نیم به ذاتِ اقدس این را دنبال کردیم. آخر بر زبان مبارک رفت که خواجه جیو! این هم نذرِ شما. و همین که این سخن بر زبانِ اقدسِ پادشاهی رفت، این نیله از پا نشست.

بعد از آن فرمودند که حضرت عرش آستانی به چه تضرّع و زاری و نیازمندی به روضهٔ خواجهٔ بزرگ رفته طلبِ فرزند می‌کردند که خدای کریم مرا به ایشان داد. مرتضی‌خان معروض داشت که در طلبِ حضرت از دارالملک آگره پیاده تا اجمیر رفتند.

فرمودند که یک بار یا دو بار؟ او معروض داشت که یک بار از دارالملک به نیازمندی تمام راه منزل منزل تا روضهٔ منوّرهٔ خواجه پیاده رفتند و مرتبهٔ دیگر که قلعهٔ چتور را فتح کرده متوجّه به زیارتِ مشهدِ مقدس شده بودند، در راه پیاده شدند. فرمودند که [120a] از چند منزل راه به اجمیر مانده، پیاده شدند؟ باز التفات به خواجه ابوالحسن کرده فرمودند که مکرّر از زبانِ مقدّسِ حضرت عرش آستانی شنودم که می‌فرمودند که بابا! در طلبِ تو شب‌ها به نیازمندی بر مزارِ خواجه به روز آمد و چه تضرّع و زاری که به خدای خویش می‌کردم! خواجه معروض داشت که هم چنان که از خدای خواسته بودند، از برکتِ اعتقاد و نیازمندی، همان طور دولت یافتند. بر زبان اقدس گذشت که آری، دولتی که لایقِ ایشان بود، خدا به ایشان داد. امیدوارم که ما را نیز دولتی لایق از برکتِ اعتقادِ ما کرامت فرمایند!

بعد از آن مراتبِ اعتقادِ خود نسبت به حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه معین‌الدّین بیان فرمودند و حیات‌خان را فرمان شد که این نیله نذرِ خواجه است، به روح پاک حضرت ایشان طعام مهیّا می سازی.

نیمی از شبْ گذشته، مجلسیانِ چوکی باریافته زبان را به دعا و ثنا تازه کردند. فرمان شد که هر کدام حکایت به نوبتِ خویش معروض دارند. چون نوبتِ سخن به کیفی رسید، و شعرِ مقرّرِ پادشاهی در دعای [120b] آن حضرت خوانده، این چند بیت بر آن مزید کرد:

الهی تا بود دورانِ انجم در جهان باشی
زِ یُمنِ بخت با اقبال و دولت هم عنان باشی
الهی نُور تا ممکن بود بر دیدهٔ مردم
به سانِ نُورِ دیده در میانِ مردمان باشی
الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد
به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

فرمودند که این شعر از کیست؟ او عرض داشت که حضرت سلامت! از من است، امّا آن روز نامِ خود نگرفته بودم، چون شنوده بودم که خاطرِ اشرف از شاعران منحرف است. این کمترینِ مریدان گفت که چرا این چنین می‌گویی؟ حضرت، شاعرانِ هجوگوی را خوش ندارند و این عینِ عدالت است. بر زبانِ مبارک رفت که ما شاعرانِ هرزه‌گویِ بی‌باک را خوش نداریم ور نه ما خود هم به دولت شعر می‌گوییم. بعد از آن از روشن‌ضمیری و صفای باطن به او فرمودند که معنی این شعر [121a]بگو! او از دعوی باطل یا از مهابت و صولتِ پادشاهی در ادای معانی و بیانِ آن درماند. همانا از جهتِ امتحانِ او بود ور نه خدای تعالی همه چیز را بر دانش و بینشِ آن پادشاه دانا ـ چنانچه هست ـ روشن ساخته است. باز فرمودند که کیفی! مصراعِ آخر را مکرّر کن. مکرّر ساخت:

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

فرمودند که «آب» چه گناه کرده است؟ او گفت: قبلهٔ عالمیان سلامت! «آب» نمی‌گنجد. فرمودند که چون آتش و خاک و باد مذکور شده و آب را نیاورده، ناقص افتاده است. هر که سعادتِ حضور داشت، بر نازک‌پسندی و دقّتِ آن حضرت دعاها کرد. باز فرمودند: می‌توان اصلاحِ آن فرمود چنان که هر چهار عنصر مذکور شود و بیت به خوبی خود کامل گردد. او سرانداخته عجزِ خود وانمود و مکرّر همان سخن معروض داشت که حضرت سلامت! عرصه تنگ است، لفظِ «آب» گنجایش ندارد. گویا در این هم مقصود امتحانِ دعوای او بود.

چون شب بسیار گذشته بود [121b] و خود به ذاتِ اقدس در شکار تردّد کرده بودند، به طالعِ بیدار استراحت فرمودند. فردای آن، بعد از گذشتنِ چهار گهڑی از روز به عرضِ اقدس رسید که **عبدالستّار** مصراع شبانه را ساخته است. فرمان شد که بخواند. کمترینِ

مریدان معروض داشت که حضرت سلامت! شبْ کیفی بیتی[۱] چند در دعای حضرت خوانده بود، چون بدین جا رسانید:

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

بر زبانِ مبارک رفت که «آب» چه‌گناه کرده است! باز فرمودند: این شعر ناقص آورده[۲] است. می‌توان هم چنان کردن که آب هم مذکور گردد. چون سخن بر زبانِ اقدس گذشته بود، بنده نظر بر اقبال و توجّهِ پادشاهی کرده کارفرمای فکر شدم، یک مرتبه بـر زبـان جاری شد:

بود تا خاک و باد و آب و آتش را بقا یا ربّ

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان بـاشی

و هم عرضه داشتم[۳] که حضرت سلامت! یک جا تغییر یافته است و بس. آن هم در لفظ، نه در معنی [122a]که به جای «الهی» «یا ربّ» خوانده شده است. فرمودند که باز بخوان. بنده باز خواندم:

بود تاخاک و باد و آب وآتش را بقا یاربّ

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

از یاوری بخت و انصافِ دانشِ آن حضرت پسندیده افتاد.

۱. در اصل: بیت.
۲. در اصل: افتاده، که بعداً دست خورده و «آورده» ساخته شده است.
۳. در اصل: داشتیم.

مجلسِ هفتادم

به تاریخ نوزدهم ذی‌الحجّه، شبِ دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید.

ساعتی از شبْ گذشته، به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند. چون روزِ یک‌شنبه بود، ماهی شکار فرموده بودند. سیصد و بیست و شش ماهی به دام آمده بود.

آن شب عجیب مجمع بود. الهی از چشمِ زخمِ روزگار محفوظ باد! پادشاهِ کریم‌طبع بر تختِ دولت نشسته و بزرگانِ دین و دولت و دانایانِ هر فن گِرد بر گِرد، به اندازهٔ رتبه، دست بر سینه ایستاده بودند. ماهیان را که در آن روز [122b] شکار فرموده بودند، قطار به قطار در نظرِ اقدس برچیده، هم گوشتِ نیله‌گاو لخت لخت کرده، یک طرف داشته و طرفِ دیگر دیگ‌های بزرگ شیلان ـ که به روحِ حضرت خواجه معین‌الدّین سجزی فرمان شده بود ـ چیده بودند و اربابِ احتیاج را گروه گروه و جماعه جماعه حاضر می‌کردند. بخشیانِ احدی، احدیان را یکان یکان در نظرِ اقدس آورده، به نام و علوفه و طبقه می‌خواندند. به هر کدام گوشتِ شکاری مرحمت می‌شد. و در این ضمن بعضی [به] زیادتی اسب و بعضی به زیادتی علوفه سرافراز می‌شدند. میر عبدالرّضا در برابر ایستاده نامِ [ایشان[1]] می‌خواند و به ایشان ماهی عطا می‌شد. و بر زبانِ اقدس مکرّر رفت که هر که ماهی کلان خواهد، یک بردارد و هر که خُرد بگیرد، دو تا بردارد. شروع از خواجه ابوالحسن ـ که «الف» بر سرِ نام دارد شد. و در جانبِ دیگر حیات‌خان، فقرا را از نظرِ مقدّس گذرانیده به اشارتِ عالی طعام می‌داد و نقد هم به اندازهٔ هر کدام مرحمت

۱. در اصل: مرا.

می‌شد. همه جا، بر هر فرد، به ذاتِ اقدسِ خویش حاضر بودند.

[123a] و در همین اثنا خطاب به ملّا نظیری کرده فرمودند که امروز در ردیفِ «سفید و سیاه و سرخ» بیتی به خاطرِ پادشاهی وارد شده و تقریبی داشت. خواجه فیروز به عرضِ ما رسانید که حضرت سلامت! مَیْنا[1] هم هر سه رنگ می‌دارد. و این از جهتِ آن گفته بوده است که در آن روزها غزلِ میر خسرو به ردیفِ «سفید و سیاه و سرخ» در میان بود. بعد از آن این شعر به دولت خواندند:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت

چون مَیْنَهٔ لطیف سفید و سیاه و سرخ

مَیْنَه جانوری است به غایت لطیف و نازک و خوش‌رنگ و خوش‌آواز. هم سیاه است، هم سفید و هم سرخ و جز در زمینِ هند نتوان یافت؛ و ملّا نظیری چون او را ندیده بود، صورتِ آن جانور را ـ که بر پشت خار تعبیه کرده بودند ـ طلب فرموده به او نمودند و بر زبانِ مبارک رفت که مولانا نظیری معشوق مؤنث است، هر که آن را در زمینِ هند خوب دیده است، از آشنایی الفاظ و خوبی معانی این بیت بیشتر ذوق می‌کند. [123b] و این سخن را مکرّر فرموده شعر را هم مکرّر خواندند.

نیمی از شبْ گذشته، مجلسیانِ دولت را دعا رسید. این کمترینِ مریدان از آن جمله نیز بود. بر زبانِ مبارک رفت که **عبدالستّار!** آن شعر بخوان. سر بر زمین فرود آورده خواندم:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت

چون مَیْنَهٔ لطیف سفید و سیاه و سرخ

فرمودند: «تنِ خوبِ نازکت». به شکرِ این اصلاح مهربانی و تعلیم عنایت بارِ دیگر سر بر زمین آورده شد و بر زبانِ اقدس گذشت که معشوق مؤنث است. عرض کردم که

۱. در اصل: «مینان» املای ملفوظی محلّی ضبط شده است.

قبلهٔ دین و دنیا سلامت! از آن است که تمامِ الفاظِ این بیت بر کمال آشنایی و مناسبت وارد شده.

بعد از آن فرمودند که حیاتی کجا است؟ عرضه داشتم که در تخت‌گاه آگره است. و هم معروض داشتم که منّت مر خدای را که پادشاهِ رحیم از سرِ گناهِ او گذشتند. به عدالت و انصاف رانده شده بود، به رحمت و کرم خوانده شد. چرا نباشد که هم چنان‌که خدای را صفتِ رحمت محبوب است و لذّتِ [124a] بخشودنِ گناه و عفو کردن جرایم را از همه دیگر لذّتها محبوب می‌داند. چنانچه می‌فرماید که اگر آدمیان بدانند که کرم کردن و جُرم بخشودن نزدِ من چه قدر محبوب است، هر آینه کارِ ایشان جز گناه کردن نباشد. این چنین پیشِ حضرت ظِلّ الهی نسبت به دیگر صفت‌ها این صفت محبوب‌تر است. فرمودند که اگر بازآید و از عملِ شنیعِ خویش پشیمان گردد. عرض کردم که خدای تعالی هیچ بندهٔ خود را بدین مصیبت گرفتار نکناد و بدان روز منشاند که از سعادتِ کورنش او را بازدارند:

رحم کُن بر وی که روی تو بدید شربتِ هجرِ تو چون خواهد چشید!

و هم معروض داشتم که حضرت سلامت! مشاهده شده است و هم از دیگر مردم هوشیار شنوده شده که چون آدمی را جامِ زندگی لبریز گردد، پیش از آن که دَمِ آخرین بسپرد و روزگارِ او سپری شود، نورِ حیات از روی او برداشته می‌شود و در این عالَم بیگانه‌وار نماید. در آن روزها که حضرت به دولت عزیمتِ شکار [124b] فرمودند و حیاتی از سعادتِ همراهی محروم شد، ما در او آن حالت را مشاهده کرده بودیم. عجب که تا امروز حیات به او همراهی کرده باشد!

بعد از آن فرمودند که از مجلسیان کدام کس در این نزدیکی انعام نیافته است؟ و چون شب به پایان رسیده بود، به دولت تمام تردّدِ شکار کرده بودند، به طالعِ بیدار استراحت فرمودند.

مجلسِ هفتاد و یک

به تاریخِ بیست و سوّم ذی‌الحجّه شبِ چهارشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ناصیهٔ بخت به سجدهٔ درگاه نیز افروخته شد.

لختی از شب به دیدنِ شکار و عطا فرمودنِ گوشت ـ به روشِ هر شب ـ به احدیان مصروف گردید. التفات به نقیب‌خان کرده فرمودند که سلطان خوارزم شاه کجا مُرد؟ او عرضه داشت که در جزیره [ای] نزدیک دریای خزر[۱] و به همان جامه که در بر داشت او را در سنگ‌ها [125a] کرده، گذاشتند. بر زبانِ مقدّس رفت که او خود شهید نبود، چرا به همان جامه دفن کرده شد و گُور نکردند؟ او عرض داشت که از ناداری کفن نیافت و از ملاحظهٔ مغول گور کرده نشد. فرمودند که مغول چه می‌کرد؟ او معروض داشت که ترس بود که از گور برآورده بسوزند. بر زبانِ مبارک رفت: آتش و آب هر دو پاک‌اند، او را چه زیان بود؟ بلکه رحمتِ خدای این را کفّارتِ او می‌کرد و بعد از جدایی روح، قالب را چه خَبَر، هر چه بر او وارد شود. چنانچه از حکیمی در وقتِ مرگِ او پُرسیده‌اند که بعد از مُردن ترا کجا گذاریم؟ او گفت: در صحرایی پرتاوید. ایشان گفته‌اند: آنجا ترا سگان خورند. حکیم گفت: چوبی در پهلوی من گذارید. گفتند: برای چه؟ گفت: برای راندنِ سگان. گفتند: ترا بعد از مُردن کجا حسّ و مجالِ حرکت خواهد بود؟ گفت: هرگاه مرا حسّ و حرکت نباشد، گو مرا سگان خورند!

باز فرمودند که آری، ملاحظه از دشمنْ کامی است. هم فرمودند که چون به سمعِ اقدسِ حضرت عرش آستانی [125b] رسید که عبداللّه خان اوزبک استخوان [های]

---

۱. در اصل: خضر.

شاه طهماسب صفوی را برآورده، سوخته؛ فرمودند که شاه را چه زیان؟ بلک امیدواریِ کفّارت است.

نقیب‌خان معروض داشت که آن چه بر سلطان محمد خوارزم شاه آمد، همه از دعای بد و نفرینِ شیخ نجم‌الدّین کبریٰ بود و به این تقریب داستانِ مشهورِ کُشتنِ سلطان، شیخ مجدالدّین بغدادی را و خراب شدنِ او به دعای شیخ نجم‌الدّین کبریٰ به عرض رسانید که شیخ مجدالدّین بغدادی طبیب‌زاده بود آراسته صورت و سیرت. در ملازمتِ شیخ نجم‌الدّین کبریٰ رسید. شیخ او را خدمتِ خلاجا فرمود. مادرِ او شنود که شیخ نجم‌الدّین، مجدالدّین را ـ که نازپرورده بود ـ این خدمت فرموده است! او به شیخ نجم‌الدّین نامه نوشت که فرزندْ مجدالدّین[1] نازک است، تابِ این ریاضت ندارد. من دَه غلامِ تُرک صاحب‌حُسن در عوضِ فرزندْ مجدالدّین در خدمتِ شما می‌فرستم، آن خدمت به ایشان فرمایید. شیخ فرمودند: عجب از تو که هم طبیبه باشی [126a] و هم کوج[؟][2] طبیبِ حاذق و این چنین بگویی! پسرِ ترا تبِ صفراوی باشد و من غلام را علاج کنم! این چه گونه روا باشد؟ او خاموش گردید و شیخ مجدالدّین بغدادی از برکتِ خدمت و از یُمن و استعدادِ ذاتی کامل شد. روزی از غلبهٔ حال و مستی بر زبانِ شیخ مجدالدّین بغدادی رفت که من بیضهٔ بط بودم، شیخ نجم‌الدّین کبریٰ بالِ تربیت بر من گشاد. ما در دریا رفتیم و شیخ بر کنار ماند. شیخ به نورِ کرامت دریافته گفت: مجدالدّین در دریا میراد! شیخ مجدالدّین از این آگهی شیخ سعدالدّین حموی [را] ـ که از خلفای بزرگِ شیخ بود ـ گفت: هرگاه شیخ را خوش وقت بینی، مرا خبر کُن که آمده درخواستِ جرمِ خود کنم. شیخ سعدالدّین وقت یافته، [به] مجدالدّین بغدادی خبر داد. مجدالدّین منقلِ آتش بر سر گرفته در خانقاهِ شیخ درآمده، در صفِ نعال ایستاده شد. شیخ گفت: چون در رنگِ درویشان عذرِ کار بر ایشان کردی، ایمانِ تو سلامت ماند. مجدالدّین از

۱. در اصل: نجم الدّین.

۲. در اصل چنین است. از سیاق و سباق عبارت می‌تواند «هم منکوحه» باشد.

مژدهٔ سلامتیِ ایمان شاد و خرّم بیرون رفت و چندی [126b] نگذشته بود که وعظ گفتن شروع کرد. مادرِ سلطان محمد ـ که آراستهٔ ظاهر و باطن بود ـ برای شنودنِ وعظ در مجلسِ شیخ می‌رفت. بعضی از بدذاتان به سلطان محمد ـ در مستی ـ رسانیدند که والدهٔ سلطان به مذهبِ حَنَفی در عقدِ نکاحِ شیخ درآمده، شنودنِ وعظ بهانه است!

سلطان حکم فرمود که شیخ را در دجله انداختند. چون این سخن به شیخ نجم‌الدّین کبریٰ رسید، او سر بر زمین نهاده گفت: از خدا خواستم که مُلکِ سلطان محمّد در سرِ این شود. چون صباح شد، سلطان که در حالتِ مستی این حکم کرده بود، از این خبر که شیخ مجدالدّین کُشته شد و شیخ نجم‌الدّین را این سخن بر زبان رفت، پشیمان گردید. طشتی پُر زر و تیغ بر او نهاده، در مجلسِ شیخ نجم‌الدّین درآمده، پایانِ مجلس نشست و طشت و تیغ پیش آورده گفت که شیخ! اگر قصاص، اینک تیغ! و اگر دیت، اینک زر!

دیانت‌خان معروض داشت که سلطان محمّد در آن مجلس این رباعی خوانده است:

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت
[127a] ای دوست بیا و بگذر از هر چه‌گذشت
گر سر به وفاداری، اینک دل و جان
ور میلِ جفا داری، اینک سر و طشت

ای رباعی را از او مکرّر پرسید[ه]خود هم به دولت مکرّر خواندند. باری، نقیب‌خان تمامِ این داستانِ عبرت‌انگیز و حادثهٔ غریب را ـ چنان که مشهور است ـ معروض داشت.

مجلسِ هفتاد و دو

به تاریخِ بیست و پنجم ذی‌الحجّه، شبِ شنبه، هزار و نوزده پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجدهٔ درگاه طراوت یافت.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند. دو نیله‌گاو شکار شده بود. از آن جمله یکی زنده آورده، او را در نظرِ اقدس بسمل فرمود[ند].

و در ساعتِ سیوم انوپ رای پیشانی بخت را به سجدهٔ درگاه روشن ساخت. همین که نظرِ مبارک [127b] بر آن بندهٔ فدای خویش افتاد، بر زبانِ مقدّس از قدردانی و مهربانی و بنده‌پروری رفت: «شُکر مر خدای را، شُکر، شُکرِ امانِ خدا.» او به روش هنود دراز افتاده، هر دو رخسار و پیشانی را بر زمین مالیدن گرفت. او در ادای آدابِ بندگی و شکر مراتبِ عنایت و مهربانیِ پادشاهی بود و بر زبانِ اقدس می‌رفت که از آن عالَم آمده است، از آن عالَم آمده است. هم فرمودند که انوپ رای ما ترا دعا می‌کردیم! باز فرمودند که در هر تسبیح ترا دعا می‌کردیم. بعد از آن او رخصت یافته سر بر پای مقدّس نهاد و آن حضرت هر دو دست بر هر دو رخسارهٔ او نهاده، پیشانیِ او را بوسیدند. و هم بر زبانِ اقدس گذشت که حضرت مریم زمانی می‌فرمودند که انوپ رای هم مثلِ شما فرزندِ ما است. هم چنان که شما را دوست می‌داریم، او را هم دوست خواهیم داشت. چرا که او جانِ خود را فدای شما کرده بود.

حضرت این چنین بنده‌نوازی می‌کردند و امیرانِ عالی‌قدر و هر که را سعادتِ حضور بود، بی‌اختیار بر زبانِ او می‌گذشت: سعادتمند بنده [ای] که [128a] خداوندِ عالم او را

این چنین نیک‌نام شود! [کذا: کند].

پس طبیبان و جرّاحان را ـ که در این حادثه او را خوب خدمت کرده بودند ـ هر کدام را موافقِ خدمت و رضای آن بندهٔ مخلصِ خویش امیدوارِ زیادتی علوفه و منصب ساختند.

بعد از آن شمشیرِ خاصّهٔ مُرصّع ـ که شاهزادهٔ عالمیان سلطان پرویز پیشکش کرده بود [و] انوپ رای دایم آرزو داشت که حضرت این شمشیر را از روشن‌ضمیری، بی‌خواهشِ او، او را عنایت فرمایند ـ به دستِ مبارکِ خویش به تمام عنایت و مهربانی به او مرحمت نموده، به خطابِ «انی راو سنگه‌دلن» سرافرازش فرمودند. «انی راو» یعنی صاحب فوج و «سنگه‌دلن» یعنی شیرمال. پس داستانِ در آمدنِ او در شیر و کُشتی گرفتنِ او بدان درّندهٔ مهیب هم از او به تمام لطف و عنایت پرسیدند.

این قصّه به غایت عجیب است. در غرّهٔ ذی‌القعده، پایانِ روزِ یک‌شنبه، حضرت با پردگیانِ حرم‌سرای مقدّس شکار کنان در بارهٔ محلّ می‌رفتند و بارهٔ دوم را انوپ رای سرکرده می‌رفت. درختی بزرگ [128b] از پلاس در آن سرزمین بود، زغنی[1] چند بر آن نشسته. نظرش که بر آن می‌افتد، تیر و کمان گرفته به عزمِ کمان‌داری متوجّه می‌شود. گاوی و گوساله [ای] نیم خورده در آن صحرا افتاده می‌بیند. یکی می‌گوید: این کارِ شیر است. دیگر می‌گوید: شیر از کجا آمد؟ اینجا بیشهٔ شیر نیست. ناگاه از میانِ بُته[ای] چند شیر بزرگ تناور، هیبتْ هیکل برخاسته روان می‌شوند. انوپ رای، روزافزون نام را ـ از خواصّانِ پادشاهی ـ می‌فرستد این خبر به حضرت بَرد. اگر چه روز به پایان رسیده بود و وقت آن قدر گنجایی نداشت که بدان مقید شوند، امّا نظر به ذوقِ آن شیرْ شکار کرده، ناگزیر خبر فرستاد تا موردِ اعتراض نگردد، و خود با جمعی سرِ راهِ او گرفته ایستاد که به در نرود. شیر چون دید که آمده، سرِ راه را گرفته‌اند، برگشته، در سایهٔ درختی در برابرِ ایشان نشست.

۱. در اصل: زغن.

در این وقت آن حضرت جلوریز شده جایی که انوپ‌رای سرِ راه را گرفته، ایستاده بود، به دولت و سعادت عنان می‌گیرند و بی توقُّف، همان طور اسب‌سوار، مجرا گرفته [124a] بندوق می‌اندازند. بعضی می‌گویند که رسیده، پوستْ‌مال گذشته است و بعضی بر آن که نرسیده است و شیر حمله کرده خود را به یکی از قراولان می‌رساند و او را مجروح ساخته، برگشته، می‌نشیند.

بارِ دوّم به دولت از اسب فرود آمده، بندوق بر سه پایه نهاده، مجرا گرفتند. انوپ‌رای به یک دست سه پایهٔ بندوق گرفته، برابرِ سه پایه ایستاده بود ـ شمشیر در کمر و کلتهٔ چوبی در دست ـ همین که آوازِ بندوق شد، شیر حمله آورد. چنان که یک دو قدم از سه پایهٔ بندوق گذشته، کسی که در جانبِ چَپِ حضرت ایستاده بود، قصدِ او نمود. انوپ‌رای بانگ می‌زند و می‌گوید: ای شغال! کجا می‌روی؟ شیر برمی‌گردد و او [به]هر دو دست آن چوب را ـ که در دست داشته ـ دو بار بر سرِ شیر فرو می‌کوبد. شیر هر دو دستِ او را با چوب در دهن می‌گیرد و می‌خاید. اگر چه دندان در هر دو دست فرو می‌رود، امّا بیکار نمی‌سازد که آن چوب و انگشترها ـ که در دست داشت ـ پناه شده نمی‌گذارد که دست‌ها مطلق بیکار شود. انوپ‌رای از آسیبِ شیر در میانِ دو دستِ [129b] شیر بر ستان می‌افتد چنان که سرِ او محاذی سینهٔ شیر می‌شود. در این وقت بر یک پهلو شده، هر دو دستِ خود را زُور کرده از دهانِ شیر به در می‌کند. در این کشیدن و زُور کردن هر دو دست مقدارِ دو انگشت چاک می‌شود. پس بر سرِ زانو شده بر می‌خیزد و استاده می‌شود. و چون هر دو دستِ شیر بر هر دو دوشِ او بود، به ایستادنِ او شیر هم بر هر دو پا می‌ایستد و دو سه مُشت بر کلّهٔ شیر می‌زند، امّا سینهٔ او به ناخنِ چنگال مجروح می‌شود. آنجا سراشیبی بود. زُور کرده شیر را بدان سُو می‌غلطانَد و هر دو می‌افتند[1].

می‌گفت: چون به جانبِ دیگر حضرت به دولت ایستاده بودند، خدا این قدر شعور به

---

۱. در اصل: فتد.

من داد که عمداً شیر را به طرفِ دیگر انداختم. دیگر بی‌شعور بودم. این زمان شیر برخاسته، چند قدم رفته، ایستاده می‌شود و دست از آن باز می‌دارد. انوپ‌رای شمشیر عَلَم کرده، بیخودانه بر سرِ او می‌دَوَد و از پسِ پُشت آمده بر سرِ او می‌زنَد. شیر روی خود به سوی او می‌گرداند و او شمشیر دیگر بر او می‌اندازد. هر دو چشمانِ او بُریده می‌شود. [130a] و مردم رسیده کارِ او را تمام می‌کنند.

کمترینِ مُریدان از انوپ‌رای پرسید: در آن وقت که شیر حمله آورد، چرا دست از شمشیر بازداشته چوب را کار فرمودید؟ گفت: چون شیر شکارِ خاصّه شده بود، نتوانستیم بر او شمشیر انداخت که خلافِ حُکم بود. پس در مرتبهٔ اوّل حُکمِ جهانْ مطاع به جای آورده، دست از شمشیر بازداشتم و مرتبهٔ آخر چون از حیات مأیوس شدم و در آیینِ ما در این وقت دست از شمشیر بازداشتن بد می‌دانند، به خاطر رسید که حضرت عادل و مهربان‌اند، رحمی بر آخرتِ من کرده، بر من خواهند بخشید که این به حکمِ ضرورت است.

مجلسِ هفتاد و سه

به تاریخِ بیست و هفتم ذی‌الحجّه شبِ دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آنحضرت سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته از شکار به دولت تشریف آورده بر تخت نشسته بودند. احدیان به تقریبِ یافتنِ گوشتِ [130b] شکاری از نظرِ اقدس می‌گذشتند و بخشیانِ این گروه احوالِ هر کدام به عرض می‌رسانیدند که از کدام طایفه است، قدیم است یا جدیدی، چند اسبه است، هر ماه چه می‌یابد و خود به دولت و اقبال گاهی می‌پرسیدند که جهانگیری است یا اکبری؟

بسیاری به زیادتی علوفه سرافراز شدند، خصوصاً گروه اکبری. و فرمودند که همه جهانگیری‌اند. هر که خدمتِ پدرِ ما کرده است، خدمتِ ما کرده است. و آن که ما به دولت می‌پُرسیم که جهانگیری است یا اکبری، از جهتِ آن است که هر که را می‌دانیم که خدمتِ پدرِ ما کرده است، او را بیشتر دوست می‌داریم و همین طور پدرِ ما اگر از خدمتگزارانِ حضرت جنّت‌آستانی می‌دیدند، می‌فرمودند که خدمتِ دادای[1] ما کرده است. او را که به دولت می‌بینیم، خوش می‌شویم. باز فرمودند که این مردم غنیمت‌اند.

در این وقت نظرِ مبارک بر سقّایی افتاده، فرمودند که این سقّا هم از خدمتکارانِ قدیم است. و در ساعت او را سه ماهه انعام فرموده، پرسیدند که ماهیانهٔ این چند است؟ و چون در خورِ قِدَمِ خدمتِ او نبود، مکرّر به تعجّب می‌پرسیدند. فرمودند که هم [131a] خدمتِ پدرِ ما کرده است و هم خدمتِ ما، پیاده چون باشد؟ و اَحَدی‌اش کردند. پس بر

۱. در اصل: داده؛ دادا به مفهوم جدّ / پدر بزرگ.

زبانِ اقدس گذشت که صبر خوب چیزی است، این هرگز عرضِ خود نکرده است، خود عرضِ خود کردن از بی‌حیایی است.

پایان مجلس ـ که پایانش مباد ـ پادشاهِ خداپرست را دریای معرفت و محبّتِ الهی به موج آمد. قوّالانِ چوکی نغمه‌سرایی داشتند و این بیت میانْ خانهٔ سرود بود:

ندانم آن گلِ خندان چه رنگ و بُو دارد　　　که مرغِ هر چمنی گفت و گُویِ او[1] دارد

از شنودنِ این بیت رقّتِ دل نموده اشارت به خواندنِ این غزلِ مولانا جامی فرمودند:

یا من بدا جمالک فی کُلّ ما بدا　　　بادا هزار جانِ مقدّس ترا فدا

در این غزل حرکتی[2] چند بی‌اختیار از آن حضرت سر زد. پس مضمون یک نقش‌بندی که هم به پرده و هم به معنی دل ربای بود؛ بر دلِ مبارک تأثیر کرده بر تواجُد آورد.

آخر خود را حفظ کرده، هر طرف بر هر جماعه از قوّالان و کلاونتان مُشت مُشت از سیم و زر انداخته، به دولت متوجّهِ حرم‌سرای اقبال [131b] شدند. عالَمی از محتاجان کامیاب شد.

۱. در اصل: آن.　　　۲. در اصل: حرکت.

مجلسِ هفتاد و چهار

به تاریخِ بیست [و] هشتم ذی‌الحجّه، شبِ چهارشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

آن روز دایرهٔ دولت روپ باس بود. چون در آن سرزمین نیله و شیر و دیگر شکاری نمی‌باشد و شکارگاهِ خاصّه است که هیچ‌کس در آن قطعه زمین شکار نمی‌تواند کرد، آهو بسیار شکار شده بود و همه را به روش هر روزی بر قطار چیده بودند. نخستین به عبدالرزّاق بیردی اوزبک به زبانِ تُرکی سخنی فرمودند. او در این اثنا معروض داشت که از اوزبکانِ ما یکی تمام مادیان در حضور عبداللّه‌خان اوزبک خورده، این قدر قمیز هم خورده بود. آن حضرت تعجب نموده به بنده‌های دیگر که این زبان را خوب نمی‌فهمیدند، مقصودِ او را فهمانیدند و التفات به بعضی حکما ـ که سعادتِ حضور داشتند ـ کرده فرمودند [132a] که شمایان در این باب چه می‌گویید؟ حکیم‌ابوالقاسم پسرِ حکیم الملک معروض داشت: حضرت سلامت! باور نمی‌توان کرد که مادیان در شکمِ آدمی گنجد؛ چرا که مظروف بسیار کلان است و ظرف به غایت خُرد. فرمودند که خوب گفتی. فی‌الواقع مادیان چه گونه در شکمِ آدمی گنجد! هر کس یک چیز معروض داشت.

بر زبانِ مبارک رفت: «زهی قدرت خدا [و] بزرگی او، مالِک مرگ و زندگانی او است.» بعد از آن فرمودند که امروز چیته [ای] در صیدگاهِ خاصّه از دست رها شد. بر گلّهٔ آهو دویده، به آهو بره [ای] رسیده آن را گرفت و برداشته به ملاحظهٔ تمام ـ که آزارش نرسد ـ آورده در نظرِ اقدس گذاشت. مادرِ آن از مهرِ مادری دل کندن نیارست و بی‌اختیار آمده

نزدیک ایستاده شد. یکایک همان چیته بر مادرِ او دوید. در این وقت آن آهو بره به سوی مادر می‌دَود که خود را به او رساند و پیشِ آن چیته می‌افتد. این بار چیته گرفته او را پاره پاره می‌کند. بعد از آن فرمودند: تا عمر به آخر نرسیده بود و دو سه دَم باقی مانده، همان دشمن او را پاسبانی کرد.

[132b]مجلسِ هفتاد [و] پنج

به تاریخِ دوّم محرّم شبِ شنبه، هزار و بیست، و پنجم [کذا: ششم] سال از جلوسِ مبارک ــ که بر عالم و عالمیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آنحضرت تازه و سبز گردید.

آن روز باغِ میر عبدالرزّاق، حوالی شهر آگره، به التماسِ او دایرهٔ دولت شده بود. چون بعد از تسبیحِ شام آمده به دولت بر تخت نشستند، میر عبدالرزّاق عرض داشت کرد که حضرت سلامت! در طالعِ مسعود و وقتِ خجسته بنای این عمارت شده بود. می‌توان گفت که بنای هیچ عمارت در این طور طالعِ مسعود نشده باشد. عالَم پناه سلامت! هرگز شنوده نشده است و در هیچ کتابی به نظر درنیامد که عمارتی که هنوز به اتمام نرسیده باشد، روزِ نخستین که در آن فرش ترتیب دهند، این طور پادشاهِ بزرگ ـ که به نسب و حسب نورِ چشمِ روزگار و از بزرگی صوری و معنوی جگرگوشهٔ آسمان و زمین باشد ـ به مقدمِ خویش آن را نورانی کرده تختگاه سازد. خجسته عمارتی [133a] و فرخنده ساعتی که حضرت به قدومِ خویش این عمارت را میمنت بخشیدند. إن شاءاللّه بر من و بر فرزندانِ من تا قیامت مبارک خواهد بود. پادشاهِ بنده‌پرور را در برابرِ سخنِ میر این مصراع بر زبانِ اقدس گذشت:

بر دوست مبارک‌ایم و بر دشمن شُوم

بعد از آن التفات به بندگانِ خویش کرده فرمودند که مصراع دوّم هر که به خاطر داشته باشد، معروض دارد. خواجگی حاجی محمد ـ داروغهٔ خوشبوخانه ـ پیش آمده بیت درست معروض داشت:

در رزم چو آهن‌ایم [و] در بزم چو مُوم　　　بر دوست مبارک‌ایم و بر دشمن شُوم

پس خود به دولت و اقبال تمام شعر را مکرّر خوانده، تمام رباعی مذکور کردند:

از حضرتِ ما بَرَند انصاف به شام   وز هیبتِ ما بَرَند زُنّار به رُوم

و هم به عرضِ اقدس رسید که این رباعی را یکی از سلاطینِ [133b] گذشته به پادشاهی نوشته بود.

پس سخن در آن افتاد که چنگیزخان چون سلطان جلال‌الدّین منک‌برنی را دنبال کرده از دریای سند گذرانید، نگاهی بر حشمِ[۱] خود و لشکرِ خود کرده، گریبانِ خود گرفته، به سوی آسمان به نیازِ تمام دید. و بدین تقریب بسی از احوالِ او مذکورِ محفلِ مقدّس شد. و خود هم به دولت برای نگاه کردنِ او به آسمان وجه چند فرمودند.

چون سخن از احوالِ ترکان بود، تصدیقِ آن از عبدالرزّاق بیردی اوزبک خواستند. او از شنیدنِ بیانِ احوالِ تُرکان حیرت می‌نمود و می‌گفت که ما را این گمان نبود که پادشاهِ هندوستان احوالِ ترکان را این چنین بیان فرماید! باز می‌گفت: اگر چه به ظاهر مالکِ هندوستان است امّا در معنی و به استحقاق و میراث پادشاهِ عالَم است. اللّه تعالیٰ عالَم و عالمیان را در سایهٔ دولتِ او سرسبز و شاداب داراد!

۱. در تصل: چشم.

مجلسِ هفتاد و شش

به تاریخِ چهاردهمِ محرّم، شبِ چهارشنبه، هزار [و] بیست، ششم [134a] سال از جلوسِ اقدس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجدهٔ درگاه افروخته و سبز گردید.

عرایضِ امرای کشمیر می‌خواندند. دیانت‌خان معروض داشت که در زمانِ حضرت عرش آستانی ـ که روحش جاودان شاد باد ـ در میانِ محمّد قلی تُرکمان و شاه بیگ مستوفی نزاع شد. محمّد قلی، شاه بیگ را رافضی گفت. چون این سخن به سمعِ اقدسِ حضرت عرش آستانی رسید، فرمودند که محمّد قلی بسیار بد کرده که او را رافضی گفته است. بنده‌های ما همه دینِ ما و مذهبِ ما دارند.

و هم معروض داشت که حضرت سلامت! مولانا علی احمد بسیار با اخلاص کسی بود. و این غزلِ او را در ملازمتِ اقدس خواند:

دینِ من دینِ پادشاهِ من است　　　راست گُویم خدا گُواهِ من است

بر زبانِ مبارک رفت که مُلّا علی احمد خوب کسی بود. از برکتِ اخلاص و اعتقاد ـ که سرمایهٔ سعادت‌های دینی [134b] و دنیوی است ـ چه طور از عالَم رفت، در چه وقت، در چه جا، به چه روش، بر سرِ کدام حرف!

باز فرمودند: بر حکایتِ سلطان‌المشائخ شیخ نظام‌الدّین محمّد بداونی خدای تعالٰی او را از این جهان بُرد. قصّهٔ رفتنِ او از عجایب و غرایبِ روزگار است.

مولانا علی احمد از گروهِ بنی‌اسرائیل، از ساکنانِ دارالخلافهٔ دهلی است. پدرِ او مُلّا حسین نقشی مردِ آگاهِ درویشْ‌باطن بود. چندگاه در خدمتِ حضرت عرش‌آستانی ـ که

روحش جاودان شاد باد ـ به تعلیمِ شاهزاده‌های کامگار سرافراز بود. از این جهت پادشاهِ قدردان مولانا مذکور را «خلیفه» می‌فرمودند و عنایت و عزّتِ خاصّ دربارهٔ او می‌نمودند.

باری، در شبِ پنج‌شنبه، به تاریخ فلان، ساعتی از شبْ گذشته، مجلسِ سماع شد. یکی از درویشْ‌صورتان ـ که خود را سیّد می‌گفت ـ در نظرِ اقدس نزدیکِ تخت به تقلیدْ سماع می‌کرد و قوّالانِ دهلی سرود می‌گفتند و این بیتِ میر خسرو که:

هرقوم راست راهی، دینی و قبله گاهی　　　من قبله راست کردم بر سمتِ کج کلاهی

[135a] میانْ خانهٔ سرود بود. بر زبانِ مبارک رفت: می‌گویند که یک مصراعِ این بیت از شیخ نظام‌الدّین است و مصراع دوّم از میر خسرو. تقریبِ این چه بوده باشد؟ ملّا علی احمد پیش آمده معروض داشت که حضرت سلامت! من از پدرِ خود شنیده‌ام که روزی شیخ نظام‌الدّین کلاهی بر گوشهٔ سر نهاده، در کنارِ آبِ جون بر پشتِ بامِ خانه تماشای عبادت و پرستشِ هندوان می‌کردند که بسیار هجوم بود. در این اثنا میر خسرو ظاهر می‌شود و شیخ التفات به ایشان کرده می‌فرمایند که این هجوم را می‌بینی؟ و این مصراع بر زبانِ ایشان می‌گذرد:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی

میر در ساعت، بی‌فکر، از روی نیازمندی مصرعِ دوّم را می‌خواند که:

من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

همین که مُلّا بیت را در ملازمتِ اقدس معروض می‌دارد، دو کلمه «بر سمت کج کلاهی» بر زبانِ او می‌آید، حالِ او دیگرگون می‌شود و بیخودانه در پیشِ تخت می‌افتد. از مشاهدهٔ این طور چیزی عجیب به اضطراب تمام از تخت [135b] برخاسته، سراپا رحمت بر سرِ او فرود[1] می‌آیند و بیشتری از حاضرانِ محفلِ مقدّس را گمان می‌شود که

۱. در اصل: فروز.

مگر این حادثهٔ صرع است. حکیمانِ حاذق و طبیبانِ دانا ـ که در خدمت حاضر بودند ـ در پی تحقیقِ این معاملهٔ غریب و دیدنِ نبض و علاج شده، هر چند دست و پا زدند، باز نیامد. افتادن همان بود و جان به جان آفرین سپردن همان. چون یک گونه حرارتی در بدن بود، گمانِ حیات می‌بُردند امّا او رفته بود! و از مجلس بیجانِ بر داشته به خانه‌اش بُردند. سیّد احمد قادری ـ میر عدل ـ و دیگر مردم اعیان را فرمان شد که بر جنازهٔ او حاضر شده، مراسمِ آن وقت به جای آرند. و زرِ فراوان به جهتِ کفن و گور کردنِ او به فرزندانش فرستادند. و حکم شد که نعشِ او را به دهلی بُرده در مقبرهٔ پدرانِ او سپارند. هر که بود حیران و مدهوش می‌گفت که هرگز دیده و شنوده نشده است که در مجلسِ عالیِ این طور پادشاهِ بزرگ این چنین قضیّه روی داده باشد، و نه در کُتُبِ تاریخ خوانده شده است.

نیمی از شبْ گذشته مجلسیانِ نوبت را چون دولتِ آستان‌بوس میسّر شد، زبان به دعا و ثنای [136a] آن حضرت تازه و سبز گردید. بر زبانِ مبارک رفت که **عبدالستّار!** در این قضیّهٔ عجیب که امشب روی داد، حاضر بودی؟ عرض کردم که حاضر بودم. هم معروض داشتم که حضرت سلامت! عجیب چیزی مشاهده شد. فرمودند که از عجیب، عجیب‌تر! باز فرمودند که این طور مُردن را چه می‌گویند؟ عرض کردم که حضرت سلامت! نیک‌ذات و خیراندیش بود، در اخلاص کامل، خدای تعالی رحیم است و کریم! فرمودند که در چه جا و چه وقت که احوالِ شیخ نظامِ اولیاء معروض می‌داشت، خدای تعالیٰ او را بُرد. و فضایلِ او را مکرّر می‌شمردند و افسوس می‌کردند.

زهی بزرگی نسب و حسب و کمالِ دولت! زهی آراستگی و حُسنِ صورت و پیراستگی قدردانی و هوشیاری! اللّه تعالیٰ این چنین برگزیدهٔ خود را در حفظِ خویش دایم خوشوقت داراد!

مجلسِ هفتاد و هفت

به تاریخِ پانزدهم محرَم، شبِ پنج‌شنبه، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا وثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در این شب [136b] تحویل‌داران و مُشْرفان و دیگر خدمتکاران به واسطهٔ نوروز به عرض می‌رسیدند. سخن در محمّد سعید نام جوانی ـ برادرزادهٔ خواجه شمس‌الدّین محمد پسر خواجه مؤمن ـ افتاد. دیانت‌خان شایستگی‌های محمد سعیدِ مذکور معروض داشت. بعد از آن گفت که حضرت سلامت! به غضبِ حضرت گرفتار شَوَم اگر دروغی در این باب یا کلمه [ای] به تکلّف به عرضِ اقدس رسانم. وقتی که فرمانِ عنایت به عبداللّه خان برده بود، عبداللّه خان پنج هزار روپیه نقد ـ نیم شب چنان که هیچ کس را بر آن اطّلاع نباشد ـ در خانهٔ او فرستاد و او نگرفت. فرمودند که دیانت خان! شما از بندگانِ عمدهٔ مایید، اگر سوگند نخورید، چه شود؟ باز فرمودند که شما را چه ضرور که در عرضِ معاملات سوگند خورید؟ شما اگر سوگند نخورید، خود سوگند می‌شوید! و بدین تقریب بسا از کلماتِ بلند و نکاتِ ارجمند بر زبانِ مبارک آوردند. مرتضی‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! این از برای دفع مظنّهٔ ساختگی در سخن بود. چندان متوجّه نشدند. دیانت‌خان پیشِ این کمترینِ مریدان می‌گفت که بعضی چیزها گاهی به حکمِ عادت واقع می‌شود. امیدوارم که إن شاءاللّه [137a] لفظِ سوگند بعد از این بر زبانِ من نیاید. و این را به تمام خجالت و شرمندگی، عرق ریزان می‌گفت.

بعد از آن نگاهِ مرحمت و مهربانی بر این کمترینِ مریدان افتاد. فرمودند که **عبدالستّار** ترا سُرفه بسیار شده است. دو کلمه که به عرض می‌رسانی، مزاحمِ حالِ تو شده

نمی‌گذارد که سخن کنی. چه شده و چرا چنین است؟ از کی باز شده است؟ کمترینِ مریدان سجده به شُکرِ مهربانیِ آن حضرت کرده معروض داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! مرا سه ماهِ شکار اکثر به بیماری و ضعف گذشت. فرمودند: آری، به خاطرِ ما هم چنین می‌رسد که از آن باز که به دولت عزیمتِ شکار فرمودیم،ترا سرفه هست، پایداری کرده است. عجب که بی‌مادهٔ غلیظ چندین مدّت بماند. و حکیم حمید را ـ که به تازگی از احمدآباد آمده سعادت ملازمت یافته ـ خطاب کرده فرمودند که حکیم! سرفه سه ماه، چهار ماه می‌مانَد بی‌آن که مادّهٔ بیماری سلّ باشد؟ حکیم عرض داشت: اگر از خشکی باشد، می‌مانَد. پس التفات به این کمترینِ مریدان کرده فرمودند که افیون می‌خوری؟ عرض کردم که نمی‌خورم. رام داس کچهواهه معروض داشت که افیون خوردن برای [137b] **عبدالستّار** آبِ حیات است. عرض کردم که اگر بر زبانِ مبارک رود، مبارک است و میمون، می‌خورم. فرمودند: ما چون فرماییم؟ مگر حکیم تجویز کند. عرض داشتم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! فرمودهٔ حضرت فرمودهٔ خدا است. هر چه بر زبانِ مبارک می‌رود، ترجمان گذارِ قضا و قدر است. باز فرمودند که رجوع به حکیم باید کرد. و خود به دولت از حکیم پرسیدند که افیون خوردن به **عبدالستّار** چون است؟ او عرضه داشت کرد که اگر از خشکی است، افیون نفع نمی‌کند بلک زیان می‌کند.

بعد از آن التفات به این کمترینِ مریدان کرده فرمودند که صباح خود را به حکیم می‌نمایی، هر چه گوید، باید کرد. به شکرانهٔ این مهربانی و عطوفت سر بر زمین فرود آورده، دعاها کردم و دانستم که مسیحایی در حقِّ این کمترینِ مریدان شد. هم چنین هر شب همین که نظر اقدس بر این مرید می‌افتاد، اوّل چیزی که بر زبانِ اقدس می‌رفت، مهربانی و احوال‌پُرسی و سفارش به حکیم بود.

مجلسِ هفتاد و هشت

به تاریخِ نوزدهم محرّم، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، سالِ ششم [138a] از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و پیشانی خدمت به سجدهٔ درگاه افروخته گشت.

لختی از اوقاتِ گرامیِ آن حضرت به شنودنِ عرایضِ امرای سرحد و دست خط خاصّه فرمودنِ فرامینِ سلاطینْ مطاع مصروف گردید. دو ساعت نجومی از شبْ گذشته خطاب به خانِ خانان کرده فرمودند که ملّا شکیبی و ملّا نظیری در فضیلت با هم چه نسبت دارند؟ او عرضه داشت کرد: شکیبی با شعر و شاعری فضیلتِ دیگر هم دارد که از مقدّماتِ حِکَمی و دیگر جزویات باخبر است و ملّا نظیری شاعر است و بس، امّا هر دو آدمی خوب‌اند.

بعد از آن الّتفاتِ اقدس به این هر دو شاعرِ مذکور کرده فرمودند که شما همگی چه قدر شعر گفته باشید؟ شکیبی معروض داشت که چهار پنج هزار بیت گفته باشم و ملّا نظیری عرضه داشت که شعرِ من از نُه هزار بیش و از ده کم است. فرمودند که دیوان درست کرده‌اید؟ باز فرمودند که دیوان ترتیب داده‌اید؟ او عرضه داشت که مثنوی کم دارم، به خلافِ ملّا شکیبی که مثنوی بسیار دارد. و هر چه از غزل و قصاید [138b]گفته شد، یک گونه ترتیب یافته است.

خانِ خانان معروض داشت که ملّا نظیری دَه سال پیش از این، دیوان ترتیب داده است. باز فرمودند که «شکیبی» تخلّص پیش از این هم گذشته است امّا «نظیری» نمی‌دانم. خانِ خانان عرض داشت کرد که نظیری تخلّص هم گذشته است، امّا شعرش این مرتبه نداشته. شعرِ او را من دیده‌ام، بسیار پست و زبون است. بر زبان مقدس رفت

که: کَلْپْتره. و گفت: پادشاه سلامت! کَلْپَتره[1]. و شعرِ شکیبی هم سهل به نظر در آمده است، این حالت نداشته.

بعد از آن فرمودند که نوعی چه شد؟ خانِ خانان و دیگر یاران معروض داشتند که تصدّقِ حضرت شد. فرمودند که کفری چه شد؟ گفتند: او هم تصدّق شد. خانِ خانان معروض داشت که نوعی بسیار خوب شده بود و نشاء مردانگی هم داشت. چنانچه همه وقت می‌خواست که در تردّد و خطره از یارانِ میدان عقب نماند. فرمودند که در فنِّ شعر کفری بهتر بود یا نوعی؟ خانِ خانان و خواجه ابوالحسن و نظیری و شکیبی عرضه داشتند که در شعرْ نوعی. امّا کفری با شعر و شاعری خطِّ خوب و انشاء [139a] خوب داشت. خط بسیار خوب می‌نوشت. شکیبی عرضه داشت که بسیار خوشْ مجلس بود.

---

۱. ر.ک: تعلیقات.

مجلسِ هفتاد و نُه

به تاریخِ بیست و سیوم محرّم، شبِ پنج‌شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه شد.

ساعتی از شبْ گذشته، قاضی و میر عدل قضیّه [ای] آوردند. لختی توجّهِ اقدس بدان مصروف شد. چه از غایتِ عدالت و عالَم پروری و خداترسی با کمال دیانت و امانت متصدّیانِ معاملات همیشه می‌خواهند که خود به دولت و اقبال به معاملاتِ کُلّی و جزوی وا رسند. چه گویم که در فیصل دادنِ آن قضیّه چه نازکی‌ها به کار رفت. و چون هندی بود و در ترجمه کردن به فارسی آن حالت و خوبی نمی‌مانَد، ناگزیر قلم از نوشتنِ آن باز داشته شد.

هم در این شب عرایضِ بنگاله می‌خواندند. شیخ حسین درسنی عرضه داشت کرده بود که میر ابوالمظفّر می‌گوید: [139b] میمونی دارم که هم دزد پیدا کند، هم نبض گرفته مرض می‌شناسد. بر زبانِ اقدس رفت: «اگر چه پیدا کردنِ دزد هم چندان معقول نمی‌نماید، امّا نبض‌شناسی چه گونه توان باور کردن؟ زبان ندارد تا معقول کند که فلان مرض است.» و چون عرضه داشتِ حسین درسنی، میر عبدالرّضا می‌خواند و مخاطب او بود، معروض داشت که حضرت سلامت! مگر نامِ مرض‌ها در قطعه‌های کاغذ نوشته پیشِ او گذارند[1] و او کاغذی برداشته یکسو نهد. فرمودند: «این می‌تواند بود.»

پایانِ مجلس ـ که انجامش مباد ـ التفات به میرزا ایرج پسرِ خان خانان کرده فرمودند که ایرج! هیچ شیری در شکار به دستِ خود کُشته [ای]؟ او عرضه داشت که حضرت

---

۱. در اصل: گذراند.

سلامت! دو سه قلاده شیر را به دستِ خود کُشته‌ام. فرمودند: به تیر یا به بندوق؟ او عرضه داشت که به تیر زده‌ام. فرمودند که به دستِ خود کُشتن در حسابِ ما آن است که در کُشتنِ آن هیچ کس شریک نشود. او عرضه داشت کرد که به این روش در فلان جای یک شیر کُشته بودم. و آن ببر بود بسیار کلان. و به دست، درازی [140a] و کلانیِ او باز نمود.

هم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! این شیر، پیش از آن که ما بر سرِ او برویم، گاوی زده، سیر شده بود. چنان که حرکت کردن نمی‌توانست. بعد از آن که ما بر سرِ او رفتیم، هر چه خورده بود، زور کرده پرتافت و سبک شده حمله آورد. فرمودند که به چشمِ خود دیدی؟ او معروض داشت که به چشمِ خود دیدم که سه بار زور زده پرتافت. رام داس کچهواهه گفت که غریب چیزی شنوده شد، بسیاز تازه است. فرمودند که بر شیر آسان است. می‌تواند بود. چرا که مکرر شنوده شده است که شیر وقتی که بچّه‌های او چشمانِ خود وا کردند، از خورده‌های خود به اندازهٔ قُوتِ بچّه ـ به سانِ کبوتر ـ در حلقِ او می‌ریزد. بعد از سه طبخ، دو طبخ، یک طبخ. و چون قوّتِ بچّه بیشتر شد، پرچهٔ خُردِ گوشت خاییده خاییده به خوردِ او می‌دهد. باز فرمودند که شیر و یوز چنین می‌کند.

مجلسِ هشتادم

به تاریخِ بیست و چهارم محرّم، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان جهانیان فرخنده باد ـ [140b] دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

روزِ شرف بود. ایلچیِ دارای ایران، شاه عبّاس صفوی، برای تهنیت‌گذاری جلوسِ مبارک و پرسشِ آسمانی شدنِ حضرت عرش‌آستانی فرستاده بود، پیشانیِ بخت را به سجدهٔ درگاهِ سلاطین پناه افروخته، سعادتمندی جاوید یافت. فرّ شکوهِ ابد قرینِ این دولتِ خداداد و عظمت و جبروتِ اقبال جاوید طراز آن حضرت را مشاهده کرده، حیرت‌زده شد. شاعر نیستم که عبارت‌آرایی کنم. شرحِ آن از اندازهٔ گفتار بیرون است.

باری، ساعتی از شبْ گذشته، دولتِ بساط بوس میسّر شد. پادشاهِ دین و دنیا بر تختِ اقبال نشسته بودند و بندگانِ سعادتمند و نوئینان بزرگ گرد بر گردِ تخت دست بر سینه ایستاده. مراسلهٔ شاه عبّاس در دستِ مقدّس بود، شاه از جهتِ اعتماد نقشِ نگینِ خود در کاغذی جداگانه نهاده، فرستاده بوده است و آن نقش این بود:

«اللّهمّ صلّ علی النّبیّ و الوصیّ و البتول [141a] و السجّاد و الصّادق.»

و هم چنین چند نام دیگر از دوازده امام داشته. بر زبانِ مبارک رفت که نامِ امام حسین ندارد! با آن که مدارِ عقیدهٔ آن گروه بر حَسَن و حسین است. اعتمادالدّوله معروضه داشت که حضرت سلامت! خوب به خاطر مبارک رسیده است، جای تردّد بود. مشهور هم این چنین است:

اللّهمّ صلّ علی النّبیّ و الوصیّ و السّبطَیْن[1].

---

۱. در اصل: السّبتین.

فرمودند که به غایت عجیب می‌نماید که در نقشِ نگینِ شاه نامِ پیغمبر و مرتضیٰ علی و دیگر ائمّه باشد و نامِ حسن و حسین نبوده باشد!

مصطفیٰ‌خان و بعضی دیگر بنده‌های ایرانی ـ که مجالِ سخن کردن داشتند ـ هم‌چنین به عرض رسانیدند که حضرت سلامت! این نگین را شخصی در ایّامِ شاهزادگیِ شاه کنده بود. بعد از آن که سلطنت نصیبِ او شده است، با وجودِ بدْ خطّی و غلطی چند، آن را مبارک دانسته نگاهداشته است. فرمودند: هنوز معقولِ خاطرِ اقدس نمی‌شود! و خطاب به خانِ خانان کرده فرمودند که خانِ خانان! نزدیک است که این ماجرا را به خانِ اعظم نوشته، از براي این، وجهِ معقول از او طلب کنیم. و آنچه بعضی بنده‌های ما عرض [141b] داشت می‌کنند که شخصی در ایّامِ شاهزادگیِ شاه این نگین کنده، گذرانیده بود و شاه بعد از یافتنِ سلطنت هم با وجودِ بدخطّی و غلطی چند ـ که پیدا است ـ مبارک و میمون دانسته نگاهداشته‌اند، بر خاطرِ اقدس پادشاهی پسندیده نمی‌آید. بلی، نظر به عقیدهٔ شاه می‌توان گفت که نگینی [1] که نامِ حسن و حسین ندارد، شاه او را شُوم و نامبارک داند. و حکم شد که عینکِ خاصّه به خانِ خانان دهند که چار چشم شده در نقشِ نگین مذکور به احتیاط ملاحظه کند که شاید جوابی خاطرْ پسندِ پادشاهی تواند یافت. خانِ خانان بسیار ملاحظه کرده معروض داشت که حضرت سلامت! نامِ عسکری هم ندارد! بعد از آن فرمودند که شاه سواد خوانا دارند؟ اعتمادالدّوله و دیانت‌خان عرضه داشتند که سواد ندارد. از این است که این نقش تا امروز در نگینِ ایشان باقی است. فرمودند که اگر خود هیچ نخوانده‌اند، کسی هم در خدمتِ خود این چنین ندارند که ایشان را آگاه سازد! این هم معقولِ ما نمی‌شود.

بعد از آن به اعتمادالدّوله فرمان شد که عریضه [ای] که شاه فرستاده‌اند، بلندتر بخواند. [142a] و بنده‌های بخت‌ور را ـ که سعادتِ حضور داشتند ـ حکم شد که هر که

۱. در اصل: نگیبن.

می‌خواهد بشنود، نزدیک‌تر شود. همه سر بر زمین گذاشته دعا و ثنای دولت گفتند. و چون از روی انصاف، در نوشتنِ این مکتوب به پادشاهِ صورت و معنی، سعیِ شاه همه این بود که در لفظ و معنی همه جا بزرگی و خُردی در نظر داشته باشد، آن عریضهٔ شاه بجنسه مرقوم می‌شود تا رشحاتِ سحابِ [فیضِ] ربّانی و قطراتِ غمامِ فضلِ سبحانی طراوت‌بخشِ حدایق ابداع و اختراع باشد:

«همیشه گلشنِ سلطنت و جهان‌بانی و چمن‌زارِ ابهت و کامرانی، اعلیٰ حضرت فلک مرتبت، خورشید منزلت، پادشاهِ جوان‌بخت، کیوان وقار، شهریارِ نامدار، سپهر اقتدار، خدیوِ جهانگیرِ کشورگشا، خسروِ سکندر شکوه دارا لوا، مسندنشینِ بارگاهِ عظمت و اقبال، صاحب سریرِ اقلیمِ دولت و جلال، نزهت‌افزای ریاضِ کامرانی، چمن‌آرای گلشنِ صاحبقرانی، چهره‌گشای جمالِ جهانبانی، مبینِ رموزِ آسمانی، زیورِ چهرهٔ دانش و بینش، فهرستِ کتابِ آفرینش، مجموعهٔ کمالاتِ انسانی، مرآتِ تجلیّاتِ یزدانی، [142b] بلندی‌بخشِ همّتِ بلند، سعادت‌افزای طالعِ ارجمند، آفتابِ فلکِ اقتدار، سایهٔ عاطفتِ آفریدگار، جم جاه، انجم سپاه، فلک بارگاه، صاحبقرانِ خورشید کلاه، عالم پناه! از جویبارِ عنایتِ الٰهی و چشمه‌سارِ مرحمتِ نامتناهی سرسبز بوده ساحتِ اقدس مساحتش از آسیبِ خشک‌سالِ عین‌الکمال محروس باد!

حقیقتِ شوق و محبّت و کیفیتِ خلّت و مؤدّت تحریرپذیر نیست:

قلم را آن زبان نبود که رازِ عشق گوید باز

اگر چه از راهِ صورت بعد از مسافت مانعِ دریافتِ کعبهٔ مقصود گردیده امّا قبلهٔ همّتِ والا نهمت نسبتِ معنوی و قربِ باطنی است. للّٰه الحمد که به حسبِ وحدتِ ذاتیِ این نیازمندِ درگاهِ ذوالجلال و آن منهالِ سلسالِ ابهت و اجلال این معنی به تحقیق پیوسته، بُعدِ مکانی و دُوری صوری جسمانی مانعِ قربِ جنانی و وصالِ روحانی نگشته، رُو در یک جهتی است و از این جهت گَردِ ملال بر آیینهٔ خاطرِ خورشید مثال ننشسته عکس‌پذیر جمالِ آن مظهرِ کمال است و همواره مشامِ جان به روایح فوایح خلّت و وداد و نسایمِ عبهر شمایم [143a] محبّت و اتّحاد معطّر گشته به مؤانستِ روحانی و در مواصلتِ جاودانی زنگ‌زدای خاطرِ

دوستی دوست است:

همنشینم به خیالِ تو و آسوده دلم
کاین وصالی است که در پی غم هجرانش نیست

المنّة للّٰه تعالی و تقدّس که نهالِ آرزوی دوستانِ حقیقی به ثمرهٔ مراد بارور شده، شاهدِ مقصودی که سال‌ها در پردهٔ خفا مستور بود و تضرّع و ابتهال از بارگاهِ واهبِ متعال جلوه‌گری آن مسئلت می‌شد، به احسن وجهی از حجلهٔ غیب به ظهور درآمده پرتو جمال بر ساحت آمالِ خجسته مآلِ منتظران انداخته بر فرازِ بختِ همایون و سریرِ سلطنتِ ابد مقرون هم آغوش. آن انجمن‌آرای پادشاهی و رتبت‌افزای سریرِ شهنشاهی گردیده و لوای جهان‌گشای خلافت و شهریاری و چترِ فلک‌فرسای معدلت و جهان‌داری آن رفعت‌بخشِ افسر و اورنگ و عقده[1] گشای دانش و فرهنگ ظلِّ معدلت و مرحمت بر مفارقِ عالمیان انداخت. امید که مهیمنِ مرادبخش جلوسِ میمنت [143b] مأنوسِ آن خجسته طالع همایون‌بخت، فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت بر همگنان مبارک و میمون و فرخنده و همایون گردانیده، همیشه اسبابِ سلطنت و جهانبانی و موجباتِ حشمت و کامرانی در تزاید و تضاعف باد.آیینِ وداد و روشِ اتّحاد که بینَ‌الآباء والاجداد انعقاد یافته، به تازگی میانهٔ این مخلصِ محبت گزین و آن معدلت آیین استقرار پذیرفته، مقتضی آن بوده که چون مژدهٔ جلوسِ آن جانشینِ مسندِ گورکانی و وارثِ افسرِ صاحبقرانی بدین دیار رسد، یکی از محرمانِ حریمِ عزّت بر سبیلِ تعجیل شده به مراسمِ تهنیت اقدام نماید، لیکن چون مهم آذربایجان و تسخیرِ ولایتِ شروان[2] در میان بود، تا خاطرِ مهرآگین از مهماتِ ولایتِ مذکوره جمع نمی‌شد، مراجعت به مستقرِ سلطنت میسّر نبود. در لوازمِ این امرِ خطیر تأخیر و تقصیر واقع شد. هر چند رسوم و آدابِ ظاهری نزدِ اربابِ دانش و بینش چندان اعتباری ندارد، امّا طی آن بالکلّیه به حسبِ ظاهر در نظر قواصر مطمح نظرِ ایشان جز امورِ ظاهری نیست، طیّ مراتبِ دوستی است. [144a] لاجرم در این ایّامِ خجسته فرجام که به یُمنِ توجّهِ خدّامِ ملایک احترام مهمّاتِ ولایتِ از

۱. در اصل: عقیده.
۲. در اصل: شیروان.

دست رفته بر حسبِ مدّعای احبّا صورت یافت. بالکُلّیه از آن طرف خاطر جمع گشته به دارالسّلطنتِ اصفهان ـ که مقرِّ سلطنت است ـ نزول واقع شد.

امارت شعار، کامل‌الاخلاص، راسخ‌الاعتقاد کمال‌الدّین یادگار علی سلطان را ـ که اباً عن جدّ از زمرهٔ بندگانِ یک جهت و صوفیانِ صافی طویتِ این دودمان است ـ روانهٔ درگاهِ معلّیٰ به درگاهِ اعلیٰ نمود که بعد از دریافتِ سعادتِ کورنش و تسلیم و ادراکِ شرفِ تقبیل و تلثیم بساطِ عزّت و ادای لوازمِ پرسش و تهنیت، رخصتِ مراجعت یافته به اخبارِ مسرتْ آثارِ سلامتی ذاتِ ملایک صفات و صحّتِ مزاجِ وهّاج خورشید ابتهاج بهجت‌افزای خاطرِ مخلصِ خیرخواه گردد. مرجو آن که پیوسته دوحهٔ محبّت و ودادِ موروثی و مکتسبی و حدیقهٔ خلّت و اتّحادِ صوری و معنوی را که به اراوی انهار موالات و اجزاء جداول مضافات غایت نضرت و خضرت از نشو و نما نینداخته به ارسالِ رسل [144b] و رسایل ـ که مجالستِ روحانی است ـ محرّکِ سلسلهٔ یگانگی و رافعِ غایلهٔ بیگانگی بوده باشند و روابطِ معنوی را به ائتلافِ صوری متّفق ساخته به ارجاع و انجامِ مهام ممنون دانند.

حق سبحانه و تعالیٰ آن خاندانِ جاه و جلال و دودمانِ ابهت و اقبال را به تأییدِ غیب‌الغیب مؤیّد داراد.»

مجلسِ هشتاد و یک

به تاریخ بیست و پنجمِ محرّم، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از اوقاتِ گرامیِ آن حضرت به شنودنِ عرایضِ امیرانِ بنگاله و دکن و کابل و قندهار و پنجاب مصروف گردید. بعد از آن التفاتِ اقدس به مولانا شکیبی اصفهانی و نظیری نیشابوری کرده فرمودند که شاعرین پیشتر آیند! دعا و ثنای بزمِ مقدّسِ پادشاهی گفته پیش شدند. بر زبانِ مبارک رفت که در برابرِ آن شعر ـ که شاه عبّاس در کتابتِ خویش نوشته ـ شعری باید نوشت. می‌خواهیم که [145a] تمامِ مضمونِ نامه که به شاه می‌نویسیم، در آن بیت یافته شود یعنی که این بیت مجملِ آن نامهٔ مفصّل بوده باشد. و بدین تقریب هرکدام از بندگانِ سعادت گزین ـ که مجالِ سخن کردن و رخصتِ حرف زدن در آن محفلِ عالی داشته‌اند ـ یک چیزی در خورِ رسایی و دریافتِ خویش به عرضِ مقدّس رسانیدند. هر بار خود به دولت و اقبال خطاب به شاعرین کرده همین سخن می‌فرمودند.

در این میان دیانت‌خان ـ که مقصودش یاد دادنِ رخصتِ مولانا نظیری بود ـ معروض داشت که حضرت سلامت! ملّا نظیری اگر رخصت شود، رخصتِ او مثلِ رخصتِ پیش نباشد. حکم شود که هر سال، در هر نوروز ـ که هزاران هزار مبارک باد ـ [از] آنجا قصیده به ملازمت می‌فرستاده باشد. بر زبانِ مبارک رفت که من قصیده را چندان خوش ندارم. باز فرمودند که غزل بگویند، امّا نه مثلِ آن غزلِ «سفید و سیاه و سرخ» باشد! نظیری عرضه داشت که حضرت سلامت! گفتنِ آن غزلِ میر بسیار دشوار بوده است. فرمودند

که هرچه دستِ قدرت بدان نرسد و از دستگاهِ فکرِ آدمی بلندتر باشد، عاقل وقتِ خود را ـ که بدل ندارد ـ در فکرِ آن بر باد نمی‌دهد [145b] و عیب‌های پوشیدهٔ خود را آشکار نمی‌سازد که «سعی بیجا بدتر از کاهلی» گفته‌اند. نظیری عرضه داشت که خسرو هم همان یک بیتِ بهار خوب دارد و مطلع هم بد ندارد. فرمودند که آن بیت کدام است؟ خانِ خانان معروض داشت:

رفتی و در فراقِ تو چشمم زِ گریه گشت　　　چون ابرِ نوبهار سفید و سیاه و سرخ

بر زبانِ مبارک رفت که آن بیت:

از پان و از سَپاری و از کت و چونه شد[1]　　　دندانِ آن نگار سفید و سیاه و سرخ

چه نقصان دارد؟ او عرضه داشت که «دندانِ آن نگار سفید و سیاه و سرخ» مضمونِ بلند نیست! آن حضرت از روی شکفتگی و انبساط ـ که دایماً دوشادوشِ روزگارِ فرخندهٔ ایشان باد ـ فرمودند که بلی، سفید با زردی باید که مقبولِ طبعِ مردمِ ولایت گردد! هندیانِ ما خوبی و زینت سفید و سیاه و سرخ را می‌دانند. شما قدرِ آن سفید و سیاه و سرخ را چه دانید؟

بعد از آن فرمودند که ما به دولت قصیده را دوست نمی‌داریم. از جهتِ این که مدارِ مدحِ این قصیده‌گویان بر آن شده که می‌گویند کیخسرو غلامِ تو، و سکندر دربانِ تو، دارا کمینه نوکرِ تو، نوشیروان جاروب کشِ بساطِ عدلِ تو! این طور چیزها بر طبیعتِ راستی و عدالتْ دوستِ [146a] پادشاهی گرانی می‌کند. بزرگ کرده‌های خدا را این چنین چرا یاد کنند؟ بلی، اگر بزرگی ممدوح و کمالاتِ آن از مرتبهٔ بزرگی ایشان گذشته باشند، اگر چه چندان خوشنما نیست امّا گنجایی دارد. حکیمی گفت که در ستایشِ ممدوح مبالغه نکنی و از اندازه نگذری که ستایش کردن به چیزی که در ممدوح نباشد، مذمّتِ او است! و بسا سخنانِ عالی و فقره‌های بلند معنی بر زبانِ مبارک رفت.

---

۱. در برگ 114a: از پان و از سَپاری و از چونه رنگ شد.

بندگانِ سعادت گزین ـ که هر کدام خود را تاریخِ روزگارِ گذشته و حال در علومِ دینی و دنیوی اخنف و فلاطون و ارسطو می‌دانند ـ سر بر زمین نهاده معروض داشتند که حضرت سلامت! آن چه ما سعادتمندان امروز به چشمِ خود از آدابِ بزرگی و انصاف و اطوار و اوضاعِ کمالات فضایل چهارگانه در ذاتِ مقدّسِ پادشاهی مشاهده می‌کنیم، گذشتگان آرزوها کردند که ببینند و ایشان را میسّر نشد. آن چه ما از زبانِ مبارک می‌شنویم، بسیاری از رفتگان این آرزو کردند و نشنودند. این چیزها چشم ندیده است و گوش نشنوده.

بر زبانِ اقدس رفت که کیخسرو زن نخواست و هم چنان که مسیح خود را به صحبتِ زن آلوده نساخت [146b] کیخسرو هم صحبت با زن نداشت. هم از او پرسیدند که کیخسرو چند سال سلطنت راند؟ او عرضه داشت: شصت سال. شکیبی این چند بیتِ فردوسی معروض داشت:

چو شصت سال آن خسروِ نامدار   به هرچ آرزو کرد، شد کامگار
بدانست آخر چو فرزانگان   که گیتی سراب است با تشنگان
ولی تشنه چندان که پا پیشتر   نهد بیشتر، تشنگی بیشتر

مجلسِ هشتاد و دو

به تاریخِ بیست و هشتمِ محرّم، شبِ سه‌شنبه، هزار و بیست[۱]، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

آن روز خطاب به نور قلیچ ـ برادرزادهٔ قلیچ‌خان ـ کرده فرمودند که ما ترا جوانِ [147a] مردانهٔ همه رس از چغتای خود می‌دانیم، از بنده‌های قدیم و خانه‌زادِ این دولتی. از ایلچی‌گری ایران ملاحظه داری از هراس و ترس است یا از غایتِ تعصّبِ سُنّی‌گری؟ اگر از تعصّب است، بنده‌های ما را ـ که مظهرِ کُل‌ایم ـ این همه تعصّب ـ که از آشنایی و اختلاط باز دارد ـ چرا باشد که دین داری سلطنت برنتابد که هم چنان که خدا برای همه است، پادشاه ـ که خلیفهٔ خدا و سایهٔ او است ـ هم از برای همه می‌باید. و اگر از این هراس و ترس است که شاه و تمام مردمِ آن دیار شیعه‌اند، ایشان دانند. بنده‌های ما را از شاه ـ که برادرِ ما است ـ چه ملاحظه؟ در همه چیز رعایتِ خاطرِ تو پیشِ ایشان از واجبات خواهد بود.

نوئینانِ بزرگ و بنده‌های معتبر از ایرانیان و تورانیان عرضه داشتند که حضرت سلامت! این چه گنجایش دارد. شاه از مخلصانِ این دولتِ عظمیٰ است. از هر چه بالاتر نباشد، در رعایت و دلجویی بنده‌های این درگاه سعی دارد. فرمودند: آری، ما را همین عقیده است.

بعد از آن فرمودند که از سامانِ خدمتِ بزرگ در اندیشه نباشی و به خاطر نیاری که ما نظر به اندوخته‌های تو کرده، ترا [147b] این خدمت می‌فرماییم. مالِ تو به تو مبارک باشد

---

۱. در اصل: نوزده.

و بر فرزندانِ تو. إن شاءاللّه ترا سبز و خرّم می‌فرستیم. می‌خواهیم که در آن دیار سلوکِ تو آن چنان که لایقِ این دولت است با مردم باشد. تنگ باز نباشی. هر روز صحبت و مجلس‌خانهٔ تو آن چنان باشد که حاضرانِ مجلس را یقین شود که ایلچی هر چه در خزانهٔ خود از نقد و جنس داشته، همه را امروز به خرج برده است! و باز فردا که آن مردم بزمِ ترا ببینند، حیرانِ سامان و سرانجامِ تو شوند. این دولت را نیک‌نام سازی. دست و دل و رو گشاده داری. تا چهار لک روپیه همراهِ تو می‌کنیم. باز فرمودند که یک لک، دو لک، تا چهار لک از خزانهٔ پادشاهی همراهِ تو می‌شود. ترا باید که این دولت را نیک‌نام سازی.

هم فرمودند که شراب می‌خوری یا نه؟ او عرضه داشت: نمی‌گویم که نخورده‌ام امّا اکنون نمی‌خورم. فرمودند: اگر می‌خوری، در خوردن هیچ جا ملاحظه نکنی یا هرگز نخوری! او عرضه داشت که إن شاءاللّه نمی‌خورم. فرمودند: اگر شاه به تو بدهد، چه می‌گویی؟ او در جواب متأمّل شد. بر زبانِ مبارک رفت: «جواب آن است که چون ایلچی شما [148a] عرضه داشت که من شراب نخورده‌ام، برادرِ کلانِ شما او را تکلیفِ شراب نکرده‌اند، شما هم ما را تکلیفِ شراب نکنید.» و این سخن مکرّر بر زبانِ مبارک آوردند.

مجلسِ هشتاد و سه

به تاریخِ سوّمِ صفر، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجدهٔ درگاه سبز و روشن گردید.

لختی توجّهِ گرامی به دیدنِ تاج که اختراع کردهٔ شاه عبّاس صفوی ـ دارای ایران ـ و تاجِ دیگر که شاه طهماسب ـ جدّش ـ می‌نهاد، مصروف گردید. تاجِ شاه طهماسب از یک وجب درازتر بوده است و هم لک بود. این تاج که شاه عبّاس اختراع کرده است مقدارِ چهار انگشت از دستار بیرون می‌باشد و از انگشتِ میانه لک‌تر. فرمودند که این تاج به مسواکِ طالب علمانِ ماوراءالنّهر می‌مانَد که بر سر می‌زنند! و هر چند بندگانِ حضور تأمل کردند، وجهِ شایسته برای تغییرِ وضعِ شاه طهماسب و خوبیِ این وضعِ نو پیدا نشد.

پس بر زبانِ اقدس رفت [148b] که شاعرین بالا بیایند. شب‌ها در صحن خانهٔ یک شنبهی ـ که بر پشتِ‌بام واقع شده ـ بر تختِ دولت جلوس فرموده، دیوانِ خاص می‌دارند. بعضی از نوئینانِ بزرگ مثلِ خانِ اعظم، خانِ خانان، خان جهان، مرتضی‌خان، مهابت‌خان و وزرا و دیگر متصدّیانِ مهماتِ ملکی و مالی و چندی از پیش‌خدمتانِ شاگردْ پیشه و بعضی به واسطهٔ قِدَمِ خدمت و عزّتِ پیری مثلِ پاینده‌خان مغول پی دعا بالا برآمده به سعادتِ کورنش مشرّف می‌شوند و دیگر مردم از علما و فضلا رو به روی تختِ اقبال بر صفّه [ای] ـ که بر روی زمین است ـ قطار در قطار ایستاده می‌شوند و چون نظرِ مبارک بر ایشان می‌افتد، گاهی خود چندی را از ایشان به دولت اشارتِ بالا برآمدن می‌فرمایند و گاهی به حکمِ عالیِ شاهزادهٔ عالمیان، یا یکی از وزرای عالی‌قدر جمعی را می‌طلبند و اکثر بر زبانِ مبارک می‌رود که مولایان بیایند! شاعرین بیایند! باری، چون

حسب‌الحکم شاعرین بالا آمده سجدهٔ شکر به جای آوردند، نظیری نیشابوری پیش آمده معروض داشت که حضرت سلامت! فرمان شده بود که بیتی [149a] در برابرِ آن شعر ـ که شاه عبّاس در عریضهٔ خود نوشته‌اند ـ شاعران فکر کنند. بنده در همان زمین دو غزل گفته‌ام. التفات به ملّا شکیبی کرده فرمودند که شما هم گفته‌اید؟ او معروض داشت که چون مهلتِ ده روز هست، اگر چه گفته شده است، امّا هنوز فکر می‌کنم که شاید بِه از این گفته شود. به شکفتگی فرمودند: یعنی بهتر از این که نظیری گفته است! بعد از آن اشارتِ خواندن به نظیری شد. او هر دو غزلِ خود را به عرضِ اقدس رسانید و این دو سه بیتِ او را از روی دانایی و انصاف تحسین فرمودند:

تا به کی فکر توان کرد و سخن تازه نوشت

قصّهٔ شوق حدیثی است که پایانش نیست

عشقِ ما واقعه [ای] نیست که آخر گردد

هر چه آغاز ندارد، غمِ پایانش نیست

دولتِ عشق ندارد خطر از عینِ کمال

کاین سعادت به کمالی است که پایانش نیست

فرمودند که هر یک بیت به سرِ خود خوب است و این چند بیت در این دو غزل به طورِ خود بد نیستند، امّا آن که در برابرِ آن شعر که در عریضهٔ خود شاه نوشته‌اند، می‌توان نوشتن [149b] کدام است؟ و مقصود ما آن بود!

اعتمادالدّوله به عرضِ اقدس برسانید که سعیدا گیلانی هم این غزل را گفته است. اگر فرمان شود، او هم به عرضِ اقدس رساند. رخصت یافته او غزلِ خود را معروض داشت. چون بدین بیت رسانید:

دلم از فیضِ محبّت زِ ازل با تو یکی است

خبر از وصل ندارد، غمِ هجرانش نیست

بر زبانِ مقدّس رفت که این بیت بد نیست. یک گونه مناسبت دارد. باز فرمودند که از

آن چه مذکور شد، بهتر است.

سبحان‌اللّه هرگز دیده و شنوده نشد که در ستایش و نکوهش کردن، در توجّه فرمودن و مرتبه داری کردن تا سرِ مُوی دربارهٔ هیچ‌کس تفاوت رفته[1] باشد. این از دانش و بینشِ ظِلِّ الهی است.

نظیری باز معروض داشت که من سه چهار بیت در این غزل آن طور دارم که توان نوشت. از آن جمله این است:

عشقِ تو واقعه [ای] نیست که آخر گردد　　هر چه آغاز ندارد، غمِ پایانش نیست

بر زبانِ اقدس رفت: لفظِ «عشق» از کمالاتِ سلطنت بسیار دور است. پادشاهی به پادشاهی نمی‌نویسد. عاشقی و معشوقی نیست! نظیری [150a] بیتِ دیگر خواند که:

شادم از دل که مِي شوقِ تو مدهوشش کرد

خبر از رشکِ وصال و غمِ هجرانش نیست

و با آن که هر بار عرض کردنِ او بی‌جا و از ادب نبود، طبیعتِ سلطنت و شکوهِ پادشاهی آن را برنمی‌تابد، امّا از غایتِ شرم و مروّت باز به تمام تمکین و عطوفت فرمودند که برادرِ بزرگ به برادرِ خُرد چنین نمی‌نویسد.

سبحان‌اللّه این چه تحمّل و بردباری است و این چه مروّت و شرم است که در ذاتِ پاکِ برگزیدهٔ خویش نهاده است. اللّه تعالیٰ تا هزاران سال بر سرِ عالم و عالمیان پاینده و باقی داراد!

---

۱. در اصل: نرفته.

مجلسِ هشتاد و چهار

به تاریخِ هشتمِ صفر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از شبْ گذشته ، دیانت‌خان تقریب ساخته معروض داشت که فلانی هنوز در بند است. و آن کس چون در صوبهٔ بهار بینیِ یک بندهٔ خدا بریده بود، به حکمِ جهانْ مطاع در بند بوده است. و دیانت‌خان می‌خواست ترتیبِ مقدمات داده، به طوری حکمِ خلاصِ او بگیرد. [150b] بر زبانِ مبارک رفت که دیانت‌خان! او در خلقتِ خدا نقصانی کرده است. ما این را گناهِ عظیم می‌دانیم. سیاستِ این چنین کسی کردن از واجباتِ سلطنت است. دیانت‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! او بد کردار بود. فرمودند: اگر لایقِ کُشتن بود، چرا نکشتند؟ کامل ساختهٔ الهی را ناقص چون کنند؟ در این باب، در اوّلِ جلوس فرمان‌ها به ممالک محروسه صادر شده است. او معروض داشت: گویا در این باب فرمان به صاحبِ آن صوبه نرسیده است. باز فرمودند که چیزهایی که به توفیقِ الهی و عنایتِ ایزدی در آغازِ جلوس نذر کرده‌ایم، این هم از آن جمله است که در عهدِ ما کسی در کامل کردهٔ الهی نقصان کردن نتواند. عجب که این فرمان در آن صوبه نرسیده باشد! اگر بعد از این هیچ صاحب صوبه این جواب گوید، تقصیرِ خواجه ابوالحسن و شما خواهد بود. دیگر شما دانید!

خانِ‌خانان معروضه داشت که این فرمان در صوبهٔ دکن به ما خود رسیده بود و ما به هر کس از جاگیرداران و متصدّیانِ آن صوبه رسانیده، نوشته گرفته‌ایم.

سبحان‌اللّه! ایزد جهان‌آفرین چون ذاتِ مقدسِ این برگزیدهٔ [151a] خویش اتمّ و

اکمل آفریده است، چه مقدار همّتِ گرامی مصروفِ آن است که هیچ گونه نقصان را به هیچ وجه در عالم و عالمیان راه نباشد. نمی‌خواهد که در ظاهر و باطن و صورت و معنی کامل کردهٔ الهی ناقص گردد.

هم در این شب پیرمردی را قاضی و میر عدل گذرانیده معروض داشتند که این مرد از دارالمکرمتِ پادشاهی پاره [ای] زمین به طریقِ سیورغال داشته، می‌گوید که جاگیردارِ آن پرگنه در آن زمین به تعدّی متصرّف است و آن چه حضرت به تصدّقِ مبارکِ خود به من عنایت فرموده‌اند، سه سال است که او به زور در تصرّفِ خویش دارد. به تمام مهربانی و عنایت و التفات به او نموده فرمودند که فرمان داری؟ او عرضه داشت که فرمانِ حضرت عرش آستانی و ایّامِ شاهزادگیِ حضرت دارم. این هر دو فرمان به او نمودم. او گفت: برای ما پروانهٔ وزیر خان ـ که گماشتهٔ اوایم ـ بیار.

فرمان را پیشِ وزیر خان ببر! پیشِ وزیر خان رفتم. پروانهٔ او هم آوردم، فایده نکرد و گفت: مجرایی بیار یعنی نوشته [ای] بدین مضمون که در دفترِ مستوفی مجرا است. مجرایی هم بُردم. هنوز نداد. فرمودند که راست بگو که حاصلِ سه سالهٔ زمینِ [151b] تو چند شود؟ او مبلغی معروض داشت. حکم شد که این قدر زر از خزانهٔ پادشاهی به این مرد بالفعل بدهند، و از درگاه احدی رفته از او ـ که این تعدّی کرده ـ دو چندِ این زر بستانَد.

خواجه ابوالحسن ـ که مدارالمهامی بود ـ معروض داشت که اگر این مرد پیشِ من آمده، نوشته بُرده و او قبول نکرده است، حق به جانبِ این است و تقصیرِ او. شاهزادهٔ عالمیان سلطان خرّم گفتند: هرگاه فرمانِ پادشاهی دارد، به نوشتهٔ شما چرا محتاج باشد؟ بر زبانِ مبارک رفت که هان خواجه! جوابِ شاهزاده بگویید. خواجه معروض داشت: این تحقیقِ من از جهتِ آن است که معلوم شود که فرمانِ پادشاهی به لباس نشده. شاهزاده فرمود که هر که فرمانِ پادشاهی لباس کند، او می‌تواند که نوشتهٔ شما را هم لباس کند. باز بر زبانِ مبارک رفت که هان خواجه! جوابِ شاهزاده بگویید. خواجه عرض کرد: مثلاً

شخصی فرمانی پیشِ جاگیردار یا پیشِ کروڑی بُرد و او نمی‌داند که این فرمان لباسی است یا اصلی؟ از این جهت از او مجرایی مستوفی طلب می‌کند. اگر مجرا است، او مجرایی را پیشِ من می‌آرد و من چندان که می‌باید از دفاتر [152a] تحقیق کرده، پروانه به او می‌دهم. اگر او بعد از این قبول نکند، مجرم است. شاهزاده گفتند: این تحقیقِ شما را مسلّم داشتیم، امّا سخن همان است که هر که فرمانِ پادشاهی به لباس کرده است، او می‌تواند که این مراتبِ تحقیق را ـ که یک یک شمردید ـ لباس کند. خواجه در جوابِ این مقدّماتِ شاهزاده درماند. پادشاهِ عدالت‌دوستِ کریم طبع ـ که پیوسته بهانه‌جوی کرم و دلجویی است ـ حکم فرمودند که در ساعت حاصلِ سه ساله مدد معاشِ آن مرد را به او دادند. خواجه جهان را وقتِ تسلیمِ آن زر بر زبان رفت که عالم پناه سلامت! این قدر زر به انعام می‌یابد! فرمودند: خواجه جهان لفظِ «انعام» برای چه؟ حقّ و ملکِ او بود، زرِ خود می‌گیرد. پیر را وقتْ خوش شد و حاضرانِ محفلِ مقدّس زبان‌های خود را به دعا و ثنای تازه و سیراب ساختند. زهی عدالت بر کمال و کرمِ بیحد.

مجلسِ هشتاد و پنج

به تاریخِ سیزدهم صفر ـ که ختم او به ظفر بـاد ـ شبِ پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جـهان و جـهانیان فـرخـنده بـاد ـ دولتِ [152b] **آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پـیشانی بـخت بـه سجدهٔ درگاه سبز و نورانی گردید.**

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته سخن در خواص و طبیعتِ افیون و کوکنار افتاد. هر کدام از حکیمانِ دانشور و امیرانِ والا قدر به اندازهٔ دانش و رسایی خویش یک چیزی به عرضِ اقدس می‌رسانیدند و بیشتری در سخن کردن التفاتِ عالی به ابراهیم حسین ـ بخشی احدیان ـ بود، چون او کوکنار بسیار می‌خورد و بر زبانِ مقدّس رفت: کوکناری کثیفْ‌طبیعت می‌باشد. دیانت‌خان معروض داشت: حضرت سلامت! مگر ابراهیم حسین کوکنار را ظریفانه می‌خورد و کثافت ندارد که دایم در جامِ برنجین می‌خورد و در آن رنگِ کوکنار خوشنماتر است. فرمودند که دیانت‌خان آن چه ما به دولت در پرده می‌فرمودیم، شما بی پرده گفتید. هرگز کسی چینی را گذاشته در جامِ برنجین نمی‌خورد که بس مغثی است، مگر کثیفْ طبیعت باشد. ابراهیم حسین را ستودید یا رسواش کردید؟ و شکفتگی ـ که پیوسته ملازمِ طبعِ مقدّس [است ـ] به او نمودند. ابراهیم حسین پیش آمده معروض داشت که حضرت سلامت! چینی هم می‌باشد. فرمودند: امّا تا مغثی [153a] نشود، نمی‌توان خورد. و باز شکفتگی نمودند.

عبدالرزّاق بیردی اوزبک به ترکی معروض داشت که حضرت سلامت! عبداللّه‌خان ـ والی توران ـ افیون و کوکنار هر دو می‌خوردند. پدرش سکندرخان نمی‌خواست که عبداللّه‌خان افیون خورد. از شفقت و عطوفتِ پدری دایم به خاطر داشت که عبداللّه‌خان

را از این باز دارد. روزی پاره [ای] افیون در لتّه بسته به عبداللّه‌خان فرستاده، پیام داد که هم چنان که افیون این لتّه را ـ که سفید بود ـ زرد ساخته و رنگِ آن را شکسته است، این چنین رنگِ خورندهٔ خویشتن می‌شکند و زرد می‌سازد. بهتر آن است که شما افیون نمی‌خورده باشید. عبداللّه خان در ساعت لتّه را چرب کرده، همان افیون در آن بسته پیشِ پدر فرستاد و هیچ بر زبان نگفت. یعنی افیون لتّه را زرد کرده بود تا علاجِ آن به چربی نکرده بودند، چون علاجِ آن به چربی کرده شد، هیچ زیانش نکرد و رنگِ آن نشکست. و من که افیون می‌خورم، علاجِ آن به روغن کرده می‌خورم، بعد از آن افیون می‌خورم. فرمودند که عبداللّه خان خوب جواب داده است. و مکرّر تحسین فرمودند.

مجلسِ هشتاد و شش

به تاریخِ پانزدهم صفر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سعیدا گیلانی صاحب عیار چند مطلس از سیم و زر دوازده ماشه و یازده ماشه از نظرِ اقدس گذرانید. سخن در وزنِ سکّهٔ این زمان مبارک و عهدِ حضرت عرش آستانی افتاد. بدین تقریب سخنانِ بلند و نصایحِ ارجمند بر زبانِ مقدّس گذشت. از آن جمله فرمودند که سکّهٔ سوایی ما ـ که بر وزنِ سکّهٔ عرش آستانی زیادتی دارد ـ موقوف باشد که پی یک مصلحتِ عام که در فلان فایدهٔ جهانیان بوده باشد، سکّهٔ عرش آستانی را تغییر دادن لایق نمی‌نماید. دیگر از انصاف و عدالتِ ما دور است که هنوز مُلکِ ما همان باشد و بر آن مُلک افزون نشده، در وزنِ سکّهٔ ما زیادتی نمایند. إن شاءاللّه وقتی که مُلکِ ما از مُلکِ پدر سوایی شود، آن زمان در وزنِ سکّهٔ ما هم سوایی زیاده کنند. دیگر طبیعت‌ها بدان سکّه مألوف شده عامّ و خاصّ حسابِ آن به آسانی می‌فهمند و ما که [154a] همیشه از خدا آسایش و راحتِ خلقِ خدا به جمیع وجوه می‌خواهیم، چرا عوام در رنجِ حساب و خطر و از دغلیِ صرّاف در زیان باشند. خصوصاً بر صحرانشینان مشکل می‌شود.

حضرت را این قِسم سخنانِ بلند بر زبانِ مبارک می‌رفت و شنوندگان را دست‌ها به دعای درازی عمر و دولتِ ایشان در هوا بود.

در سنهٔ احد فرمان شده بود که طلا و نقره و مس ـ که به نامِ مبارک مسکوک می‌شده باشد ـ ده دوازده از وزنِ سکّهٔ عرش آستانی زیاده کرده، به این نام‌ها می‌خوانده باشند: «نورجهانی» در عوضِ مُهر، «نورانی» عوضِ دهن، «رواجی» عوضِ من،

«جهانگیری» عوضِ روپیه، «سلطانی» عوضِ درب، «روانی» عوضِ دام، «روان» عوضِ نیم دام، «رایج» عوضِ پاو دام.

بر سکّهٔ «نورجهانی» و «نورانی» این بیت با نام و مقام در ممالکِ محروسه کنده می‌شد:

رُوی زر را ساخت نورانی به رنگِ مهر و ماه
شاه نورالدّین جهانگیر ابنِ اکبر پادشاه

بر سکّهٔ «روانی» و غیره نامِ مقام و تاریخ نقش کرده می‌شد. تا پنجمِ اردیبهشت سنه سه بهمن به این طریق مسکوک می‌گردید. بعد از این در همین ماه حکم شد که سوایی ـ که عبارت از ده دوازده و نیم بوده باشد ـ بر وزنِ اکبر شاهی افزوده [154b] زرها به سکّهٔ مبارک مزیّن باشد. این طریق تا دهم اردیبهشت سنه شش رواج داشت و متصدّیانِ دارالضَّرب‌های ممالکِ محروسه بر این عمل می‌کردند.

بیتی که بر سکّهٔ آگره کنده می شد، این است:

سکّه زد در شهرِ اگره خسروِ گیتی پناه   شاه نورالدّین جهانگیر ابنِ اکبر پادشاه

و برای سکّهٔ تمام شهرهای ممالک همین طور بیت‌ها مقرّر شده بود.

در غرّهٔ ماهِ مهر الهی سنه شش حکمِ جهانْ مطاع صادر شد که برای هر ماه بیتی که نام مبارک و نامِ عرش آستانی و نامِ شهر و ماه و سکّه و زر در آن داخل باشد، ترتیب دهند و برای روی سکّهٔ هر ماه طرحی دیگر قرار یافت که سکّهٔ هر ماه به جمیع وجوه ممتاز باشد. تا دهم اردیبهشت «نورجهانی» و «جهانگیری» [به] همین طریق مسکوک می‌شد. آن بیت‌ها این است:

زد به اگره سکّهٔ شاهی به زر در مهر[1] ماه   شاه نورالدّین جهانگیر ابنِ اکبر پادشاه

* * *

۱. در اصل: مهر و ماه.

در مهِ آبان به اگره سکّه زد ظلّ الـه[1]   شاه نورالدّین جهانگیر ابنِ اکـبر پـادشاه

* * *

[155a] به اگره سکّه زد در ماهِ آذر شاهِ بـحر و بـر
شـــهنشاهِ زمـــان شـــاه جـــهانگیر ابـــنِ شـــاه اکـبر

* * *

به اگـره سکـۀ زرِ بـرفروخت در دی مـاه   زِ نـــورِ نـــامِ جـــهانگیر شـــاهِ اکـبر شـاه

* * *

در مهِ بهمن به اگره سکّه زد ظلّ الـه[2]   شاه نورالدّین جهانگیر ابـنِ اکـبر پـادشاه

* * *

در اسفندار مر این سکّـه را در اگـره زد بـر زر
پناهِ ملک و دین شـاهِ جـهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر

* * *

به فروردین زرِ اگره فـروزان گشت چـون اخـتر
زِ نـــورِ سکّــۀ شـاهِ جــهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر

* * *

به اگره در مهِ اردیـبهشت ایـن سکّـه زد بـر زر
شهنشاهِ زمان [شاهِ] جـهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر

در یازدهم ماه اردیبهشت سنۀ شش حکم شد که چون وزنِ سکّۀ اکبر شاهی نزدیک به فهمِ عوام است، بعد از این در ممالکِ محروسه زر با همان وزنِ قدیم سکّه کرده، بر یک روی سکّه «نورالدّین [155b] جهانگیرشاهِ اکبر شاه» و بر روی دیگر مقام و تاریخِ جلوس و تاریخ و نامِ ماه نقش نموده به عمل درآرند. و تا این تاریخ به همین منوال معمول است.

بود در آسمان تـا مـهر را نـور   مبادا عکسِ آن از چترِ شه دور

---

۱. در اصل: اللّه.   ۲. در اصل: اللّه.

مجلسِ هشتاد و هفت

به تاریخِ هفدهم صفر، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس میسّر شد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجدهٔ شکرِ معدلت و عطوفت‌های این برگزیدهٔ عالَم و عالمیان تازه و نورانی گردید.

پهری از شبْ گذشته، شجاعت خان را سپر و شمشیر مرحمت فرموده، چند سپر دیگر ــ از غرایب کارِ گجرات ــ به او سپردند که با خود بُرده به اسلام خان ــ امیرالامرای بنگاله ــ رساند. و او هر که را از امرای آن حدود لایق داند، بدهد.

پس بر زبانِ مبارک رفت: این تحفهٔ گجرات است. هم چنان که به تحفهٔ بنگاله و قندهار و کابل امرای گجرات را یاد می‌فرماییم، امرای این حدود را به عنایت کردنِ تحفه‌های گجرات سرافراز می‌کنیم. مرتضیٰ [156a] خان معروض داشت که حضرت سلامت! در ملکِ بنگاله «آل» می‌بندند که در موسمِ برشگال مردم بر آن عبور می‌نمایند و اگر نه از بسیاری آب در آن موسم تردّد کردن و راه رفتن ممکن نیست. آل، پُلی است دراز و پهناور که بر روی رودخانه‌ها می‌بندند. هم عرضه داشت که از برای سرانجامِ این پُل پاره [ای] حاکمِ وقت به زور اهتمام مدد می‌کند و پارهٔ دیگر ساکنانِ این دیار سامان می‌کنند. و این در هر سال از نو می‌باید ساخت. پادشاهِ کریم‌طبع از عطوفتِ ذاتی و بسیاریِ مهربانی حکم فرمودند که هر سال بیست هزار روپیه از خزانهٔ پادشاهی تنخواه دهند که ما را خدای تعالی برای آسودگی بنده‌های خویش [بر]گزیده است. و شجاعت خان را ــ که به صوبهٔ بنگاله تعیّن شده، رخصت یافته بود ــ فرمان شد که آن چه در این باب حکم می‌شود، در هر سال معمول دارند.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، سخن در آن افتاد که در این دولتِ جهانگیری امرای بزرگ و دیگر بنده‌های درگاه بر کنارِ دریای جون عماراتِ عالی و منازلِ عجیب و غریب ساخته‌اند. چون در طبیعتِ مبارک معموری و عمارت [است، از][1] هر کدام [156] به توجّه می‌پرسیدند. چون به عرض رسید که اعتبار خان هم عمارتِ عالی کرده است، فرمودند که خواجه سرا این قدر زر بر عمارتِ گِل چرا خرج کند؟ فرزند ندارد که این منازل به طریقِ میراث به او رسد. بهتر آن که به این مقدار زر عمارتِ دل‌ها کند. در حیاتِ خود به دستِ خویش به عاجزان و مسکینان بایستی داد. هلال خان خواجه سرا معروض داشت که غلام هر چه دارد، همه به صاحب و خداوندِ او می‌رسد. این عمارات و باغستان هر چه از ما است، از حضرت است که صاحب و خدای مجازی ما است. فرمودند: ما از کسی نمی‌گیریم، هر چند غلام و بندهٔ زر خریدهٔ ما باشد. چرا به بنده‌های خدا نمی‌دهند که خدا از ایشان راضی و خشنود گردد؟ و به این تقریب بسا از کلماتِ عالی به طریقِ نصیحت و موعظه بر زبانِ مقدّس گذشت.

اعتبارخان، خواجه [سرای] دولت نام داشت. حضرت عرش آستانی او را به خدمتِ این نورِ دیدهٔ آسمان و زمین از خُردسالی ایشان گذاشته بودند. حقِّ خدمتِ او را بسیار می‌دانند، چنان که به جای لَلَه و اَتَگه عزّتش می‌کنند. اکنون به دولتِ آن خدمت از امیرانِ عمده و چهار هزاری است.

[157a] پدر کز من روانش باد پُر نُور — مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی‌دولتان بگریز چون تیر — وطن در کوی صاحبْ دولتان گیر

پس التفات به نقیب‌خان کرده فرمودند که قصّهٔ گورخران در خاطرِ شما هست که می‌گویید همه جمع شده، یک بار رو به سوی آسمان فریاد کرده بودند؟ او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! به خاطر دارم. بعد از آن معروض داشت که ذوالنّون ارغون در

---

۱. در اصل جُمله ناقص است، تکمیل آن قیاسی است.

نواحی قندهار شکارِ قمرغه ترتیب داده بود. گورخر بسیار جمع آمده بودند. همین که دست به شمشیر کرد، این همه گورخر ـ که در قمرغه بود ـ یک بار رو به سوی آسمان، فریادِ جانکاه بر آوردند. ذوالنّون را این فریاد در دل تأثیر کرد و در ساعتْ دست از شکار بازداشته به خانهٔ خود بازگردید. دیگر شکارِ قمرغه نکرد. فرمودند که به خاطرِ ما هم این چنین است که می‌گویید.

در همین شب پادری فرنگی را شمع موم به دستِ مبارکِ خود عنایت کرده فرمودند که شب حضرتِ عیسیٰ را به خواب دیده بودم، این نذرِ ایشان است. در کلیساهای خود ـ که به حضرتِ [157b] ایشان منسوب است ـ روشن می‌کنید.

بعد از آن به مرتضی‌خان و خواجه ابوالحسن خطاب کرده فرمودند: شب در واقعه سه صورت نمودار شدند. هر کدام شمعی افروخته در دست دارد. عجب صورت‌های نورانیِ باشکوه بود! چون صورتِ حضرت عیسیٰ در این تصویرها بسیار دیده شده است، خوب که ملاحظه کردیم، دانستیم که صورتِ همان بزرگوار است که در هر سه جا درست نمایان شده است. مرتضی‌خان معروض داشت: می‌گویند که عیسویان سه طایفه شده‌اند. بعضی آن حضرت را خدا می‌گویند. بعضی پسرِ خدا و بعضی پیغمبر و رسولِ خدا. فرمودند: آری، می‌گویند که دانایی از یهود ـ که به تعصّبِ دینِ خویش مشهورِ وقت بود ـ چون دانست که دینِ مسیح هر روز رواج بیشتر می‌گیرد و دینِ یهود مغلوب می‌شود، در فکر افتاده قرار داد تا تواند جمعیّت و اتّفاق را از دل‌های ایشان بردارد. بنابراین از لباسِ یهودان برآمده لباسِ نصاریٰ اختیار کرد و به ظاهر از دینِ یهود تبرّا نموده عُزلت گزید و چندان زهد و ریاضت به طورِ ایشان کشید که بزرگانِ عیسوی اعتقاد کرده پسران خود را بدو سپردند که خدمت کرده عقایدِ دینِ عیسوی از او یاد گیرند. او [158a] به هر کدام ایشان آن چنان سلوک نمود که هر یک را عقیده شد که اوستاد را به من عنایتی خاصّ است که با دیگری ندارد و هر کس را به روشی دیگر تعلیم داد چنان که گروهی را گفت که حضرت عیسی خدایِ پدر است که لباسِ ناسوت اختیار کرده برای

خلاصِ[1] آدمیان از گناه به دنیا آمده محنت‌ها کشید و خود را به کُشتن داد و هم گفت که این است عقیدهٔ حق، هر که غیرِ این بگوید، باور نکنی. و این سخن به مقدمات ابلهه فریب در دلِ او مصمّم گردانید. دیگران را گفت که عقیدهٔ راست و درست آن است که حضرتِ عیسی پسرِ خداست. خدایْ پدر او را در لباسِ آدمیّت به دنیا فرستاد که خود را فدای آدمیان کرده ایشان را از گناه موروثی ـ که آدم کرده بود ـ خلاص گردانید که تا او آمده خود را به کُشتن داده بر آسمان برفت جانِ هیچ کس از انبیاء و اولیاء به بهشت نرفته بود و همه آدمیان زیرِ بارِ گناه بودند. و هم گفت که هر چه غیرِ این بشنوی، اعتقاد نکنی که باطل است. و جمعی را گفت که عیسی پیغمبر است که خدا او را برای هدایت مردم فرستاده بود. یهودان انکار کرده او را کُشتند و این است عقیدهٔ حق، هر چه غیرِ این است [158b] باطل و دروغ است.

بعد از آن فرمودند: علمای این گروه که در ملازمتِ ما هستند این چنین می‌گویند، حقیقت را خدا داند.

بنازم دانش و بزرگی صاحب زمان و زمانیان! اللّه تعالیٰ این برگزیدهٔ خود را تا دیر نگهدارد.

هم در آن شب التفات به قاضی عسکر کرده فرمودند که مردان را حنا در کفِ پا بستن چون است؟ او معروض داشت که درین باب روایتی صریح به نظر درنیامده، بلی، رسولِ خدا بر تارکِ سر مالیده‌اند، ریشِ خود را رنگ نکرده. بر زبانِ مبارک رفت: مگر ریشِ پیغمبر سفید شده بود؟ نقیب خان معروض داشت که همگی هفده موی در ریشِ مبارکِ پیغمبر سفید شده بود. فرمودند: پس پیغمبر محتاج به رنگ کردن نشده بودند. نقیب خان معروض داشت که پدرِ صدّیق ـ ابی قحافه ـ را فرمودند که ریش خود را رنگ کند که بیشتر از ریشِ او سفید بوده است. ازین جهت می‌گویند که ریش رنگ کردن سُنّت است.

---

۱. در اصل: اخلاص.

پایانِ مجلس ـ که پایانش مباد ـ التفات به مهابت‌خان کرده فرمودند که امروز ما «نور شاهی» را اوّل به انی‌راو عنایت فرمودیم. باز فرمودند: چون از فدویانِ ما است و از مریدان ما کسی که «الف» بر سرِ نام [159a] خود دارد، اوست، به او عنایت فرمودیم. مهابت‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! انی‌راو طالع‌مند است. فرمودند: مهابت‌خان! انی‌راو هم طالع‌مند است و سعادتمندی این دولت که را میسّر شود که جانِ خود را فدای خداوند خود کند. او جانِ خود را فدای ما کرده خود را در دهنهٔ شیر داده بود. او حفظِ جانِ ما خواست، خدا حفظِ جانِ او کرد.

و بسا از سخنانِ عالی از بنده‌پروری و قدردانی و انصافِ جبلّی و عدالتِ طبعی فرموده سرِ آن بندهٔ فدایی خویش بلند ساختند. اللّه تعالی پادشاهِ قدردان را تا دیر پاینده داراد!

مجلسِ هشتاد و هشت

به تاریخِ نوزدهم صفر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثـناء آن حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از شبْ گذشته التفات به بندگانِ خویش که بر صفّهٔ پایان در برابرِ تخت ایستاده کرده بودند، فرمودند که ملّایان بیایند ؛ شاعرین بیایند. چون ایشان را سعادتِ بساط بوس میسّر شد، خطاب به نظیری کرده فرمودند [159b] که مُلّا نظیری «رستم بارّی» را می‌دانید؟ مرتضی‌خان معروض داشت که «رستم بارّی» مشهورترین باغ‌های احمدآباد است. فرمودند که آن باغ را به شما عنایت فرمودیم. او عرضه داشت که حضرت سلامت! «رستم بارّی» تعلق به خانِ اعظم دارد. بر زبان مبارک رفت که «رستم بارّی» از برادرزادهٔ ماست. باز فرمودند که از ماست، به شما عنایت فرمودیم و اگر دانیم که از خانِ اعظم است خدا نخواسته باشد که دیده و دانسته حقِّ او را به دیگری بدهیم. این از برادرزادهٔ ماست به شما عنایت فرمودیم. باز فرمودند که به شما و فرزندانِ شما عنایت شد، اگر فرزند دارید.

بعد از آن پسرِ قلیچ‌خان را ـ که او را از لاهور به واسطهٔ ناهمواری و خودسریِ او گرفته آورده بودند ـ حاضر ساختند. حُکم شد که قاضی و میر عدل هر چه از مظلومانِ او شنوده‌اند عرضه داشت کنند. ایشان گفتند: دادخواه بسیار از هر قسم از پنجاب آمده‌اند و ظلم و تعدّی او به عبارات گوناگون تقریر می‌کنند. حُکم شد که نورقلیچ اگر ضامن شود لاهوری را به او سپارند که هرگاه قاضی طلب کند او را آنجا بفرستد که جوابِ مظلومان بگوید. نورقلیچ عرضه داشت که حضرت سلامت! کسی [160a] چگونه ضامنِ این

بدبخت شود که حضرت از او رنجیده‌اند! فرمودند که رنجیدنِ ما موقوف، خلقِ خدا نرنجد، ما را برای پاسبانی خلق نشانده‌اند. پیش قاضی و میر عدل رفته جواب گوید. خدا می‌داند اگر پسرِ من باشد او را بسته به قاضی سپارم که مرا برای این نشانده‌اند. او را به نورقلیچ سپرده فرمودند: هرگاه قاضی طلب کند او را به محکمه بفرست که جواب گوید.

اللّه تعالی این پادشاه عادل را تا دیر در حفظ و امانِ خویش داراد!

مجلسِ هشتاد و نه

به تاریخِ بیست و یکم صفر، شبِ جمعه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثناء آن حضرت تازه و سیراب گردید.

سخن در آن افتاد که شیخ مجدالدّین بغدادی[۱] را در حالتِ سُکر بر زبان رفت که من بیضهٔ بط بودم بر کنارِ دریا، شیخِ ما بالِ تربیت بر ما گشود. چون من بچهٔ بط بودم به دریا درآمدم و شیخ بر کنار ماند. بر زبانِ مقدّس گذشت که بسیار بی‌ادبی کرده است. باز فرمودند که این بی‌ادبی او چند در چند است؛ اوّل آن که شیخ را مُرغ ساخته، دوم ماکیان کرده [160b] که بیضه را خروس. نر نمی‌پرورد و ماکیان زیرِ بال می‌گیرد، سیوم می‌گوید که شیخ بر کنار ماند و من در دریا درآمدم. این کمترین و دیگران که سعادتِ حضور داشتند بر مراتبِ دریافت و ادای مدارج بی‌اعتدالی شیخ مجدالدّین بغدادی آفرین‌ها کرده، برکت در عمرِ گرامیِ آن حضرت از خدا به دعا خواستیم. و چون سخن بدینجا رسانید که چون لشکر مغول پیدا شد و سلطان محمد خوارزم شاه مُلک از دست داده به تباه‌ترین حال با پسرِ خود سلطان جلال‌الدّین جنگ ناکرده گریخته در فلان جزیره به مرگِ بد بمرد و کفن نصیبِ او نشد، بر زبانِ مبارک رفت که چون شیخ مجدالدّین را در دریا کُشته بود خود هم در همان دریا به روش. بد بمرد. غریو از حاضران برآمده بی‌اختیار از شنودنِ چیزی که به خاطرها نرسیده بود و نشنوده بودند دعاها کردند. فرمودند: عجب که تا امروز این به خاطر کسی نرسیده و نگفته. عرض کردیم که حضرت سلامت! هرگاه مقدّر شده باشد که این سخنِ بزرگْ قدر بر زبانِ مبارک برود چون به خاطر دیگران وارد

---

۱. در اصل: نجم‌الدّین بغدادی.

می‌شود هر چه لایقِ برگزیدگانِ خدا باشد خصوصاً این طور یگانه [161a] که در هزاران سال مثل او روی ننماید.

اللّه تعالیٰ این برگزیدهٔ خود را تا دیر نگاه داراد!

مجلسِ نودم

به تاریخِ بیست و ششم صفر، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

پیش ازین یک روز گناه حیاتی ـ شاعر گیلانی ـ بخشیده بودند. امروز او غزل گفته آورده بود در زمینِ آن غزل که شاه عبّاس ـ دارای ایران ـ یک بیت از آن در عریضهٔ خود نوشته بود. پیش ازین دیگر شاعران گفته بودند. حُکم شد که اعتمادالدّوله آن کاغذ را از دستِ او گرفته معروض دارد. اعتمادالدّوله گرفته خواند. چون حُسنِ مطلع معروض داشت بر زبانِ مبارک رفت که نامه به بوستان و گلستان نسبت ندارد. چون این بیت‌ها به عرض رسید:

می ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق
سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست
چه کند عاشقِ بیچاره که حیران نشود
[161b] هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست

فرمودند که حیاتی این دو بیت را خوب گفته است و مکرّر شنوده همان سخن را مکرّر فرمودند. چندی از سخن‌سنجانِ نازک‌پسند که سعادتِ حضور داشتند، عرض داشت کردند که خوش آن غزل و سعادتمند گویندهٔ آن که دو بیت که درست از آن غزل پسندیدهٔ طبع مقدّس گردد. الحقّ سخن بر جای بود. چطور شعرِ بلند و کدام سخنِ تمامْ عیار باشد که دانشِ ظلّ الهی با این دقیقه‌گذاری ـ که نصیبهٔ این برگزیدهٔ ایزدی است ـ آن را تحسین فرماید. و خطاب به نظیری نیشابوری کرده فرمودند که شما هم دوش بیتی

چند خوانده بودید. او سر بر زمین آورده غزلِ خود را معروض داشت که مطلع و مقطعِ آن غزل این است:

جمالِ ساقیِ ما در خیالِ لاله گـذشت — که لاله را میِ لعل از سرِ پیاله گذشت

ز سلسبیل گذشتن تـوان، ولی نـتوان — به دَورِ شاه جهانگیر از پیاله گـذشت

[162a] از شنودنِ این مقطع شکفتگی ـ که جاودان باد ـ نمودند و باغِ بزرگ کـه در احمدآباد شاهزادهٔ مغفور سلطان مراد سبز ساخته، به او عنایت فرموده بر زبان مقدّس رفت که نامِ آن «بی‌نظیر باڑی» خواهی نهاد. پیش از آن، آن باغ به «شاه باڑی» مشهور بود و چون باغ را مِلک کرده به او عنایت فرموده بودند، خواستند که به جمیع وجوه ازآنِ او باشد و قرقشهٔ متصدّیان کفایت با او نماند. بعد از آن فرمودند که نظیری بـه شـما فـیل عنایت می‌شود. او سر بر زمین فرود آورده عرض داشت که حضرت کرامت فرمودند. به این کمترینِ مریدان می‌گفت چون همسرانِ ما را فیل عنایت شده بوده است، امروز مرا این اندیشه گرفته بود که اگر مرا فیل عنایت نشود در چشمِ مـردم سـبک و کـم اعـتبار می‌شوم. المنّة للّه که حضرت مرا ازین فکر و اندیشه به روشِ باطنیِ خود برآوردند.

گـــــویند ابــــر آب ز دریــــا بــــرآورد
ونگــه بــه دست بــاد کــند در جـهان نـثار
این خود فسانه‌ای است همین است، بیش نیست
[162b] کز خجلتِ کفِ تو عرق می‌کند بـخار

هم درین شب شیخ جمیلی پسر شیخ جلال واصل کورنش یافته غزلی که به تازگی گفته بود، معروض داشت. تحسین و تصدیق کرده دلِ فرسودهٔ آن پیر درویش صورت را شاداب ساختند. بعد از آن التفات به بندگان حضور کرده فرمودند آن غزلی ـ کـه شاه عبّاس از آن بیتی در عریضهٔ خود نوشته‌اند ـ از کیست؟ اعتمادالدّوله معروض داشت که از ملّا محمد امین ذوقی است. پس خطاب به شیخ جمیلی کرده فرمودند کـه شـاعرانِ درگاه آن غزل را ـ گفته‌اند شما هم بگویید و این بیت را نویسانیده به او سپردند:

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم

کین وصالی است که از پَی غم هجرانش نیست

شیخ جمیلی عنایت و مهربانی حضرت ظلّ‌الهی دیده این مصراع را در ملازمت اقدس خواند:

گر خاک شوم خاکِ کفِ پای تو گردم

حضرت را این بیت بر زبان مقدّس رفت:

[163a] **اگر بر سبزهٔ خاکم نهی پای   بسانِ سبزهٔ تر خیزم از جای**

و فرمودند که میرزا علی بیگ یکّه‌ها[1] دارد. چندی از حاضران هم معقول‌گویی و حاضرجوابی و انشاد مجلس او را ستودند. پس فرمودند که میرزا علی بیگ معقول کسی است. و آن پیرِ کهن‌سال را از[2] نقد و جنس معمور ساختند.

۱. صورت املای این کلمه در اصل «یکّها» است.

۲. در اصل: از ین.

مجلسِ نود و یک

به تاریخ بیست و هفتم صفر، هزار و بیست، شبِ پنجشنبه، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید و پیشانی بخت و ناصیه نیازمندی به سجدهٔ درگاه افروخته شد.

ساعتی از شبْ گذشته شیخ جمیلی شاعر و شیخ جلال واصل خلیفهٔ شیخ محمد غوث را سعادتِ ملازمت میسّر شد. نظرِ مبارک بر آن درویشِ کهن‌سال افتاده، فرمودند که شیخ جمیلی بیایید، چون‌اید و چه حال دارید؟ و مهربانی‌ها فرمودند. او سر بر زمین فرود آورده به دعا و ثناء آن حضرت شُکرگزاری [163b] کرده دو رباعی و یک غزل که تازه گفته بود، رخصت یافته به سمعِ اقدس رسانید. از آن جمله این است:

شاها چو ز تقصیر به توفیرم من — دل بد نکنی که بندهٔ پیرم من

ممدوح به شعرِ سِحْر تأثیرم من — مدّاحِ شهنشاهِ جهانگیرم من

آن حضرت توجّه مسیحا آثار فرموده دلِ آن پیرِ درستْ اعتقاد را تازه و جوان ساختند و بر زبان مبارک رفت که مُلّا جمیلی قصّهٔ رام نوته چون بود؟ او دعا کرده معروض داشته که روزی حضرت عرش آستانی به پدرِ این فقیر فرمودند که شیخ! ما را گاهی دریای معرفت و حقیقت از دل جوش زده بر سماع می‌آورد و ما خود را محافظت کرده آشکار شدن نمی‌گذاریم. شیخ جلال معروض داشت که بهتر آن است که حضرت آن را نگاه ندارند که آن حُکمِ چشمه دارد که اگر ببندند آب نیاید و اگر مفتوح باشد همیشه جاری و روان می‌باشد و آب بیشتر می‌آید. [164a] بعد از آن عرش آستانی را بر زبانِ مقدّس رفت که شیخ چون است که امروز مجلسِ پیم داریم و «پیم» در هندی محبّت را گویند. و

مقصود آن بود که مجلسِ سماع ترتیب یابد. پس به حکمِ عالی قوّالان حاضر شده شروع در نغمه کردند. شیخ جلال با دست اشارت کرد که خاموش باشید و عرض داشت که پادشاه سلامت! زمان و مکان و اخوان شرط است. زمان یعنی صوفی را وقت باشد که به فساد مایل نشود و جای صاف و هموار باید که ظاهرِ او از گزند محفوظ ماند و برادران یعنی حاضران همه از یک عالم باشند تا کسی خنده و تبسّم نکند. چون شیخ این مقدّمات را به سمع اقدس حضرت عرش‌آستانی رسانید، آن حضرت دستِ شیخ را گرفته متوجّه خلوت شدند و راجه بیربل هم در ملازمت حاضر بود. او را از تعصب و بیگانگی دین و کیش حسد شده عرض داشت که حضرت سلامت رام نوته نام از فقرای هنود صاحب حال بود، او را سماع شد، در همان مجلسِ سماع از بسیاریِ محبّت و غلبهٔ حال جان داد. حضرت عرش‌آستانی از شنودنِ این سخن به شیخ توجّه فرموده گفتند که شیخ! راجه سخنِ بس بلند گفت. شیخ معروض [164b] داشت که حضرت سلامت! چون او خام[1] بوده است بسانِ ظرف خام گداخته شد، اگر پخته می‌بُود تاب می‌آورد. حضرت عرش‌آستانی را از شنودنِ این سخن وقتْ خوش شده بر جوابِ شیخ آفرین‌ها کردند. درین وقت بر زبانِ اقدس رفت که مُلّا چه می‌خواهی که به تو عنایت فرمایم، اسب؟ شال؟ نقد؟ او دعا کرده معروض داشت: من حضرت را می‌خواهم. فرمودند که مُلّا چون ما را خواستی، همه خواستی. و هم فرمودند که شیخ پهول و شیخ محمد غوث هر دو برادر مریدِ یک پیر بوده‌اند و هر دو یک جا در جون پور خدمتِ آن درویش می‌کردند. روزی درویش را بر زبان رفته باشد که پهول بخواه هر چه می‌خواهی به تو دهم. شیخ پهول گفت که جون پور می‌خواهم یعنی ریاست و سرداری و مقتدایی او. شیخ گفت: داده شد. بعد از آن به شیخ محمد خطاب کرده گفت: بخواه که محمد هر چه خواهی به تو داده شود. شیخ محمد گفت: من از شما، شما را می‌خواهم. باز گفت:

---

۱. در اصل: خادم.

محمد بخواه. او همان گفت: من از شما، شما را می‌خواهم. و سه بار این گفت و گو در میان آمد. چون شیخ اخلاص و استقامت [165a] شیخ محمد بر کمال دید، گفت: «خدا از تو راضی، رسول از تو راضی، من از تو راضی، خدا از تو، رسول از تو، من از تو، هر جا بروی از تو.» بعد از آن فرمودند که عجب از شیخ پهول! پس شال و زرِ نقد به شیخ جمیلی عنایت فرمودند. آن پیر را وقتْ [خوش] شده عرضه داشت که آن غزلِ خواجه خسرو ردیفِ «سفید و سیاه و سُرخ» گفته‌ام. حکم شد که شاعران پیشتر آمده بشنوند و توجّه فرموده خواندنِ آن فرمودند. اما حقّ آن است که مُلّا تا غزل را نخوانده بود مجلس [از] کلمه و کلام او گرمی دیگر داشت. و به این تقریب بسا از نازکی‌های شعر و خوبی‌های غزلِ میر خسرو بیان فرمودند. پس نظر مبارک بر حیاتی گیلانی افتاده بر زبانِ مقدّس گذشت که شما در آن غزل ـ که دیروز گذرانیدید ـ دو بیت را بسیار خوب گفته‌اید. و حکم شد که آن غزلِ خود را باز بخوانَد. او سر بر زمین فرود آورده زبان را به دعاو ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردانید و این غزل معروض داشت:

نامهٔ دوست که با وی غم هجرانش نیست
نیست حرفی ز محبّت که به عنوانش نیست

[165b] نامه نی باغِ دل افروز که با دیدنِ آن
دیده را میل به فردوس و گلستانش نیست

همه جایش ز خوشی بس که فریبنده فتاد
شوق را ز اوّل آن راه به پایانش نیست

چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود
هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست

من ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق
سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست

غزل و بیت «حیاتی» همه از حرفِ دل است

مصرعی نیست که آن پاره‌ای از جانش نیست

فرمودند که بارک اللّه! باری، از این جوانانِ دیگر خوب گفته است، خصوصاً این بیت‌ها را خوب گفته است و اشارت به این سه بیت بود:

همه جایش ز خوشی بس که فریبنده فتاد

شوق را ز اوّل آن راه به پایانش نیست

چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود

هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست

می ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق

سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست

باز فرمودند که از این شاعرانِ پیر تعبیر به «جوانان» کردیم تا از کلمهٔ «پیر» دلِ ایشان فرسوده نشود.

مجلسِ نود و دو

به تاریخ بیست و نهم ربیع‌الاوّل ، هزار و بیست، شبِ یکشنبه، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده بادـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجدهٔ درگاه سبز و روشن گردید.

شبِ عروسی پسرِ تاتارخان بود و عروس را در ملازمتِ اقدس آورده بودند تا از برکتِ سجدهٔ تحیّتِ این پادشاهِ فرخنده بخت، مبارک و میمون گردد. هرکس از خانه‌زادانِ درگاه را ـ از امرا و چیله [ها] ـ هر که را بدین دولت نسبتی هست، در شب عروسیِ او اوّل در ملازمت می‌آورند و خلعتِ درخور به او عنایت می‌شود. باری، پسرِ تاتارخان را همان طور که رسمِ هند است، «سیهره» بر روی مقنعه بر سر آورده بودند. [166b] عام از اقسامِ گل به ریسمان کشیده به پیشانی می‌آویزند و اهلِ دولت از لعل و مروارید و دیگر جواهر ترتیب می‌دهند و آن را در اصطلاحِ هند «سیهره» گویند و چون در ایران و توران این روش معمول نیست و ندیده‌اند، رضای بیردی اوزبک ـ که تازه از ولایت آمده است ـ این روشِ سیهره بستن دیده تعجب نموده عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! این برای چه بر روی می‌بندند. وجهی داشته خواهد بود؟ بر زبانِ مقدس رفت که آنچه در بدیهه به خاطر مبارکِ ما می‌رسد چند چیز است: اوّل آن که چون شبِ عروسی او است و داماد می‌شود، جای آن دارد که از روی مردم شرم کند و خجالتی کشد، ازین جهت پرده بر روی او می‌کشند که خجالت نکشد ؛ دوّم آن که تا او را از سایر مردم یک گونه امتیازی حاصل آید ؛ سیوم آن که چون این شب عروسی از کمالات دنیاوی است و او را دست داده است پس ملاحظهٔ چشم زخم کرده بر روی او حجابی می‌کشند که از نظرها محفوظ مانَد.

مجلسِ نود و سه

به تاریخ دوّم ربیع‌الاوّل ، شب دوشـنبه هـزار و بـیست، ششم سال [167a] **از جلوسِ مـقدّس ـ کـه بـر جـهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و خرّم گردید.**

سخن در آن افتاد که پسر سکندر فیلقوس بر تخت بنشست و مُلکِ پدر را نگاهداشت و بدین تقریب سخن در جهانگیری و جهانداری دراز شد. پیشتری نقیب‌خان مخاطب بود. هر کس از حاضران محفل مقدّس ـ که رخصت حرف زدن داشته ـ از بـرای تـرکِ سلطنت کردن او نکته[ای] معروض داشت. بعد از آن، سخن در آن شد که پسرِ سلطان سکندر لودی سلطان ابراهیم را چون فلان فتح روی داد، غفلت پیدا شد و بیشتری در خلوت بوده، کم اختلاط گردید و به تماشای اکاره افتاد و چنان شد که حضرت فردوس مکانی را خدای تعالی به هند آورده، مُلک از سلطان ابراهیم به ایشان منتقل گردید. بر زبانِ مبارک رفت که ما شنوده‌ایم که اکاره شوم است. نـقیب‌خان مـعروض داشت کـه می‌گویند که شگونِ خوب نیست. فرمودند: کلمهٔ شگـون نسبت نـدارد. بـه خـاطرِ مـا می‌رسد که ذوقِ تماشا چون بسیار شد، از دختران مردمِ اصیل تا ارازل تفاوت [167 b] نمی‌کنند و ایشان را به نتوهایی برای تعلیم می‌سپارند. چشمِ نامحرمان بر ایشان می‌افتد و جاهای پوشیده آشکار می‌شود و این می‌باید که بسیار شـوم بـاشد و نـتیجهٔ ایـن بـجُز بی‌دولتی و زوال نبود. ما شنیده‌ایم که شیرخان افغان دخترانِ سادات را رقّاصی آموخته تماشا می‌کرد. آن بود که خدای تعالی مُلک را ازو گرفته او را زنده سوخت و دید آن‌چه دید. باز فرمودند به خاطرِ مبارکِ ما این می‌رسد شاید که وجهِ دیگر هـم بـوده بـاشد. مرتضی‌خان و اعتمادالدّوله و دیگر بنده‌های دولتمند معروض داشتند: بجُز این دیگر چه تواند بود؟ فرمودند: حکمتِ خدای را جُز خدا نداند، آنچه به خاطر ما رسیده بود گفتیم، دیگر خدا داند.

مجلسِ نود و چهار

به تاریخ بیست وچهارم ربیع‌الاوّل، هـزار و بـیست، شبِ سه‌شنبه، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جـهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

معتمدخان معروض داشت که مقرّر شده بود که شعری در دَورِ پیالهٔ خاصّه نگاشته شود و در همان شب این دو بیت [168a] از نظیری نیشابوری مذکورِ محفل مقدّس شده بود.

خیالِ عارضِ تو در ضمیرِ لاله گذشت — که لاله را مَی لعل از سرِ پیاله گـذشت

ز سـلسبیل گـذشتن تـوان، ولی نـتوان — به دورِ شاه جـهانگیر از پـیاله گـذشت

بعد از آن به عرضِ اقدس رسید که شیخ جمیلی غزلی به تازگی گفته آورده است، آرزو دارد که در ملازمتِ حضرت خوانده کامیاب گردد. از درویش‌نوازی و کام بخشی ـ که خوی مبارکِ آن حضرت است ـ به تمام شکفتگی حُکم فرمودند که بیاید. او آمده سر بر زمین فرود آورده پیشانی بخت را نورانی ساخته و غزل در زمین آن بـیت ـ کـه شاه عبّاس در عریضهٔ خود نگاشته بود ـ معروض داشت. از آن جمله این مطلع بیت است:

غـرقهٔ لجـهٔ عشـقیم کـه پـایانش نـیست

طـالبِ دردی دردیـم کـه درمـانش نـیست

من بـه دل بـا تـو شب و روز وصـالی دارم

واصل آن است که درد و غم هجرانش نیست

[168b] فرمودند که نامِ پدر شـما چـه بـود؟ او مـعروض داشت کـه جـلال واصـل. فرمودند که واصلانه گفته‌اند. و حکم شد که غزلِ خود را بـاز بـخوانـد و چـون مکـرّر

ساخت، فرمان شد که آن بیت که شاه در عریضهٔ خود نوشته، بخوانند. اعتمادالدّوله معروض داشت:

هم‌نشینم به خیالِ تو و آسوده دلم

کین وصالی است که در پی غم هجرانش نیست

پس بر زبانِ مبارک رفت شیخ جمیلی بسیار خوب گفته است. می‌توان این بیت را برابرِ آن بیت در کتابتِ شاه مرقوم ساخت و التفات به او کرده فرمودند که شیخ پیر می‌شود، امّا دل و طبعِ او روز به روز جوان‌تر می‌شود. و هم فرمودند که شیخ جمیلی این غزل را از همه خوب گفت. و کاغذِ او را گرفته در بندِ جامهٔ مبارکِ خویش بستند و فرمودند که هر چه روزِ ملازمت شیخ را عنایت شده بود، امشب دو چندانِ آن دهند. یکی معروض داشت که حضرت سلامت! کدام صله برابرِ این بوده باشد که حضرت شعر او را در بندِ جامهٔ مبارکِ خود بندند؟ فرمودند که خوب عرضه داشت کرد. و التفات [169a] به شیخ جمیلی کرده فرمودند که ما شما را در بندِ خود بستیم. او عرضه داشت که من از دیر در بندِ پادشاهم. فرمودند که بارک اللّه خوب گفتید.

مجلسِ نود و پنج

به تاریخ هفتم ربیع‌الثّانی، شبِ یکشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

قماربازی از قزوین به تازگی رسیده بود و چون مقرّر است که هر که داخلِ دارالملک شود ـ ایرانی و تورانی، غربی و شرقی، تاجر و سپاهی، شاعر و دانشمند، سازنده و صنعتگر ـ که در پیشهٔ خود سرآمد بوده باشد، او را از نظرِ اقدس می‌گذرانند و از کَرمِ عمیم و خُلقِ کریمِ آن حضرت به اندازهٔ هنر و دانش خود بهره‌مند شده نامِ نیک را به اطرافِ عالم می‌برد. این قمارباز را ـ که نام استادی بر او بود ـ از نظرِ اقدس گذراندند و توجّه اقدس بدو فرموده احوالِ آن ولایت و دارای آن مُلک می‌پرسیدند. حکم شد که بساطِ بازی خود را برچیند، آن قمارباز بر سر زانو نشست چنان که بیشتر مایل به برخاستن بوده است. فرمودند: در عراق [169b] و خراسان مگر این چنین می‌نشینند؟ او عرضه داشت که حضرت سلامت این روشِ ماوراءالنّهر است. فرمودند: چون این روشِ نشستن برای عرض کردن به ادب بسیار نزدیک است، مردمِ آن دیار همین را اختیار کرده‌اند، چه اگر پیش بزرگ کرده‌های الهی ایستاده سخن کنند یک گونه همسری و برابری معلوم می‌شود، اگر بنشینند ظاهر است که از ادب به غایت دُور است، ازین جهت روش میانهٔ نشستن و ایستادن اختیار کرده‌اند تا پادشاه ـ که بلند کردهٔ خداست ـ بر احوالِ او مُشْرف بوده باشد و او در حضرت پادشاه فروتن و متواضع نماید و این به جمیع وجوه خوشنماست. هرکه بود از شنیدنِ این سخن عالی‌قدر زبان به دعا و ثنای آن حضرت گشاد. اعتمادالدّوله معروض داشت: عجب که همین روش در عراق و خراسان و دیگر

جای‌ها رواج نگرفته و معمول نیست. فرمودند: هر مُلکی و روشی. او گفت: حضرت سلامت! انصاف با قی است. فرمودند: آن انصاف کُو که در حُسن و قبح چیزها نظر بر خویشتن نیفتد. همه می‌خواهند که رسم‌های آبای خود را زنده دارند، اگر چه بد نما باشد. چنانچه در تمام [170a] دکن انگشت خود بر زمین فرو می‌آرند و تواضع ایشان همین است. و در جغتایی این روش معمول است که مذکور گردید و رومیان و عراقیان هر کدام روشی دارند.

مجلسِ نود و شش

به تاریخ هشتم ربیع‌الثّانی، شبِ سه‌شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

ساعتی از شبْ گذشته چون به دولت و اقبال برآمده بر تخت نشستند، قاضی و میرعدل را یاد فرمودند. چون قاضی سعادتِ آستان‌بوس دریافت، بر زبان مبارک رفت که اگر مرد زنِ خود را طلاق دهد بی آن که زن را آگه سازد، طلاق می‌افتد؟ قاضی عرضه داشت کرد که بلی، طلاق می‌افتد. باز فرمودند: هر چند زن را از طلاق دادنِ او خبری نباشد؟ او معروض داشت: هر چند او را خبر نباشد. و به این تقریب اقسامِ طلاق ـ از باین و رجعی و مثلثه ـ به عرضِ اقدس رسید. بعد از آن فرمودند که ما فرموده‌ایم که مرد را باید که از طلاق دادن زن را آگاه سازد [170b] ورنه زنْ خود را محرمِ او دانسته مرتکبِ چیزهای منهی و نامشروع گردد. قاضی عرضه داشت که حضرت سلامت این سخن بسیار معقول و موجّه است. چه اگر او را خبر نکنند و از حرام شدنِ خود آگاه نباشد هرآینه از مردِ خود چیزها[یی] توقع کند [که] او را نباید کرد و در روی او نگاه تیز و دلیر کند با آن که نگاه کردن بر او حرام شده است پس بهتر که او را از طلاق دادن خبردار سازد تا خود را نامحرم دانسته محرمانه سلوک نکند. بعد از آن فرمودند که قاضی! اگر کسی خانهٔ کسی را به تعدّی متصرّف شود چون است؟ خانِ‌اعظم می‌گفت که نمازِ او درست نیست. قاضی عرضه داشت که حضرت سلامت! بر مذهبِ بعضی درست نیست، اما مذهبِ اصحّ آن است که درست هست، لیکن نقصانی دارد چه از شرایطِ عبادات پاکی لباس و بدن و جاست. و خانه‌ای که به زور گرفته باشند او را پاک نتوان گفت. ازین جهت

است که آن عبادت را ناقص می‌گویند.باز خطاب به قاضی کرده فرمودند که اگر پادشاهِ وقت خانهٔ کسی را به ظلم بگیرد حُکمِ او چیست؟ قاضی عرضه داشت که حضرت سلامت! پادشاهِ عادل هرگز به ظلم نخواهد گرفت.[171a] بعد از آن سخن در ولایت راج علی‌خان حاکم خاندیس افتاد.فرمودند که خانِ‌اعظم می‌گفت که تصرّف در مُلکِ ایشان درست نبوده است، چرا که او مسلمان بود، بی‌جهتِ شرعی بر مسلمانان رفتن و در مُلکِ ایشان تصرّف کردن روا نباشد. مرتضی‌خان عرضه داشت که باغی بودند، چرا خوب نباشد! پادشاهِ عادل را بر زبانِ مقدس رفت که خانِ اعظم خود حاضر نیست، اما از جانبِ خان اعظم می‌فرماییم که ایشان خطبهٔ شما می‌خواندند و سکّه به نام شما می‌زدند، بغی کجا بود؟ دیگر از اطاعت چه می‌خواستید که خانهٔ خود را براندازد؟ مرتضی خان عرضه داشت کرد که حضرت عرش‌آستانی از مهربانی به ایشان پیغام کرده بودند که ذوی‌الارحام و خویشانِ خود را که در بند ابدی می‌دارید، بگذارید. ایشان قبول نکردند. عدالتِ پادشاهی بر آن شد که بیچارگانِ مظلوم را از ظلمِ ایشان باز رهاند. بر زبانِ مبارک رفت که صاحبِ مُلک برای امورِ مُلکی هزار چیز می‌کند. مرتضی‌خان عرضه داشت کرد: بند کردنِ ایشان نامشروع بود. فرمودند که پادشاهان دایم ضررِ خاصّ برای نفع عام کرده‌اند چنانچه ما هم فرزندِ خود را در بند می‌داریم.

قاضی عرضه داشت کرد که پادشاهان [171b] از جهت سیاست دزد را می‌کُشند و در شرع کُشتنِ دزد نیامده است بلک دستِ او باید برید. دیانت‌خان عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! میرزا عبداللطیف وقتی‌که پدر خود میرزا الغ بیگ را به چوپانان سپرده محضر درست کرد همه مُهر بر او نهادند مگر قاضی مُهر نکرد و گفت پادشاه بود در آن وقت هر چه صلاحِ مُلک بود، کرد. فرمودند: آری، این چنین است و خود همین سخن را به دولت باز بیان فرمودند. هم از قاضی پرسیدند که این نغمه و ساز که ما می‌شنویم حرام است یا حلال؟ قاضی عرضه داشت کرد که روا نیست بلک مجرّد سرود کردن روا نداشته‌اند. فرمودند: این‌که مشایخ کرده‌اند و می‌کنند چون است؟ او عرضه داشت که

ایشان می‌گویند ما را از شنیدنِ آن یک جذبه می‌شود و دل به سوی حق می‌رود؟ اما این بر ما سَند نمی‌شود که اهل شرع روا نمی‌دارند. فرمودند که آن چه می‌گویند پیغمبر شنوده‌اند و بی‌بی عایشه را شنوانده و نموده، چون است؟ او عرضه داشت که آری صاحبِ عوارف می‌گوید که اگر آن‌چه نقل می‌کنند به صحّت می‌رسید هرآینه چه دست‌آویزی خوش بُوَد بر اهلِ تصوّف. و آن حکایت را [172a] به تفصیل معروض داشت که روزی دو داهی حبشیه مغنیّه در خانهٔ پیغمبر آمده شروع در نغمه و دف‌نوازی کردند، خلیفهٔ دوّم امیرالمؤمنین عمر ایشان را منع کرده گفت که در خانهٔ رسولِ خدا چنین نکنید، اما پیغمبر شنودند و هم دستِ عایشه را از پس. سر بر دوش نهاده نمودند. بر زبانِ مبارک رفت: [از] این‌که صاحبِ عوارف می‌گوید که «اگر این داستان به صحّت می‌رسید» معلوم می‌شود که به صحّت نرسیده است. قاضی و دیگران همه عرضه داشتند که این چنین است که بر زبانِ مقدّس می‌رود. اللّه تعالیٰ پادشاه نکته‌دان را نگاه داراد.

مجلسِ نود و هفت

به تاریخ دوازدهم ربیع‌الآخر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

آن روز پیشکشِ دارای ایران ـ شاه عبّاس صفوی ـ از نظرِ اقدس می‌گذشت. از آن جمله چهل اسب عراقی که هر یک از آن‌ها سر طویلهٔ پادشاهان آن دیار سزد و پنج مادیان و چهار استر بود و چون هر یک شایستهٔ توجّه اقدس بود [172b] نوبت به دیدنِ نفایس و لطایفِ دیگر نرسید. از آن جمله پهلوان نام اسبی بوده است که خاصّ‌ترین اسبان شاه است که مدارِ سواری‌های او در وقت‌های خوش بر آن بوده است. قضا را یک چشمِ آن اسب را چشم زخم رسیده مایل به سفیدی گشته است اما سالهوتریان ـ که عبارت از طبیبانِ حاذق‌اند ـ به عرضِ پادشاهی رسانیدند که ان شاءاللّٰه در دو ماه به سرافتِ اصلیِ خویش باز می‌گردد. باری، دیانت‌خان را در این وقت مخاطب ساخته و شکفتگی ـ که پیوسته ملازم روزگار حضرت باد ـ نموده بدو فرمودند که دیانت خان! این اسب هم چشمِ شما است. و این از جهتِ آن فرمودند که یک چشمِ دیانت‌خان هم به ظاهر کم نور می‌نماید. او معروض داشت که حضرت سلامت یک سر را یک چشم بسند است فرمودند: آری.

مصرع

کس نگوید که دوغِ من تُرش است

و انبساط نموده برج‌علی [را] یاد فرمودند. چون او پیشانی خود را به سجدهٔ درگاه نورانی ساخت، التفات‌ها بدو فرمودند و گفتند که ما درتمام ایران مثلِ تو با اخلاص و

اعتقاد نداریم. و رو به بعضی بندگان کرده فرمودند: این اسب را از شاه به التماس برای ما آورده است. و این چنین است [173a] که از آن باز که او به ملازمت آمده است همین التفات فرموده به او انعام‌ها می‌فرمایند. و در این شب هزار و دویست روپیه که از پادشاهی بر او بود، او را بخشیدند. روزی در ایّامِ شاهزادگی، برج‌علی مذکور که رخصتِ ایران می‌یافته آن حضرت بر اسب یوز به‌دولت سوار بودند. در آن وقت بر زبان مبارک رفته است که برج‌علی این طور اسب را دوست می‌داریم، و شبیه چند به او سپرده بودند که به شاه خواهی گذرانید. از آن جمله شبیهی بوده که آن عجوبهٔ الهی را بر اسب یوز سوار نموده بودند. شاه فرّ و شکوه خداداد را در شبیهِ مقدّسِ این برگزیدهٔ الهی دیده حیرت نموده است. و در این وقت حکایتِ مذکور ـ که هنگامِ رخصت با برج‌علی گذشته بود ـ مذکور می‌شود. شاه می‌گوید که برج علی ما خود بالفعل اسبی بدین صفت نداریم. او این اسب «پهلوان» را به یاد می‌دهد. حاصل که این سخن را یاد فرموده او را امیدوارِ سرافرازی ابدی گردانیدند.

هم در آن روز پادشاه دریادل پنجاه هزار روپیه ـ که چندین هزار تومان می‌شود ـ به اعتمادالدّوله انعام فرمودند و پیش از این دو روز هزار و هفتصدی منصبِ او افزوده بودند.

[173b] مجلسِ نود و هشت

به تاریخ شانزدهم ربیع‌الآخر، شبِ پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

تسبیح شام کرده چون به دولت بر تخت نشستند، نخستین پنج راس اسب از اسبان پیشکشِ دارای ایران به رسمِ معتاد از نظرِ اقدس گذشت و هرکدام را به اندازهٔ هنر و قیمت جا در طویلهٔ خاصّه تعیین شد. بعد از آن حکیم عبدالشّکور را یاد فرمودند. چون او را دولتِ آستان‌بوس میسّر شد، هندو زنی [را] ـ که پیش از این دو روز خواجه جهان آورده گذرانیده بود ـ یاد فرمودند. او چون حاضر شد، التفات به حکیم عبدالشّکور کرده فرمودند که حکیم! در معاملهٔ این زنکه چه می‌گویید؟ خواجه جهان این زن را آورده به عرضِ اقدس رسانیده بود که یازده سال و چند ماه می‌شود که طعام نمی‌خورد، شیر و جغرات و میوهٔتر ـ از انبه و انگور و کشمش ـ غذای اوست و عجب آن که می‌گویند که در این مدّت هیچ چیز از پیش و پس دفع نکرده [174a] است و نمی‌کند. هندوان این زن را می‌پرستند. و حضرت آن زن را به مردمِ محلّ سپرده دقّت در اهتمام و تحقیقِ این معامله فرموده بودند و این روزِ ششم بوده است و در این شش روز هر چند اهتمام رفته است، اثری از دروغ در وی نیافته‌اند. باری، امشب حکما را ـ که در ملازمت اقدس حاضر می‌باشند ـ و هم آن زنکه را حاضر ساختند و حکیم عبدالشّکور را خطاب کرده فرمودند که این معامله به حکمت چون است؟ او عرضه داشت کرد که از حکمت بسی دور نمی‌نماید چرا که صاحبِ جوع‌البقر ده سیر پانزده سیر می‌خورد و گاهی مقدار دو دامِ وزن دفع می‌کند. این همه که خورده بود چه می‌شود؟ این هم همین بوده باشد. بر زبانِ

مقدّس رفت: می‌گویند که هرگز دفع نمی‌کند. او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! او چون ده پانزده سیر گوشت و نان می‌خورد این قدر دفع می‌کند و این که شیر و جغرات می‌خورد اگر هیچ دفع نکند عجب چیست؟ و او را باز به خدمت‌گاران محلّ سپردند که پنج روز دیگر پاس داشته در تحقیقِ احوالِ او احتیاط بر کمال به جای آرند.

هم در این شب پادریانِ [174b] فرنگ را یاد فرمودند. سبب آن بود که در دیهی از مضافاتِ آگره زر به سکّهٔ قدیم ـ که مردمِ این دیار را بر حروف و نقوش ِ او اطلاع نبوده است و به روش ِ سکّهٔ این دیار نمی‌ماند ـ برآمده بود. خواجه جهان بخشی فوجدار نواحی دارالسلطنه آگره آن زر را آورده از نظرِ اقدس گذرانید و چون به صورتِ سکّهٔ فرنگ مشابه بود، دانایان فرنگ را ـ که در درگاه پیوسته می‌باشند ـ طلبیده نمودند. پادریان معروض داشتند که این سکّهٔ فلان قیصر است و این صورت او است. و چون از زمانِ او پُرسیده شد، معروض داشتند که این قیصر پیش این هزار و چند صد سال بوده است. غریب آن که سیمِ او هیچ پوسیده نشده بود. توجّه اقدس بر آن مصروف شد که سبب چه بود که نقرهٔ این تا حال به حالِ خود مانده است؟ چه باید کرد که زرهای مسکوکِ ما دیر بمانَد هم چنان که این سکّه مانده است که این سبب پایندگی و دیر ماندنِ نام می‌شود. دیانت‌خان معروض داشت که در نقرهٔ این، مس داخل کرده‌اند و زرِ پادشاهی به عنایتِ او کامل‌العیّار است، او را ناقص نمی‌توان کرد و سبب پایندگی [175a] نام نیک عدالت و کرم عام است و الحمدللّه که خدای تعالی این هر دو صفت را در ذاتِ مقدّس ِ برگزیدهٔ خویش بر وجه کمال نهاده. امیدواریم که تا عالم باشد نام نیک و آوازهٔ عدالت حضرت دستورالعمل سلاطینِ آینده گردد. و هم‌چنین هر کدام سخنی معروض داشتند که از حقیقت و نفس‌الامری مقبولِ حضرت افتاد.

هم در این شب چند موضع تصویر از نظر مبارک گذشتند. در این میان شبیه مقدّس حضرت عرش آستانی برآمد که خوب نکشیده بودند. بر خاطرِ اقدس پادشاهی گران آمده حُکم فرمودند که شبیه حضرت عرش آستانی و شبیه پادشاهی به غیر از استادان

معیّن نکشند و سه تن از مصوّرانِ درگاه را نام بُردند. هم حُکم شد که اگر به غیرِ این سه کس، شخصی دیگر شبیهِ حضرت عرش‌آستانی یا شبیهِ پادشاهی خواهد کشید، انگشتِ دستِ او ببرند. و از داروغه و مُشرِف او جرمانه بگیرند. گویند شبیه سکندر فیلقوس را جُز ایبل نام مصوّری ـ که برای همین کار معیّن بوده است ـ هیچ کس نمی‌کشید.

بلی، شکوه و عظمت خداداد و معنی ظلّ الهی را بدان پایه که خدا در عزیز [175b] کرده‌های خویش نهاده هر کس کجا تواند نمود و نازکی‌های آن به فعل آورد.

مجلسِ نود و نه

به تاریخ دهم جمادی‌الاوّل، شبِ چهارشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در مرگِ اسماعیل قراول افتاد. او را پسر حقیقی او از بدبختی و بی‌سعادتی زخم زده بود. او به همان زخم درگذشت. بر زبانِ اقدس رفت: افسوس! مثلِ اسماعیل بندهٔ ماهر در وادی شکار نتوان یافت. و بسی از خوبی‌های آن سعادتمندِ حقیقی بیان فرموده آن شعر خواجه حافظ به دولت خواندند:

بنشین بر لبِ جوی و گذرِ آب ببین　　　کین اشارت به جهانِ گذران ما را بس

بعد از آن فرمودند که در آن غزل بیتِ دیگر هم به این رُتبه باشد؟ و دیوان خواجه طلبیده به دستِ اعتمادالدّوله دادند که این غزل را پیدا کرده بخواند. او برآورده معروض داشت:

[176a] **گلعذاری ز گلستانِ جهان ما را بس**
زین چمن سایهٔ آن سروِ روان ما را بس
من و آن صحبتی اهلِ ریا، دورم باد
از گرانانِ جهان رطلِ گران ما را بس
قصرِ فردوس به پاداشِ عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا، دیرِ مغان ما را بس
نقدِ بازارِ جهان بنگر و آزارِ جهان
گر شما را نه بس این سود، زیان ما را بس

یار با ماست چـه حـاجت کـه زیـادت طـلبیم
دولتِ صــحبتِ آن مــونسِ جــان مـا را بس
از درِ خــویش خــدا را بـه درِ کس مـفرست
که سرِ کُـوی تـو از کـون و مکـان مـا را بس
«حافظ» از مشربِ قسمت گله بی‌انصافی است
طــبعِ چــون آب و غـزلهای روان مـا را بس

مجلسِ صدم

[176b] به تاریخ یازدهم جمادی‌الاوّل، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی از شبْ گذشته، کمال ـ برادر اسماعیل قراول را که به دستِ پسرِ خود کُشته شده بود ـ خلعت داده در نظرِ اقدس آوردند. چون نظرِ مبارک بر او افتاد به غایت مهربانی و نرم‌دلی فرمودند که کمال! آن قدر که المِ مرگِ اسماعیل به من رسیده است به گمانِ من به تو ـ که برادرِ حقیقیِ او هستی ـ نرسیده باشد. باز فرمودند که آن درد که به من رسیده است به تحقیق به تو نرسیده است. باز فرمودند که به خدایی خدا که این درد که به من رسیده است به تو نرسیده است. اللّه تعالی ذاتِ مقدّسِ حضرت را از هر المِ جسمانی و نفسانی در حفظِ خود داراد! و مردم را از شنودنِ این سخنانِ عنایت و مهربانی حیرت فرو گرفته بود و هرکس به زبانِ حال این بیت بر زبان داشت:

هیچ گردی به تو ای چشمهٔ حیوان مرساد

هیچ دردی به تو ای مایهٔ درمان مرساد

و دعای جانِ گرامی آن پادشاهِ قدردانِ بنده پرور می‌کردند. هم فرمودند: کمال! این بی‌دولت پسرِ حقیقی او بود؟ زاییدهٔ او بود؟. او معروض داشت که آری حضرت سلامت! زاییدهٔ او بود. افسوس می‌فرمودند و نفرینِ آن بدبخت زیانکارِ دنیا و آخرت می‌کردند. تا آن که بر زبانِ مبارک رفت به خاطرِ حق‌گزارِ پادشاهی می‌رسد که آن بی‌دولتِ پدرکُش را از گورش برآورده باز به پای فیل بسته در کوچه‌های شهر و در صحرا گردانند تا مردم بدانند که بداندیشیِ پدر ـ که خدای مجازی است ـ این جزا دارد. هر

زمانْ مهارتِ اسماعیل را در فنونِ شکار ـ که از قوایمِ سلطنت و جهانداری و جهانگیری است ـ بیان فرموده افسوس می‌کردند. دولتمند بنده[ای] که خلیفهٔ ایزدی و ظلّ الهی او را چنین یاد فرماید. در دنیا نیک‌نام و آخرتِ او معمور. هم التفات به کمال مذکور کرده فرمودند که هر چه از نقد و جنسِ او مانده از فیل و اسب و شُتر و متاع دیگر تحویلِ تو می‌شود که بدین زر سرایی و چاهی بنا کنی که به روح او ثواب می‌رسیده باشد که خیرِ جاری است. و این از جهتِ آن فرمودند که برادر و دیگر لواحقِ او از دولتِ بندگی [177b] آن حضرت به هیچ چیز محتاج نبوده‌اند. هم فرمودند که زیاده از پانصد روپیه بر چبوترهٔ قبر او خرج نخواهی کرد که زیاده بدین فضولی کردن بی‌فایده است و به روح او سودی نمی‌رسد. دوستی و برادری آن است که به نام او بنای خیر شود. سبحان اللّه! اگر هر روز هزار جانِ گرامی فدای این قافله سالارِ دنیا و آخرت شود هنوز کم است.

بعد از آن اعتمادالدّوله که دیوانی صوبهٔ پنجاب به برادرِ او عنایت شده، فصلی چند برای رفاهیت عام و آبادنی مُلک نوشته معروض داشت. چون همه از نیک‌اندیشی و نیّت خیر بود، با این که به ظاهر چند لک روپیه نقصانِ خزانه می‌شد امّا همین که در ضمنِ بعضی قاعده‌ها اسباب پریشانی رعایا و دست‌آویز ستمکاری مهیّا می‌شد، شکفته پیشانی قبول کرده رفع آن از سَرِ خلق خدا کردند و به لطفِ عام و مهربانی ذاتی دستگیری فرموده بسی از ضابطه‌های کهن را بر هم زده بنای عدالت جدید نهادند.

مجلسِ صد و یک

به تاریخ دوازدهم جمادی الاوّل[1] هزار و بیست، سه‌شنبه، ششم سال از[178a] جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

آن روز عُرس قمری حضرت عرش‌آستانی بود. امرای عالی‌قدر و وزرای روشن‌ضمیر به مقبرهٔ مقدّسهٔ آن حضرت رخصت یافته برگشته بودند. بنابراین سخن در عمارات مقبره افتاده، لختی توجّه گرامی در آن مصروف گردید. بعد از گفت و گوی بسیار فرمان شد که سه دروازهٔ دیگر عالی مع طاق‌های بزرگ عمارت کنند و پنج شش لک روپیه دیگر برای خرج آن مقرّر فرمودند.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته مهابت‌خان به اشارتِ عالی تقیای شوشتری را پیش طلبیده گفت که شبِ گذشته بر باطنِ اقدس حضرت شعری وارد شده. بندگان سعادتمند که بهره از سخندانی و شعرشناسی دارند همگی تنْ‌گوش شده به توجّه تمام پیش آمدند. بر زبانِ مبارک رفت که در همان زمین ـ که شبِ گذشته بیتی چند در مجلسِ اقدس مذکور شده بود ـ مهابت‌خان هم بیتی گفته است و چون از اوضاع تقیای شوشتری پیدا شد که از ماجرای [178b] دوش خبری ندارد، التفات به ملازمانِ حضور نموده گفتند که شب چطور مذکور شده بود؟ اعتمادالدّوله معروض داشت که ابوتراب نام جوانی است کاشی، این بیتِ او به ملازمانِ درگاه رسیده بود:

ز سوزِ بلبلانم گشت معلوم   که گل چیدن کم از خون کردنی نیست

امیرالامراء همین مضمون را در نظر داشته این بیت گفته است، اگر چه بدان ردیف و

---

۱. در اصل: «جمادی الآخر» که سهو قلم است.

قافیه نیست:

بگذر مسیح از سرِ ما کُشتگان عشق

یک زنده کردنِ تو به صد خون برابر است

ملّا علی احمد گفته:

ای محتسب ز گریهٔ پیرِ مغان بترس

یک خُم شکستنِ تو به صد خون برابر است

بر زبانِ مبارک رفت که ملّا علی احمد بسیار خوب گفته است و مکرّر خوانده مکرّر تحسین فرمودند. بعد از آن حکم شد که مهابت‌خان بیتِ خود را بخواند. مهابت‌خان معروض داشت:

[179a] **هر کس که ذوقِ کُشتنِ تیغِ تو یافته است**

یک لحظه زندگیش به صد خون برابر است

پس فرمودند که شبْ ما به دولت چون متوجّه شبستانِ اقبال شدیم، بر خاطر مبارک ما یک مرتبه این بیت وارد شد.

از من متاب رُخ که نیَم بی تو یک زمان

یک دل شکستنِ تو به صد خون برابر است

هم فرمودند که ما عروض نورزیده و هم نخوانده[ایم.] تقیا معروض داشت که حضرت سلامت! خسرو هم می‌گوید:

من ندانم فاعلات فاعلات   شعر می‌گویم به از آبِ حیات

و دیگران عرضه داشتند که آصف‌خان هم نخوانده و نمی‌داند. باری، مردم سر بر زمین فرود آورده و دعاها کردند و مراتبِ خوبی‌های این شعرِ عالی‌مرتبه به عرض می‌رسانیدند. کمترینِ مریدان معروض داشت که هر که خواهد در ستایشِ این شعرِ ملهم الهی چیزی بگوید، بنده یک سخن می‌گویم که این بیت از گویندهٔ خویش یاد می‌دهد [179b] و به گویندهٔ خود می‌مانَد. بعد از آن شش کس را در همان مجلس حُکم شد که

ایشان هم بگویند: حکیم مسیح‌الزمان، تقیا، معتمدخان، حیاتی گیلانی، مُلّا شکراللّه، سعیدای گیلانی و فرمودند همین امشب خواهید گفت.

اللّه تعالی انجمن‌آرای دانش را به طالع عالم و عالمیان تا دیر داراد!

مجلسِ صد و دو

به تاریخ بیست و دوم جمادی‌الاوّل، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی از شبْ گذشته، چون به دولت و اقبال بر تخت نشستند، بر زبانِ مبارک [رفت:] آن رباعی[ای] که شاپور برای آصف‌خان گفته بود، کسی به خاطر دارد؟ بعد از آن روی دولت به بندگانِ سعادتمند کرده فرمودند که آصف خان شالِ طوسِ کهنهٔ فرسودهٔ کرم‌خورده[ای] به شاپور فرستاده بود، او در برابر رباعی[ای] گفته در همان شال نهاده به آصف‌خان فرستاد و حکم طلبِ شاپور شد. معتمدخان معروض داشت که آن رباعی شاپور من به خاطر دارم و رخصت یافته معروض داشت: [180a]

این کهنه نسیج عنکبوتِ طوس است
یا عبرت از جهانِ پر افسوس است
پودش همه پشمِ سگِ اصحاب‌الکهف است
تارش همه موی ریشِ دقیانوس است

و خود هم به دولت و اقبال این رباعی را مکرّر خوانده شکفتگی نمودند. بعد از آن خطاب به نقیب خان کرده فرمودند که قصّهٔ اصحاب کهف چون بود و در چه تاریخ بوده است؟ او ـ چنانچه در کتبِ سیر و در فرقان مذکور شده ـ معروض داشت و چون سخن بدانجا رسانید که معاویه را در ایّامِ سلطنتِ خود برآن سرزمین ـ که غار اصحاب کهف در آنجاست ـ گذار افتاده، عزیمتِ تماشای آن غار کرد و مردم کهن‌سال هر چند او را مانع شدند، از عزیمتِ خود نایستاد. پس جمعی را فرستاده بر احوال آن اطلاع خواست. به

حکمتِ الهی بادی پیدا شد که هر یک را از ایشان بر داشته به یک سو بُرد و غایب شدند. بر زبانِ اقدس رفت: چنان به خاطرِ مبارکِ ما می‌رسد که به حکمِ معاویه مسجدی آنجا بنا کرده این ماجرا را بر آن نوشته‌اند و مبالغه نموده که هیچ کس از این [180b] مسجد نگذرد. نقیب خان متفطّن شده این قصّه را به ترتیب معروض داشت.

بنازم خوی ستوده پادشاه زمان را که هر چند این چیزها را به تفصیل و به تمام نازکی‌ها به خاطرِ مبارک حاضر دارند، امّا از برای بنده پروری و دل به دست آوری از بنده‌های خویش هم می‌پُرسند تا از دانش و صفتِ خویش امیدوار بوده آن را عزیز و شریف دارند و سببِ تربیتِ ایشان شود.

فردای آن، پایانِ روز که به دولت و اقبال در غسل‌خانه بر تخت نشستند، امرای عظام و نوینان بزرگ و دانایانِ هر مذهب و کیش در ملازمت ایستادند. مهابت‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! سؤالی دارم، حُکم شود که قلیچ‌خان جوابِ آن بگوید ـ و این از جهتِ آن گفت که قلیچ‌خان مدّعیِ کمالِ دانش و فقاهت است و به تازگی از صوبهٔ پنجاب آمده سعادتِ کورنش یافته بود ـ اشارت شد که از قلیچ‌خان بپرسد. مهابت‌خان رو به قلیچ‌خان کرده گفت: «حکمت در این [چیست] که خدای تعالی فرض نماز صبح دوگانه ساخت با آن که مقتضای ظاهر آن بود که چون اوّل روز است در این وقت عبادت بیشتر از اوقات دیگر مفروض باشد و نماز شام را ـ که وقت [181 a] کسالت طبیعت است ـ سه‌گانه کرده است.» قلیچ‌خان و دیگران هر کدام یک چیزی معروض داشتند، امّا چیزی که خاطرِ اقدس پسندد و دل‌نشینِ مهابت‌خان کند، مذکور نگردید. بر زبانِ مقدّس رفت: «به خاطر مبارکِ ما می‌رسد که چون در وقتِ صبح آدمی آلودهٔ خواب و مغلوبِ کسالت و کاهلی می‌باشد، اللّه تعالی از کرم ذاتی و احسانِ ربوبیت خویش بر او حَرَج را ناپسندیده، آسان ساخته است که از گرفت و گیره‌های آخرت سلامت ماند و این که در نماز رکوع و سجود و قیام و قعود فرموده همه از کرمِ خداوندی است که اگر همه ایستادن یا نشستن باشد یا رکوع و سجود بوَد، ماندگی و ملامت در طبیعت راه یابد و از وسوسهٔ

شیطانی محلِّ تقصیر گردد.» مهابت‌خان از شنیدنِ این جوابِ فقیهانه و حکیمانه در ذوق شده دعاها کرد و دیگران نیز هر که بهره[ای] از ذوق داشت، زبان را به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردانید.

مجلسِ صد و سه

به تاریخ بیست و نهم جمادی‌الاوّل، شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بــر جــهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس [181b] روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

از ساعت دوّم میر عدل و قاضی قضیه عرضه داشتند و چون پرسش رفت، مُدّعی تقریر کرد که خطِّ چهل هزار روپیهٔ من که بر سرِ این شخص بود، همین شخص پاره کرده است و چهار کس ـ که این و آن باشند ـ در این وقت حاضر بودند، امّا منکر می‌شوند و گواهی نمی‌دهند از آن جمله یکی را ـ که متّصل به او ایستاده بود ـ پُرسش فرمودند. او معروض داشت که حضورِ من این معامله نشده است و من از این خبر ندارم. او گفت که حضرت سلامت! این با او ساخته است. من و این هر دو دست در تیل جوشان کنیم، دستِ دروغگو خواهد سوخت. حُکم شد که دست هر دو در تیل کنند. حاضرانِ مجلس را حیرت روی داد که پادشاه عادلِ مهربان ـ که هیچ چیز در عهدِ مبارکِ او بر خلافِ قانونِ عقل و نقل واقع نمی‌شود ـ چگونه این حیف روا دارد که دستِ کسی که شهادت ندهد و گوید که من ازین معامله خبری ندارم، در تیل کنند. بعد از آن که از نظرِ اقدس غـایب شدند، خطاب به نویینان والاقدر مثل مرتضی‌خان و مهابت‌خان و دیگـر امـراء و وزراء کرده فرمودند که اوّل دستِ مدّعی در تیل می‌کنند و یقین است که دستِ او می‌سوزد. چون دستِ او که به اختیار [182a] خود این طلب کرده است می‌سوزد، می‌فرمایم کـه دستِ تو خود سوخت و هرگاه ظاهر شد که تو مدّعی دروغگوی هستی، امّا دست او را برای چه در تیل کنیم که مقصودْ اظهارِ حق بود و به اعـتقادِ تـو هـمین مـعیارِ راسـتی و حق‌گویی است. از شنودنِ این سخنِ عالی که از صفای باطن و روشـنایی ضـمیر بـود،

جمعی را که از حکم نخستین حیرت روی داده بود، یک مرتبه زبان به دعا و ثناء تازه گردید. مرتضی‌خان معروض داشت که چون نیّتِ پادشاه بر عدالت و انصاف است خدا به جمیع وجوه حافظِ احوال او است. نمی‌خواهد که از میزانِ حق و عدالت حُکم او بیرون باشد. هر چه بهبودِ خلق است، همان الهام می‌کند.

در این شب چهار کس را «نور شاهی» عنایت فرمودند: [به] مرتضی‌خان، دیانت‌خان، خواجه جهان، مصطفی‌خان. «نورشاهی» مُهری است که به جای «لعل جلالی» سکّه شده است. در یک طرفِ آن صورتِ پادشاهِ صاحب اقبال، یوسف روی، فلاطون ضمیر است و در طرفِ دیگر صورتِ آفتابِ عالمتاب بالای شیر. ان شاءاللّه همیشه چون آفتاب تابان ستارهٔ اقبال و بخت این برگزیدهٔ الهی بر هفت طبقهٔ زمین تابان و نورافشان باد.

در سالِ ششم از جلوسِ مبارک در ماه جمادی‌الاوّل روز یکشنبه پانزدهم امرداد الهی وقت که حضرت نیّرِ اعظم نورافروزِ عالم در وسطِ حقیقی [182b] برج اسد بود، «نور شاهی» سکّه شده است. عجب ساعتِ فرخنده و هنگامِ مسعود بود که زر به نام این طور پادشاه به استحقاق روز یک‌شنبه که آفتاب در وسطِ اسد، طلائی کامل‌العیّار ـ که ترتیب یافته انظار خاص او است ـ مسکوک شد و نامِ مبارکِ این زر «نور شاهی» مقرّر گردید و حکم شد که بالفعل هزار «نورشاهی» به نام نامی آن حضرت در دولت خانه مزیّن گردد. آن روز یک صد و هفت «نور شاهی» مسکوک گردید. هم‌چنین هر روز بعد از شام که تسبیح کرده به دولت آمده بر تخت اقبال تشریف می‌آرند در دولت‌خانهٔ خاص در نظرِ اقدس سکّه می‌کنند. الهی تا هزاران سال پیوسته مسکوک باد.

مجلسِ صد و چهار

به تاریخ دویم جمادی‌الآخر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

لختی توجّه گرامی به عنایت کردنِ اننّاس به امرای والاقدرِ چوکی مصروف شد. بخشیانِ عظام به مثل منصب و مرتبت نسبت یکان یکان را نام می‌بُردند و او به اشارتِ عالی یکان دوگان اننّاس برمی‌داشت.

پس التفات به بندگانِ حضور [183a] کرده فرمودند که مردم شیخ سعدی را بزرگ می‌دانند یا خواجه حافظ را؟ باز فرمودند: می‌دانیم که رُتبهٔ شعرِ شیخ عالی‌تر است خاصّه در غزل، امّا در درویشی و خداپرستی می‌گوییم. مرتضی‌خان و اعتمادالدّوله و دیانت‌خان چندی دیگر معروض داشتند که شیخ را بزرگتر می‌دانند. پس سخن در مقابر و مدافن این دو بزرگوار افتاد که در کجای شیراز آسوده‌اند و مقابر ایشان چه صورت دارد؟

در این اثنا بر زبانِ مبارک رفت که نقل کردنِ مُرده به حسبِ شرع چون باشد؟ قاضی عسکر و خواجه جهان معروض داشتند که هیچ زیان ندارد. بلی، اگر به طریقِ امانت گذاشته باشد یا در زمینِ غیر به تعدّی نهاده، آن زمان برآوردن بهتر است. فرمودند: این حُکم در همه مذاهب است یا در مذهب بعضی؟ دیانت‌خان معروضه داشت که در شیعه برآوردن خوب نیست، منع کرده‌اند. بعد از آن معروض داشت که شیخ جمال‌الدّین مُطهّر حلّی در دَمِ آخرین وصیّت کرد که مرا بعد از مُردنِ من به زمینِ کربلا ببرید و بعد از زمانی گفت که در همین زمینِ نجف گذارید. و چون روز ازو پرسیده شد که چرا اوّل به کربلا

وصیّت کردید، بعد از آن [183b] به نجف؟ گفت: چون مرا غیب شد، معرکهٔ حشر و بازپُرس بر من عرضه[۱] کردند. دیدم غباری پیدا شده گذشت. پرسیدم که این چه بود؟ گفتند: این زمین کربلا بوده که در رنگِ غبار از معرکه گاه باز پرس گذشته به بهشت می‌رود یعنی آسودگانِ این محلِ مقدّس را به حوادثِ حشر و نشر کاری نیست. چون من این طور چیزی مشاهده کردم بهتر که مرا در همین زمینِ نجف گذارند تا از تماشای عرصهٔ قیامت و مشاهدهٔ معرکهٔ حشر و نشر محروم نمانم. بر زبان مبارک رفت: مقصود ما از این سؤال آن است که اگر نقل کردن بد باشد این بدی به کدام کس باز می‌گردد؟ به آن کسی که او را نقل می‌کند یا او را که نقل کرده به جای دیگر می‌برند. و در این وقت متوجّه حرم سرای اقبال شدند.

۱. در اصل: عرض.

مجلسِ صد و پنج

به تاریخ سیوم جمادیالآخر، شب یکشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در این شب دیانت‌خان بر خواجه ابوالحسن ـ دیوان کُلّ ـ گرفت و گیرها داشت. خواجه گفت [184a] که حضرت سلامت! این مرد پیوسته نفاق در زمین دل‌های امرای سرحد می‌کارد. این سببِ بی‌انتظامی مهمّات می‌شود. من خبر کردم. دیانت‌خان خدماتِ پسندیدهٔ خود را شمردن گرفت و گفت که حضرت سلامت! از مهمّاتِ بنگاله که به وکالت و رأی من شده است، حضرت راضی هستند یا نه؟ بر زبان مبارک رفت که خدا راضی و ما راضی. باز گفت که حضرت سلامت! از رانا و گجرات که به رأی من شده است، راضی هستند؟ فرمودند که خدا راضی و ما راضی. و هم‌چنین از قندهار معروض داشتند. جواب مطابق مدّعای جوابش شنود. بعد از آن شکفتگی ـ که دایم نصیب ملازمان درگاه باد ـ نموده فرمودند که دیانت‌خان!

نشود کار عالمی به نظام گرنه پای تو در میان باشد

باز فرمودند که این پای لنگ شماست، اگر این پا درست می‌بود، نظام دو عالم را کفایت می‌کرد. دیانت‌خان به شکرانهٔ این التفاتِ پادشاهی سر به سجدهٔ شُکر فرود[۱] آورده ستایشِ آفریدگارِ خویش گفت و بعد از آن که سخن به درازای کشید، از غایت مهربانی [184b] و مروّت ذاتی و حیاء جبلّی التفات به دیانت‌خان و دیگر یاورانِ او کرده فرمودند که خواجه بیش از این تاب ندارد، بس کنید. از آدمی تقصیر می‌شود؛ از

۱. در اصل: فروز.

پادشاهان عفو پسندیده‌تر است. ما از بازخواستِ تقصیرهای خواجه گذشتیم، شما هم بگذرید.

هم در آن شب التفات به قاضی عسکر کرده فرمودند: مردان را حنا در کفِ پا بستن چون است؟ او معروض داشت که حضرت سلامت! روایت در این باب به نظر در نیامده است، بلی، رسولِ خدا بر تارکِ سر مالیده است، اما ریش را رنگ نکرده. بر زبانِ مبارک رفت که ریشِ رسول مگر سفید شده بود؟ نقیب خان معروض داشت: همگی هفده موی در ریشِ پیغمبر سفید آمده بوده است. فرمودند: پس پیغمبر هنوز محتاج نشده بود. نقیب خان عرض داشت که پدرِ صدّیق ـ ابی قحافه ـ را بیشتری از ریش سفید شده بود. نظر مبارک رسول بر آن افتاده، فرمود که ریشِ خود را رنگ کن. از این است که ریش را رنگ کردن سنّت می‌گویند.

پایانِ دیوانِ خاصّ ـ که پایانش مباد ـ نظر به مهابت‌خان کرده فرمودند که ما امروز اوّل «نورشاهی» به انی‌راو عنایت فرمودیم که از فدویان [185a] ما است. و هم از مریدانِ او است که بر سر نامِ خود «الف» دارد. مهابت‌خان معروض داشت که انی‌راو صاحب طالع است. بر زبانِ مبارک رفت: هم صاحبِ طالع است، هم سعادتمند. این دولت که را میسّر شود که جانِ خود را فدای ما کرده خود را در دهانِ شیر انداخته بود. او حفظِ جانِ ما خواست، خدا حفظِ جان او کرد. از این بیشتر سعادتمندی و بختمندی چه خواهد بود! و بسا سخنان عالی‌قدر و بلند از بنده پروری و قدردانی و انصاف‌طبعی فرموده آن فدایی خویش را سر بلند ساختند. او هر زمان سر بر زمین فرود آورده شکرِ عنایت و التفاتِ پادشاهی می‌کرد و دیگران که سعادتِ حضور داشتند، دست‌ها به دعا برداشته بودند:

عمرش دراز باد کـه چـرخ عـطیّه بـخش

از هر عطیّه‌ای که دهد عمر خوشتر است

پایان دیوانِ خاصّ ـ که به دولت متوجّه شبستان اقبال بودند ـ قوّالان و کلاونتان و دیگر

گویندگان حاضر شدند. ماکو و حمزه[1] نامِ دو برادر ـ که در قوّالانِ امروز مقبول این درگاه‌اند ـ این دو بیت را میانْ خانه سرود داشتند: [185b]

بلایی و جای تو در دیده باشد　　به عالم کسی این بلا دیده باشد

چو با روی زیبا به گلشن در آیی　　پشیمان شود هر که گُل چیده باشد

بر زبانِ مبارک رفت که این شعر از کیست؟ ماکو معروض داشت که حضرت سلامت! از مشفقی است. فرمودند که مشفقی کجایی بود؟ کمترینِ مریدان معروض داشت که بُخاری. و ساعتی به ذوق شنوده این شعر را مکرّر خواندند. پس فرمودند که یعنی چه بلا بلایی؟ باز التفات به ایشان کرده فرمودند:

پشیمان شود هر که گل دیده باشد

و این بیتِ بابا فغانی بر زبان اقدس رفت:

می‌روم صد بار در گلزار و می‌آیم برون

از پریشانی نمی‌دانم که گل در بار هست

بعد از آن فرمودند که آن رباعی را ـ که روزانه میانْ خانه سرود داشتند ـ بخوانند و هم فرمودند که امروز ما از مطربان و قوّالان همین حمزه و ماکو داریم و از سازندگان سعداللّه ربابی. قوّالان [186a] این رباعی به نغمه خواندن گرفتند:

یاران به نصیحت آمدندی برِ من　　تا بو که برون برند عشق از سرِ من

چون روی ترا دید نصیحت گرِ من　　گردید هزار بار گردِ سرِ من

محبّتِ الهی جوش کرده دو سه بار در تنِ مقدّس حرکتی ـ که از هزار سکون بهتر بود ـ پیدا آمد، امّا خود را حفظ کرده به دولت متوجّه شبستانِ اقبال شدند.

۱. در اصل: همزه.

مجلسِ صد و شش

به تاریخ ششم جمادی‌الآخر، شب چهارشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

تسبیح شام کرده به دولت چون بر تخت اقبال جلوس نمودند چندی از بندگان حضور را نام برده فرمودند که پنج هزار روپیه به مقبرهٔ منورهٔ حضرت عرش‌آستانی بُرده به دست خویش بر عاجزان و مستحقان تقسیم نمایند. گویا عُرسِ قمری آن پادشاه رضوان‌پناه بود.

[186b] بعد از ساعتی حکیم مسیح‌الزّمان را منصبِ هزاری عنایت کرده هزار جهانگیری و صد عدد مُهر سوائی نقد مرحمت فرمودند و بر زبانِ مبارک رفت که حکیم شما لایق منصبِ پنج هزاری هستید. مبارک باشد.

پایانِ دیوانِ خاصّ ـ که پایانش مباد ـ در اثنای سخن به تقریبی این بیت بر زبان مقدّس گذشت:

اسرار عشقِ تُست که می‌گوید این نفیر ‌‌ ‌ ‌ ور نه ز چوبِ خشک مرا این گمان نبود

پس خطاب به مهابت‌خان کرده فرمودند که این شعر از حکیم میرزاست. مهابت‌خان به تقریبی این بیت معروض داشت:

آینه[1] چون عیب تو بنمود راست ‌ ‌ ‌ ‌ خود شکن، آیینه شکستن چراست

بر زبانِ مبارک رفت که «خودشکنی» چه معنی داشته باشد؟ و به این تقریب چیزها مذکورِ محفل مقدّس شد. بعد از آن ملّا علی احمد را یاد کرده این بیتِ او را به دولت خواندند:

---

۱. در اصل: آیینه.

نه که چون شانه با هزار زبان [187a] پسِ سر رفته مُو به مُو گوید

باز فرمودند یک مصراع دیگر هم به خاطر مبارک رسید و این مصراع خواندند:

هم چو آیینه رو به رو گوید

اعتمادالدّوله معروض داشت:

من و آن ساده دل که عیبِ مرا هم چو آیینه رو به رو گوید

بعد از آن گفت: غالباً این شعر از غزالی ست [و] ملّا علی تضمین کرده است. قطعه را به یاد آورده به ترتیب معروض داشت:

ای غزالی گریزم از یاری که اگر بد کنم، نکو گوید
من و آن ساده دل که عیبِ مرا هم چو آیینه رو به رو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان پسِ سر رفته مُو به مُو گوید

مجلسِ صد و هفت

به تاریخ بیستم جمادیالآخر، شب دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال [187b] از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستانبوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، نورالدین قلی کوتوال آقا رضی نام شخصی را ـ که به تازگی از طرف ایران رسیده بود ـ از نظرِ اقدس گذرانید. مقرّر است که هر که داخلِ آگره می‌شود ـ از سپاهی و بازرگان، درویش و توانگر، سازنده و گوینده، حکیم و ملّا ـ او را به سجدهٔ درگاه مشرّف[1] ساخته از دارالحکومت پادشاهی بهره‌ور می‌گردانند و او نامِ نیک آن حضرت را به اطرافِ جهان با خود می‌بَرَد. چون شاعر بود، این رباعی چند از گفته‌های خود معروض داشت:

تا اخترِ عدلِ پادشه کرد صعود　　پاشید زهم ستارهٔ بختِ حسود
شمشیر ز زنگ بیند آسیب ولیک　　شمشیرِ تو زنگِ ظلم از دهر زدود

* * *

در دستِ شهنشاهِ جهان ظلِّ اله
این جام جهان نماست یا ساغرِ ماه
[188a] گر ساغرِ ماه است مبادش نقصان
ور جام جهان نماست ارزنده به شاه

* * *

چون کورنشِ شاهِ هفت کشور کردم　　تسلیمِ خدیو عدل گستر کردم

---

۱. در اصل: شرف.

سر را ز پی سجده نهادم به زمین وز روی شرف ز آسمان بر کردم

* * *

تا حُکمِ شهی منشیِ تقدیر نوشت طغرایِ ترا شاهِ جهانگیر نوشت
هم بهرِ تو شمشیرِ قضا کرد پدید هم نام تو بر قبضهٔ شمشیر نوشت

* * *

در دستِ شهنشاهِ جهان روزِ غزا شمشیر بود آینهٔ فتح نما
جُز آیتِ فتح و نصرت از روزِ ازل بر قبضهٔ تیغِ شاه ننوشت قضا

* * *

گردون همه سال و ماه تدویر کند [188b] تا بندگیِ شاهِ جهانگیر کند
در دست گرفته دستهٔ پروین را شاید که شهش قبضهٔ شمشیر کند

اعتمادالدّوله معروض داشت که این مرد، هنرِ دیگر هم دارد که از غرابت خالی نیست. و چون اشارت به بیانِ او رفت، عرضه داشت کرد: اگر غزلی، قصیده[ای] بر او بخوانند یا کتابی در پیشِ او نهند، نظر بر صفحهٔ اوّل او می‌کند، پس به اجمال بر اوراق او نظر کرده حکم می‌کند که این غزل یا بیت یا قصیده یا کتاب هر چه باشد این قدر حرف و این مقدار بیت دارد و در این خطا نمی‌کند. از شنودن این حرف توجّه اقدس به واشکافتن این دعوی مصروف گردید. بر زبانِ مبارک رفت که از برای این ضابطه هست یا از کثرتِ استعمال و تجربه به هم رسیده است؟ او عرض داشت که استعمال هم دخل دارد.

مجلسِ صد و هشت

به تاریخ بیست و سیوم جمادی‌الثانی، هزار و بیست، شبِ پنجشنبه، ششم سال از جلوسِ مقدّس ــ که بر جــهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس [189a] روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

پهری از شبْ گذشته، التفات به تقیای شُشتری کرده فرمودند که تقیا! برادرِ ترا بی‌سفارش و شفاعتِ کسی خلاص فرمودیم. باز فرمودند که محض به کرمِ پادشاهی نجات یافته است، از کسی ممنون نشوی. او به شکرانهٔ این عفوِ بزرگ و التفاتِ عالی سر بر زمین فرود آورده و دست به دعا برداشته زبانِ خود را سیراب گردانید.

باز فرمودند که از مُلّایان کسی حاضر هست؟ قاضی شکر و مُلّا شکرالله و تقیای شوشتری پیش آمده دعای دولتِ خداداد و درازی عمرِ پادشاهِ عادلِ دانشْ‌دوست کردند. بر زبانِ مبارک رفت که **عبدالستّار!** آن روز کدام کتاب به عرض رسانیدی؟ در دینِ که بود؟ کمترینِ مریدان معروض داشت: [در] دینِ حضرت ابراهیم بود، آن را صحفِ ابراهیم می‌گویند. و پس التفات به ملّایان کرده فرمودند که **عبدالستّار** امروز صحف ابراهیم می‌خواند. یک چیزی معروض داشته است و آن تمام به خاطر هست و نکته‌ای که در همان کتاب برای آن گفته‌اند هم به خاطر داریم. اکنون از شما می‌پرسیم تا شمایان چه گویید. بعد از آن فرمودند: اگر زنی بیوه شده شوهر دیگر گرفت، در روزِ قیامت حشر این زن با که کنند؟ با شوهرِ اوّل [189b] یا به شوهر دویم؟ قاضی شُکر معروض داشت که حشرِ او با شوهرِ دوّم خواهد بود. و چون سببِ آن پُرسش رفت، او عرضه داشت که اگر این چنین نباشد پس حشرِ زنانِ پیغمبر ـ که بیوه گرفته بود ـ در روزِ قیامت با دیگران باشد. بر زبانِ مبارک رفت که شاید حشرِ این زنان به پیغمبر از جهتِ شرافت و حرمتِ پیغمبر

باشد. هم فرمودند: ما می‌خواهیم که این به دلیلِ عقلی معقولِ ما شود و آن‌چه شما می‌گویید تعبّدی می‌نماید. جمعی معروض داشتند که حشرِ او با شوهر دوّم از جهتِ آن خواهد بود که چون پیشِ او مُرده است و در تصرّفِ او رفته، حشرِ او هم با او شود. فرمودند که شاید شوهرِ دوّم پیش از او بمیرد. در این صورت چه می‌گویید؟ و جمعی گفتند: حشرِ او با اوّل خواهد بود. حاصل که هر کدام از علمای حنفی و شافعی درخورِ دانش و رسایی خویش یک چیزی گفتند. امّا چون خود به دولت بر مسند تحقیق نشسته بودند، هیچ کدام نتوانست مدّعا را بر کرسی معقول نشاند.

مجلسِ صد و نه

به تاریخ بیست و هشتم جمادی‌الآخر، شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس [190 a] روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از شبْ گذشته، ابوالقاسم نام امیری از امرای تته آمده، پیشانی خود را به سجدهٔ درگاه نورانی ساخته. میرزا غازی میلی در چشمانش کشیده کور ساخته است و محنتِ بند و زندان بسیار داده. مهربانی خاص و توجّه عالی را مرهمِ جراحتِ او ساخته تمامِ سرگذشتِ گرفتنِ میرزا غازی او را و میل در چشم کشیدن و سببِ آن به تفصیل مکرّر پرسیدند و عطوفتِ ذاتی به جوش آمده او را امیدوارِ نوازش و دولت گردانیدند. و چون بعضی از نقش‌های او که به زبان هندی و سندی بسته بود، مکرّراً به سمع اقدس رسیده بوده است و پسندیدهٔ طبع عالی افتاده، او را به یاد داده خواهشِ شنودن نمودند. او معروض داشت که حضرت سلامت! از نغمه‌سرایی و ادایی پرده‌های آن بی‌خبرم. حُکم شد که به بعضی از نغمه‌سرایان یاد داده به عرض اقدس رساند. و ابوالقاسم چون مهربانی بسیار از پادشاهِ کریم مشاهده نمود و مکرّر بر زبانِ مبارک می‌رفت که بر چشمانِ او حیف و ستم شده، معروض داشت که حضرت سلامت! عنایتِ پادشاهی چشمانِ ماست. فرمودند که رحمتِ خدا بر تو باد. باز او عرضه داشت کرد که عالم پناه سلامت! هم چنان که حاجی به سوی [190b] کعبه می‌رود، این چنین بنده به درگاهِ جهان پناه آمده‌ام. بر زبانِ مبارک رفت که ما را نمی‌رسد که این طور اعتقاد کنیم. ما می‌گوییم که کعبه خانهٔ خداست. خود را با او چون برابر کنیم؟ کمترینِ مریدان معروض داشت که اگر آن خانه خانهٔ خداست، حضرت سایهٔ خداست. بعد از آن فرمودند که شعر فارسی هم

می‌گویی؟ بیتی، قطعه‌ای، غزلی به عرضِ ما برسان. او غزلی معروض داشت. قصدش خوب بود، اما نظمش قاصر و روستایانه بوده است. بعد از آن مهربانی بسیار نموده مبلغ پنج هزار روپیه به او عنایت فرمودند و به نورالدین قلی داروغهٔ دارالسّلطنت به اهتمام حکم شُد که این مرد محنت بسیار کشیده است، خانهٔ آراسته و منزلِ خوب به او دهی که روزی چند آسایش کند.

بعد از آن زندانی چند که به‌گناهان در قلعه‌ها از دیر در بند بوده‌اند و از مهربانی و کرم ذاتی طلب فرموده بودند، متصدّیان این گروه گذرانیدند، از آن جمله قطبا برادر تقیا شوشتری بود که از بد نفسی و دراز نفسی خود به بندِ ابدی گرفتار شده بود، امّا چون روز [ی] چند در مجلس آن حضرت در ایّام شاهزادگی حاضر شده بود و سزا هم یافته، همین که نظرِ مبارک بر او [ا]فتاد به غایت مهربانی و لُطف فرمودند که قطبا [191a] ما تُرا محض به لطفِ خویش ـ بی‌آن‌که هیچ کس از جانبِ تو سفارش کند و ترا به یادِ ما دهد ـ خلاص فرمودیم. او از شادی و شکفتگی خود را فراموش کرده دراز بر زمین افتاده پیشانی خود را بر زمین مالیدن گرفت و به آواز بلند دعاها کرد که دولتِ حضرت زینت جاوید باد! حُکم شد که در نظرِ اقدس زنجیر از دست و پای او در ساعت برآوردند و مبلغی از زر به او عنایت کرده رخصت خانه فرمودند. هم‌چنین یک جمعی را از بندیان در آن شب به تمام مهربانی آزاد کرده به هر کدام مبلغی از زر عنایت فرمودند.

صباح آن ـ که روز پنجشنبه بود ـ بنده صحف ابراهیم ـ که یوسف یهود به حکم فارسی کرده است ـ می‌خواند. چون به عرض رسید که ای ابراهیم اگر کسی اوّل کدخدا شود چنانچه پیش از این زن نگرفته باشد او تا یک سال به جنگ نرود که مبادا کشته شود و آرزوی زن در او بماند. فرمودند که عجب خوب حکمت است. بعد از آن معروض داشت که حضرت سلامت! چند چیز است که می‌فرماید که سبب افزونی عمر و رسیدن به عمر طبیعی و مانع مرگ مفاجات می‌شود. عدالت و خلاص فرمودن بندهٔ خدا که در جفا باشد و تصدّق حضرت سلامت. از عدالت حضرت [191b] چه نویسم و چه گویم،

خدا می‌داند و خود هم به دولت می‌دانند، ما بندگان می‌دانیم و خلقِ خدا همه می‌داند که در چه پایه است و خلاص فرمودنِ بندیانِ نومید از گناهان خود به روشی که شب مشاهده کردیم بدان مثابه است و تصدّق چندان که دریای خیر مالامال موج‌زنان می‌رود و همیشه جاری است. پس گویا خدای تعالی گواهی داد بر زبانِ پیغمبر و خلیلِ خویش که عمرِ حضرت بسیار دراز است. اکنون قبلهٔ دین و دنیا سلامت! وقتی که من از خدا شنودم که تصدّق سببِ افزونیِ عمر است و شک نماند، در ساعتْ نذر کردم که خود را هم در این عبادت الهی داخل سازم که خیریتِ حضرت خیریتِ تمام عالم است و قرار دادم که خود را هر چه در خانه باشد، آورده قربانِ حضرت کرده به فقرا دهم. باز به خاطر رسید به عنایتِ حضرت همه چیز دارم و میسّر است، اما عددی باید اختیار کرد که آن پیشِ خدا محبوب و معتبر باشد. و از چهل عددی معتبر نیافتم که خمیرِ آدم چهل روز بود، روزهٔ موسی چهل روز، روزهٔ عیسی چهل روز و نبوّتِ پیغمبر آخرالزّمان بعد از چهل، از این جهت چهل جهانگیری به تصدّق آورده‌ام، امّید که [192a] التماس این مریدِ مخلص عزّت قبول یابد که به اخلاص آورده‌ام.

بعد از آن التفات به حیاتی گیلانی کرده فرمودند که بیتی، غزلی در میان می‌کرده باشید که سببِ دلگرمی یارانِ سخنگوی می‌شود و بهترینِ فنونِ شعر غزل و رباعی است، معتقدِ قصیده نه‌ایم که در مدح از حدّ می‌گذرانند و مرثیه را هم دوست نمی‌داریم و اگر کسی بگوید، باری به این روش بگوید:

خواجه بایستی تا مدح خود از من شنود　　　نه که من مرثیه‌اش گویم و دشمن شنود

و این را مکرّر خوانده مراتب خوبی‌های این شعر بیان فرمودند. حیاتی سر بر زمین فروده آورده معروض داشت که حضرت سلامت! حکیم سنایی هم خوب گفته است:

کاروانِ شهید رفت از پیش　　　زان[1] ما رفته‌گیر و می‌اندیش

---

۱. اصل: آن ز.

از شمارِ دو چشم یک تن کم　　وز شمارِ خرد هزاران بیش

بر زبانِ مبارک رفت که این نه در مرتبهٔ آن شعر است و باز آن را مکرّر خوانده ستودند.

دیانت خان پیش آمده معروض داشت: اگر این غزل مُلّا آصفی [192b] را در میان فرمایند یک دو بیت خوب دارد. بعد از آن مطلع و حسن مطلع را معروض داشت:

دردا که عشقِ یار به دیوانگی کشید　　خطِّ جنون به دفترِ فرزانگی کشید

اوّل قلم که بر ورقِ ناز راند یار　　بر حرفِ آشنا خط بیگانگی کشید

فرمودند که حسن مطلع را بسیار خوب گفته است.

* و گذشت. و بعد توجّه گرامی لختی به دیدن و خریدن آن مصروف گردید!! و اماله دلها فرموده جمعی کثیر را از غریبان کامروا گردانیدند*.

* . عبارتی بین دو ستاره ناقص است. ر.ک به پاورقی مجلس ۱۱۹.

مجلسِ صد و نوزده[۱]

به تاریخ پنجم رمضان، شب سه‌شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید.

ساعتی از شبْ گذشته که به دولت بر تخت نشستند. چون شب‌های دیوالی بود و درین روزها ملوک هندوستان قماربازی می‌بازند به مصطفی‌خان قزوینی چند [... یک کلمه ناخوانا، شاید خیل؟] نرد بازی کرده هر همه بُردند.

در این شب بیشتری خطاب به حکیم [193a] فتح‌الله پسر حکیم ابوالفتح بود. چون او را از امانت و نیک‌ذاتیِ او به بندرِ کنبایج برای رفاهیتِ خلقِ خدا تعیین فرموده بودند و رخصتِ او نزدیک بود که از مقرّب خان ـ که این بندر در عهدهٔ او بود ـ بد سلوکی او به سمع اقدس رسانیده بودند.

سخن دراین افتاد که حضرت عرش‌آستانی در این آخرها طعام را تأخیر کرده نوشِ جان می‌فرمودند و این از جهت آن بوده که اگر زهری در برنج کرده باشند، همین که سرد شده است رنگِ آن برنج برمی‌گردد و تا گرم است، ظاهر نمی‌شود. فرمودند: عجب است ما نشنوده‌ایم. باز فرمودند اگر کسی زهر درگوشت کند چطور معلوم شود؟ او گفت آن‌چه نوشته‌اند برنج است از دیگر طعام خبر ندارم.

---

۱. در اصل به همین‌گونه است یعنی پس از مجلس ۱۰۹ مجلسِ ۱۱۹ ضبط شده است. فاصلهٔ انعقادِ میان این دو مجلس ـ ۲۸ جمادی‌الآخر و ۵ رمضان ـ اقتضا می‌کند که میان این دو تاریخ مجالسِ ۱۱۰ تا ۱۱۸ نیز برگزار شده باشد که نسخهٔ ما فاقدِ آن است و عبارتِ غیر مربوط ماقبل مجلس ۱۱۹ احتمالاً بخشِ پایانی مجلسِ ۱۱۸ بوده است.

باز فرمودند که حکیم! ترا امین می‌دانیم، بعضی معاملات را که به تو حُکم می‌شود تحقیق کرده خواهی به ما عرض داشت کرد، خصوصاً معاملهٔ دیوانِ آن صوبه را که هر کس در حقِّ او یک چیزی نوشته است. از نیک و بدِ او هر چه پیش تو تحقیق شود، خواهی معروض داشت. باز فرمودند که هر چه بر تو ظاهر شود یا خواهی نوشت که تقصیر ندارد یا تقصیر دارد و امّا قابلِ سیاست نیست یا خواهی نوشت که بر من ظاهر شده است [193b] که قابل سیاست است. دیگر هر چه به خاطرِ پادشاهی خواهد رسید به فعل خواهد آمد. پس اسبِ عراقی و دو بهله باز و شالی از کمر مبارک به او عنایت کرده رخصتش فرمودند و به وعدهٔ عنایت پادشاهانه از منصب و اعتبار مکرّر سرفرازش ساختند. و هم حکم شد که سیوره را در شهر نگذارد و حاکم آن صوبه را هم بگوید که اگر سیوره به غیر از دو موی در شهرها آشکارا گشت، او خواهد گناهکار شد که فسادها دارد.

این حکیم در بندخانه گرفتار بود و چه مردم اعیان از مخالفتِ روزگار و از سرنوشتِ آسمانی کوشش داشتند که او ضایع شود، امّا پادشاهِ کریمِ دانا از کرمِ ذاتی و قابلْ دوستی و روشن‌ضمیری با وجود تهمتِ بزرگ ـ که پادشاهی برنمی‌تابد ـ نظر بر قابلیتِ او کرده از بند برآورده چنین سرفرازش کردند. هم فرمودند که حکیم! ما ترا بی‌گفت و شنودِ کس عفو فرموده به این منصب و خدمت سرفراز فرمودیم و شفاعت و توجّه کس در این دخل ندارد.

مجلسِ صد و بیست

به تاریخ ششم رمضان ، شب یکشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ [194a] مقدّس ــ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ــ دولتِ آستان‌بوس روی داد و زبان به دعا و سر به سجدهٔ درگاه تازه و بلند گردید.

ساعتی از شبْ گذشته، چون تسبیح کرده بر تخت اقبال تشریف آورده، عجب رحمتی و عجب مروّتی از آن برگزیدهٔ ایزدی مشاهده شد. در شبِ گذشته به عرض اقدس رسیده بود که شیخ محیّ برهان پوری به خانهٔ قاضی جهان جادو برآورده، زنی را به علّتِ جادوگری گرفته است. و هم شیخ دعوی دارد که هر جا احضارِ جنّ می‌توانم کرد. اگر چه مکرّر به تجربه رسیده است که این محض بازی دادنِ ابلهان است و باورِ خاطرِ اقدس نمی‌شود، امّا چون احوالِ قاضی جهان بود که توجّه گرامی به طریق عموم و خصوص به او بسیار است، شیخ را طلبیده احوال پرسیده بودند و مقرّر شده که احضارِ جنّ کند و طفلانِ پازاد و گل و دیگر چیزها ـ که شیخ از لوازم این کار دانسته به عرض رسانیده بود ـ هم حاضر آورده بودند و قاسم خواص را بر این کار گماشته و او از تنگ‌گیری‌ها که برای مجرای خود دارد شیخ را به قید و زبان آزار رسانیده بود. باری، چون تشریف آوردند حکم شد که شیخ به کارِ خود مشغول شود. روشن‌ضمیری قوام خواص را فرمودند [194b] که او پیشِ شیخ بنشیند که شیخ به کارِ خود مشغول گردد و نیز فرمودند که قاسم سخت‌گیر است او را آزار خواهد داد. سبحان‌اللّه چه روشن‌ضمیری ست و چه مهربانی است و با وجود[ی] که هم چنان مصمّم خاطرِ اقدس بود که این دکان‌داری و بازی دادنِ مردمِ ساده و کم عقل است و سخن از راستی فروغی ندارد و در حضرتِ پادشاه دعوای باطل می‌کند و دلیری و گزاف بیجاست، اما چون

درویشْ صورت و غریب و ساده بود،سخن چند به طریق موعظه بر زبانِ اقدس آورده و در ساعت رخصتش کردند که از ترس سیاست پادشاهی ـ که لازمهٔ عدالت و پاسبانی عالمیان است ـ دل بای داده بود و نخواستند که درین هجوم مَردم پرده از کارِ او برداشته آید و او خجل گردد.

مجلسِ صد و بیست و یک

به تاریخ سیزدهم رمضان، شب یکشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که مسعود بن سلطان محمود غزنوی شیر را به خشت که نیزهٔ خُرد باشد ـ شکار می‌کرد. این [195a] سخن را چون اعتمادالدّوله به عرض اقدس رسانیده بود و از بیهقی نقل کرده بیهقی را طلب کرده به او فرمودند که آن داستان پیدا کرده معروض دارد. مهابت‌خان معروض داشته که آن قدر شیر که حضرت به دستِ مبارکِ خویش شکار کرده‌اند محقق و مقرّر است که سلطان مسعود نکرده باشد. فرمودند: مهابت‌خان سخن در بسیاری و کمی نیست، سخن در آن است که شیر را به نیزهٔ خُرد بر پشتِ اسب با ناچخ کُشتن غریب است و باورِ خاطرِ اقدس نمی‌شود که بر پشتِ اسب ناچخ را بر سرِ شیر آن چنان زند که دیگر سر برندارد. بعد از آن فرمودند که در ایّامِ شاهزادگی که به دولت در کوهستان اوده پور بودیم، روزی در شکارگاه شیری بزرگ مهیب نمایان شد. باز اشارت به دستِ مبارک کرده نمودند که درازی او از اینجا تا آنجا بوده باشد، و موی بر تن به درازی یک وجب داشته و چون حکم بُود که هیچ کس دست به تیر و شمشیر بی‌حکم نکند و کسی متعرّضِ احوالِ او نشود که به دستِ خود شکار فرماییم. تا رسیدن قابوی خوش روز به پایان رسیده شام شد و نزدیک بود که از نظر غایب [195b]گردد. بنابراین فرمودیم که هر که خواهد بر او حربه اندازد. مقرّب خان در رکابِ دولت بود و تیر و کمان در دست داشت. عرض کرد که اگر حکم شود من هم تیری به او حواله کنم؟ فرمودند که وقت است. او اسبِ خود تند کرده از پیشِ او بگذشت و

جانبِ چپِ او گرفته تیر پر کش کرده ایستاد. شیر به طور خود به غرور خرامان بود، قابو یافته آن چنان تیر را بر سر بند کمر شیر زد که از میان دو نیم شده از پا نشست و هر چند خواست که از جا برخیزد و حرکتی کند، نتوانست و در ساعتْ جان داد. حاضرانِ محفلِ مقدّس را حیرت شده بر دستِ مقرّب‌خان آفرین‌ها کردند و این سخن چون به غایت عجیب بود، شکفتگی مکرّر ساخته خود هم به دولت تعجب نمودند. باز فرمودند: «از مقرّب‌خان بر آهو و گرگ و دیگر نخچیر این قسم کمانداری مکرّر مشاهده فرموده‌ایم. اما این طور شیرِ بزرگِ مهیب را به یک تیر بی‌جان ساختن و کمرِ او را دو نیم کردن بسیار عجیب است.» مقرّب خان طبیب‌زاده است، پدرانِ او دایم در این وادی و در شیخوخت مشهور آمده‌اند. این از خُردسالی در خدمتِ این برگزیدهٔ الهی بوده، به تربیّتِ خاصِّ آن حضرت [196a] به دولتِ عالی سرفراز است که دو هزاری ذات و هزار سوار بالفعل منصب دارد و این طور چیزها از او طراز وقوع می‌گیرد و بسی معقول و عاقل است. تعریفِ او زیاده بر این می‌توان کرد که به دولت تربیّت این پادشاه دانای عظیم‌الشأن این دولتِ عظمی به استحقاق یافته. اعتمادالدّوله معروض داشت که اگر حکم شود این کمانداری را که حضرت خود از او مشاهده فرموده‌اند در جهانگیرنامه نوشته شود. فرمودند که بنویسند.

هم در آن شب که به دولت برآمدند شوقی طنبوره نواز را ـ که به حکمِ تربیّتِ خاصّ از بی‌نظیرانِ روزگارِ خود است و از حلقه بگوشان این دولت ـ چند دانه مروارید برای گوش او به دستِ خود مرحمت فرمودند که هزار و دویست روپیه بهای او بود.

مجلسِ صد و بیست و دو

به تاریخ نوزدهم رمضان، شب شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس ـ که بر جهان و جهانیان فرخنده باد ـ دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شبْ گذشته، سخن در آن افتاد چون به حضرت عرش‌آستانی خبر رسید [196b] که شاهزادهٔ مرحوم را پسر شده است، در فکرِ نامِ او شدند. منجّمان معروض داشتند که به مقتضای ساعت سرِ حرفِ نامِ او «تا» باید. بنابراین نامِ او «تمر» مقرّر شد. چون این خبر به من رسید، مرا بسیار گران آمد که این نامِ بزرگ را من و فرزندانِ من نداشته باشیم به پسران چه نسبت دارد. و به حضرت عرش‌آستانی همین طور عرض داشت کردم. مهابت‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! این نام از روی انصاف به حضرت انسب بود. فرمودند که از روی انصاف و عدالت مرا هم نمی‌رسد. راستی این است که نه مرا، نه حضرت عرش‌آستانی را، نه حضرت جنّت‌آشیانی، نه فردوس‌مکانی را می‌رسد. لایقِ این نام کسی باشد که آن قدر مُلک به زورِ شمشیر مسخّر کند. هر که این قدر مُلک نگیرد، این نام بر او حرام است. و از عدالتِ جبلّی و انصافِ ذاتی مکرّر مکرّر این سخن می‌فرمودند. حاضران مجلس مقدّس را حیرت شده بود و می‌گفتند زهی عدالت کامل که خدای تعالی در ذاتِ مقدّس این برگزیدهٔ خود نهاده.

دیانت خان معروض داشت که عبداللّه خان هر بار که در سمرقند می‌آمدند، در پایانِ تختگاه حضرت صاحبقرانی برای او جای ترتیب می‌دادند. بعد از آن که خراسان را گرفته به سمرقند [197a] آمد، بعضی از بزرگانِ دولتِ او مثل قاضی اختیار و دیگر مردم فرش او در مسندِ مبارکِ صاحبقران کردند. عبداللّه خان چون دید، تعرّض کرده به دستِ

خود تکیهٔ نمدِ خود را از آنجا برداشت و گفت: مرا نمی‌رسد که بر جای آن طور عالمگیر بنشینم. هر چند ایشان گفتند که تمام ماوراءالنهر در تصرّف شما بود، اکنون خراسان هم داخلِ قلمروِ شما شده است، شما را می‌رسد که بر مسندِ صاحبقرانی بنشینید. عبدالله خان قبول نکرده همان جواب داد. بعد از گفت و گوی بسیار نزدیک به آن نمد انداخت، تکیه بدانجا کرده نشست. فرمودند که هر که بزرگ است، بزرگان را می‌شناسد و اندازه نگاه می‌دارد. باز فرمودند: اگر من به دولت آنجا باشم، هر روز بدان جایگاه رسیده پایهٔ تخت ایشان را بوسه داده بنشینم. خداوند عالم را به دیگران چه نسبت، از روی انصاف نه ما را و نه پدرِ مرا و نه جدِّ ما را، نه فردوس مکانی بابر پادشاه را می‌رسد که بر مسندِ امیر صاحبقرانی بنشیند. اگر عبدالله خان این چنین کرده است بزرگی و انصافِ خود وانموده است. و بسی از این عالم سخنان جلیل القدر بر زبان مبارک آورده دل‌ها را شاداب ساختند.

تمّت شد

تعلیقات

الف ـ رجالِ مجالس جهانگیری

(به ترتیب الفبایی)

آصف خان

میرزا قوام الدین جعفر قزوینی مخاطب به آصف خان (سوّم) که از ارکان سلطنت اکبر و جهانگیر بود. با وجود این که در پرده نسبت به جهانگیر اعمال ناخوش به جای می‌آورد، جهانگیر در رعایت احوال او دقیقه‌ای فرو نگذاشت و او را به منصب پنج هزاری ذات و سوار سرافراز کرد. در سن شصت و سه سالگی در ۱۰۲۱ هـ در برهان پور درگذشت. شعر هم می‌گفت. خسرو و شیرین به نام جهانگیر نظم کرده، جهانگیر بر آن نام نورنامه نهاد. در تألیف و مقابلهٔ تاریخ الفی نیز سهیم بوده است. دورهٔ کامل هشت جلدی این تاریخ به اهتمام غلام‌رضا طباطبایی مجد در تهران، ۲۰۰۳ م چاپ شده است. ر.ک: تاریخ الفی، ۷۷۹ به کمک فهرست اعلام؛ جهانگیر نامه، ۱۲۷؛ کاروان هند، ۱/۲۸۳ ـ ۲۹۸؛ منتخب التواریخ، ۲/۳۰۷ ـ ۳۰۸ به کمک فهرست اعلام.

آصفی

آصفی هروی فرزند خواجه مقیم الدین، وزیر زادهٔ سلطان ابوسعید خان گورکان، شرح حال او در اغلب تذکره‌ها آمده است. ر. ک: مجمع‌النفایس، ج ۱، ص ۷۵ ـ ۷۹ بیتی از همان غزلی که مؤلف مجالس جهانگیری آورده است، به طور نمونه نقل کرده است:

مجنون ز بند طرّهٔ لیلی به کعبه رفت　　　سررشتهٔ جنون به سیه خانگی کشید

آکه بلخی

مولانا ابن یمین شبرغانی معروف به مولانا آکه، از علما و شعرای شبرغان، توابع بلخ. مریدمولانا خورد کاشانی و مولانا عزیزالدین بلخی بود. در جوزجان خانقاهی ساخت. در ۱۰۰۵ هـ در شبرغان درگذشت و هم‌اکنون مزارش زیارتگاه است. از آثار منظوم او دیوان ابن یمین، مجلس افروز و هفت‌مجلس در دست است. در اغلب منابع آثار وی با آثار ابن یمین فریومدی قاطی شده است. ر. ک: تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۷، ص ۷۳۷ ـ ۷۴۱.

ابراهیم حسن بخشی احدیان

جهانگیر او را در ۱۰۲۵ هـ به خدمت بخشی گری صوبهٔ دکن منصوب کرد و در ۱۰۲۶ هـ به التماس خان خانان سپه سالار به منصب هزاری ذات و دویست سوار سرافرازی یافت. ر. ک: جهانگیر نامه، ۲۲۹، ۲۷۸.

ابوتراب کاشی

ابوتراب بیگ جوشقانی کاشانی متخلص به «فرقتی»، فرزند خواجه علی بیگ انجدانی ازملازمان اردوی شاه عباس صفوی بود. در ۱۰۳۶ هـ درگذشت. ر. ک: ریاض الشعرا، ج ۱، ص ۴۷۴؛ سروآزاد، ۳۷؛ مجمع الخواص، ۲۲۵ ـ ۲۲۶.

ابوالحسن

خواجه ابوالحسن تُربتی ملقب به رکن سلطنت. به روزگار اکبر از خراسان به هند رفت و دیوان مقرر شد. در عصر جهانگیر نیز به خدمات مختلف ممتاز بوده است. در

۱۰۲۱ هـ به «میر بخشی» و پس از وفات اعتماد الدوله «دیوان کل» منصوب شد. در ۱۰۲۱ هـ از سوی جهانگیر صوبه دار کابل و بعدها از سوی شاه جهان صوبه‌دار کشمیر منصوب شد، ولی شخصاً بدان مأموریت نپرداخت و فرزندش ظفرخان «احسن» تربتی را به نیابت خود به کابل و کشمیر اعزام کرد. در هفتاد سالگی در ۱۰۴۲ درگذشت. ر.ک: عمل صالح، ۳۹۱/۳ ـ ۳۹۲ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء، ۷۳۷/۱ ـ ۷۳۹؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۵ به کمک فهرست اعلام.

(حکیم) ابوالفتح گیلانی

حکیم مسیح الدین ابوالفتح فرزند مولانا عبدالرزاق گیلانی. در بیستمین سال جلوس اکبر / ۹۸۲ هـ به ملازمت او درآمد و بنابر لیاقت و شایستگی خود در ۹۸۶ هـ به صدارت و امینی بنگال رسید. در ۷ شهریور ۹۹۷ هـ درگذشت و در حسن ابدال، پاکستان مدفون است. قبرش تاکنون پا بر جاست و کتیبه دارد. جهانگیر در ۱۲ محرّم ۱۰۱۶ هـ به سر خاک او در حسن ابدال رفت. از آثار او رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی به اهتمام دکتر محمد بشیر حسین، ادارهٔ تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۸ م چاپ شده است. ر.ک: اکبرنامه (چ نول کشور)، ۳۷۷/۳ ـ ۳۷۸؛ تاریخ حسن ابدال، ۴۰ ـ ۴۶؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ۳۷۰ ـ ۳۷۱ که وفات حکیم را در ذیل وقایع ۹۹۲ هـ ضبط کرده ولی از مادّه‌های تاریخ که نوشته، رقم ۹۹۷ استخراج می‌شود؛ جهانگیر نامه، ۵۹؛ منتخب التواریخ، (چ تهران)، ۳۱۷/۲ به کمک فهرست اعلام؛ ۱۱۵/۳؛ مآثر الامراء، ۵۵۸/۱ ـ ۵۵۹؛ شرح حال او به عنوان شاعر نیز در تذکره‌ها آمده است. ر.ک: خزانهٔ عامره، ۱۹۰ ـ ۱۹۱؛ ریاض الشعراء، ۳۹/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۳۱/۱، مدخل «ابوالفتح گیلانی»؛ قانون ابن سینا شارحان و مترجمان آن، ۱۴۳ ـ ۱۴۵.

ابوالفضل

شیخ ابوالفضل علّامی فرزند شیخ مبارک ناگوری و برادرِ خُرد شیخ فیضی. در ۶ محرّم ۹۵۸ هـ در آگره متولّد شد. از دولتمردان معروف دربار اکبر و فضلای وقت که در

طرح ریزی سیاستِ بیدینی اکبر شریک و سهیم بوده است. مؤلف آئین اکبری و اکبرنامه و غیره. در ۴ ربیع الاوّل ۱۰۱۱ هـ کُشته شد.

ابوالقاسم (امیر تته)

سلطان میرزا ابوالقاسم بیگلار بن شاه قاسم بیگلار. در ۹۶۹ هـ به دنیا آمد. در ۱۰۱۲ هـ علیه میرزا غازی بیگ‌ترخان عَلَم بغاوت برافراشت. میرزا غازی بیگ او را دستگیر کرد و به هر دو چشم او میل کشیده کور ساخت. به کمک زمینداران تته که خویش و تبار او بودند، از تته گریخته به خدمت جهانگیر رسید و منصب و جاگیر یافت. آخر طویلهٔ اسپان که به جهت خوراک حوالهٔ او بود، گرفته به نواحی تته گریخت و در میان زمینداران درآمد و تا آخر عمر همانجا ماند. جهانگیر هم به او تعرض نکرد. شعر متین می‌گفت. در ۱۰۳۹ هـ درگذشت و در تورکی مدفون است. ر.ک: ترخان نامه، ۸۶ ـ ۸۷؛ تحفة الکرام، ۱۶۷ ـ ۱۷۵ به تفصیل، شجره نامه مقابل صفحهٔ ۱۹۹؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۲۵ ـ ۲۸.

(حکیم) ابوالقاسم

حکیم ابوالقاسم پسر حکیم الملک. از طبیبان مورد اعتماد جهانگیر بود ولی در بیماری جهانگیر در شانزدهمین سال جلوس / ۱۰۳۰ هـ «با وجود نسبت خانه زادی و حقوق تربیت متوهم و متوحش خود را ظاهر می‌ساخت که از رؤیت او خاطر متنفر و متاذی می‌شد تا به معالجه چه رسد.» ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۵۱، ۳۸۰؛ عمل صالح، ۳/ ۳۰۲.

اسلام خان

شیخ علاء الدین فتح پوری مخاطب به «اسلام خان»، از نبائر شیخ سلیم چشتی فاروقی بود. چون جهانگیر در خانهٔ شیخ سلیم به دنیا آمده بود، نسبتِ رضاعت با شیخ علاءالدین نیز داشت بدین علّت او را کوکهٔ جهانگیر (همشیر / برادر رضاعی) می‌گویند. جهانگیر بدو خطاب اسلام خانی داده به صوبه داری بهار و بنگاله منصوب کرد. در صوبهٔ بنگاله کارهای نمایان انجام داد و در ۱۰۲۱ هـ بنگاله را از فساد عثمان افغان پاک کرد و در صله منصب شش هزاری از جهانگیر دریافت. با وجود امارت و ثروت و

تجمّلات، خود به روش عارفانه و زاهدانه می‌زیست. سخاوت او شهرهٔ عام بود. در ۵ رجب ۱۰۲۲ ه درگذشت. ر. ک: تذکرة الامراء، ۲۹/۱ ـ ۳۰؛ جهانگیر نامه، ۱۱۸ ـ ۱۲۲ و مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیرة الخوانین، ۱۹۱/۲ ـ ۱۹۳؛ مآثر الامراء، ۱۱۸/۱ ـ ۱۲۰ مآثر جهانگیری، ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

اعتبار خان خواجه سرا

از معتمدان و خدمت گزاران قدیم جهانگیر بود. جهانگیر هر چند گاهی در صلهٔ خدمات او، بر منصب او می‌افزود. آخرین ترفیع او در هیجدمین سال جلوس (۱۰۳۲ ه) به شش هزار ذات و پنج هزار سوار با خلعت و شمشیر مرصع و اسپ و فیل بود. نظر به بزرگسالی، جهانگیر او را به نگهبانی خزانه و قلعه در آگره مأمور کرده بود. شاهجهان او را به منصب شش هزاری ترقی داد. در روزگار شاهجهان درگذشت. ر.ک: مآثر الامراء، ۱۳۴/۱ ـ ۱۳۵؛ جهانگیر نامه، موارد متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ تذکرة الامراء، ۱۱/۱ ـ ۱۲؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

اعتماد الدوله

میرزا غیاث الدین محمد مخاطب به اعتماد الدوله، معروف به غیاث بیگ. فرزند خواجه محمد شریف هجری حاکم یزد و اصفهان (۹۱۴ ـ ۹۸۴ ه). باخانواده از ایران به هند گریخت و به دربار اکبر پیوست. در چهلمین سال جلوس اکبر به دیوانی کابل رسید. جهانگیر او را به «اعتماد الدوله» مخاطب کرد و در ۱۰۲۰ ه دخترش مهر النساء را که بعدها به «نور جهان بیگم» ملقّب شد، به همسری گرفت. پس از این پیوند، خانوادهٔ اعتماد الدوله بسیار ترقی کرد و در امور دولت دخیل شد. اعتماد الدوله در ۱۰۳۱ ه درگذشت. رک: ذخیرة الخوانین، ۱۳/۲ ـ ۱۸؛ ء، ۱۲۷/۱ ـ ۱۳۱؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

افضل خان ر.ک: شکرالله شیرازی

انوپ رای مخاطب به «**انی راو سنگهدلن**»

فرزند بیر نرائن. از سرداران خواصّ اکبر بود. در عصر جهانگیر نیز جزو امرای خاصّ او بود. شاهجهان هم او را در اوّلین سال جلوس خود به منصب سه هزار ذات و هزار و پانصد سوار سرافراز کرد و پس از مرگ پدر او، به خطاب «راجه» ممتاز کرد. در دهمین سال جلوس شاهجهان درگذشت. اگر چه سپاهی پیشه بود، اما از علم نظم و خط و انشا نیز بهره‌ای داشت. شیخ فرید بکری در سفر گجرات با او همسفر بوده و او بر حال بکری مهربانی بسیار داشته است. ذخیرة الخوانین، ۲/۳۶۴ـ ۳۶۶ برای ذکر واقعهٔ خاصّ شکار و اعطای خطاب «انی رای سنگهه دلن»؛ جهانگیر نامه، ۱۰۶ ـ ۱۰۷؛ مآثر الامراء، ۲/۲۲۰؛ امرای هنود، ۵۱ ـ ۵۴؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۸ به کمک فهرست اعلام.

ایرج پسر خان خانان ر.ک: میرزا ایرج

بخت نساء بیگم

دختر همایون پادشاه از بطن ماه چوچک بیگم. همشیرهٔ میرزا محمد حکیم، در ۹۵۷ هـ متولد شد. نخست به همسری شاه ابوالمعالی ترمذی و بعد به همسری خواجه حسن نقشبندی درآمد. در ۶۱ سالگی در اوائل ۱۰۱۷ هـ به بیماری دق و سل درگذشت. او دو فرزند داشت؛ یکی میرزا بدیع الزّمان و دیگری میرزا والی (م: ۱۰۵۸ هـ). ر.ک:جهانگیر نامه، ۸۲؛ توزک جهانگیری (ترجمهٔ اردو)، ۱/۲۵۷، ۲۶۹ نام او نجیب النساء بیگم؛ شجرهٔ نامهٔ N به ضمیمهٔ ترخان نامه نام او بخت النساء بیگم؛ مآثر الامراء، ۳/۴۵۷ ـ ۴۶۰ در ضمن شرح حال میرزا والی؛ گلبدن نامه، ۱۲۱؛ همایون‌نامه، ۱۸۶، ۲۱۴.

برج علی

قیاس شود با خواجه برج علی بیگ نخچوانی مخاطب به عمدة التجّار که جهانگیر در ایام شاهزادگی او را همراه با نامهٔ رسمی جهت خرید به ایران فرستاده بود و شاه عباس اوّل تدارکات خرید را فراهم آورده بود. رک :

Raizul Islam, *A Calender of Documents on Indo-Persian Relations (1500 - 1750)*, vol. 1,148; Raizul lslam, *Indo -Persian Relations*, p.71

پادری

درمجالس جهانگیری، ۵۱ب تا ۵۲ب ذکر پادری ای شده که در دربار جهانگیر بوده است. احتمال دارد وی زیرونمو شویر باشد. ر ک: مدخل «زیرونمو شویر».

پاینده خان

پاینده خان مغل، برادر زادهٔ حاجی محمدخان کوکی از امرای همایون بود. در ۹۶۸ هـ از کابل به حضور اکبر رسید و جزو امرای او گردید و در فتح گجرات به دست عبدالرحیم خان خانان سهیم بوده است. جهانگیر به او احترام می‌گذاشت. جهانگیر در ۱۰۱۷ هـ نظر به بزرگسالی وی را از سپاهی گری معاف داشت و جاگیری موافق دو هزاری ذات به او اعطا کرد. در ۱۰۲۴ هـ درگذشت. ر.ک: تاریخ الفی، ۷۴۵ـ ۷۴۶؛ تذکرة الامراء، ۱/ ۹۳ـ ۹۴؛ جهانگیر نامه، ۸۲؛ مآثر الامراء، ۱/ ۳۹۴ـ ۳۹۶؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۲/ ۱۳۴، ۲۳۲.

پتان مصر

در نسخهٔ خطی مجالس جهانگیری نام او به دو گونه ضبط شده است: پتان مصر (۷۱ ب)؛ پتهان مصر (۷۲ ب). در ترجمهٔ اردوی جهانگیر نامه که بر اساس چاپ سر سید احمد خان است، پهتان مصر آمده است (توزک جهانگیری، ۱/ ۲۸۱)؛ محمد هاشم مصحَح جهانگیرنامه که در ضبط اعلام دقّت نمی‌کند، این را به «تهیان مصر» ضبط کرده است! (ص ۹۲). جهانگیر در خاطرات سال ۱۰۱۸ هـ می‌نویسد که هزار روپیه به پتان مصر مرحمت شد. ر.ک: جهانگیر نامه، ۹۲.

تاتار خان

تاتاربیگ «تاتار خان» بن علی محمد، مرید میر عبداللّه مشکین قلم ـ خطّاط و عارف معروفِ زمان ـ بود. در آخر عهد اکبر به منصب هشتصدی و تعلیم زبان ترکی به سلطان خرّم و به خدمت بکاولی (سفره چی / داروغهٔ مطبخ) سرافراز شد. در دولت جهانگیر نیز به بکاول بیگی منصوب بود. جهانگیر در ۱۰۲۵ هـ از او پیشکش‌هایی قبول کرد. در ۱۰۲۶ هـ منصب او با حفظ اصل و اضافه، به دو هزاری ذات و سیصد سوار مقرر شد.

فرزندان او نیز هر یکی جداگانه به اضافهٔ منصب سرافراز شدند. در ۱۰۳۱ ﻫ به قلعه‌داری گوالیار مقرّر گشت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۸۰، ۲۱۶؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۰۳ ـ ۳۰۴؛ تذکرة الامراء، ۱/ ۱۰۹.

تاج خان

تا ۱۰۱۹ ﻫ فوجدار صوبهٔ ملتان بود. در آن سال به فوجداری کابل منصوب شد و منصب او به سه هزار ذات ودو هزار سوار رسید. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۰۲.

تقیای شوشتری

مولانا تقی الدین [محمد ارجانی] تقیای شوشتری مخاطب به «مورّخ خان» و متخلّص به «غیوری»، از علمای معقول و منقول بود، مدتی در شیراز در ملازمت شاه تقی الدین محمد مشهور به «نسّابه» به کسب علوم مشغول بود، بعد به هند رفت و در سلك ملازمت خان خانان درآمد. همواره با مولانا شکیبی اصفهانی در طالب علمی‌ها و شاعری‌ها مباحثه و مناقشهٔ طالب علمانه و شاعرانه می‌کرد. تمامی عمر خود را صرف خدمت خان خانان کرد و بقول باقی نهاوندی چندان اشعاری که تقیای شوشتری در مدح‌خان خانان گفته، ظاهراً دیگری نگفته باشد. بعداً به صدارت جهانگیر سرافراز شد. در ۱۰۲۵ ﻫ درگذشت. باقی نهاوندی شعر گویی او را ارج نهاده است، اما تقی اوحدی در عرفات العاشقین بسیار بی‌پرده گفته است: «در زمان جهانگیر پادشاه نیز به مناصب علیّه مشرف گردیده و به درجات صدارت ترفّع نموده، لیکن به سبب کم ظرفی‌ها و خیرگی‌ها و خامی‌ها و خودستایی‌ها وسخن‌های هرزهٔ ناحکیمانهٔ نادانشمندانه که نسبت به وی نداشت، مکرّر خود را ضایع و منکوب ساخته، و الّا نهایت جامعیّت در اکثر علوم و رسوم دارد و در تواریخ و تتّبعات و مصاحبت و روش صحبت ممتاز و یگانه است و لهذا به خطاب «مورّخ خانی» سرافراز شده، گاهی به حسب اتفاق متوجه شعر می‌شود، شعرش در جنب فضایل نمی‌نماید، الحقّ غریب حافظه‌ای دارد.» و تقی اوحدی مکرّر در ترجمهٔ نورالدین جهانگیر می‌نویسد که تقیا این رباعی جهانگیر را شرح کرده بود:

هر کس که خمیر دل صفا خواهد داد — این قالب خاک را بقا خواهد داد
هر جا که شکسته‌ای بود، دستش گیر — بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

جهانگیر در خاطرات جلوس سوم / ۱۰۱۶ ﻫ می‌گوید: «روز پنجشنبه چهارم ربیع الآخر... ملا تقیای شوشتری که به فضیلت و کمالات آراسته بود و علم تاریخ و انساب را خوب می‌دانست، به خطاب «مورّخ خانی» سرافراز گردید.» فصولی از جاویدان خرد کتابی در حکمت عملی را به دستور جهانگیر به فارسی ترجمه کرده بود (← بخش تعلیقات عمومی). ر. ک: تاریخ محمدی، ۱۲۵؛ جهانگیر نامه، ۸۳؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۱۶، ۳۷۳؛ کاروان هند، ۲۵۰ ـ ۲۵۲؛ مآثر رحیمی، ۳۸۱ ـ ۳۸۵؛ منتخب التواریخ، ۱۴۳/۳؛ نزهة الخواطر، ۱۰۳/۵ ـ ۱۰۴ به نقل از تذکرهٔ ید بیضا تألیف آزادبلگرامی.

(شیخ) جلال تهانیسری:

شیخ جلال الدین تهانیسری کابلی، مرید و خلیفهٔ شیخ عبدالقدوس گنگوهی بود. از مشاهیر مشایخ وقت بود و عالم و عامل و مستقیم. در آخر حال از علوم رسمی اعراض نموده اوقات خود را به ختم قرآن مجید و نوافل و ادعیه مصروف می‌داشت. در ۱۴ ذی حجّه ۹۸۹ ﻫ وفات یافت. ر. ک: اخبار الأخیار، ۵۷۰ ـ ۵۶۹؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۵/۳ـ۴.

جلال واصل

شیخ جلال و اصل کالپوی، از نسل مولانا خواجگی نحوی و از خلفای شیخ محمد غوث گوالیاری (م ۹۷۰ ﻫ) بود. در اوائل حال تحصیل کمال کرد و اواخر همه را فراموش گردانیده. در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت. به قول غوثی «سوختهٔ بزم سرود و ساختهٔ هنگامهٔ سماع بود.» در سال نه صد و نود و چند درگذشت و در کالپی مدفون شد. سه فرزند داشت: شیخ افضل [یا: فضیل] (م ۱۰۰۱ ﻫ) ؛ شیخ جمیلی و شیخ معین. ر. ک: گلزار ابرار، ۵۱۸؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۹۵/۳.

(شیخ) جمیلی

شیخ اجمل جمیلی، غوثی ماندوی می‌گوید: «شیخ اجمل جمیلی تخلص اوست. در شعر

فارسی مشق او به پایهٔ پختگی رسید.» (گلزار ابرار، ۵۱۸)؛ مُلّا عبدالقادر بداونی در ترجمهٔ جمیلی می‌گوید: «اگر چه از حال پدر چندانی خبر ندارد، اما خالی از طالب علمی و سلیقهٔ شعری نیست. هر چند اشعار مضحک نیز دارد.» و برادر کلان او شیخ فضیل [یا: افضل] را نیز تمجید کرده و می‌گوید که در عربیت دستگاهی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد و توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او می‌کند. بداونی می‌افزاید که هر دو برادر بغایت سبز فام اند و در این ایام هر دو از لاهور متوجه وطن معهود شده‌اند. نیز: صبح گلشن، ۱۰۶ «جمیل فرزند شیخ جلال الدین واصل»؛ منتخب‌التواریخ (تهران)، ۱۴۸/۳.

حسین درسنی

شیخ حسین درسنی. جهانگیر در ۱۰۱۹ ﻫ او را به جهت بردن فرامین به بنگاله و مرحمت‌هایی که به هر یک از امرای آن صوبه بود، مأمور کرد. ر.ک: جهانگیر نامه، ۹۸ با خطایی در ضبط نام.

حمزه قوّال:

محمد هادی در دیباچهٔ جهانگیرنامه، و هم چنین در اقبال نامهٔ جهانگیری، ۳۰۸ نام او خمره آورده است که شاید اشتباه کتابت و چاپ است.

(حکیم) حمید احمد آبادی

در جهانگیرنامه، (سال جلوس پنجم)، ۱۰۸ آمده است: «حکیم حمید گجراتی را که مرتضی خان تعریف بسیار نموده بود، او را هم طلبیده بودم، آمده ملازمت کرد. نیک نفسیها و سادگیهای او بیشتر از طبابت او بود. مدّتی در ملازمت بسر برد. چون ظاهر شد در گجرات سوای او طبیبی نیست و او را هم خواهان رخصت یافتم، هزار روپیه و چند عدد شال به او و فرزندان او داده، یک دِه در بست به مدد معاش او مقرر داشتم. خوش حال به وطن مالوف مرخّص گشت.»

حکیم میرزا

ظاهراً همان کسی که پدر حکیم مسیح الزمان است. ر.ک: جهانگیر نامه، ۳۸۰

حیات خان

از شیخ زاده‌های لکهنوو داروغهٔ آبدار خانهٔ جهانگیر بود. برادرانش از راه حسد او را کشتند. (ذخیره الخوانین، ۳۸۹/۲؛ جهانگیر نامه، مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام). شخصی باهمین خطاب (حیات خان) دردولت شاهجهان نیز داروغهٔ آبدارخانه بود که در ۲۷ شعبان ۱۰۶۷ هـ در آگره درگذشت. ر. ک: مآثر الامراء، ۵۷۹/۱ ـ ۵۸۱.

حیاتی گیلانی

کمال الدین حیاتی گیلانی از شعرای توانای فارسی زبان، از گیلانِ ایران به هند رفت و در حمایت اکبرپادشاه و جهانگیر و امرایی چون حکیم ابوالفتح گیلانی و خان خانان بوده است. در برهانپور خانه و مسجدی بنا کرد. در ۱۰۲۸ هـ هنگامی که از فتح پور به سوی برهان پور می‌رفت، در آگره درگذشت و همانجا مدفون گردید. درمجالس جهانگیری (۱۲۳ ب) در وقایع سال ۱۰۱۹ هـ اشاره‌ای دارد که حیاتی مرتکب گناهی شد و مورد عتاب جهانگیر واقع شد و از دربار رانده شد. بعداً جهانگیر از سر گناه او گذشت و دوباره به دربار خواند. تذکره نویسانی که شرح حال حیاتی را نوشته‌اند، متذکّر نشده‌اند که از حیاتی چه گناهی سرزده بود؟ ر. ک: اقبال نامه، ۳۰۸؛ تاریخ محمدی، ۱۴۷؛ تذکرة الشعرا، ۳۹۸؛ تذکرة الشعرای جهانگیر، ۲۲، ۵۶؛ رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی، ۵۸، ۶۴ برخی رقعات حکیم به حیاتی است؛ ریاض الشعراء، ۱۹۳/۱؛ کاروان هند، ۳۳۵/۱ ـ ۳۴۸؛ مآثر رحیمی، ۴۱۵ ـ ۴۳۸؛ منتخب التواریخ، ۱۵۲/۳؛ میخانه، ۸۰۹ ـ ۸۱۷.

خان اعظم میرزا عزیز کوکه

فرزند شمس الدین محمد خان اتکه، همسال و هم صحبت و همشیر اکبر پادشاه و از امرای او بود. پس از مرگ اکبر به دربار جهانگیر پیوست. در هر دو دربار نقش‌های مهمّی ایفا کرد. در نوزدهمین سال جهانگیری مطابق ۱۰۳۳ هـ در احمدآباد درگذشت. گاهی شعر فارسی می‌گفت و خط نستعلیق او از خط استادان فن فروتر نبود. ر. ک: تذکرة الامرا، ۱۶/۱ ـ ۱۸؛ جهانگیرنامه، مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ۸۰/۱ ـ

۹۹؛ عمل صالح، ۴۱۹/۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی) ۶۷۴/۱ ـ ۶۹۲؛ مآثر الامراء (اردو)، ۶۷۱/۱ ـ ۶۸۹؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳۱۸/۲ به کمک فهرست اعلام.

خان جهان لودی

پیرخان مخاطب به خان جهان فرزند دولت خان لودی شاهو خیل، نخست در خدمت شاهزاده دانیال فرزند اکبر پادشاه بوده و پس از مرگ او، در ۲۰ سالگی خود به خدمت جهانگیر رسید و جزو مقربان خاصّ او درآمد. نخست به «صلابت خان» و سپس به «خان جهان» مخاطب شد. رفتار جهانگیر با او مثل آقا و بنده نبود، بل که دوستانه و ندیمانه بود. خان جهان در روزگار جهانگیر و بعد در عصر شاهجهان نیز در دستگاه تیموریان هند نقش فعال داشت، ولی از قضا برای او اتفاقاتی افتاد و کارهایی انجام گرفت که وفاداری او به دربار مشکوک شد. بالآخره در یکم رجب ۱۰۴۰ هـ در جنگی با سیّد مظفر خان بارهه کشته شد. فرید بکری مؤلف ذخیرة الخوانین که ده بار با او ملاقات کرده بود، شرح حال او را به تفصیل آورده است و اخلاق و شخصیت خان جهان را بدین کلمات ستوده است: «بزرگی و حسب و نسب خان جهان از آفتاب عیان‌تر است. سالهای دراز در هند نام نیک او باقی خواهد ماند. مذهب اهل سنّت و جماعت داشت اما صحبت برغبت تمام به اهل ایران می‌کرد... مردی باوقار و باتمکین و مدبّر به حیا و حلم آراستگی داشت.» ر.ک: ذخیرة الخوانین، ۶۹ ـ ۱۱۶؛ عمل صالح، ۴۱۹/۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۷۱۵ ـ ۷۳۱؛ مآثر الامراء (اردو)، ۷۱۲/۱ ـ ۷۲۶؛ جهانگیر نامه (وقایع جلوس دوم)؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳۶۳/۱.

خان خانان دکن

ملاحسین «خان خانان» دکن. در مجالس جهانگیری (مجلس ۴۶) ذکر بی‌التفاتی جهانگیر به او شده است. جهانگیر نیز به بی‌التفاتی عمدی خود ذکر کرده است و علّت آن را بیان کرده است. ر.ک: جهانگیرنامه، ۱۰۲.

خواجگی حاجی محمد:

درمجالس جهانگیری ازو به عنوان «داروغهٔ خوشبوخانهٔ» جهانگیر یاد شده است. شاید وی همان کسی که شیخ فرید بکری به عنوان «خواجگی حاجی محمد عرض مکرّر» یاد نموده است. «عرض مکرر» کسی بود که عرایض به پیشگاه همایونی می‌رسانید. شیخ فرید به اتفاق دیگر دوستان تا مدّتی در خدمت او به طریق مصاحبت زندگانی می‌کرد. خواجگی در اجمیر درگذشت. ر. ک: ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۷۶.

خواجه جهان بخشی

دوست محمد کابلی مخاطب به «خواجه جهان». در ایام شاهزادگی جهانگیر دیوان سرکار او بوده است. پس از تخت نشینی جهانگیر به «خواجه جهان» مخاطب شد و در سومین سال جلوس / ۱۰۱۶ ﻫ به بخشی گری کل منصوب شد. دخترش در عقد جهانگیر بود. جهانگیر هرگاه در اطراف آگره به شکار می‌رفت مراقبت قلعه و حکومت شهر آگره به او می‌سپرد. خان جهان به مثنوی خوانی علاقه داشت. هر روز پس از نماز فجر تا چهار ساعت در مجلس او مثنوی مولوی خوانده می‌شد. در آگره وفات یافت. ر.ک: تذکرهٔ همایون و اکبر، ۳۱۱ ـ ۳۱۲؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۲۴۴ ـ ۲۴۵؛ مآثر الامراء، ۱/ ۶۷۲ ـ ۶۷۳.

داراب خان

داراب خان فرزند عبدالرحیم خان خانان. جهانگیر بدو منصب پنج هزاری داد و به صوبه داری برار گماشت. بعدها جهانگیر را نسبت به او سوء ظن شد و از کم طالعی احوال او زبون شد. در ۱۰۳۴ ﻫ کشته شد. «شهید پاک شد داراب مسکین» مادّهٔ تاریخ است. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۳۶؛ ذخیره الخوانین، ۲/ ۲۷۸ ـ ۲۷۹؛ عمل صالح، ۳/ ۴۲۴ به کمک فهرست اعلام.

دیانت خان

قاسم بیگ «دیانت خان»، از امرای جهانگیر بود. در سال هشتم جلوس جهانگیر به

منصب «عرض مکرر» (کسی که عرایض به پیشگاه ملوکانه می‌رسانید) مأمور شد و چون در یازدهمین سال جلوس / ۱۰۲۵ ﻫ دیانت خان همراه شاهزاده خرّم [بعداً شاه جهان] مأمور شده بود، این خدمت به خواجه قاسم قلیج خان سپرده شد. به علّت حضور در دربار و نزدیکی به جهانگیر، در مزاج جهانگیر دخیل شده بود و بر بعضی احکام جهانگیر نظر می‌داد. ر. ک: تذکرة الامراء، ۲۰۲/۱ ـ ۲۰۳ «دیانت خان قاسم علی دشت بیاضی»، مصحّحان تذکرة الامراء می‌افزایند که در نسخهٔ خطی ترجمهٔ دلاورخان کاکر با ترجمهٔ دیانت خان خلط شده است. پس تاریخ وفات (۱۰۳۹ ﻫ) که در ترجمهٔ دیانت خان آمده است شاید متعلق به دلاورخان باشد. جهانگیر نامه، ۱۹۳ و نیز به کمک فهرست اعلام؛ ذخیرة الخوانین، ۱۷/۲؛ عمل صالح، ۳۵۵/۳؛ مآثر الامراء، ۸/۲ ـ ۹.

ذوالنون ارغون

قصّهٔ شکار ذوالنون ارغون که در مجالس جهانگیری بیان شده (۱۵۷ الف) شاید متعلق به ذوالنون ارغون است که از ملازمان سلطان ابوسعید (۸۵۵ ـ ۸۷۳ ﻫ) بود و در ۹۱۳ ﻫ در جنگ با شیبانی خان کشته شد. ر. ک: تعلیقات تحفة الکرام، ۲۰۹، ۳۸۷، ۴۸۶.

راج علی خان حاکم خاندیس

در مجالس جهانگیری ضبط نام او به همین صورت است. در ترجمهٔ اردوی توزک جهانگیری «راجا علی خان» (۱۶۱/۱) و محمد هاشم در جهانگیر نامه (ص ۴۶) «راجی علی خان» ضبط کرده است. در متن ذخیرة الخوانین، ۳۴۵/۲ «راجی علی خان فاروقی» و در نسخه بدل «راجه علی خان» آمده است. در ۱۰۱۵ ﻫ میرزا عزیز کوکا نامه‌ای منافقانه به راج علی خان نوشته بود. جهانگیر اگر چه محتویات نامه را در جهانگیر نامه نیاورده، امّا این را «کتابت منافقانه» گفته و با آب و تاب بیان کرده است. فرید بکری در ذخیرة الخوانین دربارهٔ این نامه نوشته است که علیه سیاست دینی و عقاید اکبر بوده است.

(آقا) رضی

آقا رضی اصفهانی، شاعر ایرانی که به هندوستان آمد و باز به ایران برگشت. در

۱۰۲۴ هـ درگذشت. ر. ک: سرو آزاد، ۳۱؛ فرهنگ سخنوران، ۱/ ۳۸۵.

(شیخ) رکن الدّین

شیخ ابوالفتح رکن الدّین بن شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء الدین زکریّا ملتانی، صاحب سجادهٔ جدّ خود بود. در زمان سلطان قطب الدّین بن علاء الدین خلجی به دهلی تشریف برده بود. شیخ نظام الدین اولیاء برای استقبال او از مقام خود تاحوض خاصّ علایی رفت و میان هر دو بزرگوار تا چند روز در دهلی مجلس‌های شگرف و صحبت‌های گرم برپا شد. ر. ک: اخبار الاخیار، ۱۲۰ ـ ۱۲۶؛ سیر الاولیاء، ۱۴۵ ـ ۱۵۱.

رام داس کچهواهه

فرزند راجا راج سنگه کچهواهه، پدرش از امرای اکبری بود و در ۱۰۲۴ هـ وفات یافت. رام داس از امرای جهانگیری بود و جهانگیر در ۱۰۲۶ هـ به جای پدر وی را خطاب «راجا» اعطا کرد. در ۱۰۳۲ هـ او به خدمت شاهزاده خرّم [بعداً شاه جهان] مأمور شد. ر.ک: تاریخ محمدی، ۱۲۱؛ جهانگیر نامه، (سال جلوس دوازدهم، هیجدهم و مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام)؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۲/ ۱۷۲.

روزبهان شیرازی

کتاب زیج را با همکاری ملّا محمّد تتوی تصنیف کرد. ر. ک: ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۷۳؛ اقبال نامه، ۳۰۸.

زیر و نمو شویر

کشیش پرتقالی الاصل که در هند می‌زیست. املای لاتین نام او Father Jerome Xavier است. در نوشته‌های فارسی نام او به چندگونه آمده است. درمجالس جهانگیری، نسخهٔ داودی «زیر و نمو شویر» کتابت شده است. در دیباچهٔ مرآت القدس، نسخهٔ موزهٔ لاهور «ژیرو بنمو شوییر» کتابت شده است. مترجمان ایرانی کتاب برگل و استوری نام او را به «ژرم کساویه» برگردانده‌اند (ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۳۷۴). او نوهٔ خواهر کشیش فرانسیس ژیویر / St. Francis Xavier بود. در ۱۵۴۹م زاده شد و در

۱۵۸۱ م لزبن را به مقصد گوا، هند ترک کرد. ابتدا در هند خدمات کلیسایی را انجام داد و بعد در دسامبر ۱۵۹۴ م خدمت به دربار بابریان آغاز کرد و حدود ۲۳ سال در لاهور و آگره اقامت داشت و از مقرّبان اکبر و جهانگیر شد. در ژوئن ۱۶۱۷ م در گوا جهان را پدرود گفت. به فارسی آموزی بسیار کوشید و در این زبان مهارت به دست آورد و کتاب‌هایی که به زبان پرتقالی نوشته بود، با همکاری زباندانان محلّی به فارسی ترجمه کرد. از آثار فارسی او علاوه بر کارهایی که با همکاری عبدالستّار ترجمه شده است و در مقدّمه یاد کرده‌ایم، می‌توان ازین چند کتاب نیز نام برد: آینهٔ حق نما (معنون به جهانگیر) منتخب آینهٔ حق نما، زبور، آداب السلطنت (نوشتهٔ ۱۶۰۹ م و پیش کش شده به جهانگیر.) ر.ک: *The Mughal Thron* ,p. 200; Storey, I,163

پسرِ زین خان

احتمالا پسرِ زین خان کوکه (م ۱۰۱۰ ه) که از عمدگان دولت اکبر بود. (تذکرة الامراء، ۲۳۷/۱ ـ ۲۳۸؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ۱۸۴، ۲۶۷، ۳۶۵، ۳۶۸؛ منتخب التواریخ، ۳۲۲/۲ به کمک فهرست اعلام). پسران او ظفرخان و مغل خان نام داشتند. ر.ک: تذکرة الخوانین، ۳۲۴/۲.

سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان، حکّاک و خطّاط و جواهرشناس و شاعر و مادّه تاریخگوی بی عدیل. داروغهٔ زرگر خانهٔ جهانگیر و شاه جهان بود و هر دو پادشاه او را به جایزهٔ شعر به زر سنجیدند. ر.ک: پادشاه نامهٔ لاهوری، ج ۲، ص ۷۹؛ پادشاه نامهٔ قزوینی، ۸۴ ـ ۸۶؛ جهانگیرنامه (وقایع سال ۱۳)، ۲۷۲، عمل صالح / شاهجهان نامه ۱۹۱/۱؛ ۷۱/۲؛ ۷۴؛ ۳۲۴/۳ ـ ۳۲۵؛ کاروان هند، ۵۵۸/۱ ـ ۵۶۱؛ مآثر جهانگیری، ۵۴۱ به کمک فهرست اعلام.

(شیخ) سلیم فتح پوری

شیخ سلیم فتح پوری از احفاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود. در ۸۹۷ ه

متولّد شد و در ۹ رمضان ۹۷۹ هـ وفات یافت. در نواحی آگره درسیکری اقامت داشت و همانجا مدفون است. اکبر از معتقدان او بود و پس از فتح گجرات، سیکری را به فتح پور موسوم کرد. جهانگیر تولّد خود را مدیون دعای شیخ می‌داند و در جهانگیرنامه بدان اظهار داشته است. نام اصلی جهانگیر «سلیم» همنام شیخ بوده است. ر.ک: اخبار الاخیار، ۵۶۶؛ جهانگیرنامه، ۱ ـ ۲؛ ۲۹۶ وصف مزار و مسجد او؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۲ به کمک فهرست اعلام؛ منتخب التواریخ (چ تهران)، ۳/۹ ـ ۱۰.

سید احمد قادری

چندگاه «میرعدل» و «صدر» بود. در ۱۰۲۸ هـ جهانگیر به او منصب هشت صدی و شصت سوار اعطا کرد. نامی به بزرگی گذاشت. ر.ک: جهانگیرنامه، ۳۰۳؛ ذخیرة الخوانین، ۳۷۳/۲.

شاپور طهرانی

خواجه شرف الدین، متخلص به «فریبی» و «شاپور» طهرانی، پدرش خواجگی برادر حقیقی میرزا محمد شریف «هجری» طهرانی پدر اعتمادالدوله بود یعنی از وابستگان نورجهان همسر جهانگیر است. نخستین سفر او به هندوستان در ۹۹۶ هـ واقع شده است و بار دیگر به همراهی یادگار علی سلطان (نک: دنبالهٔ تعلیقات) به هند رفت و مدّتی در آنجا بماند و بازگشت. در آنجا از میرزا قوام الدین جعفر قزوینی مخاطب به آصف خان (سوّم) که از ارکان سلطنت اکبر و جهانگیر بود، رعایت و امداد بسیار دید. در ۱۰۳۰ هـ یا ۱۰۴۸ هـ درگذشت. ر.ک: کاروان هند، ۵۹۹/۱ ـ ۶۱۴.

شاه بیگ

از مستوفیان دولت اکبر بود.

شاه قلی خان محرم

شاه قلی خان بهارلُو، از ملازمان بیرام خان بود. پس از مرگ بیرام خان بسیار ترقی کرد. اکبر او را به درون حرم سرای خود می‌برد. او به پاس نگهداری عفت حرم سرایان خود را از قوّت رجولیت محروم کرد. چون اکبر بدانست او را به خطاب «محرم» ممتاز

کرد. در تمام دورهٔ حکومت اکبر به مناصب مختلف ممتاز بوده است. در ۱۰۱۰ ه در آگره درگذشت. ر. ک: تذکرة الامراء، ۲۸۹/۱ ـ ۲۹۰؛ مآثر الامراء، ۶۰۵/۲ ـ ۶۰۸؛ مآثر جهانگیری، ۲۰؛ منتخب التواریخ، ۳۲۵/۲ به کمک فهرست اعلام.

شجاعت خان

شیخ کبیر چشتی فاروقی مخاطب به «شجاعت خان». از مردم مئو و از خویشاوندان اسلام خان صوبه دار بنگال بود و زیر نظر او کار می‌کرد. در جنگ با عثمان خان لوهانی او را چنان با پایمردی کشت که جهانگیر او را به خطاب «رستم زمان» سربلند کرد و به صوبه داری بهار گماشت. برای انجام مأموریت در درآمدِ شهر پتنه از فیل فرو افتاد و پایش شکست و درگذشت. ر.ک: تذکرة الامراء، ۲۷۸/۱؛ جهانگیر نامه، ۱۱۹ ـ ۱۲۲؛ ذخیرة الخوانین، ۱۹۳/۲ ـ ۱۹۹؛ مآثرالامراء، ۶۳۰/۲ـ ۶۳۳؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۱ به کمک فهرست اعلام.

(میر) شریف آملی

محمدشریف، از نقطویان / پسیخانیان ایران بود و به شبه قاره گریخت. عرفان را به بی دینی خلط کرد. «همه اوست» را چنان معتقد بود که هر موجودی را «اللّه» می‌گفت. چون سیاست اکبرصلح کلّ و نوعی تشویق از بی دینی بود، میر شریف در دولت او خوب درخشید. جهانگیر اگر چه از او بسیار تعریف و تمجید کرده است ولی می‌گوید: «قالی است نه حالی و از مقدّمات عربیّت عاری محض است.» جهانگیر به محض تخت نشینی برای او منصب دو هزاری پانصد مقرّر داشت. میر شریف در موهان، هند درگذشت و همانجا مدفون شد. ر. ک: جهانگیر نامه، ۲۸؛ عالم آرای عباسی، ۳۲۴؛ کاروان هند، ۶۲۱/۱ ـ ۶۲۳؛ مآثر الامراء، ۲۸۵/۳ ـ ۲۹۱؛ مآثر جهانگیری، ۹۷؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۷۰/۲ ـ ۱۷۱؛ نزهة الخواطر، ۱۶۶/۵.

(قاضی) شُکر

غیر از ملّا شُکر اللّه شیرازی است. هر دو در دربار جهانگیر بوده‌اند.

شکر اللّه شیرازی «افضل خان»

ملا شُکر اللّه شیرازی. در شیراز تحصیل علم کرد و همانجا تدریس می‌کرد. از شیراز به برهان پور، هند رفت و جزو مصاحبان عبدالرحیم خان خانان شد. جهانگیر به او خطاب «افضل خان» داد. از ایام شاهزادگی شاهجهان به مدّت ۲۸ سال به او خدمت کرد. شاهجهان او را «میر سامان» و «دیوان کلّ» منصوب کرد و منصب هفت هزاری داد. در ۲۱ رمضان ۱۰۴۸ هـ درگذشت. مقبرهٔ او در آگره به «روضهٔ چینی» شهرت دارد. شخصی فاضل و مهذّب اخلاق بود. در هیئت و هندسه و حساب مهارت داشت. با وجود علم و دانش به تألیف و تحریر نمی‌پرداخت. ر. ک: پادشاه نامهٔ قزوینی، ۶۵ ؛ تذکرهٔ الامرا، ۱ /۶؛ ذخیرة الخوانین، ۲ /۲۵۵ ـ ۲۵۶ نام او عبدالشکور ضبط شده؛ جهانگیرنامه، به کمک فهرست اعلام، بیشتر به نام «افضل خان»؛ عمل صالح، ۳ /۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ مآثر الامراء، ۱ /۱۴۵ ـ ۱۵۰؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۷ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر رحیمی، ۲۳؛ نزهة الخواطر، ۵ /۱۶۶ ـ ۱۶۸.

شکیبی اصفهانی

محمدرضا «شکیبی» فرزند ظهیرالدین عبداللّه امامی اصفهانی، متولّد ۹۶۴ هـ، در ۹۹۷ هـ از اصفهان عازم هندوستان شد و به خدمت عبدالرحیم خان خانان رسید. در ۱۰۱۲ هـ به زیارت حرمین شریفین رفت و دوباره به خدمت خان خانان رفت. در ۲۷ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ در پایتخت آگره به خدمت جهانگیر مستسعد گردید و از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سیورغالی گرفته، رخصت آرام گزینی طلبید و در دهلی در ۱۰۲۳ هـ درگذشت. درمجالس جهانگیری (۱۳۸ الف) آمده که شکیبی در پاسخ سؤالی از جهانگیر تعداد سروده‌های خود را چهار پنج هزار بیت تخمین زده است. ملّا عبدالنبی قزوینی در میخانه، ۳۰۲ در ترجمهٔ او می‌نویسد: «دیوانی که الحال از ایشان در میان مردم است چهار هزار بیت است. سوای دیوان، مثنوی دیگر در بحر خسرو و شیرین ساخته‌اند.» قسمت عمدهٔ مثنوی مزبور در مآثر رحیمی مسطور است. ر. ک: تاریخ محمدی، ۱۲۱؛ تذکرهٔ الشعرای، ۱۸ ـ ۱۹، ۵۱؛ شعرای اصفهانی شبه قاره، ۲۰ ـ ۲۳؛ کاروان هند، ۶۳۸ ـ ۶۵۱؛

گلزار ابرار، ۵۲۶؛ مآثر رحیمی، ۵۵ ـ ۹۰؛ منتخب التواریخ، ۱۷۴؛ میخانه، ۳۰۰ ـ ۳۱۵؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۱۴، ۳۲۹.

شوقی طنبوره زن

جهانگیر در ۱۰۲۵ هـ به او خطاب «آنند خان» داد. «شوقی تنبوره نواز را که از نادره‌های روزگار است و نغمات هندی و فارسی را به روشی می‌نوازد که زنگ دلها می‌زداید به خطاب «آنند خانی» دلخوش و مسرور ساختم. «آنند» به زبان هندی خوشی و راحت را می‌گویند.» (جهانگیر نامه (وقایع سال ۱۱)، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸). جهانگیر در جشن تخت نشینی سال دوازدهم (۱۰۲۶ هـ) هر چه هدایا در روز شنبه از امرا دریافت کرده بود، به آنند خان (شوقی) مرحمت کرد. جهانگیر نامه (وقایع سال ۱۲)، ص ۲۱۱.

طالب اصفهانی

بابا طالب اصفهانی، شاعری قادر سخن که در اوائل جوانی از وطن (: اصفهان) دلگیر شده به جانب هند شتافت و در دولت اکبر به صدارت گجرات گماشته شد. مدّتی در کشمیر بوده است و جهانگیر قریه‌ای از اعمال کشمیر حوالهٔ بابا طالب نموده بود. در ۱۰۳۲ هـ در کشمیر درگذشت. ر. ک: جهانگیر نامه، ۳۲۵، ۳۹۳؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ۲ / ۶۶۶ ـ ۶۷۵؛ کاروان هند، ۱ / ۷۸۳ ـ ۷۸۸.

(حکیم) عبدالحاذق

عبدالحاذق متخلص به حاذق فتح پوری / اکبر آبادی فرزند کلان حکیم همام گیلانی، طبیب و شاعر و انشاپرداز و منصبدار جهانگیر و شاهجهان. شاهجهان در اوّلین سال جلوس خود او را به سفارت توران فرستاد. در شوال ۱۰۶۷ هـ در آگره درگذشت. کلّیات اشعار او به خط خودش، مورخ ۱۰۳۴ هـ در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ PiVI 238/1362 موجود است و بر ظهریهٔ آن یادداشتی با تاریخ ۱۰ ذیقعده ۱۰۵۴ هـ دارد و در آن می‌نویسد که دیوانی دیگر نیز رو به اتمام است. رک: پادشاه نامهٔ لاهوری، ۱ / ۱۸۴، ۲۳۳؛ ذخیرة الخوانین، ۲ / ۳۰۳؛ ریاض الشعرا، ۱ / ۱۸۷؛ سرو آزاد، ۹۱؛ عمل صالح، ۳ / ۳۲۲ ـ

۳۲۴؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۱/ ۵۸۷ـ ۵۹۰؛ مآثر الکرام، ۹۲.

عبدالحی صدر

از امرای همایون پادشاه بود.

عبدالرّزاق بیردی اوزبک

از امرای مقرر ماوراء النّهر بود. به کنکاش سپاهیگری خوب می‌رسید. جهانگیر در ۱۰۲۰ ه به او خنجر مرصّع بخشید. در لشکر دکن متعیّن بود که در ۱۰۲۵ ه درگذشت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۱۰، ۱۸۴ نام او «رزاق وردی اوزبک» ضبط شده؛ در توزک جهانگیری (اردو) ۱/ ۳۳۱، ۵۱۹ مترجم یک بار «وردی» و یک بار «مروی» ضبط کرده است.

(حکیم) عبدالشّکور

از طبیبان محل اعتماد جهانگیر بود. در ۸ مرداد ۱۰۲۳ ه جهانگیر به تب و سر درد مبتلا شد که باعث زیادتی ضعف و کم قوّتی او گشت. دردسر شدّت عظیم داشت و به تصرّف و علاج حکیم عبدالشّکور فرونشست و مزاج در عرض بیست و دو روز به حالت اصلی بازگشت. ر. ک: جهانگیر نامه، ۱۵۱؛ مآثر جهانگیری، ۱۸۶.

عبداللّطیف پسر نقیب خان

جهانگیر در وقایع سال چهارم جلوس می‌گوید: «درین روزها ظاهر شد که کوکب پسر قمر خان به‌سنیاسی‌ای آشنایی پیدا کرده و رفته رفته سخنان او که تمام کفر و زندقه است، در مذاق این جاهل جا کرده. عبداللّطیف پسر نقیب خان و شریف عمّ زاده‌های خود را درین ضلالت با خود شریک ساخته بوده است. چون این معنی شکافته شد، به مجرد اندک ترسانیدن مقدمهٔ چند خودها مذکور ساختند که ذکر آن کراهیت تمام دارد. تأدیب و تنبیه آن را لازم دانسته کوکب و شریف را بعد از شلاق به قید مؤبد محبوس ساختم و عبداللّطیف را یک صد دُرّه حدّ فرمودم، که در حضور زدند. این تنبیه خاص به جهت حفظ شریعت بود تا دیگر جاهلان امثال این امور هوس نکنند.» ر.ک: جهانگیر نامه، ۹۸؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۵۷ـ ۳۵۸؛ مآثر جهانگیری، ۱۲۹.

عبداللّه بن شیخ محمد غوث

ابوالوجیه شیخ عبداللّه معروف به «میان بڈّی» [و در گلزار ابرار: شیخ بـڈّه] فـرزند و خلیفهٔ شیخ محمد غوث گوالیاری. در ۱۷ ربیع‌الاوّل ۹۳۸ هـ در شاه جهان آباد متولّد شد. به دعوت اکبر پادشاه از درویشی به سپاهیگری گرایید و در دولت اکبر منصب عالی به او اختصاص یافت. اکبر او را به حجابت و وکالت نزد میرزا شاه رخ بدخشان نیز فرستاده بود. پس از جلوس جهانگیری (۱۰۱۴ هـ) اگر چه چندی با او بوده است، ولی به اجازهٔ او شغل را ترک کرد و در موطن خود ـ گوالیار ـ به تـجرید و گـوشه‌نشینی پـرداخت و بـه مجاورت مزار پدر خود نشست. در ۱۸ محرّم ۱۰۲۱ هـ همانجا درگذشت و به پهلوی پدر خود خوابگاه ابدی گزید. رسالهٔ اوراد صوفیه در سَند اصحاب دعوت از مؤلفات اوست. ر.ک: ثمرات القدس من شجرات القدس، ۱۲۰۶ (فقط نام او)؛ شاه محمد غوث گوالیاری، ۸۳؛ گلزار ابرار، ۴۴۵ ـ ۴۴۷؛ معیار سالکان طریقت، ۵۹۹.

عبداللّه خان فیروز جنگ

خواجه عبداللّه، خواهرزادهٔ خواجه حسن نقشبندی واز احفاد خواجه عبیداللّه احرار بود. در ۱۰۰۰ هـ از حصار، ماوراء النّهر به هند رفت. در دولت جهانگیر و شاهجهان به مناصب مختلف منصوب بود. آخرین مأموریت او صوبه داری اله آباد بود که شاهجهان در ۱۰۵۲ هـ بدو سپارد. در ۱۷ شوال ۱۰۵۴ هـ درگذشت. ر. ک. جهانگیر نـامه، جـاهای متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیرة الخوانین، ۱۷۳/۲ ـ ۱۸۵؛ عمل صـالح، ۴۴۹/۳ بـه کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء، ۷۷۷/۲ ـ ۷۸۹؛ مآثر جـهانگیری، ۵۶۴ ـ ۵۶۵ مـواضـع متعدد، به کمک فهرست اعلام.

عبداللّه مخدوم الملک

مُلّا عبداللّه «مخدوم الملک» فرزند شیخ شمس الدیـن انـصاری سـلطان پـوری. از علمای فحول بود. شیر شاه سوری او را به «صدر الاسلام» و همایون به «شیخ الاسلام» و اکبر به «مخدوم الملک» مخاطب داشت. در امور شرعی بسیار متعصّب بود. عصمت انبیا

و شرح شمایل النبی از آثار اوست. به دستور اکبر مسموم شد. در ۹۹۱ ﻫ یا ۹۹۲ ﻫ در گذشت. ر.ک: اخبار الاخیار، ۴۴۷ در ضمن احوال شیخ عبدالقدوس؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ۳۰۷؛ مآثر الامراء، ۲۵۲/۳ ـ ۲۵۷؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۴۸/۳ ـ ۵۰؛ نزهة الخواطر، ۲۰۶/۴ ـ ۲۰۸ و نیز: اکبرنامه.

عبدالنّبی صدر الصدور

شیخ عبدالنبی بن شیخ احمد بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی. «صدر الصدور» دولت اکبر بود. جهانگیر در ایّام ولیعهدی درس چهل حدیث در خدمت او خوانده بود. چون صدر الصدور بود در امور شرعی به اکبر نیز ایراد می‌گرفت که خلاف طبع شاه واقع می‌شد. شاه او را به حرمین شریفین فرستاد و گفت که بدون طلب به هند برنگردد ولی او در ۹۸۹ ﻫ به هند بازگشت. شاه او را به اتهام حیف و میل به محاکمه کشید و با خواری دستگیر کرد و به دشمن دیرینهٔ او شیخ ابوالفضل سپرد. شیخ ابوالفضل مخفیانه او را در ۹۹۱ یا ۹۹۲ ﻫ اعدام کرد. از آثار او وظایف النبی فی الادعیة المأثوره و سنن الهدی فی متابعة المصطفی است. ر.ک: اکبرنامه به تفصیل؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ۳۰۷، جهانگیر نامه، ۱۳؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۵۶۰/۲ ـ ۵۶۴؛ مآثر الامراء (اردو)، ۵۶۲/۲ ـ ۵۶۷؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۵۴/۳ ـ ۵۷؛ نزهة الخواطر، ۲۱۹/۴ ـ ۲۲۲.

(حکیم) علی

حکیم علی گیلانی خواهرزاده و شاگرد حکیم الملک شمس الدین گیلانی بود. طبابت را نزد حکیم فتح اللّه شیرازی و علوم نقلی را نزد شیخ عبدالنبی صدر الصدور آموخت. از خویشاوندان حکیم فتح اللّه شیرازی بود. به وساطت عبدالرحیم خان خانان به دربار اکبر رسید. اکبر در ۱۰۰۲ ﻫ وی را به خطاب «جالینوس زمان» ممتاز کرد. در مرض الموت اکبر به معالجهٔ او پرداخت ولی او جان به سلامت نبرد. جهانگیر با وجود آن که به علمیت و طبابت آن معترف است، او را «بد باطن» و «شریر النفس» خوانده است. او شرحی بر قانون ابن سینا نوشته بود. از غرائب آن که در خانهٔ خود حوضی

ساخته بود و در پهلوی حوض، خانه‌ای در زیر آب پرداخته در غایت روشنی و در آن خانه بقچه رختی و کتاب چندی نهاده و با آن که راه به آن خانه هم از درون این حوض پُر آب بود، هوا نمی‌گذاشت که یک قطره آب در آن خانه در آید. جهانگیر در ۱۰۱۷ ه‍ به تماشای آن «کتابخانهٔ آبی» رفته بود. در تدوین تاریخ الفی نیز شریک بوده است. حکیم علی در ۵ محرّم ۱۰۱۸ ه‍ درگذشت. ر. ک: جهانگیر نامه، ۸۸؛ عمل صالح، ۱/ ۲۸؛ مآثر الامراء، ۱/ ۵۶۸ ـ ۵۷۳ ؛ مآثر جهانگیری، ۵۱ ؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/ ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

علی احمد مُهر کَن

ملاعلی احمد متخلص به «نشانی» فرزند ملا حسین «نقشی» دهلوی (م: ۱۴ جمادی الثانی ۹۸۸ ه‍). پدر و پسر هر دو صوفی درویش نهاد و ماهر فنِ مُهر کَنی بودند و تمام تذکره نویسان عصر به مهارت آنان در فن مُهر کَنی ذکر شایانی کرده‌اند و دربارهٔ ملّا علی احمد با مبالغه می‌گویند که در علم مُهر کَنی از ابتداء حضرت آدم تا حال به مثل وی نبوده و نیست و نخواهد بود! آن چه میرعلی بر قلم و کاغذ مهره کشی خوش خط می‌نوشت، ملّا علی احمد بقلم فولادی بر تختهٔ فولادی زیاده از آن مهر می‌کَند. شاگردان وی در اکبرآباد (آگرهٔ کنونی) مانده‌اند. رحمتی بن عطاء اللّه. شاعری در عصر شاهجهان (حک: ۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ه‍) در کنز الاکتساب ـ که یگانه منظومهٔ فارسی در فن مُهر کنی است ـ ملاّ علی احمد و پدرش را بسیار ستوده است. کنزالاکتساب بـه کـمک دو نسخهٔ خطی بـه تصحیح عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور، به ضمیمهٔ نامهٔ بهارستان، تهران، شمارهٔ ۱۱ ـ ۱۲ زیر چاپ است و شرح حال مُلّا علی‌احمد با ذکر منابع بیشتر در آنجا آورده‌ایم. ملّا علی احمد در ۱۲ محرّم ۱۰۱۹ ه‍ درگذشت. ر. ک: ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۷۶؛ صبح گلشن، ۵۳۶؛ کلمات الصادقین، ۱۴۴؛ مآثر جهانگیری، ۱۲۷ ـ ۳/ ۱۲۸؛ منتخب التواریخ، ۲۳۸؛ میخانه، ۸۵۷ـ ۸۶۲.

عنایت اللّه شیرازی داروغهٔ کتابخانه

خواجگی عنایت اللّه شیرازی، متخلص به «فرسی» و مخاطب به «مکتوب خان»، خوشنویس نستعلیق، در زمان اکبر به هند رفت و در کتابخانهٔ او به امر کتابت پرداخت و

بعد به کتابداری گمارده شد. در دولت جهانگیر داروغهٔ کتابخانه و نقّاش خانه بوده است. جهانگیر در جهانگیرنامه از میان همهٔ قطعات تاریخ که به جهت جلوس او گفته بودند، به نوشتن قطعهٔ مکتوب خان اکتفا کرد. جهانگیردر ۱۰۲۷ هـ به او منصب هزاری و پانصد ذات داد. همه خطوط را خوش می‌نوشت. از آثار خط نستعلیق او دیوان حافظ، با تاریخ و رقم «عنایت اللّه شیرازی» در موزهٔ باستان‌شناسی، دهلی و کلیّات سعدی با تاریخ سال ۹۶۴ هـ در کتابخانهٔ دانشگاه ادینبورگ موجود است. ر.ک: احوال و آثار خوشنویسان، ۲/ ۵۴۱ ـ ۵۴۲؛ توزک جهانگیری (اردو)، ۲/ ۲۹؛ جهانگیرنامه، ۸، ۲۶۸؛ ریاض الشعراء، ۱/ ۴۷۵ ـ ۴۷۶؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/ ۱۹۴؛ هفت اقلیم، ۲/ ۲۶۱.

عیسی آگره‌ای

قاضی عیسی بن ابوالفتح بن عبدالغفور بن شرف الدین عمری تهانیسری اکبرآبادی. در اکبرآباد(آگره) متولّد و بزرگ شد. علم فقه نزد پدر خود مولانا ابوالفتح تهانیسری (م: ۸ جمادی الاوّل ۹۷۶ هـ) آموخت. در پنجمین جلوس جهانگیری / ۱۰۱۸ هـ به منصب قضا منصوب شد. جزو علما و فقها و اصولیین ممتاز به شمار می‌رفت. ر.ک: نزهة الخواطر، ۵/ ۳۰۰.

غازی خان ترخان

میرزا غازی خان ترخان فرزند میرزا جانی بیگ ترخان، حاکم تته، پس از مرگ پدرش، اکبر او را در ۲۷ رجب ۱۰۰۸ هـ به حکومت تته گمارد. جهانگیر در ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ او را صوبه‌دار ملتان و قندهار نیزگماشت. میرزا غازی در ۱۱ صفر ۱۰۲۱ هـ وفات یافت. معارف پرور بود و در دربار و دیار او شاعران و عالمان بسیار گرد آمده بودند. ر. ک: جهانگیر نامه (وقایع سال هفتم)، ۱۲۷؛ ترخان نامه، ۸۴ـ ۹۵؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۱۸ ـ ۳۱؛ مقالات الشعرا، ۸۲۸، ۸۳۶؛ میرزا غازی بیگ ترخان اوراس کی بزم ادب تألیف پیر حسام الدین راشدی، انجمن ترقی اردو، کراچی، ۱۹۷۰ م.

غزنین خان جالوری

از پیشوایان گروه مهدوی بود. هیچ سلیقه‌ای در امور دنیا نداشت. صبح از خانه برمی‌آمد و به اکبر پادشاه مجرا (عرض سلام) می‌کرد و به خانهٔ ارباب و مقرّبان درگاه می‌رفت و شب به خانه برمی‌گشت. هر چه می‌داشت، داد و دهش می‌کرد. در وطن خود جالور جاگیری داشت. با هیچ کس بد نبود و با کسی دشمنی نداشت. همه کس او را تحسین و آفرین می‌کردند. فرید بکری او را یکی از عجائب روزگار گفته است.

ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۴۹ـ ۳۵۰.

غیوری بدخشی

از فحوای مطالب مجالس جهانگیری، (۳۵ الف) معلوم می‌شود که این شاعر به هندوستان آمده و قصیده‌ای در مدح اکبر گفته و جهانگیر در ایام شاهزادگی او را دیده بود. شاید وی همان غیوری حصاری / غیوری کابلی است که امین احمدرازی در هفت اقلیم (اقلیم کابل) ازو یاد کرده و نوشته که در دولت اکبر منصب یوزباشی به عهده داشت.

هفت اقلیم، ۲/ ۶۱۵؛ نیز: فرهنگ سخنوران، ۲/ ۶۷۸.

(حکیم) فتح اللّه:

حکیم فتح اللّه بن حکیم ابوالفتح شیرازی. نظری که جهانگیر نسبت به او در سال ۱۰۲۰ هـ ابراز کرده و درمجالس جهانگیری(۱۹۳ الف) منعکس شده است، بسیار مثبت است. ولی جهانگیر در ۱۰۱۵ هـ او را به اتهام کمک سلطان خسرو (فرزند جهانگیر) دستگیر و محبوس کرد و از قول دیانت خان وی را «بد بخت منافق» نوشته است (جهانگیرنامه، ۷۱). حکیم را بر دراز گوش واژگونه سوار کردند و بر گرداگرد شهر گردانیدند و بعداً کورش کردند. ر.ک: اقبال نامه جهانگیری، ۲۹: مآثرالامراء، ۱/ ۵۶۱ـ ۵۶۲؛ مآثر جهانگیری، ۱۰۵، ۱۰۶؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/ ۱۱۷، منتخب اللباب، ۱/ ۲۳۳.

فرّخ (مصوّر)

احتمالاً وی همان کسی است که جهانگیر در ۱۰۱۷ هـ به او انعام داد. «دو هزار روپیه به فرخ بیگ مصوّر که از بی بدلان عصر است، لطف نمودم.» (جهانگیر نامه، ۹۱)؛ نیز: احوال و آثار نگارگران مهاجر ایرانی به هند در دورهٔ صفوی، ۸۲ـ ۹۲.

قلیچ‌خان

محمدقلیچ خان جانی قربانی‌اندجانی، از اعاظم امرای اکبر و جهانگیر بود. در دولت اکبری در ۱۰۰۸ ه به صوبه داری پنجاب گماشته شد. دردولت جهانگیری نیز در ۱۰۱۶ ه به حکومت پنجاب رسید. در ۸۲ سالگی در ۲۱ شعبان ۱۰۲۲ ه در پشاور در گذشت. شعر فارسی می‌گفت و «الفتی» تخلص داشت. ر.ک: تاریخ محمدی، ۱۲۰؛ ذخیرة الخوانین، ۱۷۳/۱ ـ ۱۷۵؛ عمل صالح، ۴۵۸/۳ به کمک فهرست اعلام، مآثر الامراء، ۶۹/۳ ـ ۷۳؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۹ [با خطای در ضبط نام او: قتیج خان] به کمک فهرست اعلام؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۳۱/۳.

شیخ کبیر سهارن پوری

قیاس شود با شیخ کبیر «شجاعت خان» در همین بخش تعلیقات.

کفری

میرحسین کفری تربتی از شاعران بدیهه گوی فارسی و شکسته نویس بود. به اتفاق نوعی خبوشانی از خراسان به هند رفت و در ملازمت نواب سید یوسف خان مشهدی و شاهزاده دانیال و خان خانان بسر برد. در ۱۰۱۶ ه در برهان پور درگذشت. ر.ک: کاروان هند، ۱۱۶۳ ـ ۱۱۶۹؛ مآثر رحیمی، ۴۵۶ ـ ۴۵۹.

ماکو قوّال

محمد هادی در دیباچهٔ جهانگیر نامه و هم چنین در اقبال‌نامهٔ جهانگیری، ۳۰۸ نام او ماکهو آورده است.

(میرزا) محمد حکیم

میرزا محمد حکیم فرزند همایون پادشاه و ماه چوچک بیگم، برادر ناتنی اکبر، حاکم خود سر کابل بود. در زمان او کابل دارالعلم شده بود. او علما و شعرا را تعظیم و تکریم بواجب می‌کرد. در علوم عروض و قوافی و ریاضی نیز مهارت داشت. همه سازها را نیکو می‌نواخت و بسیاری از تصنیفات از مخترعات او است. در ۱۵ شعبان ۹۹۳ ه

درگذشت. قبر او در گذرگاه کابل است. ر. ک: تاریخ الفی، ۲۱ ـ ۶۲۰، ۳۲ ـ ۶۳۰، ۶۶۵ ـ ۶۶۴، ۷۵۰؛ گلبدن‌نامه، ۱۲۱؛ مآثر الامراء، ۲۸۹/۳. مآثر جهانگیری، ۱۱۵، ۳۱۰، ۴۴۸؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۵۳ ـ ۵۵.

محمدقلی ترکمان

از دولتمردان اکبر بود.

مرتضی خان

شیخ فرید بخاری مخاطب به «مرتضی خان». از دولتمردان عمدهٔ دربار اکبر و جهانگیر بود. چون از ایام شاهزادگیِ جهانگیر وفادار او بود، جهانگیر به محض جلوس به او خطاب «صاحب السّیف و القلم» و منصب پنج هزاری و میر بخشی گری داد. بعداً به خطاب مرتضی خانی و صوبه داری گجرات و پنجاب سرافراز شد. در ۱۰۲۵ ه درگذشت و در دهلی مدفون شد. ر. ک: جهانگیر نامه، ۴۰ و به کمک فهرست اعلام، مآثر الامراء، ۶۳۳/۲ ـ ۶۴۱؛ مآثر جهانگیری، ۵۷۳ به کمک فهرست اعلام.

مریم زمانی

«مریم زمانی» لقب همسر اکبر (ملکهٔ جی پور) و مادر جهانگیر بود. جهانگیر ازو در جهانگیر نامه با احترام یاد کرده است. مثلاً: «هم درین تاریخ [۱۰۲۸ ه] حضرت مریم الزّمانی از آگره تشریف گرامی ارزانی فرمودند و به دریافت دولت ملازمت ایشان سعادت جاوید اندوختم. امید که ظلّ تربیت و شفقت ایشان بر سر این نیازمند مخلّد باد.» (۲۹۴ ـ ۲۹۵). وی در نوزدهمین جلوس جهانگیر [۱۰۳۲ ه] درآگره درگذشت (جهانگیر نامه، ص ۴۱۲). جنازهٔ او از آگره به سکندره برده شد و در ساختمان دوازده دری سکندر لودی مدفون گشت. (حاشیهٔ توزک جهانگیری، ۳۶۰/۲). مادر اکبر لقب «مریم مکانی» داشت. (مآثر جهانگیری، ۲۳)

مسیح الزّمان

حکیم صدرا مخاطب به مسیح الزّمان، فرزند حکیم فخرالدین محمد شیرازی

مشهور به حکیم میرزا محمد. در ۱۰۱۱ ه به هند رفت و در عصر جهانگیر به خطاب «مسیح الزّمان» و منصب سه هزار ذات و پانصد سوار ممتاز شد. با وجود این که از اطبّای مورد اطمینان جهانگیر بود، ولی در بیماری ای و امتداد آن در سال شانزدهم جلوس / ۱۰۲۹ ه او به معالجهٔ جهانگیر نپرداخت و جهانگیر ازو چرکین دل شد (جهانگیر نامه، ۳۸۰) حکیم صدرا در دربار شاهجهان به منصب «عرض مکرر» منصوب بود و بعداً به حکومت بندر سورت نیز گماشته شد. پس از استعفا کردن از ملازمت دربار، در لاهور اقامت گزید. به شعر گویی نیز می‌پرداخت و «مسیح اللّهی» تخلص داشت. در ۱۰۶۱ ه در کشمیر درگذشت. ر.ک: عمل صالح، ۳۰۲/۳؛ مآثر الامراء، ۱/ ۵۷۷ـ ۵۷۹؛ مآثر جهانگیری، ۱۸۶، ۲۰۸، ۳۳۸؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۳۰۴؛ تذکرهٔ خیرالبیان (بخش ختم خاتمه).

مشفقی بخاری

کمال الدین عبدالرحمان «مشفقی» بخاری (۹۳۴ یا ۹۴۵ ـ ۹۹۶ ه یا ۹۹۸ ه)، از شعرای معتبر ماوراء النّهر که بیشتر به هجوگویی شهرت دارد. مدتی کتابدارِ سعیدخان حکمران سمرقند (۹۷۵ ـ ۹۸۰ ه) بود. در ۹۸۶ ه رهسپار هند شد. در ۹۹۸ ه به دربار عبداللّه خان شیبانی ازبک راه یافت و ملک الشّعرای او شد. همه تذکره‌های مهمّ شرح حال او را دربردارند، از آن جمله: تذکرة الشعراء، ۴۶۳ ـ ۴۶۵؛ تذکرة الشعرای جهانگیر، ۱۳، ۴۶؛ مذکّر احباب، ۴۵۲ ـ ۴۵۴؛ منتخب التواریخ، ۲۲۵/۳؛ یادیار مهربان، ۱۰۱ ـ ۱۱۵.

مصطفی خان قزوینی

میرضیاالدین قزوینی مخاطب به مصطفی خان، از سادات سیفی بود. در ایام شاهزادگی جهانگیر از میر ضیا خدمات و دولت خواهی‌ها به وقوع آمده بود. او جهانگیر را از توطئه میرزا عزیز کوکلتاش و راجا مان سنگه برای تخت نشینی سلطان خسرو به موقع آگاه کرد. جهانگیر به محض جلوس او را «هزاری» ساخت و در ۱۰۲۶ ه پرگنهٔ مالده در بنگال را به عنوان آل تمغا به او و فرزندانش بخشید. (جهانگیر نامه، ۱۴، ۲۰۵).

(حکیم) مظفر

جلال‌الدین مظفر اردستانی، از خانوادهٔ حکمت و طبابت بود. مدّعی این معنی بود که

نسب او به جالینوس می‌رسد! معالج بی‌نظیر بود. تجربهٔ او بر علم او زیادتی داشت. چون به غایت خوش قیافه و خوش ترکیب بود، در ایام ساده روئیها به مجلس شاه تهماسب رسید، شاه این مصرع را بر وی خواند:

خوش طبیبی است بیا تا همه بیمار شویم

از ایران به هند رسید و در اینجا بسیار ترقی کرد. جهانگیر در ۱۰۱۵ ه به او منصب سه هزاری ذات و هزار سوار اصل با اضافه اعطا کرد. در ۲۲ جمادی الاوّل ۱۰۱۵ ه در لاهور درگذشت. در ترقیمهٔ ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی، نسخهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Ape II 3 که در ۱۰۸۴ ه کتابت شده است، آمده که بخشی از آن از روی نسخهٔ «حکیم مظفر نبیرهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی» که در یزد نوشته بود، رونویسی شده است. ر. ک: جهانگیر نامه، ۷۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی دانشگاه پنجاب، لاهور، (زیر چاپ)؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۱۶/۳ ـ ۱۱۷.

معتمدخان

محمدشریف. از ایران به شبه قاره رفت. در سال سوم جلوس جهانگیری / ۱۰۱۶ ه مخاطب به «معتمد خان» شد. پس از وفات سلیمان بیگ فدائی خان، «بخشیِ» لشکر پادشاه و در سال دهم جلوس / ۱۰۲۳ ه «میربخشی» منصوب شد. در دولت شاهجهان نیز «میر بخشی» بوده است. از مؤرّخان عصر جهانگیر بود. اقبال نامهٔ جهانگیری از تألیفات اوست. مؤلف ذخیرة الخوانین از تاریخ دانی او توصیف کرده ولی مؤلف مآثر الامراء به تاریخ نویسی او انتقاد دارد و می‌گوید که سلیقه نداشت. در ۱۰۴۹ ه درگذشت. ر. ک: ذخیرة الخوانین، ۲۵۳/۲، مآثر الامراء (فارسی)، ۴۳۱/۳ ـ ۴۳۴؛ مآثر الامراء (اردو)، ۳۶۴/۳ـ ۳۶۶؛ مآثر جهانگیری، ۵۷۵ به کمک فهرست اعلام.

مقرّب خان

شیخ حسن شیخ‌بهاء کیرانوی [در مآثر الامراء (اردو): شیخ حسن معروف به حسو / شیخ پهینا؛ در منابع دیگر: عبدالکریم معروف به حکیم بینا]. در جوهرشناسی مهارت

داشت. از اوان طفولیت همیشه در ملازمت جهانگیر بوده است. جهانگیر او را به خطاب «مقرّب خانی» ممتاز ساخت. نخست به حکومت گجرات ـ که شامل دو بندر عمدهٔ هند سورت و کهمبایت می‌شد ـ گمارده شد. در ۱۰۲۷ ه صوبه‌دار بهار و در ۱۰۳۳ ه حاکم و محافظ آگره گمارده شد. جهانگیر در جهانگیرنامه مکرّر ازو به نیکی یاد کرده است. مثلاً: «مقرّب خان که از بنده‌های عمده و قدیم الخدمت جهانگیری است.» (ص ۱۲۲). باغی که مقرّب خان در کیرانه ساخته بود، جهانگیر به دیدن آن رفت و از آن بسیار توصیف کرد. (جهانگیر نامه، ۱۶ ـ ۱۷ و صفحات متعدد به کمک فهرست اعلام). در اوان تخت‌نشینی شاه جهان از خدمت معاف شد و به وطن خود کیرانه رفت و همانجا در ۱۰۵۶ ه درگذشت. سعدالله مسیحای کیرانوی (پانی پتی) شاعر معروف فارسی و سرایندهٔ رامائن و قصهٔ رام و سیتا پسر خواندهٔ او بود.

در مجالس جهانگیری، در هر جا از مقرّب خان یاد شده به مناسبت ارسال تحفه‌های فرنگی از کنبایت / کهمبایت به جهانگیر است (۳۵ ب، ۴۸ ب، ۷۶ الف، ۱۹۳ الف). در جهانگیرنامه نیز آمده که مقرّب خان از کهمبایت پردهٔ فرنگی ارسال داشت (ص ۸۲) و جواهر و مرصّع آلات و ظروف و آلات ونقره به کار فرنگ پیشکش نمود (ص ۹۶). نیز: عمل صالح، ۲۲۷/۱؛ مآثر الامراء (فارسی) ۳۷۹/۳ ـ ۳۸۲؛ مآثر الامراء (اردو)، ۳۲۱/۳ ـ ۳۲۴؛ مآثر جهانگیری، ۱۲۶ و ۵۷۵ به کمک فهرست اعلام.

ملک قمی

ملک محمّد قمی متخلص به «ملک». در ۹۸۵ ه یا ۹۸۷ ه به هند رفته، اوّل در احمد نگر و بعد در بیجاپور مقیم شد و از مرتضی نظام شاه دیوانه (۹۷۲ ـ ۹۹۶ ه) والی احمد نگر و برهان نظام شاه (۹۹۹ ـ ۱۰۰۳ ه) و عبدالرحیم خان خانان اکرام و انعام فراوان یافت. گلزار ابراهیم را با همکاری ظهوری ترشیزی در مدح ابراهیم عادل شاه ترتیب داد. در ۱۰۲۴ ه درگذشت و بنا بر وصیّت خود در بیجاپور مدفون شد. ر.ک: سرو آزاد، ۳۱؛ مآثر رحیمی (چاپ کلکته)، ج ۳، ص ۴۴۶ ـ ۴۴۸؛ (چاپ تهران)، ۲۶۳ ـ ۲۸۴؛ میخانه، ۳۵۱ ـ ۳۶۲.

منعم خان «خان خانان»

از امرای عظام همایون پادشاه بود. پس از بیرم خان، خطاب «خان خانان» بدو اعطا شد. در دربار همایون تا چهارده سال وکیل و امیر الامراء بوده و در روزگار اکبر نیز مصدر خدماتی بوده است. در ۹۸۴ هـ درگذشت. ر. ک: تذکرة الامراء، ۱/ ۱۵۷ ـ ۱۵۹ ؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ۳۹۳ ـ ۳۹۴ به کمک فهرست اعلام؛ ذخیرة الخوانین، ج ۱، ص ۲۴ ـ ۲۵؛ گلبدن نامه، ۶۴، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۱۵.

موالی ترکمان

شرح حال او به تفصیل معلوم نیست. مورد اعتماد سلطان حمزه میرزا بود. شعر را ترکانه می‌گفت. بیتی در هجو میرزا سلمان اصفهانی مناسب گفته است. در هرات غزل مضحکی در باب آمدن شاه ویردی میر آخورباشی و تهدید چراغ جلودار گفته بود. ر.ک: مجمع الخواص، ۱۲۹ ـ ۱۳۰)؛ در ریاض الشعراء و صبح گلشن، زیر نام او به جز یک بیت مشابه‌ای، هیچ شرح حالش نیامده است. نیز: فرهنگ سخنوران، ۲/ ۸۹۱.

منوهر کچهواهه

جهانگیر می‌گوید: «رای منوهر که از قوم کچهواهه‌های سیکهاوت است و پدر من درعهد خُرد سالی به او عنایت بسیار می‌کردند، و فارسی زبان بود و با آن که تا به آدم اطلاق فهم به هیچ یک از قبیلهٔ او نمی‌توان کرد، خالی از فهم نیست و شعر فارسی می‌گوید. این بیت ازو است:

غرض ز خلقت سایه همین بود که کسی

به نور حضرت خورشید پای خود ننهد»

(جهانگیر نامه، ۱۱) ؛ دکتر سیّدعبدالله شرح حال وی را از کتاب‌هایی تاریخ مانند منتخب التواریخ و طبقات اکبری، اکبرنامه، و تذکره‌هایی مانند سفینهٔ خوشگو، گل رعنا، مخزن الغرائب، انیس العاشقین، نشتر عشق، امرای هنود گردآورده است و می‌افزاید که تخلص او «توسنی» بود و اوّلین شاعر فارسی گوی هندو مذهب است. سلیقهٔ خوشنویسی نیز به

هم رسانیده بود. ر.ک: ادبیات فارسی مین هندوون کاحصّه، ۳۸ ـ ۴۱.

مهابت خان

زمانه بیگ مخاطب به «مهابت خان» و «خان خانان» فرزند غیور بیگ کابلی، سپه سالار جهانگیر، از زمان شاهزادگی جهانگیر همراه او بوده و به محض جلوس جهانگیر به منصب سه هزاری رسید. شهرت او به خاطر بغاوت علیه نور جهان است. کامی شیرازی مثنوی وقایع الزمان / فتح نامهٔ نورجهان بیگم (چاپ وقار الحسن صدیقی، رامپور) دربارهٔ این رویداد سروده است. در عصر شاهجهان نیز عهده دارِ مناصبی بود. در ۱۰۴۴ هـ در برهان‌پور درگذشت و در دهلی مدفون شد. ر.ک: ذخیرة الخوانین، ۲/ ۱۱۶ ـ ۱۷۳؛ تذکرة الامراء، ۱/ ۱۶۱ ـ ۱۶۳؛ عمل صالح، ۳/ ۴۷۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۳/ ۳۸۵ ـ ۴۰۹؛ مآثر الامراء (اردو) ۳/ ۳۲۷ ـ ۳۴۶؛ مآثر جهانگیری، ۵۷۶ ـ ۵۷۷ به کمک فهرست اعلام.

میرزا ایرج پسر خان خانان

شاه نواز خان بهادر میرزا ایرج فرزند کلان عبدالرحیم خان خانان. از سرداران شجاع اکبر و جهانگیر بود. به قول صاحب مآثر الامراء کارنامه‌های شجاعت او به حدّی فراوان است که کتاب گنجایی آن را ندارد. فتح کهڑکی یکی از آنهاست. در صلهٔ آن از جهانگیر منصب پنج هزاری دریافت. در ۱۰۲۸ هـ درگذشت. ر.ک: مآثر الامراء، ۲/ ۶۴۵ ـ ۶۴۸، ذخیرة الخوانین، ۲/ ۳۵۰، مآثر جهانگیری، ۱۳۸ و نیز ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

نظام انبیتهی

شیخ نظام الدین از مردم انبیتهی (قصبه‌ای است از توابع لکهنو؛ ضبط دیگر: امیتهی)، مرید و خلیفهٔ شیخ معروف چشتی جون پوری بود. اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت. در ۹۷۹ یا ذی الحجّهٔ ۹۸۱ هـ وفات یافت. ر.ک: اخبار الاخیار، ۵۶۸ ـ ۵۶۹؛ ثمرات القدس من ثمرات الانس، ۱۰۴۱ ـ ۱۰۵۳ به تفصیل؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/ ۱۲ ـ ۱۸.

نظام نارنولی

شیخ نظام نارنولی (نارنول از بلاد معروف هندوستان)، مرید شیخ خانون چشتی گوالیاری (م: ۹۴۰ ه) بود و از برادر خود شیخ اسماعیل نیز تربیت دیده بود. او صوفیِ صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه به غایت مطلع و صاحب تصرّف بود. در ۹۹۷ ه درگذشت. ر. ک: اخبار الاخبار، ۴۶۱ در ضمن شرح حال مراد او شیخ خانون؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۹/۳ ـ ۲۰.

نظیری نیشابوری

محمدحسین نظیری نیشابوری شاعر معروف فارسی زبان، در ۹۹۲ ه به هند رفت و در خدمت اکبر و جهانگیر و دیگر امرای مثل خان خانان بوده است. در اواخر در احمد آباد گجرات رحل اقامت افگنده، منزلی پادشاهانه ساخت. در آنجا به تجارت و زراعت مشغول شد. در ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۳ ه در احمدآباد درگذشت. ر.ک: تاریخ محمدی، ۱۲۱؛ جهانگیرنامه، ۱۰۸؛ کاروان هند، ۱۴۲۹ ـ ۱۴۵۶؛ گلزار ابرار، ۵۲۸؛ مآثر رحیمی، ۹۱ ـ ۱۸۹؛ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی، ۱۱، ۱۷۴ ـ ۱۷۶؛ منتخب التواریخ، ۲۵۳/۳ ـ ۲۵۴؛ میخانه، ۷۸۵ـ ۸۰۰.

نظیری (غیر از نظیری نیشابوری):

نظیری مشهدی، از شاعران معاصر نظیری نیشابوری که در هند به سر می‌برد و در قصیده گویی شهرت داشت. نظیری نیشابوری به او ده هزار روپیه داد تا حرف یاء(ی) را آخر تخلص خود حذف کند و تخلص خود را «نظیر» قرار دهد. نظیر / نظیری مشهدی از هند به مشهد باز گشت. ملّا مطربی سمرقندی در ایام سلطنت عبدالمؤمن خان، در سمرقند با او ملاقات کرد و ملک شاه حسین سیستانی مؤلف تذکرهٔ خیرالبیان در ۱۰۳۵ ه ترجمهٔ وی را که خودش به مؤلف داده بود، در تذکره داخل کرد. ر.ک: تذکرة الشعراء، ۵۳۲ ـ ۵۳۴؛ کاروان هند، ۱۴۴۴ ـ ۱۴۴۹.

نقیب خان

غیاث الدین علی فرزند میرعبداللّطیف فرزند میریحیی حسنی از سادات سیفی و

قزوینی الاصل بود. پدر او میر عبداللّطیف در آغاز جلوس اکبر با اولاد و احفاد خود به شبه قاره رفت و در سلک ملازمان او منتظم گشت. و در اجمیر مدفون شد. اکبرپادشاه غیاث الدین علی را به خطاب «نقیب خان» امتیاز بخشیده بود. او در خدمت اکبر قُرب و منزلت تمام داشت. در ابتدای جلوس، اکبر پیش او بعضی مقدمات خوانده بود و بدین تقریب او را «آخوند» مخاطب می‌کرد. نقیب خان در علم تاریخ و تصحیح اسامی رجال نظیر و عدیل نداشت. به قول جهانگیر «امروز مثل او مؤرّخی در معمورهٔ عالم نیست. از ابتدای آفرینش تا امروز احوال ربع مسکون را ازبر دارد. این قسم حافظه مگر اللّه تعالی به کسی کرامت کند!». می‌گویند هفت جلد روضة الصفا را ازبر داشت. در تدوین تاریخ الفی نیز شریک بوده است. در ۱۰۲۳ هـ درگذشت و در اجمیر به خاک سپرده شد. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۷، ۱۵۰؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۸۱۲/۳ـ ۸۱۷؛ مآثر الامراء (اردو)، ۶۶۸/۳ ـ ۶۷۱؛ مآثر جهانگیری، ۱۸۶ـ ۱۸۵.

نورالدّین قلی داروغهٔ اردوی معلّی

نورالدّین قلی اصفهانی کوتوال آگره بود. در معاملهٔ سلطان خسرو خانه‌های عالم را خراب ساخته و ترقی در کوتوالی کرده در تمام دورهٔ جهانگیری به ذوق گذرانید. در دوازدهمین سال جلوس جهانگیری به منصب یک هزاری ذات و سه صد سوار منصوب شد. در عهد شاهجهان به منصب دوهزار ذات و هفتصد سوار رسید. مرد ساده، یار باش، آشنا پرور بود. می‌گویند در بازار اصفهان زر فرستاده مسجد عالی بنا کرد. در پنجمین سال جلوس شاه جهان در ۲۵ شعبان ۱۰۴۱ هـ به دست کشن سنگه فرزند جسونت سنگ راتهور مذبوحانه کشته شد. فرید بکری مؤلف ذخیرة الخوانین از دوستان او بود. ر.ک: جهانگیرنامه، مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیرة الخوانین، ۳۷۱/۲ـ ۳۷۲؛ عمل صالح، ۴۸۰/۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۸۱۶/۳ـ ۸۱۷؛ مآثر الامراء (اردو)، ۲۱۴/۳؛ مآثر جهانگیری، ۷۱، ۳۶۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۹۴.

نور قلیج

برادر زادهٔ قلیج خان بود. قلیج خان (م: رمضان ۱۰۲۲ هـ پشاور) از ملازمان قدیم بود.

در دولت جهانگیر منصبش به هزار ذات و پنج هزار سوار رسیده بود. بسیاری از خانوادهٔ قلیج خان به مناصبی رسیدند و به همین خطاب ممتاز شدند. از آن جمله بالجو برادر زادهٔ قلیج خان. ر.ک: جهانگیرنامه، ۲۰۱؛ مآثرالامراء، ۳۵۴/۳.

نوعی

محمدرضا نوعی خبوشانی شاعر خوش بیان فارسی زبان، به اتفاق کفری تربتی از خراسان به هند رفت و در آنجا در ملازمت نواب سیّد یوسف خان مشهدی و شاهزاده دانیال و شاهزاده پرویز و خان خانان بود. در ۱۰۱۹ هـ در برهان پور وفات یافت. دیوانی در دو هزار بیت و ساقی نامه و مثنوی سوز و گداز از آثار اوست. ر.ک: عرفات العاشقین، عرفهٔ «ن»؛ کاروان هند، ۱۴۷۱ ـ ۱۴۸۷؛ مآثر رحیمی، ۳۶۰ ـ ۳۸۱؛ منتخب التواریخ، ۲۴۶؛ میخانه؛ ۲۵۸ ـ ۲۷۹.

هلال خان خواجه سرا

از زمان شاهزادگی جهانگیر خدمتگزار او بود. در آگره سرای و باغی ساخته بود. جهانگیر در ۱۰۲۸ هـ بدان باغ رفت و هلال خان در آن مقام پیشکش گذرانید. جهانگیر نامه، ۳۱۶.

(حکیم) همام

نام اصلی او همایون، فرزند عبدالرزاق گیلانی و برادر خُرد حکیم ابوالفتح گیلانی بود. در دولت اکبر به خدمت بکاول بیگی (داروغهٔ مطبخ) مأمور بود. در خط شناسی و شعر فهمی بی‌نظیر بود. اکبر در ۹۹۴ هـ او را به سفارت توران نزد عبداللّه خان اوزبک فرستاد. اکبر او را بسیار دوست می‌داشت. در تدوین تاریخ الفی نیز شریک بوده است. در ۱۰۰۴ هـ در لاهور درگذشت و بعد در پهلوی برادرش در حسن ابدال دفن شد. جهانگیر در ۱۲ محرّم ۱۰۱۶ هـ به خاکجای او در حسن ابدال رفت. جهانگیر در هیجده سالگی (۹۹۴ هـ) مشروب خواری شروع کرده بود و در مدّت نه سال (۱۰۰۳ هـ) شدّت مشروب خواری به جای رسید که در خمارها از بسیاری رعشه ولرزیدن دست پیالهٔ خود

نمی‌توانست خورد و دیگران به او می‌نوشانیدند. تا آن که حکیم همام را طلبیده بر احوال خویش اطلاع داد. او از کمال اخلاص و نهایت دلسوزی بی‌پرده به جهانگیر گفت: «صاحب عالم بدین روش که شما عرق نوش جان می‌کنید، نعوذ باللّه تا شش ماه دیگر کار به جایی خواهد کشید که علاج‌پذیر نباشد.» سخن او بر جهانگیر مؤثر افتاد و او از آن تاریخ مقدارش کم کرد. در رقعات ابوالفتح گیلانی (چاپ لاهور) ۲۱ رقعه خطاب به حکیم همام است. ر. ک: تاریخ حسن ابدال، ۴۰ ـ ۴۶؛ جهانگیر نامه، ۵۹، ۱۷۵؛ مآثر الامراء، ۵۶۳/۱ ـ ۵۶۵؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۱۵/۳ ـ ۱۱۶.

یادگار علی سلطان

کمال الدین یادگار علی سلطان تالش، ایلچی شاه عباس اوّل. او در ۲۴ محرّم / ۱۸ فروردین ۱۰۲۰ هـ به حضور جهانگیر رسید و تا ۲۰ شهریور ۱۰۲۲ هـ در هند ماند. جهانگیر به او چند بار انعام‌های گرانبها داد و پس از دو سال و نیم، همراه خان عالم ایلچی خود به ایران پس فرستاد. ر. ک: جهانگیرنامه (سال ششم، سال هشتم)، ۱۱۰، ۱۳۵ و مواضع متعدد؛ عالم‌آرای عباسی، ۷۸۲، ۹۳۹؛ مآثر جهانگیری، ۱۳۸، ۱۷۲.

یوسف یهود

ظاهراً از دانشمندان مسیحی که به دستور جهانگیر صحف ابراهیم را به فارسی ترجمه کرده بود. ر. ک: مجالس جهانگیری، ۱۹۱ الف.

ب ـ مطالب عمومی

(جایها، اصطلاحات، واقعات و غیره،)

ص ۲ / 3a: **بود در [یا: بر] آسمان تا مهر را نور**

مباد عکس او از چتر شه دور

بیت مذکور در چند جای مجالس جهانگیری (۷۵ الف، ۱۵۵ ب) آمده است. شبی این بیت به خاطر جهانگیر پرتو انداخته بود و او به چراغچیان و قصّه خوانان دستور داد که در وقت سلام و صلوات فرستادن و قصّه گذرانیدن درآمد با این بیت کنند. ر.ک: جهانگیر نامه (وقایع سال ششم)، ۱۱۶.

ص ۹ / 7a: غزلی که جهانگیر به این مطلع سروده بود:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد

تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد

ر.ک: جهانگیر نامه (وقایع سال چهارم)، ۹۱.

ص ۱۰ / 7b: «**سراج عفیف... در تصنیف خویش آورده.**»

ر.ک: تاریخ فیروزشاهی، ۸۳ مطلبی به عنوان «گفتار در وصیّت حضرت نظام الدین»

ص ۱۸ / 12a: **قَدمِ رسول**

در پاکستان و هند در بعضی خانقاه‌ها و خانه‌ها و مسجدها از جهت تبرّک اشیایی نگهداری می‌شود و دارندگان آن اشیاء را به حضرت رسول اکرم(ص) منسوب می‌کنند. از آن جمله سنگ‌هایی است با نقش پا که دارندگان سنگ می‌گویند این نقش قدم حضرت رسول اکرم(ص) است. از این گونه سنگ‌ها بسیار در سراسر شبه قاره وجود دارد و مردم برای زیارت می‌روند و در روز مخصوص سال برای زیارت مراسم ویژه‌ای نیز برگزار می‌شود. مثلاً در شهر جون‌پور، هند چهار سنگ منقوش قدم موجود است:

۱ ـ در محلّی میان مقبرهٔ خواجه صدر جهان اجمل و حضرت سون بریس؛

۲ ـ در محلّی جنوب مقبرهٔ شاه فیروز در محلهٔ سپاه؛ می‌گویند که این سنگ منقوش

قدم را بهرام خان بلوچ در عصر ابراهیم شاه شرقی (۸۰۳ ـ ۸۴۴ ﻫ) از مدینه آورده بود؛

۳ ـ در محلهٔ باغ هاشم که می‌گویند این سنگ منقوش قدم را محمد هاشم نامی از مکّه آورده بود و در عصر اکبر بر سرگور پسر خود نهاده بود؛

۴ ـ در روضهٔ پنجهٔ شاه، هم سنگ منقوش قدم رسول است و همه سنگ منقوش دست حضرت علی که می‌گویند سیّدعلی فرزند خواجه میر در عصر جهانگیر در ۱۰۲۱ ﻫ از عربستان آورد. اکنون هر دو سنگ مرجع زیارت عام است. ر.ک: تاریخ شیراز هند جون پور، ۳۹۵ ـ ۳۹۶.

درگاه «قدم شریف» در محلهٔ لاهوری دروازه، دهلی نیز زیارتگاه عوام و خواص بوده است. می‌گویند این سنگ منقوش قدم رسول را جلال الدین بخاری ملقب به مخدوم جهانیان جهانگشت (۷۰۷ ـ ۷۸۵ ﻫ) از مکّه به دهلی آورد و فیروز شاه تغلق آن را در حوضی که بر سرگور شاهزاده فتح خان (م: ۱۲ صفر ۷۷۶ ﻫ) بنا کرده بود نصب شد. در شورش تجزیهٔ هند در ۱۹۴۷ م این سنگ ربوده شد و اکنون درگاه ویرانه‌ای بیش نیست. ر.ک: سیر المنازل، ۵۴ ـ ۵۹، ۲۰۱ ـ ۲۰۶؛ مرقّع دهلی، ۵۱ ـ ۵۲؛ ۱۹۳ ـ ۱۹۴؛ مخدوم جهانیان جهانگشت تألیف محمد ایوب قادری، انتشارات ادارهٔ تحقیق و تصنیف، کراچی، ۱۹۶۳ م، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۷؛ ذخیرة الخوانین، ۲/ ۲۲۰.

دریادداشتی به قلم سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی (۱۹۰۷ ـ ۱۹۸۳ م) مورخ ۶ ژوئن ۱۹۶۳ که در آخر کتاب مخدوم جهانیان جهانگشت تألیف محمد ایوب قادری، انتشارات ادارهٔ تحقیق و تصنیف، کراچی، ۱۹۶۳ م آمده و این نسخه نزد مولانا محمد عالم مختار حق، در لاهور موجود است، نیز از دو سنگ منقوش قدم رسول اطلاع داده شده است. یادداشت این است:

«دو قدم رسول صلوة اللّه سلامه علیه

۱ ـ یکی در خانهٔ راقم الحروف سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی سجاده نشین درگاه عالیه حضرت قطب الاقطاب شیخ الاسلام شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش

قادری قدس سره العزیز واقع در ساهن پال، تحصیل پهالیه، ضلع گجرات، این قدم مبارک به جدّ ششم من حضرت سیّد حافظ الهی بخش مظهر حق نوشاهی (م ۱۲۵۳ ﻫ) رسیده بود و تا به حال محفوظ است و مردم در روز عیدین به زیارت آن مشرف می‌شوند.

۲ـ دیگری در روضهٔ شریف حضرت شیخ عبدالرحمان پاک صاحب قادری نوشاهی قدس سره(م: ۱۱۱۵ ﻫ)، واقع در بهڑّی شاه رحمان، ضلع گوجران واله، در جانب غربی در محراب نصب شده است. این روضه در ۱۱۳۷ ﻫ بنا شده و این سنگ نیز از همان زمان در آنجا نصب شده است. زائران در آن آب می‌ریزند و آب به چشم می‌مالند.»

پروفسور دکتر محمد ایوب قادری در کتاب مخدوم جهانیان جهانگشت، ۲۱۸ ـ ۲۲۱ علاوه بر قدم‌هایی که در سطور بالا ذکر شده است، نشانی دقیق ۱۳ قطعهٔ سنگ در شبه قاره که منسوب به نقش پای رسول اللّه شده است، به دست داده است و چون اکثر سنگ‌ها را خود دیده است، به این نتیجه رسیده که نقش پاها در طول و عرض و عمق، ساخت انگشت‌ها، نوع و جنس سنگ‌ها از یک دیگر بسیار متفاوت است و به زبان حال می‌گوید که جعل شده است.

ص ۲۲ / 15a: **«عبداللّطیف نام را از جهت الحاد به فتوی مفتی و قاضی عسکری پادشاه عادل در حضور خویش حد زده به بند سپرده بودند.»**

ر. ک: «عبداللطیف پسر نقیب خان» در بخش تعلیقات رجال.

ص ۲۶ / 18a: **شاه برج لاهور:**

در ضمن مجلس سال پنجم جلوس / ۱۰۱۸ ﻫ خوابی از جهانگیر بیان شده و در آن از شاه برج لاهور ذکر به میان آمده است. شاه برجی که در ارگ لاهور واقع بود و اکنون از آن نشانی باقی نمانده است، در نوزدهمین جلوس جهانگیر آغاز شد و تکمیل گردید ولی مورد پسند واقع نشد. دوباره طراحی شد و به دستور شاهجهان زیر نظر عبدالکریم معموری (معمار و مهندس دربار) در ۱۰۴۱ ﻫ به تکمیل رسید و هم‌اکنون در ارگ

لاهورسنگ نوشتهٔ آن موجود است. این اشعا مستقیماً از روی آن نقل می‌کنیم:

بندهٔ یکدل مرید معتقد عبدالکریم

بعد اتمام عمارت یافت این تاریخ سال

دایما چون دولت این پادشاه جم سپاه

«این همایون برج عالی باد از آفت بی‌زوال»=۱۰۴۱

نیز: تعلیقات توزک جهانگیری (اردو)، ۱/ ۵۰۰.

ص ۲۶ / 18b: **ترقاستی:**

از سیاقِ عبارتِ مجالس جهانگیری مفهوم این کلمه چنان به دست می‌آید که اسمِ صوت است. امّا این کلمه در فرهنگ‌های متداول نیامده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا در مادّهٔ «تِرِق تِرِق» می‌گوید: حکایت آواز تیر سقف آنگاه که شروع به شکستن کند. حکایت آواز برخورد دو چیز عموماً.

ص ۴۰ / 32a: «**ملک قُمی ساقی نامه را بسیار خوش گفته.**»

ساقی نامهٔ او در تذکرهٔ میخانه، ۳۵۶ ـ ۳۶۲ ضبط شده است. نیز ر.ک: تعلیقات رجال «ملک قمی».

ص ۴۴ / 34b: «**حدیث پیغمبر... اهل الجنّة مردٌ جردٌ.**»

این حدیث به دوگونه روایت شده است: أهل الجَنَّةِ جُردٌ مُردٌ کُحلٌ لایَفنی شبابُهُم وَلا تَبلی ثِیابُهُم (سنن ترمذی، کتاب صفة الجنّة، سنن الدارمی، کتاب الرقاق). یدخل اهل الجنة الجنة جُردًا مُردًا مکحلین ابناء ثلاثین او ثلاث و ثلاثین سَنة (سنن ترمذی، کتاب صفة الجنّة، مسند احمد، کتاب مسند الانصار و باقی مسندالمکثرین).

ص ۴۶ / 35b: **بندرکنبایت / بندرکنبایج:**

درمجالس جهانگیری، یک بار «کنبایت» (۳۵ ب) و یک بار «کنبایج» (۱۹۳ الف) ضبط شده است. در هندی تلفظ آن باهاء ثقیل «کهنبایت» است که از بندرهای قدیم هند است و به قول برهمنان چندین هزار سال از بنای این گذشته است. در ابتدا نامش «ترنباوتی»

بود که اوّل به «کهنباوتی» و رفته رفته به کثرت استعمال به «کهنبایت» تبدیل شد. در زمان جهانگیر از اعاظم بندرهای هندوستان بود و متّصل به جودی از جودهای دریای عمان واقع بود. کشتی‌ها به درون جود در نمی‌آمدند و در بندرگووه که از توابع کهنبایت است و نزدیک به دریا واقع گشته، لنگر می‌کردند و از آنجا اسباب را به عرابه‌ها انداخته به بندر کهنبایت می‌بردند. ر. ک: جهانگیر نامه، ۲۳۷.

ص ۴۹ / 38b: «**بزرگی گفته**:

بنشینم و صبر پیش گیرم　　　دنبالهٔ کار خویش گیرم»

بیتی از ترجیع بند سعدی است. ر. ک: کلیّات سعدی، ۵۹۷ـ ۶۰۶.

ص ۵۴ / 40b: **این کتاب تصنیف ابنِ بابویه است و او در این کتاب سبٍّ اصحاب از فرایض شمرده است.** در بررسی‌هایی که انجام شد چنین ادعایی در هیچیک از کتابهای ابن بابویه معروف به شیخ صدوق دیده نشد.

ص ۵۵ / 41b: **الهاباس**:

شهری مهمّ دراُستان اتراپردیش هند که امروز به اله آباد معروف است. در قدیم به «پَرْیاگ» شهرت داشت و نزد هندوان از قداست ویژه‌ای برخوردار بود. اکبرپادشاه در سال ۹۸۷ ه اُستان بندی جدید در قلمرو هندوستان به عمل آورد و اُستانی به نام «الهاباس» به وجود آمد که مرکز آن نیز شهر الهاباس بود. این نام به کثرت استعمال به «اله آباد» تبدیل شد. ر.ک: اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، مدخل «اله آباد»؛ جهانگیر نامه، ۳۷۲؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۲ / ۶۸.

ص ۵۷ / 42b: **قشقه کشیدن**.

تیرگی نشان پیشانی اسب و فارسیان به معنی نشانی ای که کفّار [هندوان] بر پیشانی کنند از زعفران و صندل و غیره استعمال نمایند. ارادت خان واضح گفته است:

مگر حمل کرده خورشید شد سیما فروز او

که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد

ر.ک: فرهنگ اندراج؛ بهار عجم، ذیل مادّهٔ «قشقه».

ص ۶۶ / 48b: **بندر گجرات**

گُجرات منطقه‌ای گسترده در جنوب هند. که در آن زبان گجراتی تکلّم می‌شود. منظور از بندر گجرات احتمالاً بندر گووه یا بندر کهنبایت است (← همین بخش تعلیقات).

ص ۶۹ / 50b: **«چون نام مصنّف این کتاب پیدا نیست و کسی او را نمی‌داند، این را صرف هوایی می‌گویند.»**

مرحوم سعید نفیسی در شرح حال مولانا صالح ندایی بخارایی سمرقندی (م: ۱۰۱۱ ه) از یکی از آثار او به نام صرف هوایی نام برده است و به نقل ازو استاد احمد منزوی نیز آن را جزو آثار او برشمرده است، ولی می‌گوید که در چاپ لاهور، ۱۲۷۱ه‍ و در بیشتر فهرست‌ها ازنگارندهٔ آن نام برده نشده است. دکتر تسبیحی یکی از نسخه‌های خطی صرف‌هوایی درگنج بخش، شمارهٔ ۱۶۱ را به نام صالح ندایی بخارایی و نسخهٔ دیگر، شمارهٔ ۱۷۱۴۹ را به نام عبداللّه بن قمی [!] ثبت کرده است. ندایی بخارایی با جهانگیر تقریباً هم روزگار است و ازمجالس جهانگیری به دست می‌آید که خان اعظم (م: ۱۰۳۳ ه) آن کتاب را در ایام طلبگی خود خوانده بود. اگر این کتاب از تألیفات ندایی است، آیا شهرت آن به حدّی بوده است که به محض تألیف شدن جزو کتب درسی قرار گرفته؟

ر.ک: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۵۹۵؛ فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش ،(ویرایش دوّم)، ۴۵۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۳/ ۲۶۰۹.

ص ۷۰ / 51a: **بندر گووه**

بندری از توابع کهنبایت(← همین بخش تعلیقات) بوده است.

54a/b: **«قاضی نوراللّه به عمل خود گرفتار گردید.»**

اشاره است به تقیه کردن و پنهان داشتن مذهب خود قاضی نور اللّه شوشتری ـ مؤلف مجالس المؤمنین ـ در حین اقامت در هند که غضب جهانگیر را برانگیخت و حکم به

دُره زدن صادر کرد و در اثر آن در ساعت (در آگره) کشته شد و نزد شیعیان به «شهید ثالث» ملقّب شد. ر.ک: منتخب التواریخ (تهران)، ۳/ ۹۳ـ ۹۴؛ نزهة الخواطر، ۵/ ۴۲۵ـ ۴۲۷.

ص ۸۴ / 62b: **«حدیث صحیح بدین مضمون ناطق است که النّوم اخو الموت.»**

ر.ک: بحار الانوار مجلسی، ۷۶/ ۱۸۹؛ ۸۲/ ۱۵۲.

ص ۹۰ / 66a: **«ترجمهٔ *جاودان خرد* که در این دولت به حکم اقدس شده.»**

جاودان خرد / جاویدان خرد از کتاب‌های کهن پهلوی است در اخلاق که حسن بن سهل به روزگار مامون عباسی به عربی ترجمه کرده بود و از روی آن به فارسی ترجمه می‌شده است. ترجمه‌ای که به حکم اقدس جهانگیر به فارسی درآمده است به قلم تقی الدین محمد «تقیا» شوشتری [ر.ک: تعلیقات رجال] است که به کوشش بهروز ثروتیان در ۱۳۵۵ ش با مقدمهٔ محمد ارکون منتشر گردید، با سرآغاز: پادشاه معارف آگاه هوشنگ این پندنامه معروف است به جاودان خرد ترتیب داد... . ر. ک: تاریخ ادبیات پیش ازاسلام، ۲۰۶؛ فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ۶/ ۴۱۳؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱/ ۶۶؛ نشریهٔ نسخه‌های خطی، ۱/ ۲۱۸؛ طیبه کرمی «جاویدان خرد»، در دانشنامهٔ جهان اسلام، تهران، ۱۳۸۴ ش، ج ۹، ص ۵۰۸؛ Rieu, Vol.2,p.440

ص ۱۰۲ / 75 a: **«از آن جمله این رباعی است که پادشاهِ رباعی‌هاست، هر کس که خمیر دل صفا خواهد داد...»**

تقیای شوشتری بر این رباعی جهانگیر شرحی نوشته بود. ر.ک: عرفات العاشقین، ترجمهٔ نورالدین جهانگیر، در عرفهٔ «ن».

ص ۱۰۲ / 75b:

«ما نامه به برگ گل نوشتیم　　　شاید که صبا به او رساند»

جهانگیر این بیت خود را برای مطربی سمرقندی هم نوشته بود. ر.ک: نسخهٔ زیبای جهانگیر، ص ۲۷۴؛ نیز: عرفات العاشقین، ترجمهٔ نورالدین جهانگیر، در عرفهٔ «ن».

ص ۱۰۲ / 75b: **«غزل مشهور که امروز خاصّ و عام بر زبان دارند... من چون کنم**

که تیر غمت بر جگر رسد.»

دو بیت این غزل در جایی دیگر درمجالس جهانگیری، (۷ الف) نیز آمده است. جهانگیر ۵ بیت غزل خود را در جهانگیرنامه (وقایع سال ۴)، ۹۱ آورده است و با ضبط مجالس جهانگیری دو جا اختلاف دارد؛ یکی به جای «مستانه می‌نمایی»، «مستانه می‌خرامی» دارد. دیگری به جای «جهانگیر هر سحر»، «جهانگیر سر بنه» دارد. تقی اوحدی در عرفات العاشقین در ترجمهٔ نورالدین جهانگیر (عرفهٔ «ن») می‌گوید: «گاهی به سبیل ندرت مرتکب بیتی یا مصرعی می‌شوند... از جمله برین رباعی ایشان بعضی شروح نوشته‌اند.» [برای رباعی ر.ک: مدخل تقیای شوشتری در بخش تعلیقات رجال].

ص ۱۰۶ / 78a: **چراغانی شب برات** :

چراغانی شب برات در دولت جهانگیر رسم بود. در شب چهاردهم شعبان به دستور جهانگیر درکنار دریا و روی کشتی‌ها و ساختمانها چراغانی می‌شد. در جهانگیرنامه (ص ۲۱۹، ۳۱۰) از چراغانی‌های نیمهٔ شعبان توصیف زیبایی شده است.

ص ۱۰۸ / 79b: «**تغلق نامهٔ خواجه خسرو را که لختی از آغاز افتاده و هیچ پیدا نیست.**»

تغلق نامهٔ امیر خسرو دهلوی به کوشش هاشمی فرید آبادی و با مقدمهٔ مولوی رشید احمد انصاری، در ۱۳۵۲ هـ / ۱۹۳۳ از سوی مجلس مخطوطات فارسیه، حیدرآباد دکن چاپ شده است. تکمله‌ای که حیاتی گیلانی سروده بود به نام ضمیمهٔ تغلق نامهٔ امیرخسرو به کوشش پروفسور امیرحسن عابدی و دکتر سیّد مقبول احمد نخست در ۱۹۷۵ م از سوی اندوپرشین سوسائیتی، دهلی منتشر شد و در ۱۹۸۹ م در نشریهٔ تحقیقات فارسی، انتشارات بخش فارسی دانشگاه دهلی، ص ۱۰۳ ـ ۱۴۳ تجدید چاپ گردید. احمد گلچین معانی در حواشی تذکرهٔ میخانه، ۸۱۳ـ ۸۱۴ دیباچهٔ منثور و منظوم تغلق نامه را که حیاتی افزوده بود، آورده است.

ص ۱۱۱ / 81b: **گروه سیوره:**

«طایفهٔ سیوره در اکثر بلاد هندمی‌باشند غایتاً در مُلکِ گجرات، چون مدار سود او خرید و فروخت بر بانیه است، سیوره بیشترمی‌باشند. و غیر از بتخانه، منازل جهت بودن و عبادت کردن آنها نساخته‌اند که در حقیقت دارالفساد است. زن و دختر خود را پیش سیوره‌ها می‌فرستند و اصلاً حیا و ناموس در میان نیست. انواع فساد و بیباکی از آنها به وقوع می آید. بنابرین حکم به اخراج سیورها فرمودم و فرامین به اطراف فرستاده شد که هر جا سیوره‌هاباشند، از قلمرو من برآورند». جهانگیر نامه، ۲۴۹.

ص ۱۱۱ / 82a: «**روزی خواجه عبیداللّه خواجه احرار فرمودند.**»

واقعهٔ ملاقات خواجه احرار و مُلّاعلی قوشجی در رشحات عین الحیات، ج ۲، ص ۵۵۹ آمده است.

ص ۱۱۷ / 87a: «**در مذهب شیعه ماهی هر چه نه پولک‌دار باشد، حرام است.**»

برای دیدگاه فقهای مذهب شیعه ر.ک: بخش صید و ذباحه و اطعمه و اشربه از شرح فارسی شرایع الاسلام، متن محقّق حلّی و شرح از ابوالقاسم ابن احمد یزدی، بـه ضـمیمهٔ صیدیهٔ سعدالدین هروی، به تصحیح محمّد سرفراز ظفر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۴۰۴ هـ ص ۱۵۶ ـ ۱۶۰. دربارهٔ حرمت و کراهیت گوشت ماهی پولک دار در جهانگیرنامه، (سال جلوس پنجم)، ۱۰۷ نیز توجیه شده است.

ص ۱۲۱ / 89a: «**آیه[ای] از قرآن معروض داشته که معنی آن آیه این است: مر شما را دین شما و ما را دین ما**».

اصل آیه این است: لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِیَ دِیْنِ (الکافرون، ۶).

ص ۱۲۵ / 92b: «**هیچ آیهٔ قرآن منسوخ القراءت نباشد و آیهٔ «الشّیخ و الشّیخة» را خواندن منسوخ می‌دانید.**»

از نوع آیاتی که تلاوت آن منسوخ و حُکم آن باقی است، آیه‌ای است که می‌گویند در سورهٔ نور بوده و الفاظ آن منسوخ شده و حکم آن بـاقی است. آیـه ایـن بـود: «الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتّة نکالا من اللّه. (تفسیر ابن کثیر، قـاهره، ۱۳۷۳ هـ ،

ص ۲۶۱). ضعف این روایت از آنجا معلوم است که در روایتی از صحیح ابن حبّان این آیه در سورهٔ نور نبوده بل که در سورهٔ احزاب بوده است. ر. ک: علوم القرآن، ص ۳۷۷.

دکتر محمدرضا جلالی نائینی نیز در بحث «عدم تحریف و کاهش در قرآن» می‌گوید: «و دیگر آیه با صطلاح رجم است:«الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا البته من اللّه و اللّه عزیز حکیم.» (هرگاه پیر مرد و پیر زن زنا کردند، آنان را به کیفر خدای سنگسار کنید و خداوند عزیز و حکیم است) که از عمر بن خطاب روایت شده که آن را ضمن قرآن می‌خواندیم؛ ولی جامعین قرآن (در زمان ابوبکر) آن را از عمر نپذیرفتند، و پس از تلاوتش باطل شد و حکمش باقی ماند. بنابر گفتهٔ وی جملات «الشیخ و الشیخة» و «فارجموهما» و «البتة» از شدتِ نارسی و نارسایی به اسلوب سلیس و رسای قرآن تناسب ندارد، غافل از این که برخی از احکام است که قرآن ناطق به آن نیست و پیامبر به عنوان سنّت برقرار کرده چنانچه خود فرمود: «اوتیت الکتاب و مثله معه» (قرآن و به اندازهٔ او با او به من عطا شده است) و عباراتی که بااسلوب قرآن تناسب ندارد، ممکن است از سنّت مأخوذ شده و آن هر چند وحی باشد، اما هر وحیی قرآن نیست.» تاریخ جمع قرآن کریم، ۲۴۰. برای مباحث کلّی دربارهٔ نسخ و منسوخ ر. ک: الاتقان فی علوم القرآن تألیف جلال الدین سیوطی؛ البرهان فی علوم القرآن تألیف زرکشی؛ الناسخ والمنسوخ تألیف ابن جعفر النّحاس.

ص ۱۲۸ / 94a: **«گُل کِنّه دهی است از مضافات کابل که حضرت فردوس مکانی در حقّ او فرموده‌اند.»**

کُل کِنّه (Kul-Kina) یا گُل کِنّه (Gul-Kina) یا گِل کَنه (Gil-Kana) جایی در نزدیکی کابل. بابر در بابرنامه ازاین مکرّریاد کرده است. مثلاً در ۹۱۰ هـ بعد از ظهر به تماشای باغی رفته که در بین کُل کِنّه و کوهِ شاه کابل واقع است. «قله سیدا شاه کابل عمارت قیلغان او چون بوتاغ نی شاه کابل دیر لار بو تاغ نینک ابتدا سی دیواین تنکی سیدین دور ده یعقوب تنکی سیدا توکانور کردا کردی ایکی شرعی بولغای بوتاغ نینک دامنه سی تمام باغات دورمینینک عمیم الغبیک میرزا زمانیدا ویس آتکه میرزا نینک اتکه سی بو تاغ نینک دامنه سیدا بیر اریق چیقاریب تور دامنه

داغی باغات تمام بو اریق بیله معمور دور پایان اب کلکنه آتلیق محله دور خلوت کوشانه دور غلبه لوندلیق لار انداقیلیلیب ایدی کاهی مطایبه یوسونلوق خواجه حافظ نینک بو بیتی نی تغییر [بیله] اوقولور ایدی کیم:

ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایامی چند

ساکن کل کنه بودیم به بدنامی چند

ر.ک: بابرنامه، ص ۱۹۸؛ ترجمهٔ بیوریج، ۳۹۵؛ و نیز ۲۰۰ و پاورقی ۶ در همان صفحه؛ ۲۰۱. در تذکرهٔ همایون و اکبر نیز دو بار از کُل کِنْه نام برده شده است (ص ۱۹۷، ۱۹۹). در آئین اکبری (ترجمهٔ Jarrett)، مترجم گُل کِنْه را به گلاب خُرد معنی کرده است. دوست دانشمند دکتر حسن بیگ که اکنون به ترجمهٔ اردوی بابرنامه مشغول است، دربارهٔ گل کنه در نامهٔ شخصی اطلاع داده است که گل کنه در پایان نهر کابل ـ که اتکهٔ الغ بیگ کنده بوده ـ ویرانه‌ای بود. بدین سبب موقعیت جغرافیایی گل کنه برای انجام بدکاری‌ها بسیار موزون بوده است. به همین مناسبت بابر با شوخی تصرّفی در این شعر حافظ کرده:

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

و گفته:

ای خوش آن وقت که بی‌پا و سر ایامی چند

ساکن گل کنه بودیم با بدنامی چند

اکنون این منطقه ـ که در زمان بابر ویرانه‌ای بیش نبود ـ کلاً آبادانی دارد. ولی کسی آن را به نام «گل کنه» نمی‌شناسد. دکتر بیگ گمان برده که گل کنه در میان دو کوه متّصل رود کابل واقع بوده است که امروز در دست راست آن باغ بابر و در دست چپ نهر اتکه الغ بیگ بوده که دیگر وجود ندارد. آرامگاه بابر در کنار باغ بابر واقع است. این باغ در

جنگهای اخیر افغانستان کلاً ویران شده بود و یونیسکو با همکاری شبکۀ عمرانی آقاخان آن را بازسازی کرده است.

ص ۱۳۱ / 96a: **«جمعی از... رافضیان را اعتقاد آن است که محمد حنفی، مهدی است و در فلان کوه پنهان شده، انتظار وقت ظهور می‌برد... اما اثنی عشری او را از ایمه شمارند.»**

محمد بن حنفیّه، فرزند حضرت علی بن ابی طالب(ع). پس از شهادت امام حسین(ع) عدّه‌ای از شیعه به طرفداری وی برخاستند. مختار بن عبید ثقفی در ۶۶ ه‍ از خود چنان تبلیغ کرد که محمد بن حنفیّه وصیّ حضرت علی(ع) و مهدی وقت است؛ اما خود محمد بن حنفیّه به این انکار داشت که وی را به لقب «المهدی» بخوانند (طبری، ۶۱۰/۲؛ طبقات ابن سعد، ۶۸/۵). کسانی در غلوّ محبت و ارادت او، شایع کردند که وی در عالم ارواح در کوه رضوی در غرب مدینۀ منوّره زنده است و به سرداری لشکر فاتح ظهور خواهد کرد (الاغانی، ۴/۷ به بعد، ۹ به بعد؛ ۳۲/۸). شهرستانی در بیان مختاریه / کیسانیه ـ از گروه‌هایی از شیعه ـ نوشته که به امامت و غیبت محمدبن حنفیّه اعتقاد دارند. گفتۀ مؤلف مجالس جهانگیری از قول خان اعظم که اثنی عشریه او را از ایمه می‌شمارند، صحّت ندارد. ر. ک: غنیة الطالبین، ۶۲/۱؛ فرهنگ فرق اسلامی، مدخل «کیسانیه»؛ الفَرق بین الفِرق و بیان الفرقة الناجیة منهم، ۲۷؛ فرق الشیعه، ۴۱ ؛ الملل و النّحل، ۱۴۷ ـ ۱۵۰؛ مدخل "MUHAMMAD IBN AL HANIFIYYA" نوشتۀ Fr.Buhl در *The Encyclopaedia of Islam* و نیز مدخل "KAYSANIYA" در همانجا.

ص ۱۳۷ / 100b: **«شیخ نظام الدین می‌فرمودند که فخر من در روز قیامت به سوز سینۀ این «تُرک اللّه» خواهد بود.»**

امیر خسرو دهلوی ازتبار ترک لاچین بود. مراد او شیخ نظام الدین اولیاءوی را «خواجه تُرک اللّه» خطاب می‌کرد. ر. ک: اخبار الاولیاء، ۱۹۵؛ سیر الاولیاء، ۳۱۳.

ص ۱۳۷ / 100b: **«حضرت شیخ به خسرو می‌فرمودند که دعای بقای من کن که**

بقای تو به بقای من است.»

عین عبارت در سیر الاولیاء، ۳۱۲ آمده است: «بر زبان خواجه رفت: «دعای من بگو که بقا تو موقوف است بر بقای من. باید که ترا پهلوی من دفن کنند.» این سخن کرّات به خدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده که هم‌چنین خواهد بود». و هم چنین شد. امیر خسرو در پایین شیخ نظام الدین اولیاء مدفون است.

ص ۱۳۷ / 101a: **«گویا به سوی لکهنوتی رفته بود... در وقت آخرین شیخ حاضر نبوده است.»**

امیر خسرو در هنگام وفات شیخ نظام الدین اولیاء در دهلی نبود و در ملازمت سلطان غیاث الدین تغلق در لکهنوَتی بود. در غیبت او شیخ به جنّت خرامید. چون امیر خسرو از ان سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان خاک غلطان پیش در حظیره شیخ آمد. ر.ک: اخبار الاولیاء ۱۹۶؛ سیر الاولیاء، ۳۱۴.

ص ۱۳۷ / 101a: **«بر زبان مبارک رفت: «خواجه خسرو مرثیه در ماتمِ شیخ دارد؟» عرض کردم که خوب نمی‌دانم. فرمودند: عجب که خسرو این قدر زنده باشد و مرثیه نگوید!»**

خواجه نظام الدین اولیاء در ۱۸ ربیع الثانی ۷۲۵ هـ و امیر خسرو دهلوی در ۱۸ شوال ۷۲۵ هـ درگذشت. امیر خسرو در رثای شیخ خود مرثیه‌ای در ۱۱ بند سرود که هر بند آن دارای ۱۲ بیت است و جمعاً ۱۳۲ بیت دارد. این مرثیه براساس نسخهٔ خطّی دانشگاه پنجاب، لاهور که شمارهٔ آن ذکر نشده، به کوشش دکتر آفتاب اصغر چاپ شده است. مطلع بند اوّل این است:

معظم بنده‌ای کو را خدای مهربان خواند　　　بدرگاه خودش از بهر قرب جاودان خواند

ر.ک: آفتاب اصغر، «امیر خسرو کی مرثیه نگاری اور مرثیهٔ حضرت خواجه نظام الدین اولیاء»، مجلهٔ تحقیق، گروه علوم اسلامی، دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پنجاب، لاهور، جلد ۱، شمارهٔ ویژه ۴ ـ ۳، ۷۹ ـ ۱۹۷۸ م، ص ۲۷ ـ ۵۵.

ص ۱۴۱ / 103b: **«درکتاب خود نوشته‌ام.»**

در اینجا منظور از کتاب، کتابت یعنی نامه است.

ص ۱۴۵ / 106b: **«امام ابوحنیفه گفته است: اگر کسی یک آیه در نماز خواند، بلک ترجمهٔ آن، نماز او درست است.»**

فقهای حنفی در شرایط قراءت قرآن (در نماز) گفته‌اند که اگر به تازی نمی‌داند، به پارسی بخواند روا بود به شرطی که معنی تفاوت نکند. و اگر به تازی می‌داند به پارسی می‌خواند به قول ابوحنیفه روا بود و به قول امام ابویوسف و امام محمّد روا نبود. امام ابوحنیفه گفته است که ما مأموریم به خواندن به نظم و معنی، تا از خواندن به نظم عاجز نیایند، به معنی روا نبود از این دو یکی، لیکن لازم نیست که آیت به نظم خواند از دو هر کدام خواند، روا بود از برای آن که از قرآن معنی اعتبار است. ر.ک: صلوة مسعودی، ۵۲/۲.

امام ابوحنیفه به طور کلّی در استعمال زبان فارسی در احکام دینی، نظر مثبت داشت، مثلاً او می‌گوید: «و کلّ شیء ذکره العلماء بالفارسیّه من صفات اللّه تعالی عزّ اسمه فجائز القول به سِوَی اللّه بالفارسیّة و یجوز ان یقال بَرُوی «خدای عزّ و جل» بلاتشبیه ولاکیفیّة». فقه الاکبر، ۱۱۷.

ص ۱۵۰ / 110a: **«به زبان ترکی... به دولت پرسیدند.»**

یعنی جهانگیر به زبان ترکی پرسید. جهانگیر صفت ترکی دانی خویش را در جهانگیرنامه، ۶۴ بیان کرده است: «به تقریب احوال کابل، واقعات حضرت فردوس مکانی [= بابرپادشاه] به نظر گذشت. تمام به خط مبارک ایشان بود، مگر چهار جزء آن را به خط خود نوشتم ودر آخر اجزای مذکور هم عبارتی به ترکی در قلم آوردم تا ظاهر شود که این چهار جزءبه خط من است. و با وجود آن که درهندوستان کلان شده‌ام، در گفتن و نوشتن ترکی عاری نیستم.» درمجالس جهانگیری، ۱۳۱ ب مکرّر از صحبت کردن جهانگیر به ترکی سخن به میان آمده است.

ص ۱۵۳ / 112a: **«در این شب نظیری نام شاعری که به فرمان جهانْ مطاع از**

گجرات آمده بود.»

جهانگیر در ضمن وقایع سال پنجم جلوس می‌نویسد: «نظیری نیشابوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار داده بود و در گجرات به عنوان تجارت بسر می‌برد، قبل از این طلبیده بودم، در این ولا آمده ملازمت کرد. قصیدهٔ انوری را که «باز این چه جوانی و جمال است جهان را» تتّبع نموده به جهت من گفته بود، گذرانید. هزار روپیه و اسپ و خلعت به صلهٔ این قصیده مرحمت نمودم.» جهانگیر نامه، ۱۰۸.

ص ۱۵۳ / 112b: **«قصیدهٔ انوری این است: باز این چه جوانی، چه جمال است جهان را.»**

در دیوان انوری، ج ۱، ص ۹ به این مطلع آمده است:

باز این چه جوانی و چه جمال است جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

ص ۱۵۴ / 113a: **مطلع قصیدهٔ او [نظیری] این است: ترتیب کهن تازه شد آیین جهان را...»** برای متن کامل قصیده ر. ک: دیوان نظیری نیشابوری، ۳۸۰.

ص ۱۵۵ / 113b: **«غزل خواجه خسرو این است: ای چشمت از خمار سفید و سیاه و سرخ...»**

در کلیّات غزلیات خسرو، ج ۱، ص ۷۷ متن کامل غزل با اختلاف آمده است. در آن‌جا مطلع به این صورت است:

ای دستت از نگار سفید و سیاه و سرخ وی چشمت از خمار سفید و سیاه و سرخ

و بیت دوّم: از برگ و از سپاری و از رنگ چونه شد، الخ...

درمجالس جهانگیری، ۱۴۵ ب همین بیت به گونهٔ دیگر ضبط شده است: از پان و از سپاری و از کت چونه شد. و بیت چهارم: سازم نثار آن رخ زیبا، گَرم بوَد، الخ...

ص ۱۵۸ / 115b: **«از ماوراء النّهر سه چیز شهرت دارد... گل سرخ بخارا...»**

ر. ک: ظرایف و طرایف، ۹۸؛ هفت اقلیم، ۱۶۴۰/۳: «گل سرخ بخارا بین الجمهور مشهور است.»

ص ۱۶۰ / 117a: «**عید قربان بود... سه گوسفند را به دست مقدّس خویش قربان کردند.**»

در جهانگیر نامه (سال جلوس پنجم)، ۱۰۸ نیز آمده است.

ص ۱۶۲ / 118a: «**مقرّر شده که در این روز** [یکشنبه] **که روز آفریدن جانداران است، دست مبارک به خون هیچ جانور نمی‌گشایند...**»

جهانگیر در جهانگیرنامه (سال جلوس پنجم)، ۱۰۵ می‌نویسد: «در این روز [یکشنبه] و روز پنجشنبه مقرّر کرده‌ام که جاندار کشته نشود و گوشت تناول نمی‌کنم. روز یکشنبه خاصّه به جهت تعظیمی که پدر بزرگوارم آن را می‌داشتند چنانچه به گوشت میل نمی‌فرمودند و کشتن جاندار منع بود به سبب آن که در شب یکشنبه تولّد مبارک ایشان واقع شده بود، می‌فرمودند که در این روز بهتر آن است که جانداران از آسیب قصاب طبیعتان خلاص باشند و روز پنج‌شنبه که روز جلوس من است در این روز هم فرمودم که جانداران را بی جان نسازند.»

ص ۱۶۴ / 119b: «**حضرت عرش آستانی به چه تضرّع و زاری و نیازمندی به روضهٔ خواجه بزرگ رفته طلب فرزند می‌کردند...**»

در دیباچهٔ جهانگیرنامه، ۱ نیز آمده است.

ص ۱۷۲ / 125b: **حکایت شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ نجم الدین کبری و مادر سلطان محمد.** مأخذ این حکایت نفحات الانس جامی، ۲۹ ـ ۴۲۸ است.

ص ۱۷۴ / 127b: **انوپ رای و واقعهٔ شکار کردن شیر او.**

در اقبال نامهٔ جهانگیری، ۵۲۶ ـ ۵۲۷؛ جهانگیرنامه، (وقایع سال پنجم)، ۹۱ ـ ۹۰؛ مآثر جهانگیری، ۱۳۴ ـ ۱۳۷ نیز آمده است.

ص ۱۸۰ / 131b: **روپ باس**

بعداً به امن آباد موسوم گردید (جهانگیر نامه، ۱۴۳). در ذخیرة الخوانین، ۳۹۲/۲ به «روپ پاس» و در توزک جهانگیری (ترجمهٔ اردو)، ۳۲۳/۱ به «روب باس» ضبط شده

است. روپ باس، دیهی در شش کروه آگره بود که میان روپ خواص ـ یکی از چیله‌های جهانگیری ـ احداث کرده بود. شیخ فرید بکری مؤلف ذخیرة الخوانین در آنجا در همسایگی او بوده است.

ص ۱۸۵ / 134b: **قوّالان دهلی سرود می‌گفتند و این بیت میر خسرو که: هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی... »**

بیت از حسن دهلوی است. ر.ک: دیوان حسن دهلوی، ۴۰۶؛ حاشیهٔ میخانه، ۸۵۸.

ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶ / 134b - 135b: **واقعهٔ ارتحال علی احمد مُهر کَن.**

اقبال نامهٔ جهانگیری، ۵۲۴؛ جهانگیر نامه، ۹۷ میخانه، ۸۵۸ ـ ۸۵۹ نیز دارد. مطربی سمرقندی این واقعه را در جهانگیر نامه دیده بود و علاوه می‌کند: «تصویر این واقعه را نیز برای العین مشاهده کردم.» (نسخه زیبای جهانگیر، ۳۰۰). از این جا می‌توان فهمید که جهانگیر بنا بر ذوق تصویر گری، تصویر جان دادن علی احمد را به حکم کشانیده بود. نیز ر.ک: تعلیقات رجال، «علی احمد مُهر کن».

ص ۱۸۹ / 138b: **«شکیبی تخلّص پیش از این هم گذشته است.»**

از جمله شاعرانی پیش از محمد رضا شکیبی اصفهانی، یکی مقصود علی شکیبی تبریزی درگذشتهٔ ۹۷۱ هـ بود. ر.ک: فرهنگ سخنوران، ۵۱۰/۱.

ص ۱۹۰ / 138b: **کَلْپَتره**

سخنان بیهوده و بی معنی را گویند. در معارف بهاء ولد، ۶۵/۴ می‌گوید: «آن بیان دینی شما را هم چون قطرهٔ صافی باشد دُرد بی بوی آن راه یابد که سخن گشادی دُردی و تیرگی روان شد و صد **کلپتره** گفتن گرفتی بر روی جهان.» در مناهج الطالبین و مسالك الصادقین، ۲۸۹ ـ ۲۹۰ می‌گوید: «چون در مسجد آیند و سنت نماز گزارند وبنشینند و میان فرض و سنت هر حکایت و حساب و کتاب دیوانی و میانْ دیهی و هر بی‌هوده و **کلپترهٔ** بازاری و خانگی که دانند و شنیده باشند، همه برخوانند.»

ص ۱۹۳ / 140a: **«ایلچی دارای ایران شاه عباس صفوی برای تهنیت گذاری**

جلوس مبارک و پرسش آسمانی شدن حضرت عرش آستانی فرستاده بود، پیشانی بخت را به سجدهٔ درگاه سلاطین پناه افروخته...»

در جهانگیرنامه (سال جلوس پنجم)، ۱۱۰ آمده است: «بیست و چهارم محرّم که سیزدهم [هژدهم؟] فروردین روز شرف باشد، یادگار علی سلطان ایلچی شاه عباس دارای ایران که به پرسش تعزیت حضرت عرش آشیانی و تهنیت جلوس من آمده بود، سعادت ملازمت دریافت و سوغاتی که شاه عباس برادرم فرستاده بود در نظر اشرف گذرانید. اسپان خوب واقشمه و از هر جنس تحفه‌های لایق آورده بود. بعد از گذرانیدن سوغات در همین روز خلعت فاخره و سی هزار روپیه که به حساب ولایت هزار تومان بوده باشد، به او مرحمت نمودم و کتابتی که مبنی بر تهنیت و پرسش واقعهٔ والد بزرگوارم بود، گذرانید. چون در کتابت تهنیت اظهار محبت بیش از پیش نموده و در مراعات نسبت ادب و یگانگی دقیقه‌ای فرو گذاشت ننموده، خوش آمد که کتابت بجنسه داخل گردد.» سپس متن نامه را آورده است. نیز: اقبال نامهٔ جهانگیری، ۵۲۷ ـ ۵۲۸.

ص ۱۹۵ / 142a: **متن نامهٔ شاه عباس اوّل به جهانگیر.**

جهانگیر خبر ورود ایلچی شاه عباس و متن نامه را در جهانگیر نامه، ۱۱۱ ـ ۱۱۲ آورده است. در مآثر جهانگیری، ۱۳۸ ـ ۱۴۱ نیز خبر ورود او و متن نامه آمده است. دکتر ریاض الاسلام در *A Calender of Documents on Indo-Persian Relations (1500 - 1750)* جلد ۱، ص ۱۶۳ در ضمن معرفی این نامه چندین منابع تاریخی و نامه‌نگاری در بردارندهٔ این نامه را درج کرده است. هم چون: اقبال نامهٔ جهانگیری، ۵۲۷ ـ ۵۲۸؛ منشآت طوسی (بلوشه 2338)، برگ ۱۶۰ الف ـ ۱۶۲ ب؛ نسخهٔ جامع مراسلات تألیف ابوالقاسم حیدر ایواغلی، موزهٔ بریتانیا Add.7688، برگ ۲۱۴ ب ـ ۲۱۵ الف؛ همانجا Or.3482 برگ ۲۲۷ الف ـ ۲۲۸؛ طهماس نامه، (اته 2067)، برگ ۱۳۶ ـ ۱۳۸ الف؛ دُرّ المنثور، انجمن آسیایی بنگال، برگ ۱۴۴ الف ـ ۱۴۵ ب: گلشن بلاغت، (اته 288)، برگ ۵۹ الف؛ جنگ، خطّی، مجلس، تهران، ۳۴۵۵، برگ ۲۱۰؛ کبیر احمد جائسی، «جهانگیر اور شاه عباس

کی غیر مطبوعه خطوط» [مکاتبات چاپ نشدهٔ جهانگیر و شاه عباس]، فصلنامهٔ اردو، انجمن‌ترقی اردو پاکستان، کراچی، شمارهٔ ۴، ۱۹۶۹ م، ص ۱۲۱ ـ ۱۳۲. و برای روابط جهانگیر و شاه عباس ر.ک: زندگانی شاه عباس تألیف نصرالله فلسفی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ ش، ج ۴، ص ۸۲، ۱۰۸ ـ ۹۴؛

Riazul Islam, *Indo-Persian Relatians,* Tehran, 1970, pp. 68-96.

Riazul Islam, *A Calendar of Documents on Indo-Persian Relations (1500 - 1750)*, Karachi, 1979, Vol.1,pp.141-222.

ص ۲۰۴ / 149 a: «**او [نظیری] هر دو غزل خود را به عرض اقدس رسانید و این دو سه بیت او...**»

نظیری به این ردیف دو غزل دارد. یکی به مطلع:

هر که نوشید مَی شوق تونسیانش نیست   و آن که محو تو شد اندیشهٔ حرمانش نیست

و دیگری به مطلع:

قرعه بر وصل زند دیده و سامانش نیست   کین خیال آید از چشم که حیرانش نیست

غزل اول در دیوان نظیری، به تصحیح استاد مظاهر مصفّا، در ص ۷۹ ـ ۸۰ شمارهٔ مسلسل ۱۲۱ خورده و غزل دوّم در آنجا در ص ۸۰ ـ ۸۱ شمارهٔ مسلسل ۱۲۲ دارد. سه بیت نمونه که درمجالس جهانگیری آمده، از آنها بیت یکم از غزل ۱۲۱ (بیت ۳) و شعر دوّم و سوّم از غزل ۱۲۲ (بیت ۶، ۹) است. بیت سوم درمجالس جهانگیری با دیوان نظیری دو اختلاف دارد و بدین گونه ضبط شده است:

دولت عشق ندارد خطر از نقص کمال   کین سعادت به کمالی‌ست که نقصانش نیست

استاد مصفّا در بخش اختلاف نسخ می‌نویسد که در نسخه «عین کمال» بوده [چنان که درمجالس جهانگیری نیز است] ولی به تصحیح قیاسی به «نقص کمال» تبدیل شده است.

ص ۲۰۶ / 150b: «**بر زبان مبارک رفت که دیانت خان او در خلقت خدا نقصانی کرده است، ما این را گناه عظیم می‌دانیم.**»

جهانگیر در سال ششم جلوس خود مکرّر به بخشیان خود دستور صادر کرده بود که به امراء بگویند که در سیاست‌ها به میل کشیدن و گوش و بینی بریدن نپردازند. ر.ک: مآثر جهانگیری، ۱۴۷.

ص ۲۰۶ / 150b: «**در این باب، در اوّل جلوس فرمان‌ها به ممالک محروسه صادر شده است...**»

«احکام دوازده گانه» که در اوّل جلوس صادر شده بود و به «آئین جهانگیری» اشتهار یافته بود، در جهانگیر نامه، ۶ ـ ۷، ۱۱۷ آمده است. نیز: مآثر جهانگیری، ۱۴۷ ـ ۱۴۸.

ص ۲۱۱ / 153b: «**فرمودند که سکّهٔ سوایی ما... موقوف باشد...**»

دستورهایی که در اوّل سال جلوس در «اوضاع سکّه زدن و اوزان زر مسکوک و اسامی سکه‌ها» صادر شده بود. (جهانگیر نامه، ۷ ـ ۸) در سال ششم جلوس لغو شد. «هنگام جلوس بر وزنها و گزپاره‌ای افزوده بودم چنان چه سه رَتی بر وزن مُهر و روپیه اضافه شده بود، در این ایام به عرض رسید که داد و ستدها رفاهیت خلق در آن است که مُهر و روپیه به وزن سابق باشد. چون در جمیع امور رفاهیت و آسایش خلق منظور است حکم کردم که از تاریخ حال که یازدهم اردیبهشت سنه ٦ جلوس باشد در دارالضربهای ممالک محروسهٔ مُهر و روپیه را به دستور سابق مسکوك و مضروب می‌ساخته باشند.» جهانگیر نامه، ۱۱۳، نیز ۳۱۸.

ص ۲۱۱ / 154a: **سکّهٔ «نور جهانی»**

جهانگیر به ضرب سکّه‌ها بینهایت علاقه داشت و در این صنعت ابتکاراتی بخرج داد. و سکّه‌ای به نام ملکهٔ خود نور جهان بیگم ضرب کرد و این بیت نقش سکّه نمود:

ز حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور — بنام نور جهان بادشاه بیگم زر

(مآثر جهانگیری، ۱۴۴). در میان سکّه‌هایی که تاکنون از پادشاهان تیموری هند به دست آمده، بیشترین تعداد از سکّه‌های جهانگیر است. به دستور او در هر ماه سکّه‌ای جدید با تصویر بُرج ضرب می‌شد. نزدیک شصت بیت مختلف فارسی که روی سکّه‌های

جهانگیر ضرب شده بود. گرد آمده است در جای جای جهانگیر نامه نیز علاقهٔ او به ضرب سکّه ابراز شده است (مثلاً: ص ۲۵۸).

ص ۲۱۵ / 156b: «**به جای لله و اتگه عزتش می‌کنند**»

لَله، ماخوذ از کلمهٔ لالا. مربیِ مرد طفلی از اطفال عیان. مقابلِ دده که زن است. (لغت نامهٔ دهخدا). اتگه، کلمهٔ ترکی. شوهر دایه را گویند. مخفف اتاگاه. اتابمعنی پدر است و اتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد. (غیاث اللغات)

ص ۲۳۲ / 167b: «**مقرر شده بود که شعری در دَور پیالهٔ خاصه نگاشته شود.**»

جهانگیر به داشتن انواع جام مباهات می‌کرد. از جام‌های مشهور او پیاله‌ای از یشم با رگه‌های طوسی و سه ردیف کتیبه روی آن و نیز جامی سبز رنگ با بدنه‌ای مدوّر و نقوش و کتیبه‌ای از اشعار فارسی است. ر.ک:

Stuart Cary Welch, *India: Art and Culture, 1300-1900,* New York, 1999,plate. 125, 167.

اکرم ارجح، «جام»، دانشنامهٔ جهان اسلام، تهران، ۱۳۸۴ ش، ج ۹، ص ۲۹۳.

نگاشتن یاحکاکی کردن اشعار و عبارات و نام‌های اشخاص در دَور ظروف در شبه قاره رسم بوده است که تاکنون به نوعی باقی مانده است. در این مورد مقاله‌ای جالب و ارزنده با تصاویر چاپ شده است؛ ر.ک:

Assadullah Souren & Melikian-Chirvani, "The Iranian Style in North Hindustan Metalwork" *Confluence of Cultures (French Contributions to Indo-Persian Studies*), edited by Francoise 'Nalini' DELVOYE, New Delhi and Tehran, 1995, pp. 54-81.

ص ۲۳۸ / 171b: «**صاحب** عوارف **می‌گوید که اگر آن چه نقل می‌کنند...** »

شیخ شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی (م: ۶۳۲ ﻫ) در عوارف المعارف، باب‌های ۲۲ ـ ۲۵ را اختصاص به مباحث سماع داده است. در خاتمهٔ باب ۲۳ گوید که

سماع مشروط به شرایط صدق احوال است. بعضی از صلحا از سماع احتراز می‌نمودند و مع هذا منکر نبودند. عوارف المعارف، ۱۱۵.

ص ۲۴۱ / 173b: «**تسبیح شام کرده چون به دولت بر تخت نشستند.**»

جهانگیر در جهانگیر نامه (مثلاً: ۱۴۱) مکرّر از تسبیح شام خود ذکر کرده است.

ص ۲۴۴ / 175b: «**شعر خواجه حافظ به دولت خواندند... و *دیوان حافظ* طلبیده...**»

علاقهٔ جهانگیر به کلام حافظ شیرازی از محتویات جهانگیر نامه ومجالس جهانگیری نیک پیدا است. او از دیوان لسان الغیب فال هم می‌گرفت. نسخه‌ای از دیوان حافظ شیرازی در کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، موجود است که یادداشت‌های جهانگیر و دستخط او را در بر دارد و از سوی همان کتابخانه در ۱۹۹۲م به عنوان دیوان حافظ نسخهٔ شاهان مغلیه فاکسیمیله چاپ شده است.

ص ۲۴۸ / 178a: **مقبرهٔ مقدسه [آرامگاه اکبر]**

مقبرهٔ اکبر (۹۴۹ـ ۱۰۱۴ هـ) در سکندره در جادهٔ دهلی و متهرا در ۵ کیلومتری آگره واقع است و بنای بسیار عالی دارد. ساختمان روضه پنج طبقه‌ای به سبک معماری بودایی و جَینی است. بر کتیبه‌های سنگی آن اشعار فارسی تاریخ‌دار به خط عبدالحق شیرازی مخاطب به «امانت خان» حک شده است. ر.ک: تاریخ آگره، ۱۵۵ ـ ۱۵۷؛ تعلیقات توزک جهانگیری، ۱۷۲/۲ ـ ۱۷۴،

Islamic Architecture in South Asia, pp.213-15.

ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹ / 178b: **امیر الامرا... این بیت گفته است: بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق...**»

در جهانگیر نامه، ۱۲۹ ـ ۱۳۰ نیز این واقعه آمده است.

ص ۲۴۹ / 178b: **ملا علی احمد گفته (بیت فارسی)...**

ملاعلی احمد مُهرکَن [ر.ک: تعلیقات رجال] «نشانی» تخلص داشت. شادروان احمد گلچین معانی نسخهٔ خطی دیوان نشانی در مجموعهٔ کتب مرحوم عبدالحسین بیات، تهران

دیده و غزلیاتی از آنجا برگزیده به چاپ رسانیده است. ر. ک: احمد گلچین معانی، «نشانی دهلوی، ملا علی احمد مهر کن»، هنر و مردم، تهران، ش ۱۹۳، آبان ۱۳۵۸ ش، ص ۳۵ ـ ۲۹.

ص ۲۵۲ / 180 b: **غسل خانه:**

شیر شاه سوری در عهد سلطنت خود (۹۴۷ ـ ۹۵۲ ه) در قلعهٔ دهلی مکانی مقرر کرده بود که بعد از فراغ از غسل در آن می‌نشست و گیسوان خود را در همان جا خشک می‌کرد. چون نوبت به جلال الدین محمد اکبر رسید آن را «دیوان خاص» نام گذارد. امرا در آنجا می‌آمدند و ایستاده مطالب را به عرض می‌رسانیدند. از آن باز رسم ایستاده ماندن به جا ماند و آن مکان را «غسل خانه» می‌گفتند، هر چند رسم غسل نیز بر طرف شد. ر.ک: بهار عجم، مدخل «غسل خانه»؛ نیز: رسالهٔ قواعد سلطنت شاه جهان، خطّی، دانشگاه پنجاب، لاهور، شماره Api x 19c در آن آداب رفتن به غسل خانه بیان شده است.

ص ۲۶۲ / 187a: **«غالباً این شعر از غزالی است.»**

یعنی غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ ه) ملک الشعرای دربار اکبر و سرایندهٔ مثنوی نقش بدیع.

نمایه‌ها*

*. نمایه‌ها با همکاری آقای شکیل اسلم بیگ تهیّه شده است.
ارقام به فونت معمولی متعلق به متن و به فونت سیاه متعلق به تعلیقات است.

آیات

احادیث، روایات، ضرب المثل‌های عربی

عبارت عبری

ابیات و مصراع‌های فارسی
(به ترتیب قافیه و ردیف)

الف

بـــــخت بـــــر درگـــــهِ شـــاه آورده
حـــــوض از ســـــنگ بـــه رنگِ زیـــبا
شـــــیر در بـــــیشه ز بـــیمش بـــرمد
کـــــه از او یـــــافته چـــنگِ زیـــبا
۳۸

من صفاهانی و من سُنّی و من سگ، من گدا
هر چه هستم، استرآبادی نه‌ام، شکرِ خدا
۵۵، ۱۴۲

من عرب کرلو و من چگنی و من سگ، من گدا
هـر چـه هستم، استجلو نیستم، شکرِ خدا
۱۴۲

یـــا مـــن بـدا جـمالک فـی کُـلّ مـا بـدا
بـــادا هـــزار جـــانِ مـــقدّس تـــرا فـدا
۱۷۹

خـــــوشا وقـــــتا و فـــــرّخ روزگـــــارا
زهـــــا فـــــصلا و خـــرّم نـــو بـــهارا
۱۰۹

بـــــر اخـــــتر مـــی‌فشانم گـــوهرش را
چـــو بـــا یـــاد آورم تـــاج ســـرش را
۱۰۹

ای محتسب ز گریهٔ پیرِ مغان بترس
یک خُم شکستنِ تو به صد خون برابر است
۲۴۹

بگذر مسیح از سرِ ما کُشتگان عشق
یک زنده کردنِ تو به صد خون برابر است
۲۴۹

هر کس که ذوقِ کُشتنِ تیغِ تو یافته است
یک لحظه زندگیش به صد خون برابر است
۲۴۹

عمرش دراز باد که چرخِ عطیّه بخش
از هر عطیّه‌ای که دهد، عمر خوشتر است
۷، ۱۲۹، ۲۵۹

این کهنه نسیج عنکبوتِ طوس است
یا عبرت از جهانِ پر افسوس است
پودش همه پشمِ سگِ اصحاب‌الکهف است
تارش همه موی ریشِ دقیانوس است
۲۵۱

کس نگوید که دوغِ من تُرش است
۲۳۹

الهی! تا جهان را آب و رنگ است
فلک را سیر و گیتی را درنگ است
۷۷، ۱۰۵، ۱۵۲

خدایا! تا جهان را آب و رنگ است
فلک را سیر [و] گیتی را درنگ است
۴۲

نردی است جهان که بُردنش باختن است
نرّادی او به داو کم ساختن است
دنیا به مثالِ کعبتینِ نرد است
برداشتنش برای انداختن است
۵۱ ـ ۵۲

او رفت و زِ رفتنش مرا عمر برفت

۵۰

مــــــرا دیــــدهٔ بـــخت بـــیدار نـــیست
و گـــرنه هـــنر پـــیشِ تـو خـوار نـیست

۴۱

هــــمنشینم بـــه خـــیالِ تـو و آسـوده دلم
کاین وصالی است که در پی غم هجرانش‌نیست

۱۹۶، ۲۲۵، ۲۳۳

تا به کی فکر توان کرد و سخن تازه نوشت
قصّهٔ شوق حدیثی است که پایانش نیست
عشقِ ما واقعه [ای] نیست که آخر گردد
هـر چـه آغـاز نـدارد، غـمِ پـایانش نیست
دولتِ عشـق نـدارد خـطر از عـینِ کـمال
کاین سعادت به کمالی است که پایانش نیست
دلم از فـیضِ محبّت ز ازل با تو یکی است
خـبر از وصـل نـدارد، غـمِ هـجرانش نیست

۲۰۴

عشـقِ تـو واقـعه [ای] نیست کـه آخـر گردد
هـر چـه آغـاز نـدارد، غـمِ پـایانش نیست

۲۰۵

شادم از دل که میِ شوقِ تـو مـدهوشش کـرد
خـبر از رشکِ وصال و غـمِ هـجرانش نـیست

۲۰۵

مـی نـدانـم ز چـه بـیکار نشـیند عـاشق
سینه خـود هست اگـر جیب گـریبانش نیست
چـه کـند عـاشقِ بـیچاره کـه حیران نشود
هر که را هست دلی، دیـده بـه فـرمانش نـیست

۲۲۳

نـامهٔ دوست کـه بـا وی غم هـجرانش نـیست
نیست حرفی ز محبّت کـه بـه عـنوانش نـیست

نامه نی باغِ دل افروز که با دیدنِ آن
دیده را میل به فردوس و گلستانش نیست
همه جایش ز خوشی بس که فریبنده فتاد
شوق را ز اول آن راه به پایانش نیست
چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود
هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست
من ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق
سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست
غزل و بیت «حیاتی» همه از حرفِ دل است
مصرعی نیست که آن پاره‌ای از جانش نیست
۲۲۸، ۲۲۹

جهان در خورِ سیرِ درویش نیست
که جولانگه یک نظر بیش نیست
۴۰، ۴۱

ز سوزِ بلبلانم گشت معلوم
که گل چیدن کم از خون کردنی نیست
۲۴۸

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر سر به وفاداری، اینک دل و جان
ور میلِ جفا داری، اینک سر و طشت
۱۷۳

جمالِ ساقیِ ما در خیالِ لاله گذشت
که لاله را میِ لعل از سرِ پیاله گذشت
ز سلسبیل گذشتن توان، ولی نتوان
به دَورِ شاه جهانگیر از پیاله گذشت
۲۲۴

خیالِ عارضِ تو در ضمیرِ لاله گذشت
که لاله را مَی لعل از سرِ پیاله گذشت
تا حُکمِ شهی منشیِ تقدیر نوشت
طغرایِ ترا شاهِ جهانگیر نوشت

هم بهرِ تو شمشیرِ قضا کرد پدید
هم نام تو بر قبضهٔ شمشیر نوشت
۲۶۴

ج

گرفتن را شناسد جنسِ تاراج
وگرنه می‌گرفتی زاسمان باج
۱۰۹

چ

ابوالفتح خانِ معظّم قلیج
که خصمش نگنجد مگر در بلیج
۶۱

ح

[اگر موجه ریزد] به وقتِ صبوح
کند خاک در چشمِ طوفانِ نوح
۴۰

خ

ای چشمت از خمار سفید و سیاه[و] سرخ
وی دستت از نگار سفید و سیاه و سرخ
از پان و از سَپاری و از چونه رنگ شد
دندانِ آن نگار سفید و سیاه و سرخ
رفتی و در فراقِ تو چشمم ز گریه گشت
چون ابرِ نو بهار سفید و سیاه و سرخ
سازم نثارِ آن بُتِ سیمین، اگر بود
در کیسه صد هزار سفید و سیاه و سرخ
«خسرو» ردیفِ این غزل از بهرِ امتحان
آورده در قطار سفید و سیاه و سرخ
۱۵۵ ـ ۱۵۶

هیچ گردی به تو ای چشمهٔ حیوان مرساد
هیچ دردی به تو ای مایهٔ درمان مرساد
۲۴۶

ندانم آن گلِ خندان چه رنگ و بُو دارد
که مرغِ هر چمنی گفت و گُویِ او دارد
۱۷۹

دلا! معاش چنان کن که گر بلرزد پای
فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگهدارد
۵۶

تکلّف گر نباشد خوش توان زیست
تعلّق گر نباشد خوش توان مُرد
۱۳۹

عشق چون رهبران در اندازد
رسمِ باز آمدن براندازد
۴۵

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد
تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد
مستانه می‌نمایی و مستِ تو عالمی
اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد
وقتِ نیاز و عجز جهانگیر هر سحر
امّید آن که شعلهٔ نورِ اثر رسد
۹، ۱۰، ۱۰۳

هر دم از این باغ بری می‌رسد
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد
۱۱۸

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد
۱۱۸

نشود کار عالمی به نظام
گرنه پای تو در میان باشد
۲۵۸

یا دهر در استخوانِ کس مغز نداد
یا مغزِ وفا در استخوانی بنماند
۶۳

ای خوشا وقت جوانی و خوش ایّامی چند
ساکنِ گُلکِنه بودیم به بدنامی چند
۱۲۸

گردون همه سال و ماه تدویر کند
تا بندگیِ شاهِ جهانگیر کند
در دست گرفته دستهٔ پروین را
شاید که شهش قبضهٔ شمشیر کند
۲۶۴

اسرار عشقِ تُست که می‌گوید این نفیر
ور نه ز چوبِ خشک مرا این گمان نبود
۲۶۱

تا اخترِ عدلِ پادشه کرد صعود
پاشید زهم ستارهٔ بختِ حسود
شمشیر ز زنگ بیند آسیب ولیک
شمشیرِ تو زنگِ ظلم از دهر زدود
۲۶۳

با شیر اندر آمد و با جان به در شود
۱۲۰

گر بگویم شرح این بی حد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود
۷۹

خواجه بایستی تا مدح خود از من شنود
نه که من مرثیه‌اش گویم و دشمن شنود
۲۶۹

خاک به اقبال تو زر می‌شود
زهر به یاد تو شکر می‌شود
۶۷

رحم کُن بر وی که روی تو بدید
شربتِ هجرِ تو چون خواهد چشید!
۶۷

دردا که عشقِ یار به دیوانگی کشید
خطِّ جنون به دفترِ فرزانگی کشید
اوّل قلم که بر ورقِ ناز راند یار
بر حرفِ آشنا خط بیگانگی کشید
۲۷۰

بس که در سینه گرمی عشق است
موی بر سینه‌ام نمی‌روید
۱۰۲

من و آن ساده دل که عیبِ مرا
هم چو آیینه رو به رو گوید
۲۶۲

ای غزالی گریزم از یاری
که اگر بد کنم، نکو گوید
من و آن ساده دل که عیبِ مرا
هم چو آیینه رو به رو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
پسِ سر رفته مُو به مُو گوید
۲۶۲

ر

از آن افیون که ساقی در مَی افکند
حریفان را نه سر ماند [و] نه دستار
۱۲

گویند ابر آب ز دریا برآورد
ونگه به دست باد کند در جهان نثار
این خود فسانه‌ای است همین است، بیش نیست
کز خجلتِ کفِ تو عرق می‌کند بخار
۲۲۴

تـــا بـــه از عُـمْر و مُـلک چـیزی نـیست
بـــاد از عُـــمْر و مُـــلک بـــرخـــوردار
۱۰۰

جـــهان را بـــا ســـر و کـــارش ســـر و کـــار
جـــهانگیر و جـــهان بـــخش و جـــهاندار
۱۰۹

بســـی بـــر ســـرِ خـــلق پـــاینده دار
بـــه تـــوفیقِ طـــاعت دلش زنـــده دار
۲۱

مـــا یـــوسفِ خـــود نـــمی‌فروشیم
تـــو ســـیمِ ســـیاهِ خـــود نگـــهدار
۶۹

چـــو شـــصت ســـال آن خســـروِ نـــامدار
بـــه هـــرچ آرزو کـــرد، شـــد کـــامگار
۲۰۰

دُرِ یکـــتای دُرجِ هـــفت کشـــور
نـــهالِ بـــاردارِ شـــاهِ اکـــبر
۱۰۹

به اگره در مـهِ اردیـبهشت ایـن سکّـه زد بـر زر
شهنشاهِ زمان [شاهِ] جـهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر
۲۱۳

بـه اگـره سکّـه زد در مـاهِ آذر شـاهِ بـحر و بـر
شـهنشاهِ زمـان شـاه جـهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر
۲۱۳

در اسـفندار مـر ایـن سکّـه را در اگـره زد بـر زر
پناهِ ملک و دیـن شـاهِ جـهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر
۲۱۳

به فروردین زرِ اگـره فـروزان گشت چـون اختر
زِ نـورِ سکّـهٔ شـاهِ جـهانگیر ابـنِ شـاه اکـبر
۲۱۳

نباشی ز خندیدنِ شه دلیر
نه خنده است دندان نمودن ز شیر
۲۴

پدر کز من روانش باد پُر نُور
مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی‌دولتان بگریز چون تیر
وطن در کوی صاحبْ دولتان گیر
۲۱۵

از پی تاریخ این مرقّع شاهی
گفت: «مرقّع ز پادشاه جهانگیر»
۶۲

ز

قلم را آن زبان نبود که رازِ عشق گوید باز
۱۹۵

س

گلعذاری ز گلستانِ جهان ما را بس
زین چمن سایهٔ آن سروِ روان ما را بس
من و آن صحبتی اهلِ ریا، دورم باد
از گرانانِ جهان رطلِ گران ما را بس
قصرِ فردوس به پاداشِ عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا، دیرِ مغان ما را بس
بنشین بر لبِ جوی و گذرِ آب ببین
کین اشارت به جهانِ گذران ما را بس
نقدِ بازارِ جهان بنگر و آزارِ جهان
گر شما را نه بس این سود، زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولتِ صحبتِ آن مونسِ جان ما را بس
از درِ خویش خدا را به درِ کس مفرست
که سرِ کُوی تو از کون و مکان ما را بس

زان روز کـــه رفـــتی و ز مـــن کـــردی تـــنگ
از خـــود بگـــریختم بـــه چـــندین فـــرسنگ
۶۳

در بـــخارا هـــر کـــجا کُـــور است و لنگ
لنگ از آب است و کُـــور از جـــنگ ســـنگ
۱۵۸

ل

ز حـــرص آن کـــه بـــر او سایلان سؤال کـنند
هـــمی ســـؤال بـــخواهـد ز سـایلان بـه سؤال
۱۳۶

م

تـــــا نـــــباشد شـــام را آثـــارِ صـــبح
بـــاد دایـــم صـــبح بـدخواهش چـــو شـام
بـــخت را دستِ نکـــوخواهش بـــه دست
چـــرخ را پـــای بـــد انـــدیشش بـــه دام
۱۴

کمر در خدمتت عمری‌ست می‌بندم، چه شدقدرم؟
بـــرهمن مـی‌شدم گـر ایـن قـدر زُنّـار مـی‌بستم
نـــهالِ عـمر پـیوندِ تـو کـردم، بـر نشـد حـاصل
ثـمر مـی‌داد نـخلِ مـن اگـر بـر خـار مـی‌بستم
۴۰

چـــون کـــورنش شـــاهِ هـــفت کشـــور کـــردم
تســـــلیم خـــدیو عـــدل گســـتر کـــردم
ســـر را ز پـــی ســـجده نـــهادم بـــه زمـــین
وز روی شـــرف ز آســـمان بـــر کـــردم
۲۶۳، ۲۶۴

گر خاک شوم خاکِ کفِ پای تو گردم
۲۲۵

دعـــا را رســـم و آیـــین تـــازه ســـازم
اجـــابت را بـــلند آوازه ســـازم
۱۰۹

مـــن آن مـــرغ مـــحبوس. پـــا در گِـــلم
کـــه چـــون غُـــصّه نـیشی زنـد بـر دلم
۴۱

از حـــضرتِ مـــا بَـرَند انـصاف بـه شـام
وز هـــیبتِ مـــا بَـــرَند زُنّـــار بـــه رُوم
در رزم چـو آهـن‌ایـم [و] در بـزم چـو مُـوم
بـر دوست مـبارک‌ایـم و بـر دشـمن شُـوم
۱۸۲ ـ ۱۸۳

بـــه مـــقدارِ هـــر دانش از بـــیش و کـــم
هـــمه دُرفشـــان گـفت و گـویی بـه هـم
۱۳

وشقی ده که در برش گیرم
۱۳۶

بـــنشینم و صـــبر پـــیش گـــیرم
دنـــبالهٔ کـــارِ خـــویش گـــیرم
۵۰

شب بـــا مـــه دلربـــا نشســـتیم
تـــا مـــاه نشست، مـــا نشســـتیم
۱۳۹

ن

بـــدانست آخـــر چـــو فـــرزانگـــان
کـــه گـــیتی ســـراب است بـــا تشـنگان
۲۰۰

بـــنشینم و ســـر دهـــم بـــه مـــژگان
آتش کـــه نگـــنجدم بـــه دامـــان
۵۰

چه باید پیِ هر خورش تاختن
شکم گُورِ هر جانور ساختن
۱۴۴

جهان را وقفِ این صاحبقران کن
فلک را یارِ این گیتی ستان کن
۴۲، ۷۷، ۱۰۵، ۱۵۲

یاران به نصیحت آمدندی برِ من
تا بو که برون برند عشق از سرِ من
چون روی ترا دید نصیحت گرِ من
گردید هزار بار گردِ سرِ من
۲۶۰

نی نام ز رحم، نی نشان از دلِ من
نی داد ز عشق، نی فغان از دلِ من
زان شاخ گلم ز بس به دل خار شکست
بلبل نشناسد آشیان از دلِ من
۵۴

شاها چو ز تقصیر به توفیرم من
دل بد نکنی که بندهٔ پیرم من
ممدوح به شعرِ بی‌اثر تأثیرم من
مدّاحِ شهنشاهِ جهانگیرم من
۲۲۶

و

بنه بر سرِ آسمان تختِ او
همان کن که او خواهد و بختِ او
۴

مبادا تهی عالم از نام تو
همه جنبشش دور ز آرامِ تو
۲۲

ه

آه ز استغنای دلبر آه آه
کز تعظّم بست بر کونین راه
۲۸

بـــه اگـره سکّـهٔ زرِ بـرفروخت در دی مـاه
زِ نـــورِ نـــامِ جـــهانگیر شـاهِ اکـبر شـاه
۲۱۳

در دستِ شــــــهنشاهِ جــــــهان ظــلِّ اله
ایــن جـام جـهان نـماست یـا سـاغرِ مـاه
گـــر ســاغرِ مـــاه است مـبادش نـقصان
ور جـــام جـهان نـماست ارزنـده بـه شـاه
۲۶۳

داد در ایـــــن مـــلک بـــرانـــداخـــته
در پـــــرِ ســـــیمرغ وطـــن ســـاخته
۸

مســـــلمانان! فـــغان از دستِ رشـــته
چـــنین رشـــته کســـی هـــرگز نـرشته
فـــــرشته گــــر خــــورد آبِ بـــخارا
بـــــرآیـــــد رشـــته در پـــای فـــرشته
۱۵۸

هـــمه فـــیلسوفان رده بـــر رده
بـــه پـــایه گـــهِ تـخت شـه صـف زده
۱۳

دســـتی کـــــه جـــمالت آفـــریده
آن دست چـــــه گــــونه آرمــــیده؟
۱۰۲

ی

اگـــر بـــر ســـبزهٔ خـــاکـــم نـهی پـای
بســـــانِ ســـبزهٔ تـــر خـــیزم از جـــای
۲۲۵

گـــفتی بـــه شکـــیبی کـه ز مـا کـیبیدی
یـــعنی کـــه ز قـــبلهٔ دعـــا کـــیبیدی
حـد نـیست مـرا کـه گـویم ایـن بـهتان است
گـــویند بـــه سگ کـــه از وفـــا کـــیبیدی
۵۱

بـــــنشینم و دل نـــــهم بـــــه دوری
در جـــــان زنـــــم آتش صـــــبوری
۵۰

مادّه تاریخ‌های فارسی

مثل و مثلواره‌های فارسی

آداب و رسوم واصطلاحات اجتماعی، فرهنگی و دینی، دیوانی؛ ادیان، فِرق، نحله‌ها، پیشه‌وران، القاب، خطاب‌ها، طبقه‌های اجتماعی، منصب داران دیوانی

آلات جنگ و شکار و ابزارهای عمومی

پوشیدنیها، آلات مدنی و ظروف

خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، میوه‌ها

مقیاس‌ها و مقادیر مالی و وزن و فاصله

مقادیر مالی:

اوزان:

فاصله‌ها

جانوران و پرندگان

آلات و اصطلاحات موسیقی

افعال و اصطلاحات مخصوص

اصطلاحات هنری و حوزهٔ کتابشناسی

اصطلاحات ادبی

کلماتِ هندی و استعمالِ هند

مکان‌ها (به معنی عام)

مکان‌ها (به معنی خاص) و نسبت‌های مکانی

کسان

کتاب‌ها

فهرست منابع مقدّمه و تعلیقات

احوال و آثار خوشنویسان، مهدی بیانی، انتشارات علمی، تهران، چاپ دوم. ب ت.

احوال و آثار نگارگران مهاجر ایرانی به هند در دورهٔ صفوی، کفایت کوشا، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، گروه باستان‌شناسی، ۱۳۷۶ هـ. ش.

اخبار الاخبار فی اسرار الابرار، عبدالحق مُحدّث دهلوی، تصحیح و توضیح علیم اشرف‌خان، انجمن آثار ومفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ش.

ادبیات فارسی مین هندوون کاحصّه، سید عبداللّه، مجلس ترقّی ادب، لاهور، ۱۹۶۷م، چاپ دوّم.

اقبال نامهٔ جهانگیری، محمد شریف مخاطب به معتمد خان، مطبع منشی نول کشور، لکهنو، ۱۲۸۶ هـ / ۱۸۷۰ م.

اکبر نامه، ابوالفضل علامی، مطبع نول کشور، لکهنو، ۱۸۸۳ م.

امرای هنود، محمد سعید احمد مارهروی، انجمن ترقی اردو، مطبع نامی، کان پور، ۱۹۱۰ م.

بابرنامه، ظهیرالدین محمدبابر، چاپ آی جی مانو، کیوتو، ژاپن، ۱۹۹۵ م.

بهارعجم، لاله تیک چند بهار، به تصحیح کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، تهران، ۱۳۸۰ش.

پادشاه نامه، محمد امین بن ابوالحسین قزوینی، (طبقات مشایخ، علما، اطبا و شعرا)، در مقالهٔ محمد سلیم اختر «عهد شاهجهانی کی بعضی ممتاز مشاهیر». فصل نامهٔ اردو، کراچی، جلد ۵۵، شمارهٔ ۱، ۹۷۹ م، ص ۶۲ ـ ۸۶؛ شمارهٔ ۳، ص ۶۵ ـ ۷۵.

تاریخ آگره، سعید احمد مارهروی، مطبع ابوالعلائی، آگره.

تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، احمد تفضّلی، به کوشش ژاله آموزگار، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۶ ش.

تاریخ الفی (تاریخ ایران و کشورهای همسایه در سال‌های ۸۵۰ ـ ۹۸۴)، قاضی احمد تتوی، آصف خان قزوینی، به کوشش سید علی آل داود، انتشارات کلبه و شرکت انتشاراتی فکر روز، تهران، ۱۳۷۸ ش.

تاریخ جمع قرآن کریم، سیّد محمدرضا جلالی نائینی، با مقدمهٔ احمد مهدوی دامغانی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۴ ش.

تاریخ حسن ابدال، منظور الحق صدیقی، ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۷۷ م.

تاریخ شیراز هند جون پور، سید اقبال احمد، ادارهٔ شیراز هند پبلشنگ هاوس، جون پور، ۱۹۶۳ م.

تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۴ ش.

تاریخ علمای بلخ، مهدی رحمانی ولوی و منصور جغتایی؛ بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۸۳ ش.

تاریخ فیروزشاهی، شمس سراج عفیف، به تصحیح مولوی ولایت حسین، انجمن آسیایی بنگال، کلکته، ۱۸۹۱ م.

تاریخ محمدی، میرزا محمد بن رستم حارثی بدخشی دهلوی، به تصحیح نثار احمد فاروقی، کتابخانهٔ رضا، رام پور، ۱۴۲۴ هـ / ۲۰۰۳ م، جلد ۲، قسمت ۵.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ۲ جلد.

تحفة الکرام (بخش اوّل از مجلد سوّم درتاریخ سند)، میر علی شیر قانع تتوی، به اهتمام و حواشی سیدحسام الدین راشدی، سندی ادبی بورد، حیدر آباد، ۱۹۷۱ م.

تذکرة الامراء، کیول رام، به ترتیب و حواشی سید معین الحق و انصار زاهد خان، پاکستان هستاریکل سوسائتی، (Pakistan Historical Society) کراچی، ۱۹۸۶ م.

تذکرة الشعرا، سلطان محمد مطربی سمرقندی، به تصحیح اصغر جان فدا، به مقدّمه و تحشیه و تعلیقات علی رفیعی علامرودشتی، دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷ش.

تذکرة الشعرای جهانگیر(اقتباسی از تذکرة الشعرای مولانا مطربی الاصم سمرقندی مسمی به نسخهٔ زیبای جهانگیر) تألیف نورالدین جهانگیر ابن جلال الدین اکبر پادشاه، به تصحیح و مقدمهٔ عبدالغنی میرزایف، مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۶ م.

تذکرهٔ شعرای کشمیر، سیّد حسام الدین راشدی، اقبال اکادمی، کراچی، ۱۳۴۶ ش، ۴ جلد.

تذکرهٔ همایون و اکبر، بایزید بیات، به سعی و تصحیح محمد هدایت حسین، انجمن آسیایی بنگال، کلکته، ۱۳۶۰ هـ /۱۹۴۱ م.

ترخان نامه، سیّد میر محمد بن سیّد جلال تتوی، به اهتمام سیّد حسام الدین راشدی، سندی ادبی بورد، حیدر آباد، ۱۹۶۵ م.

توزک جهانگیری نوشتهٔ نورالدین جهانگیر پادشاه، به گردآوری و دیباچهٔ میرزا محمد هادی ،مطبع منشی نول کشور، لکهنو، بدون تاریخ.

توزک جهانگیری (اردو)، ترجمه و حواشی اعجاز الحق قدوسی، نظر ثانی سید حسام الدین راشدی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۸ م، ۲ جلد.

خزانهٔ عامره، میر غلام علی آزاد بلگرامی، مطبع منشی نول کشور، کان پور، ب ت، چاپ سنگی.

تذکرهٔ خیرالبیان، ملک شاه حسین سیستانی، بخشی که به اهتمام عارف نوشاهی در مجلّه معارف، تهران، دورهٔ ۱۴، شمارهٔ ۲، مرداد ـ آبان ۱۳۷۶ چاپ شده است.

دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ ش.

دیوان حسن دهلوی، به اهتمام سیّد احمد بهشتی شیرازی و حمیدرضا قلیچ خانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ش.

دیوان نظیری نیشابوری، با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین مظاهر مصفّا، انتشارات امیر کبیر و زوّار، تهران.

ذخیرة الخوانین، شیخ فرید بهکری، به تصحیح سید معین الحق، پاکستان هستاریکل سوسائتی (Pakistan Historical Society)، کراچی، ۱۹۷۰ م.

رشحات عین الحیات، فخرالدین علی بن حسن کاشفی، با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات علی‌اصغر معینیان، بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۶ ش.

ریاض الشعراء، علی قلی خان والهٔ داغستانی، مقدّمه، تصحیح و ترتیب شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا، رام پور، ۲۰۰۱ م، ج ۱. این چاپ با حذف نمونهٔ اشعار است. چاپ کامل این تذکره در ۵ جلد به تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، نشر اساطیر، تهران، ۱۳۸۳ ش در هنگام تعلیقات نویسی در دسترس نبوده است.

سرو آزاد، میر غلام علی آزاد بلگرامی، به سعی و تصحیح و تحشّی عبداللّه خان، و به اهتمام مولوی عبدالحق، چاپ لاهور، نشر حیدر آباد دکن، ۱۹۱۳ م.

سیر المنازل، مرزا سنگین بیگ، ترتیب و ترجمهٔ شریف حسین قاسمی، غالب انستی‌تیوت، دهلی، ۱۹۸۲ م.

شاه محمد غوث گوالیاری، محمد مسعود احمد، میرپور خاص، ۱۳۸۴ هـ.

شعرای اصفهانی شبه قاره، ساجد اللّه تفهیمی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۲ ش / ۱۹۹۴ م.

صلوة مسعودی، مسعود بن محمود بن یوسف سمرقندی، مطبع اسلامی، لاهور، ۱۳۲۸هـ

ظرایف و طرایف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون، محمد آبادی باویل، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۵۸ ش.

عرفات العاشقین، تقی الدین محمّد اوحدی بلیانی، خطّی، کتابخانهٔ ملک، تهران، شماره ۵۳۲۴.

علوم القرآن، دکتر صبحی صالح ترجمهٔ غلام احمد حریری، ملک سنز ناشران و تاجران کتب، فیصل آباد، ۱۹۷۸ م.

عمل صالح / شاهجهان نامه، محمد صالح کنبو، ترتیب و تحشیه دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۷ ـ ۱۹۷۲ م، چاپ دوم.

عوارف المعارف، شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی، ضبطه و صحّحه محمد عبدالعزیز الخالدی، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۲۰ هـ / ۱۹۹۹ م، چاپ اوّل.

غنیة الطالبین، شیخ عبدالقادر جیلانی، دارالکتب العربیة الکبری، مصر، ۱۳۳۱ هـ.

الفَرق بین الفِرق و بیان الفرقة الناجیة منهم، عبدالقاهر بن طاهر بغدادی، دارالافاق الجدیدة، بیروت، ۱۳۹۳ هـ، چاپ اوّل.

فرق الشیعه،ابی محمد الحسن بن موسی النوبختی، علق علیه سید محمد صادق بحرالعلوم، مطبعة الحیدریة، نجف، ۱۳۸۸ هـ، چاپ چهارم.

فرهنگ سخنوران، عبدالرسول خیام پور (تاهباززاده)، انتشارات طلایه، تهران، ۱۳۶۸ ش، ۲ جلد.

فرهنگ فرق اسلامی، محمد جواد مشکور، با مقدمه و توضیحات کاظم مدیر شانه چی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲ ش، چ ۲.

فقه الاکبر، ابو حنیفه نعمان بن ثابت، با ترجمه و شرح عبدالرحیم اشرف بلوچ، علمی مرکز، راول پندی، ۱۹۹۸ م.

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۵ ش / ۱۹۸۶ م. ج ۷

فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۲۸ ش، ج ۱.

فهرستواره کتاب‌های فارسی، احمد منزوی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۱ ش، ج ۶.

کاروان هند، احمدگلچین معانی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹ ش، ۲ جلد.

کلیّات غزلیات خسرو، جمع و تصحیح اقبال صلاح الدین، پیکجز لمیتد، لاهور، ۱۹۷۲ م.

کلیّات سعدی، بر اساس تصحیح و طبع شادروان محمد علی فروغی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات دوستان، ۱۳۷۹ ش، چاپ دوّم.

گلبدن‌نامه، گلبدن بیگم، به اهتمام ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۴ ش.

گلزار ابرار، محمد غوثی شطاری، به تصحیح محمد ذکی، خدا بخش اوریتنل پبلک لائبریری، پتنه، ۲۰۰۱ م، چاپ دوّم.

مآثر الامراء (فارسی)، صمصام الدوله شاهنواز خان، کلکته، ۹۱ ـ ۱۸۹۰ م.

مآثر الامراء (اردو)، ترجمهٔ محمد ایوب قادری، مرکزی اردو بورد، لاهور، ۷۰ـ۱۹۶۸م.

مآثر جهانگیری،خواجه کامگار حسینی، تصحیح و مقدّمه و تعلیقات عذرا علوی، شعبهٔ تاریخ، علی گڑھ مسلم یونی ورستی، علی گڑھ و ایشیا پبلشنگ هاوس، بمبئی، ۱۹۷۸ م.

مآثر رحیمی، عبدالباقی نهاوندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۳ جلد؛ ۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۱ م؛ بخش سوّم: زندگی نامه‌ها، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱ ش /۲۰۰۲ م.

تذکرهٔ مجمع الخواص تألیف صادقی کتابدار، ترجمهٔ فارسی عبدالرسول خیام‌پور، تبریز، ۱۳۳۷ ش.

تذکرهٔ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی، ملّا قاطعی هروی، با تصحیح و تعلیق و مقدّمهٔ محمد سلیم اختر، مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹م.

تذکرهٔ مجمع النفائس، سراج الدین علی خان آرزو، به کوشش زیب النساء علی خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۸۳ ش / ۲۰۰۴ م، ج ۱.

مذکّر احباب، خواجه بهاءالدین حسن نثاری بخاری، با تصحیح و مقابله و مقدمه سیّد محمد فضل اللّه، مطبع دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۹ م.

مرقّع دهلی، درگاه قلی خان، مرتّبه و مترجمه خلیق انجم، دهلی، ۱۹۹۳ م.

الملل و النّحل، امام ابی الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، تحقیق محمّد سَیّد کیلانی، دارالمعرفة، بیروت، [۱۳۸۱ ق / ۱۹۶۱ م].

مناهج الطالبین و مسالک الصّادقین، نجم الدین محمود بن سعداللّه اصفهانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، با همکاری عارف نوشاهی، انتشارات مولیٰ، تهران ۱۳۶۴ ش.

معیار سالکان طریقت، میرعلی شیر قانع تتوی، به تصحیح و مقدّمه و تحشیَه و تعلیقات دکتر سیّد خضر نوشاهی، ادارهٔ معارف نوشاهیّه، ساهن پال، منڈی بهاءالدین، ۲۰۰۰م.

منتخب التواریخ، عبدالقادر بداونی، به تصحیح مولوی احمد علی، با مقدمه و اضافات توفیق هـ سبحانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۸۰ ـ ۱۳۷۹ ش / ۱ ـ ۲۰۰۰ م، ۳ جلد

تذکرهٔ میخانه، مُلّا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، به اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۷ ش، چاپ پنجم.

نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، عبدالحی بن فخرالدین حسنی، مطبعه مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۷۸ـ ۱۳۶۶ هـ چاپ اوّل، ۷ جلد.

نسخهٔ زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی ـ به کوشش اسماعیل بیگ جانوف وسیدعلی موجانی، کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی قم، ۱۳۷۷ ش /۱۹۹۸ م.

نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰ ش.

تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری «حسرت» سروش، تهران، ۱۳۷۸ ش.

همایون نامه، گلبدن بیگم بنت بابر شاه، به تصحیح و مقدمه، ترجمه و حواشی انگلیسی Annette S.Beveridge، سنگِ میل پبلی کیشنز، لاهور، ۱۹۸۷ م (چاپ افست).

یادیار مهربان (مرزهای شرقی پارسی از وراوردان تا هند از سدهٔ ۱۰ تا اوایل سدهٔ ۱۴ هجری)، میرزا ملّا احمد، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۰ ش.

Babur Nama, Zahirud din Muhammad Babur Padshah, English tr. A.S.Beveridge, Delhi, 1979 (reprint) .

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum. Charles Rieu, Oxford, 1966.

Dictionary of Indo- Persian Literature, Nabi Hadi, Indira Gandhi National Centre for the Arts & Abhinav Publications, Delhi, 1995

Islamic Architecture in South Asia: Pakistan - India - Bangladesh, Ahmad Nabi Khan, Foreword by R.E. Mortimer Wheeler, Oxford University Press Karachi, 2003.

Persian Literature: A bio bibliographical survey, C.A. Storey, London, 1970 - 72, vol. 1.

MAJĀLIS-I JAHĀNGĪRĪ

Report of night assemblies at the court of Nūr al-Dīn Jahāngīr
From 24 Rajab 1017 to 19 Ramaḍān 1020 A.H. /
24 October 1608 to 15 November 1611 A.D.

by
'Abd al-Sattār ibn-i Qāsim Lāhorī
(An intimate of the emperor Jahāngīr)

Edited, Introduced & Annotated
by
'Ārif Naushāhī & Mo'een Niẓāmī

Mīrās̱-i Maktūb
Tehran, 2006

Mīrāṣ-e Maktūb
142

Iran-Subcontinent Common Heritage Series
1

EDITOR - IN - CHIEF

Iran-Subcontinent Common Heritage Series

(Pakistan)

DR. ʿĀRIF NAUSHĀHĪ

First Edition: 2006

ISBN 964-8700-21-4
Mīrāṣ-e Maktūb, Tehran

P R I N T E D   I N   I R A N

IN THE NAME OF ALLAH THE COMPASSIONATE, THE MERCIFUL

The vast area of Subcontinent which has already been divided into three independant countries -Bangladesh, India and Pakistan- since the fifth century A.H. has been one of the most important center of Persian language and literature. In the northern part of Subcontinent, because of cities like Thatha, Lahore, Multan and Delhi in the neighbourhood of Iran and going back and forth to Khorasan and Transoxiana, and also the dynasty of Deccan in the south of Subcontinent with centers like Gulbarga, Bidar, Ahmad Nagar, Bijapur, Barar and Golkanda due to the encouragement of the shi'it rulers have been literary and cultural centers for emigrant men of letters, poets and artists from Iran and Transoxiana. The literary works in these reigons and their neighbourhood have had worthy share in flourishing the Persian language and literature.

The Subcontinent contains numours collections of Islamic manuscripts in Persian, Arabic and Urdu languages. In spite of all efforts done for discovering these written treasures and research which has taken place, hundreds of these valuable books have been published, but still there is much more work to be done and thousands of manuscripts preserved in the libraries have not yet been discovered and published. Although many texts have been published several times, but complete research has not taken place therefore thorough research is still needed.

Considering the significance of this subject, since 2005 The Research Center for the Written Heritage has put the plan of "Iran-Subcontinent Common Heritage" in its agenda in three aspects:

1. Research and editing the important manuscripts of Subcontinent not being published, yet.
2. Researching and editing some of the important printed texts academically.
3. Printing some rare and unique manuscripts in facsimile.

The Persian written heritage of Subcontinent is reviving and publishing with the cooperation of editors and scholars from all over the Subcontinent so that it can be an attempt for agreement and consentient with them from one hand and on the other hand it would be an effort for underestanding the concepts and tastes of Persian writers of that area.

The Written Heritage Research Centre (Mirās̱-e Maktūb)

PREFACE[1]

Among the Persian History books related to Emperor Jahāngīr (1014-1037 A.H/ 1627-1605 C.E.[2]) such as *Tuzuk-i Jahāngīrī* or *Jahāngīr Nāma* (Jahāngīr's memoirs), *Iqbāl Nāma-ye- Jahāngīrī* (by Mu'tamad Khān) and *Ma'āther-i Jahāngīrī* (by Khwājāh Kāmgār Ḥusaynī) the book *Majālis-i Jahāngīrī* by 'Abd-al-Sattār is completely unknown. If its manuscript was not found in Lahore in 2002, we would be unaware of such a useful and interesting source about the three years events of Jahāngīr (i.e. from *Rajab* 24th 1017 to *Ramadan* 19th 1020 A.H./October 24th, 1608 to November 15th, 1611 C.E.). The title of this book does not exist in any bibliography related to the Subcontinent.[3]

The Author

The name of the author, 'Abd-al-Sattār, is mentioned in *Majālis-i Jahāngīrī* at various places. The author's profound knowledge in christianity is evident throughout the book. Therefore it can be surely said that he is the same 'Abd-al-Sattār b. Qāsim-e Lāhori whose books on christianity are available, which either have been translated from Portuguese into Persian with the help

1. Translated from Persian by Miss Fāiza Zahra Mirza and edited by Mr. Hoshang 'Alam.
2. C.E. i.e. Common Era.
3. For example D.N.Marshall, *Mughals in India*; C.A.Storey, *Persian Literatue: A bio-bibliographical survey*; Ahmad Monzavi, *Fehrestvāra-ye Ketābhā-ye Fārsi,* and *Fehrest-e Mushtarek-e-nuskha-ha- ye-khatti-ye-Pakistan.*

of Father Jerome Xavier (1549-1617), or the books independantly written in Persian.

In the beginning ‘Abd-al-Sattār was associated with the court of Emperor Akbar (963-1014 A.H.) and upon his instructions ‘Abd-al-Sattār learnt European language to translate European books into Persian. He learnt the European language within six months with the help of Father Jerome Xavier and he translated books from Portuguese into Persian. After Akbar’s death ‘Abd-al-Sattār associated with the court of Jahāngīr. His closeness to Jahāngīr is quite obvious from *Majālis-i Jahāngīrī*.

Apart from the scattered knowledge in *Majālis-i Jahāngīrī* we also learn about the talents and intellectual and spiritual inclination of ‘Abd-al-Sattār. We do not know much about his life but only that on 16th *Shahriwar* 1026 A.H. an elephant was gifted to him by Jahāngīr[1] and in 1028 A.H. ‘Abd-al-Sattār presented a handwritten collection by Nasir-al-Dīn Humāyun to Jahāngīr. Seeing the handwriting of his grand father, Jahāngīr greatly cheered up and he raised ‘Abd-al-Sattār’s rank in his court and also gifted one thousand rupees to him.[2]

The date of ‘Abd-al-Sattār’s death is not known, he was alive till 1028 A.H. In *Majālis-i Jahāngīrī* he has used twice the idiom "شصت ارادت" which can be taken as a proof that around 1017 A.H. / 1608 C.E. he was sixty years old or that he had served the Timurid emperors for sixty years.

Works:

1. Thamarat al-falāsifa* or *Aḥwāl-i Farangistān

It is an account of Rome and Greece and of the lives of the phliosophers, This book was compiled on 13th *Rabi’ al-awal* 1012 A.H./1601 C.E. and was presented to Emperor Akbar. A manuscript of this book is in the British

1. *Jahāngīr Nama*, p. 222. 2. ibid, pp. 302-303.

Library (London), No. Or. 5893, calligraphed by Sheikh Khayr-al-Din in *Rabi' al thani* 1318 A.H. in 279 pages.[1]

2. Mir'at al-quds or Dāstān-i Masīḥ

Father Jerome Xavier in 1013A.H./1602C.E. with the help of 'Abd-al-Sattār translated it from Portuguese into Persian on Emperor Akbar's order in Agra. It comprises the life of Jesus Christ in four chapters. Out of the eleven manuscrsipts of this book that have been known sofar now[2], the manuscript from Lahore Museum, No. M.S. 46 is considersed important because it contains eleven coloured miniatures.

3. Dāstān-i aḥwāl-i-Ḥawāriyān* or *Waqā'i'-i-Ḥawāriyān-i duwāzdah-gāna

(stories and biographies of apostles or events of the twelve apostles)

Father Jerome Xavier after compiling and translating *Mir'at-al-quds* with the help of 'Abd-al-Sattār, translated the above mentioned book in to Persian and presented a part of it to Emperor Akbar in 1014 A.H./1605 C.E. and after the complete translation, the book was presented to Emperor Jahāngīr in 1016A.H / 1607 C.E.[3]

4. Guzīda-ye Zafarnamā (*selection from *Zafarnama)

In 1024 A.H. 'Abd-al-Sattār on Jahāngīr's order, summarized *Zafar Nāma* by Sharaf al-Din 'Ali Yazdī (d. 858 A.H.) in Ajmir, and presented it to him. While summarizing this book 'Abd-al-Sattār has deleted the *Āyāt* and *Hadīths* irrelevant to the text; he has also omited the verses, passages and sayings in

1. Thanks to Prof. Dr. Moḥammad Saleem Maẓhar who provided this information from the London manuscript. Also see Storey I, 1110.
2. See Sir Edward Maclagen, *The Jesuits and the Great Mogul*, London, 1932; *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library at Bankipore*, vol.8.
3. Storey, I, 165-66.

Arabic which are a hindrance to understand the actual text.

This manuscript is preserved in the British Library (London), No. Add.16685 and in Bodlian Library, No. 159.[1]

5. *Majalis-i Jahāngīrī*

Majalis-i Jahāngīrī is written on the pattern of *Fawā'id-al-fu'ād*, a collection of the sayings of Khwāja Niẓam-al-Din Auliyā' (d.725A.H./1325 C.E.) compiled by Ḥasan-i Sajzī-i Dehlawi. At first, 'Abd-al-Sattār wanted to write the book in 40 *majlis* or assemblies held in Jahāngir's court, but due to Jahāngir's interest in the book, the author ended the book by writing up to 122 *majlis*.

Majālis-i Jahāngīrī relates the events which took place in the court of Emperor Jahāngīr during the night assemblies from 24th Rajab 1017 to 19th Ramadan 1020 A.H (24th October 1608 to 15th November 1611 C.E.) to which the author was a witness. In other words *Majālis-i Jahāngīrī* is a three-year record of informal nightly events of Jahāngīr, whereas *Jahāngīr Nāma* is a formal history of Jahāngīr's daily life.

'Abd-al-Sattār noted down his report on the same night when the gathering took place, and whatever he noted was shown or read to Jahāngīr. It seems that all the events have taken place in the court at Agra.

Among the histories written during the rule of Emperor Jahāngīr *Majālis-i Jahāngīrī* is of much importance for a few reasons.

Jahāngīr Nāma, *Iqbāl Nāma-ye Jahāngīrī* and *Ma'āthir-e Jahāngīrī* deal with the political events and State affairs of Jahangīr's rule, but what is interesting about *Majālis-i Jahāngīrī* is that it gives a clear picture of Jahāngīr's liking for art, poetry and culture, and that how much he liked hunting and minting.

1. Rieu, I, 177b; Storey, I, 287; Elliot and Dowson, *History of India as told by its own Historians*, vol. II, pp. 3-6.

Although very little is said about his political and State affairs, an overall view of these events and Jahāngīr's speeches shed light on his principles regarding State policy and administration.

Publishing the *Majālis-i Jahāngīrī* will provide a good source of information to the historians who want to write on cultural and literary history of Jahāngīr's period. This book not only relates a part of the cultural history of Timurid court of the Subcontinent but also contains useful knowledge about poets, artists and State officers from Iran and Tūrān at the court of Jahāngīr and his kindness and generosity to them. What was Jahāngīr's view as compaired with the Safawids of Iran and Shaibanis of Transoxiana? This book answers to this question as well. It is a good source for the historians of the cultural and political relations between the Subcontinent and Iran and Transoxiana.

In conclusion, *Majālis-i Jahāngīrī* is, at the same time, a valuable source for the history of Persian literature and for the common cultural realations between Subcontinent, Transoxiana and Iran.

The Manuscript

The unicum manuscript of this book was in possession of the late Khalīl al-Rahmān Dawoodi (may *Allah* be pleased with him) (d. January 26th, 2002) in Lahore, It has been used as a base for our editing. This manuscript, comprising 197 folios, is written in Indian *nasta'līq* in the 12th centuary.

A part of the 109th *majlis* and *majālis* from 110 to 118 are totally missing from the manuscript. Therefore the text presented here is not complete.

'Ārif Naushāhī

Mo'een Nizāmī